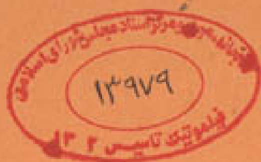
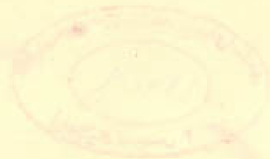


۱۳۲۵





نحمدک اللهم یا من لک الامر و لک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء و نشکرک یا من لک العزة و منک الذلة تعز من تشاء و تذل
من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر ثم نصلی علی نبیه فی الامیین رسولا
و جعله للعالمین بشیرا و نذیرا و علی آله و خلیفته بنص مقاله و الحمد لله الذی جعلنا
ممن کان یتولاه و لم یجعلنا ممن اتخذ الهه هواه حمد خداوندی را رواست که خاک
تیره را نبت لاله و گل گرداند و هر برگی از آن را آیتی بر وحدت خالق کل [illegible]
و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد از قطره باران گوهر غلتان پدیدار سازد
و از دل کوهساران لاله نعمان آشکار الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار بی واسطه
نفسی را بر عالمی حکمران دهد و بی سابقه شیء را بر جهانی بجهانبانی قهرمانی رانه قهری

مقهور سازد و مقهور را بلطفی قاهر برکشی بی رحمت رحمت آورد و دیگری را با هزار گونه
رحمت در تعب گذارد با ذلت عزیز گرداند و در عشق بلبل جز حریم بارگاهش کسی
را بار نیست و در آن بارگاه احدی را گستاخی راهی با مری همه را از عدم بوجود آورد
و بجز فی جمله را از کمین فنا بعرصه هستی و بود دامی لطفی را نسخ مذاهب نمود و در
یتیمی را شعشعه افزای جمله کواکب اقرار منکرین را در دمی از فرش بعرش برد اعلای
کلمه دین را علوم اولین و آخرین در مخزن ضمیرش بود ودیعت سپرد با ضمیر نفس طاهر
سازد بجان عزیزش قسم یاد آورد تا رضای خاطرش جو به جمله گناهکاران از مصیبت
دوزخ آزاد تحفش را وسیله نجاح ساخت و طاعتش را مایه فلاح خبائش را رحمة
للعالمین گردانید و ابن عمش را خلیفه و جانشین الا انه الحق و الامر تبارک الله رب العا
لمین اللهم صل علی محمد و آله و خلیفته و ذریته الطاهرین الی یوم الدین اما بعد محمد صادق
مروری را که رنگین روایات صادقه و جامع این حکایات رایقه است خامه
وقایع نگار بدین ترانه پرده ساز قانون سخن آرائی میکند که در عهد میمون و سلطنت
روزافزون سلطان سلاطین جهان و حکمران پادشاهان فلک شان داور داد
گستر عدالت شعار دارا جور جهانگیر مرحمت دثار اسلام پرور اسلامیان پناه
شرع نواز شریعت آگاه خدا را اقل خلایق و خدا پرستان را خداوندی عدیل گرده

زمین را کنار زنگبار و فرسنگ و محروسهٔ جهان از اهر فرسنگ باهنگ رای هند و خاقان
ترکش فرمان بر قیصر روم و امپراطور روسش عقیدت گستر از اول جیحون تا منتهای
عمان و از مبدأ دجله تا انتهای اران عرضاً و طولاً در زیر نگینش از ناحیهٔ شمال تا نقطهٔ
جنوب و از حدود خاوران تا نواحی قیروان عموماً و خصوصاً عرب فیو مارسل الشاه
دیو مارسل انجان در ظل شادروان ایوان سایه گسترش ملک عرب و عجمش مسخّر گشوده اند
و ترکش از نعال مراکب موکب زیر و زبر جهان از عدلش آباد و جهانیان از مدنش
دلشاد محمد فاق علی الآفاق عزّاً و رفعةً و نصراً و اسعاداً و زهراً و مفخراً و هو السّلطان
الاعظم و الخاقان الاکرم مولی ملوک العرب و العجم مغیث الاسلام المؤید المظفر
المنصور صاحب الحظّ الموفور من مواهب الملک الغفور حائز المآثر الملکیّة و الملکیّة
الّذی اذعنت لاوامره و زواجره الحرکات الفلکیّة لیث الوغا و غیث النّدی تاج
مفاخر الاعالی شمس مشارق المعالی اورع الملوک و اعدلهم و ابرع الصنادید و افضلهم
السّلطان بن السّلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو النّصر و الفتح
و الظفر فتحعلی شاه قاجار لازالت ریاض الممالک البسیطة مرعیة بغوادی انعامه و همواره
ظلّ حمایته و قلوب اعداء الدّین مروعة بسیوف رکابه و عطف عنانه تا فاح فی المجالس
العود القماری و ناح للمجالس مثل العود القماری فتح اهتمام اکثر شائش کار راستی

در شبستان ضمیر پیر عقل که میسّرات بی نظیر زر شاورت باخته قرعه اندیشه که سالها
در خاطر محزون مخزون بود بر بساط تمنّا در انداخته بهای مهرهٔ مقصود را از ششدر حیرت
بدین نقش دلکش از نرد آرای هوسش مسلّط نمودم که عمر ابیات بر نطع ضمیر انتظام
کار را بیدق اندیشه راندم و به بسیاری فرزین فکرت فرس خیال در نشیب و فراز
اندیشهای دور و دراز از خاطر جهانده که شاید بلطیفه انا بجمال پیل حوادث ماتی
داده روزی بشاهد آرزو رخ برخ نهاده حریف بخت بدر اندیشه تا تلافی مافات
کرده آید هیچگه نقش این تمنّا بر تخته اندیشه صورت حصول پذیرفته است و شاید تقدیر
با حریف تدبیر در پرده وقوع جوابی از لادلهم نگفته اگر در آینه ضمیر که مهبط
مهمات غیبی است مظهر واردات لاریبی صورت چاره این مهمّ اسم رسم گردد
رسم رعایت حقوق دیرینه مرعی گردیده خواهد بود عقل را دل بر رضا عمّم حجت
آورده تطییب خاطر را از طیب نفس باین خطاب مستطاب هم خطیب فصل الخطاب آمد که
تا کنون متاع گران بهای هنر را در بازار زمانه رواجی نبود و مایه اندوزان کمال
از سودای سخن آرائی سودی و ابتهاجی فقط مایه مدرکت نجدی بود و غلای متاع تمیز بشاید
که مهره را با جوهر مهر تفاوتی حاصل نبودی و شبه را با گوهر مه اعتباری کامل کمال
وبال بودی و هنر موجب ملال فحول سخنوران را مهر خموشی بر لب بود

و دانشوران رونقشون را ما حضر از خون جگر مرتب **عربیه** الیوم الخبرت لاالآل ما وعدت

و ادرکت المجد الاقصی با تمناء عشم مخور که نهال آمال به برآید و مهره آرزو بت ازششدر

حیرت بدر در انجاح مطلب همتی کارم و در حصول مرام جدی بلیغ بجای آورم ولی درین اندیشه

دل ما بهانه جو که قبض و انبساط او بسته بکدر و صفای اوست باید رخیل آید و انجام مرام را

کفیل و گرنه ورق خیال از نقش مقصود ساده ماند شاید مطلوب نقاب تعطیل از چهره برگشاید

تا آغاز این بیان را انجامی حاصل آید و انجام مرام را انتهایی باد دل خون

گشته از ماجرای گذشته با صدگونه هراس از سر استیناس حرفی بر زبان آورد

و این سخن در میان که عمرلیست ابنا پیری سعی تو از هر صدفی گوهری جسته و از هر

کانی جوهری بدست آورده نهان نقد فرصت را در خزانه خاطر مخزون گشته ام

و گنجینه خیال را باین ذخیره که مایه فخر و شرف انباشته تا چون متاع هنر را

در بازار دانش بهائی روی نماید و کوکب بخت هنروران را در افق بینش ضیائی

حصول مقصود را در پیشگاه مقبلی قابل بر طبق عرض نهاده شود و بمفتاح شوق قفل

از گنجینه سخن گشاده شاید که رنجهای کشیده را رحمتی پدیدار گردد و عملهای

کرده را اجرتی اکنون کشت امید را هنگام حصاد است و دیده بخت را

زمان سهاد و در این اندیشه قرار کارت در حیث و بنای اندیشات بر چه **مصراع** رای پخته

اندیشی حکم آنچه تو فرمائی ؛ دل اگرچه در حقیقت از ستم روزگار قطره خونی بود بیقرار و از جفای

حریفان دل آزار سودائی بیطی بود پرشرار از تنگی حوصله گاهی بر افقت آه سوزناک

بماه بر شده و دمی بموافقت سرشک خونین بماهی در رفته از نشاط نامی نشنیده و از بساط راحتی

در بساطی ندیده و قتی از شوخی ربده و در دام طره خوبان گرفتار بوده و زمانی نیاز خاطر را از

ناز مهوشان دلازار و در آزار لیکن بتکلیف عقل را بی تکلف انگشت قبول بر دیده نهاد و

اطمینان خاطر را بنجز می زبان گشاد و گفت سخن پیران شنودن مایه سعادتست و دلیل

کفایت آنچه پیر عقل را مقتضی رای است همان در صفحه خاطرم نقش پذیر و مراد را درین

مشورت تردد نیست و از این مصلحت تمردی ولی خامه سودائی را که از سیاه

کاریهای تو دورش بر سر است و آتشش بر جگر موافقت در این قضیه موضوع

کلامست و نتیجه این شکل بدون اذعان وی تصوری بی فایده و تصدیقی ناتمام

هر گاه خامه شکین ختامه انجام این مرام مقصود را در عهده گیری و وفای العهد امر دل

میان در بند و عقده کار گشوده آید و زنگ اندوه زدوده **مصراع** تا خامه چه رای

بشود با دل چه سر آید ؛ انجاح مطلب را عنوان این نامه بخطاب خامه معروض

کرده آمد که ای کشاف نتایج ضمایر و ای ترجمان مضمرات سرایر

سالهاست که مکنونات خاطر را تو محرم امینی و الخبر ما فی الضمیر را خطیبی بر منبر

آنچه گفته‌ام سر بر خط فرمان گذاشته و در اجرای ماجرای دل هرگز کمینه فرو نگذاشته‌ام کنون
در این باب بگوئی دل و عقل را بر زبان چه رانی و از این فصل موافقت احباب جانی
را چه حکایتی برخوانی مصراع نوبت بتو افتاده کنون تا تو چه گوئی * خامه چون تأملی
وانی در موضع قضیه نمود و نظری کافی بر محمول کلام برگماشت معلومش آمد که نتیجه این
ترتیب جز اشک باریدن و بسر دویدن آن چیز دیگر نخواهد بود زبان تحاشی برگشاد و
این جواب مدعیانه ام در کنار نهاد که با تنگی سینه و سوختگی دماغ روزگاری دل
بر سر سودای تو نهاده‌ام و عمر عزیز در پریشان گوئی های تو بباد داده‌ام هر نکته بدیعی
که از فیض قدسی خاطرت را ملهم آمد با سواد دیدهٔ بیاض نامه نگاشتم و هر لطیفه
غیبی که از پرده تقدیر ضمیر را منکشف گردید با سودای خاطر بر بساط ظهور جلوه‌اش
دادم بالاخره سودم از این سودا همه زیان آمد و حاصلم از تحصیل رضای تو قطع
زبان اکنون از دوده آتش دل آینه خاطرم تار است و از سر زنش احباب پیکرم
زار و نزار لمؤلفه در سینه غمی و در سرم سودائیست * دل در چه خاطر اندر جائیست * نگذا
مرا که دمی بیارامد ز زاری بر آرم * گر غیر منت بار سخن آرائیست * چون از نی خامه جز ترانه
بی نوائی نگرش نیامد و از آن آتش بجان سوخته دل بغیر از پریشان سرائی
آوائی معارضه را مجال نبود و انجام امر را باهمالی دل با کمال سکون قرین اضطراب

آمد و عقل با نهایت متانت رهین هزار گونه پیچ و تاب هر دو بقدم یاری گامی در پیش
نهاده جزمی زبان برگشادند که خامه مشکین ختامه را آنچه در این باب بر زبان الهام تر
جمان جاری آمد عین صواب است و اعتراض ممتنع الجواب ولی عقلا ماجرای ماضی را ماضی
ما مضی بر گوینده و باقتضای حال طریق امضای مطلب در پویند از حدیث گذشته گذشتن
بهتر و دفتر همیشه باب نسیان شستن نیکوتر رنجهای برده را گنجهای آرش است
و غمهای خورده را نوشهای شیره خلاف نگذار در رسم و خاتش آرکه مقام دانش
را خریدار حاضر است و غایب از این بازار خایب و خاسر نصایح مخلصانه احباب
خامه را در دل جای گیر آمد و سخنان مشفقانه دل آن پریشان آشفته را دلپذیر آری
مصراع سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل بارشاد جناب عقل خامه و دل باهم
یکدل و یکزبان آمدند و در اتمام این داستان همداستان خاطر افسرده نیز موافقت
یاران شفیق را آیت اتفاق برخواند و حدیث یکتائی بر زبان راند پس با مجامعت
خامه و دل خاطر معانی ذخایر تقدیم کار را مصمم گردید نقش حکایات و صورت روایات
با حسن وجهی بکلک فکرت بر صفحهٔ بیان ترسیم از مصدر خلافت عظمی تاریخ جهان آرای
نامش آمد و اقبال بیزوال شاهنشاه جمجاه لم یزل دل مشوق اتمامش امید صادق
و رجاء واثق است که سلطان سلاطین جهان را مقبول خاطر خورشید مظاهر آید

دارباب کمال را منظور نظر کیمیا اثر دارد و ما التوفیق الا بالله علیه توکلت و الیه انیب در تنظیم
و ترتیب و اسلوب و ترکیب این روزنامه وقایع و مآثر پادشاه جهانگشای عالم
آرا محمد لبیب خامه دبستان سرا و رطب اللسان است ارباب تحقیق را محقق
و مبرهن است در فن بدیع منشیان متعین که افصح کلام آنست که با اغلاق لفظ
موصوف نباشد و بتعقید معنی معروف چه افصح من تکلم کلام بحکم اعجاز فرقان مجید است و
قرآن حمید که انه لقرآن کریم صفت دارد و من لدن حکیم علیم منزلت حضرت عزت جلت قدرته
و اعلت کلمته رعایت شیوه اغلاق در سیاق آن نفرموده و در اخبار از قصص و اخبار
کما ینبغی درکت سعی آن سمیع را متعسر شبه درج نموده است که طبایع را از تلاوت
کلال و ضجرتی حاصل نگردد و نفوس را از تواتر قرائت ملال و نفرتی وصل بهم نرسد
بر تلاوت و مداومت بر قرائت موجب ازدیاد ذوق اید و سبب غلبه شوق با آنکه
حضرت رب العزه را از ترتیب کلمات مغلقه معجزی متصور نیست تعالی الله
عن ذلک و جناب نبوی را نیز از درکت کلام مغلق قصوری در نظر نبا علی هذا کار است
که ظهور فصاحت را غلظت عبارات مطلوب نیست و اظهار بلاغت را اغلاق لفظ و عجوبه
ندرت عبارت مناسب و دقت معنی انسب بنا در ترتیب تواریخ سلاطین و تالیف
وقایع خواقین فلک تمکین که خاص و عام را باید از آن بهره کامل بشد و قاطبه مطالعه کنند کارآ

حقی

حقی وا و حاصل چه مقصود از آن نشر آثار است و انتشار اخبار چنانچه مولانا فضل الله
شیرازی در تاریخ معجم که تالیفی از سلاطین عجم است همین اسلوب را رعایت نموده
و صاحب دیوان عطا ملک جوینی نیز در کتاب جهانگشا که تاریخ وقایع پادشاه جهانگشا
چنگیز خان است ازین شیوه مرغوبه تجاوز نموده و مولانا شرف الدین علی یزدی نیز در ظفرنامه
تیموری آن روش را مقدم داشته لیکن شیوه افکارش از کسوت اغلاق و
تعقید عاری و خالی کنم ترکیبه منذ او لم یتبعهم کلبهم شو گر در تعمیه کنایات و تودیه
استعارات پیروی حضرت وصاف که مقصود از وقایع نگاری مجرد اظهار فضیلت
باشد کار مشکلی نیست و امر ممتنعی نه مصرع کیست مرا نیز با لکنت نسبت ولی بجهة رعایت
غرضی بالغرض مقصودی بالذات عاطل ماند و غرض اصلی باطل عربیه و قل لمن یدعی
فی العلم فلسفه حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء لهذا در تالیف این تاریخ که روز
نامه پادشاه گیتی پناه است خامه وقایع نگار رعایت این مرحله را ملاحظه نموده جانب
از ترکیب الفاظ مغلقه و تالیف کلمات غیر مالوفه را مراقب رعایت تشبیهات مرغوبه
و ملاحظه استعارات مطلوبه بنحوی کرده شده که محل ظهور معانی و محل جلوه نسبت
هم شواهد الفاظ به زینت فصاحت و بلاغت آراسته و هم ریاض معانی از خس و خار زحمات
و تعقید پیراسته نقش عبارت را گاهی در طی حکایت بمناسبت مقام بعضی فقرات

که با وقوف آگاهی نفس غفلت پیشه از عذر زمانه کم‌بدت اندیشه کرده ایراد رفت تا تحریر
این کتاب مجرد نگارش روایات نباشد و محض نگاشتن حکایات و مطالعه کنندگان را
نیز مخفی نماند که تواریخ سالفه از راویان مختلف الاقوال متفاوت الاحوال مروی
و مقرون بکذب اخبار است حکایت در روایت راوی و این تاریخ را اخبار و آثار مروی
از راوی صادق است و در روایت با درایت مطابق آنچه را بعیان دیده برشته بیان کشیده
و هر چه را برشته بیان کشیده آن است که بعیان دیده و راینجا در دنیا علمناه کتیبا
و هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق و در ذکر اسامی امیران و سران و ارباب مناصب که
ربطی بسیاق سخن داشته اند اطناب و تفصیل روی نداده و زبان تملقات بیجا
و تکلفات بیحاصل نگشاده است مگر کسانیکه در طی روایات و ضمن حکایات
از ذکر اسامی ایشان ناچار بوده و نظم سخن را روانی از آنها در کار زیرا که مقصود
اصلی ضبط وقایع دولت آنحضرت پادشاه جمجاه است و ذکر صفات و مناقب
شاهزادگان گیتی آرا که نونهالان ریاض خلافت اند و نوباوگان بوستان
جلالت بحمد الله والمنه در این مرحله تقصیری از خود راضی نگردیده است و در ضبط کمه
آن مآثر سلطنت با کمال نورزیده فرد عشق میورزم و امید که این فن شریف چون هنرهای
دیگر موجب حرمان نشود و ارباب مناصب دیوانی را نیز در این جزو زمان اوقات مصروف

بجمع

بجمع مال است نه برتقاعی نام و نشر خصال و الکمی زر در نظر ایشان بهتر از خرواری هنر است
و سیمی قلیل نیکوتر از گیهان تجمیل و این ندانسته اند که فرد بکمد عاجه که سیم صد جوهر یکت
ثنا به که زر دو صد خروار علاوه بر این ارباب کمال را بسبب دشمن دیرینه اند و اهل سخن را
بموجب در صدد عداوت و کینه و این جلد از تاریخ مشتمل بر وقایع ده ساله پادشاه
گیتی پناه است دامت سلطنته العلیه و عشرات آتیه نیز انشاالله تعالی بترتیبی که با بدوا
سلوکی که شاید علی الترتیب نگاشته خواهد آمد و علی هذا القیاس بذکر وقایع سلطانی
و نشر محامد خاقانی لازال مستولیا علی السلاطین و مستعلیا علی الخواقین تا بدان دستگاه
جان و گیتی روح در عرصه بدن روان است از دل و جان رطب اللسان و عذب البیان
خواهد بود مصرع میگویم و بعد از من گویند بدور انها. و ترتیب کتاب را بدین اسلوب مرغوب
مرتب ساخت که وقایع و حکایات را واقعه بعد واقعه و سنه بعد سنة علی الترتیب
و التفصیل با لوازم و لواحق ذکر نماید اطوار و آثار اساس و دستگاه سلطنت از چون
آلات و ادوات متکلل شهریار عدالت شعار و محمد شاهزادگان والا تبار و کمیت
سپاه و لشکر ظفر شعار و ترتیب امرا و وزرا و شعرا و ندما و ارباب دانش که ملازم
عتبه علیه پادشاه گیتی پناه اند و تعمیر مشاهد مقدسه و تجدید بقاع متبرکه ائمه هدی صلوات
الله و سلامه علیهم و بنای اربطه و خانات آستین معابد و مساجد و عمارات قصور و دور و غرس روضات

وباغات جنت آیات که دار الخلافه ری ممالک محروسه با فضای همت والانهمت
خسروی درین مدت ده سال از ایام سلطنت دوران عدت صورت انجام پذیرفته است
در خاتمه همین جلد بعد از اتمام وقایع با بسط تفصیل کما و کیفا نظما و نثرا عربیا و فارسیا
ایراد آورده تا سلسله کلام از تسلسل لفظ و معنی که سلاسل سخن منوط و مربوط بان است ازهم
نگسلد و مطالعه کنندگان نیز از وسعت مملکت و بسط دستگاه سلطنت اطلاعی کامل حاصل آید
و دانند که سلطنت را در عالم معنی چه بوده و سلطان عدیم المثال در گیتی که بوده اللهم ابد
سلطنته و خلد مملکته لا زال منصورا علی من عاداه و مسرورا بما یبدو من والاه مستبشرا فی کل یوم
باقبال جدید و جد رشید و دولة تتموا و تتزید ما طرق طارق و برق بارق بمحمد و آله
افضل الخلایق **بذکر انساب اتراک در بدایت سخن حکایت گذار است** مفتاح سخن را از گنج
مقدمه ناگزیر است و بدایت داستان را از تشبیب حکایتی ناچار تا خوانندگان را از
موضوع روایت استحضاری باشد و مطالعه کنندگان را از محمول حکایت استبصاری
لهذا اولی ذکر انساب مطلق اتراک است و شمه از اوضاع آن شیران چالاک علمای
تاریخ را در تحقیق اسلاف این طایفه اختلاف است و متتبعین سیر را در حقیقت این مطلب با یکدیگر
خلاف و علی اختلاف الاقوال ما حصل کلام اینکه جماعت اتراک عموما و سلسله سلاطین
و خواقین گورکانیان خصوصا منسوب باغوز خان پسر ششم ترک بن یافث بن نوح اند که در میان اتراک

به ترک شهرتی یافته است و بعضی دیگر از مورخین اتراک را منسوب بقایی خان که پسر
عیص بن اسحق است دانسته اند و برخی را نیز اعتقاد اینکه قایی خان همان عیص بن
اسحق است قایلین قول اول را دلیل اینکه بعد از وقوع طوفان از حضرت نوح نبی علی نبینا
و علیه السلام سه پسر که حام و سام و یافث باشد باقی ماند و هر یک از ایشان بتعمیر رکنی از
ربع مسکون مامور آمدند سام بتعمیر اقلیم ثالث و رابع که مملکت ایران عبارت از آن است
همت بر گماشت حام روی بولایت سودان و هندوستان آورد و یافث عزیمت بلاد
شرقی و سمت شمال را کمر بربست اولاد و احفاد یافث بمناسبت اسمی ترک بن یافث
مسمی بترک آمدند و اول کسی که در آن سلسله صاعد مصاعد برتری و عارج معارج سروری
آمد اغوز خان بود که سلاطین و خواقین ترک منسوب بویند و او ابو الملوک سلاطین
اتراک است چنانچه در سلاطین عجم کیومرث ابو الملوک بود و جمعی دیگر از
مورخین را منسوب بقایی خان دانسته اند چنین گفته اند که اسحق نبی علی نبینا
و علیه السلام را از یک بطن دو پسر توام متولد گردید اول عیص بود و ثانی یعقوب
بعد از چندی که برادران بمرتبه کمال رسیدند نظر بکثرت اولاد و احفاد و عشایر
و قبایل عیص بن اسحق روی بدیار شرق و نواحی شمال آورد و حضرت یعقوب در
بلاد عرب توقف نمود و در آن سلسله اول کسی که پایه حکمرانی برافراشت و قدم

که این طایفه را

و در [illegible]

هر باب سلطنت بگذاشت قایی خان بود که بزعم بعضی پسر ششم عیص بن اسحق نبی است
و بقول جمعی دیگر همان عیص بن اسحق نبی است که در میان اتراک بقایی خان اشتهار یافت
علی ای حال بعد از تتبع اقوال خلاصه مطلب اینست که نظر بکریمه ولقد آتینا آل ابرهیم الکتاب
والحکم والنبوة وآتیناهم ملکا عظیما حضرت مالک الملک علی الاطلاق را جل جلاله و عم نواله
علم ازلی بر این تعلق پذیرفته بود که نبوت و سلطنت را در آل ابراهیم علیه السلام قرار داده
و باب این عطیه کبری را بر چهره آنجناب کشاده باشد بنا بر علی ذلک انبیا و رسل سوای
جناب خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که از نسل حضرت اسمعیل نبی علی نبینا
و علیه السلام بود کلاً از آل یعقوب علیه السلام اند که نسلا بعد نسل رایت رسالت افراشتند
و خوانین از سلسله عیص بن اسحق انبیا را ظهور رسالت در دیار عرب و اتم الفراهی بوده
سلاطین را طلوع نیر سلطنت از بلاد مشرق و ترکستان عرب را بر عجم تسلطی و ترک را
بر عرب استیلائی نبود تا بمرور دهور و اقتضای گردش ماه و مهر سلاطین عجم را دولت
قدیم سپری شده در عهد خلفا عرب را بر ولایات عجم و برخی از بلاد ترکستان سمت
سروری و برتری روی داد عرب با عجم مختلط آمدند و از اختلاط ایشان و توطن عرب
در خاک ایران بتدریج بعضی طوایف دیگر مثل افاغنه که منسوب به بنی خالد اند و اکراد
که مجمع از اکندهٔ متفرقهٔ عرب و عجم اند نام بر آوردند در آخر سلطنت سلطان محمود

غزنوی

غزنوی طایفه سلاجقه که منسوبند بسلجوق بیک که وی بقولی از احفاد افراسیاب ترک است بجهت
اختلاف سلاطین ترکستان از آب جیحون عبور نموده در ولایت خراسان پادشاهی
سروری سر بر آوردند و نظر بشهامت فطری بر مجموع ایران و روم مسلط آمدند چندی
که بر این وتیره سر آمد آن طایفه جلیله را باقتضای گردش اختر ستیزه شعار کاخ دولت
متزلزل آمد و ارکان سلطنت بیقرار گردید هر کس در قطری از اقطار عالم علم حکمرانی بر افراخت
همچون سلاطین خوارزمشاهی و اتابکان عراق و فارس و یزد و کرمان و دیار بکر
و آذربایجان و این اتابکان غلامان ترک سلاجقه اند که بمنصب اتابکی سرافراز گردیده
و هر یک در مملکتی بخدمتی مامور بوده اند بعد از انقراض آن سلسله علیه خود بنای سروری
نهادند ولوای پادشاهی بر برتری کشودند در خلال این احوال فتنه چنگیزی انگیخته و رخنه
را شیوه دیگر پدیدار ... و از اوانیکه هولاکوخان چنگیزی بدیار عراق و حدود روم روی آورد
از آنجا که این نواحی باصطلاح مغول علف خوار سپاه او را متعین بود موازی بیست
هزار خانه کوچ با چند از ایلات اتراک و طوایف خود همراه آورده در آن حدود و
سامان سکنا داد چون زمان دولت چنگیزیان بسر آمد و اوضاع روزگار از اختلاف
و پریشانی بوضعی دیگر حضرت واهب بلا علت قدرته زمام سلطنت در کف کفایت
پادشاه گیتی گشا امیر تیمور گورکان نهاد و امانت خلافت را برفع اختلاف ملوک باز

تاجدار نیکوسلوک داود آن سلطان کامکار بر اقطار عالم از قراریکه در کتب تواریخ مسطور
است مسلط آمد آمد هنگامی که ولایت روم ترکتاز اورد و بود و قیصر را در کمند گرفتاری
باسایر گرفتاران انباز اتراک ساکن دیار شام و حلب و سایر بلاد عرب و آذربایجان
را نظر برعایت ایلیت و آبادی بلاد ترکستان خواست بخطه مشرق کوچانیده
از رود جیحون عبور دهد چون سالها بود که آن طایفه را در ولایت مزبور توطن و ا
ستقرار دست داده و بنای تمدن در آن مداین نهاده بودند آخر کت برایشان
شاق مینمود و این مرحله تکلیفی مالایطاق لهذا بعضی الجاء بجانب ترکستان روانه
آمدند و پاره بهانه چند متوقف در آن میانه و بعد از چندی دیگر که سینای استیلای تیموری
از صبهای نفاق شد و زمام حکمرانیش از شتاب روی سپهر دولابی منتهی زمانه
شیوه آشوب طلبی را طالب آمد و روزگار رسم فتنه جوئی آغاز برادر ز تیغ برادر کشته
آمد و پدر از خنجر پسر بخون آغشته رشتهای عهود گسسته و شیشهای مواثیق شکسته تیغ با یکدیگر
کار یکدیگر کرده دوررو ئی آغاز نمود و خدنگ در بهر دلی جا جسته بنای غمازی نهاد و فلک
قانون ستم ساز کرد و آسمان ترانه جفا بنداوآز دولت بازانجا بنای نکبت در رسید
دهر تنها را هنگام ذلت هر کشور یراالکری زبر و زبر بود و هر بومی را قومی مسخر طایفه ترکمانان
آق قوینلو و قراقوینلو در حدود دیاربکر و اناطولی و آذربایجان حکمران آمدند و ازبکیه

ماوراءالنهر در ممالک خراسان و بعضی از عراق جهانبانان حاکم علی الاطلاق را بر عباد و بر زمان
روزگار را رافت آمد و بر بندگان عاجز رحمت رواج اسلام و آرام انام را شاه اسمعیل صفوی
انار الله برهانه بحکم تقدیر بر سریر مملکت بر آمد و زمان آشوب بسر بغضب حسام آب فام
آتش فتنه فرونشانید و بنیاد آشوب بباد داد نواحی آذربایجان را از رومیه و حدود
خراسان را از اوزبکیه پرداخته حوزه مملکت را مانند حریم حرم کعبه امان گردانید بعد
از چندی او نیز گور گذشت و سلطنتش را بحکم وراثت بارشد اولاد واگذاشت در نوبت
سلطنت شاه عباس ماضی طاب ثراه که صفحه ایران بالمره از لوث وجود اشرار پاک و خالی
از صبهای افغنیت طربناک آمد باقتضای تدبیر صواب در سرحدات و ثغور ایران که جهات
از دیروان و ستر آباد و مرو شاهجان است جمعی از متشخصین طایفه قاجار را با برخی دیگر از
ایلات مامور بامور سرحد بتوقف گردانید که حوزه آن ولایات از رخنه مخالفین مامون آید
و اطراف مملکت از فتنه اشرار مصون چون ادهم بادپای خامه ببر منزل این داستان
پاسپار آمد و کلک وقایع نگار در این مقام حکایت گذار اولا اکنه شمه از مجاری اوضاع
طایفه جلیله قاجاریه که مقصود اصلی از ترتیب این کتاب مستطاب جز آن نیست بر روف
اظهار نگاشته آید ذکر نسب طایفه قاجار عموماً و حسب حسب سعید جلادت شعار خدیو کامکار خصوصاً
حکایت گذار وقایع نگارت آنچه از تتبع سیر و اخبار معلوم و مستفاد است و ...

ترکمانیه دشت قبچاق را نیز خلفاً عن سلفٍ در یاد دامنست که در نواحی ترکستان قصبهٔ
مسمّی بترکستان این طایفهٔ جلیله با اتباع خود در انجا سکنا داشته اند و ایشان پنج برادر بوده
اند و بمقتضای شهامت پیوسته زبان بمضمون این منظوم میگشاده رباعی ما پنج برادری
که از یک پشتیم در پنجهٔ روزگار پنج انگشتیم چون فرد شویم در نظرها علیم چون جمع شویم
بر دهنها مشتیم برادر مهتر ایشان را که در ان قوم رتبهٔ سالاری و سروری داشته نام نامی
قاجار خان بوده است و این طایفه در افواه اتراک مشهور بطایفهٔ قاجار خانی گردیده اند
و این رسم در طایفه اتراک شایع و مطّرد است که طایفهٔ خود را باسم بزرگ سلسله مسمّی
سازند و به بقای نام جمله را بان اسم برخوانند چنانچه طایفه سلاجقه باسم سلجوق بیک
و اتراک اغوزخانی باسم اغوزخان و قائی خانی باسم قائی خان و جغتای باسم
جغتای خان پسر چنگیز خان و بیکدلو باسم بیکدلی خان و افشار باسم اوشر خان پسران
یلدوز خان که ان پسر چهارم اغوزخان است مسمّی و مشهور گردیده اند در آوانی که
اغوزخان تسخیر مملکت ایران را از ولایت ترکستان سبک عنان آمد این طایفهٔ
جلیله آن سلطان کامکار را در موکب ظفر کوکب پاسپار آمدند و در دفع
معاندین و مخالفین کینه شعار و ستیزه گذار ییلاق و قشلاق ایشان در دیار دیار
بکر و اخلاط و حدود برذع و اران بودی بعد از چندی که اغوز خان

مراجعت

مراجعت بترکستان را عازم گردید و ایاب بان مملکت را جازم ایشان نظر بعلاقه
علایق در انحدود متوقف آمدند و از سلک عزیمت بوطن مالوف منحرف نسلاً بعد
نسل در ولایات مزبوره بشهامت و دلاوری قراری داشتند و بامارت و استیلا
استقراری در زمان سلطنت سلطان مرادخان پادشاه ممالک روم حسن خان ترکمان
از طایفه ترکمانان آق قوینلو که طایفه قاجاریه عبارت از ایشانند لب بادعای
سروری برگشاد و قدم بر سریر حکمرانی بنهاد از قراری که در کتب مسطور است حضرتش را
با سلطان مرادخان منازعات و مجادلات بسیار روی نمود بالاخره حسن خان را
بخت یاری کرده صاحب لوای بختیاری و سریر شهریاری آمد تا اواخر دولت
تیموری و اوایل سلطنت شاه اسمعیل صفوی این سلسله جلیله در ولایات اخلاط
و دیار بکر و آذربایجان و عراق و فارس باستقلال سلطنت مینمودند و به صیقل
صفایح بیضا مثال زنگ فتنه و آشوب از صفحه روزگار میزدودند باقتضای انقلاب
دوران و سیر روشنان این نیلی شبستان دولت ایشان نیز سپری گردید و زمان
سلطنت منتهی آمد ساقی روزگار در بزم کامرانی ساغر تمنای شاه اسمعیل صفوی را
که هم از جانب مادر بان سلسله جلیله متصل بود از صهبای سلطنت مالامال ساخت و رایت
اجلالش را افراخته بذروهٔ استقلال بعد از چندی او نیز بحکم اجل درگذشت و سریر سلطنت

بار شد اولاد بگذاشت در عهد دولت شاه عباس صفوی انار الله برهانه باقتضای تدبیر و
امضای احکام تقدیر هر فرقه ازین طایفه جلیله در یکی از ثغور مملکت ایران حکم ران آمدند
چنانچه در خاتمه حکایت قبل اشاره شد جمعی باستراباد و گروهی با یروان و فرقه بمرو شاهجهان
سلسله سلطنت نهاد خاقان گیتی ستان منتهی است بقاجاریه قوانلو که در خطه استراباد از
باده سروری خرم و دل شاد بوده اند در اواخر عهد سلطنت شاه سلطان حسین صفوی
که افاغنه قندهار بتحریک اشرف و محمود افغان بمحاصره اصفهان پرداخته عرصه بر شاه و سپاه
تنگ ساخته بودند نواب فتحعلی خان قاجار که اعلی جد این خدیو عدالت شعار است آن
جناب شاه را با فوجی از دلیران قاجاریه روی بدار السلطنه اصفهان نهاده بعد از ورود
با تکدود حملات مردانه با افاغنه برده سر و زنده بسیاری از ایشان بدست آورد چون امنای
آن دولت را که در حقیقت خاینان آن خاندان سلطنت بنیان بودند ازین قضیه آگاهی حاصل
گردید از سوء تدبیر یا باقتضای تقدیر صورت ماجری را بملک بی فکری بد نکوتر بروز و اظهار
مرتسم نمودند که طایفه قاجار دلیران خون خوارند و شیران بیشه پیکار و نواب فتحعلی خان
نیز دعوی شهریاری را در میدان ادعا پا نهاده و بحسب استعداد پایه سروری و مرتبه خسروی را
مهیا و آماده است هرگاه درازای این مردانگی نمایان که رویین تن بهمن را از دهشت
انگشت حیرت بدندان مورد تحسین و احسانی کردند دیگر ضبط عنان

ایشان

ایشان در قبضه اقتدار و سر پنجه اختیار ما نخواهد بود و مخالفت این طایفه با ما مخالفی
را در معنی موافقتی است و آن موافقت پادشاه را در زوال دولت اقوی معاونی
چه مناسبت اقوال باطله ایشان تسویلات واهیه ابن علقمی قمی را با اعیان دولت
مستعصمی که با غراء و اغواء خلیفه و اعیان دولت پرداخته ما لا جرم هولاکو خان را
بر دیار بغداد مسلط ساخت و مکنونات ضمیر خود را که سالها از سوء رضا امرای دولت
مستعصمی در دل داشت با صد گونه بغی و بیداد آشکار سخن حکمانست که ملوک را
در مهمات ملکی وزرای حکمت آموز ضرورت و امرای دانش اندوز در کار که هنگام
مصلحت صلاح خویش بجویند و باقتضای اغراض نفسانی راه هوس نپویند تا تدبیر
مصلحت دولت را موافق آید و مصلحت رفع مفسدت را مطابق وگرنه شاهد دولت
از حلیه دوام عاطل خواهد بود و رسوم جهانگیری از سوء تدبیر ما ثره باطل زیرا که علی
وزرا را هوای نفس بر رضای ولینعمت غالب و در تمهید امور نفع خود را جالب
کار مملکت بمصلحت حال خود قد و ساز زند و باقتضای کارگر با پردازند احیانا اگر
دولت خواهی صاحب فطنت و دانا در بارگاه شاهی راهی یابد باین توهم که روزی
حضرت سلطان را از مکر ما آگاه نماید و بر چهره احوال ما دریای بلا بگشاید با فنون و فتنه
چند او را از درگاه سلطانی رانند گاهی دیوانه و بعضی اوقات لایعقلش خوانند سلطان را

سبحان الله

تامل در اطوار ایشان لازمست و تدبیر در رد ایشان واجب وگرنه در دفعهای مصلحت
اثر دارند و مصلحتهای معذرت اکبر آفات فنعوذ بالله من شرور انفسنا علی ای حال شاه سلطان
حسین را که روز دولت مانند شام نکبت سیاه بود و کوکب اقبال در عین وبال افول
باطل آن خوابیت بنگاشتش کالنقش فی الحجر در صفحه ضمیر جای گیر اگر آن طایفه جلادت شعار را
که وجود هر یک در رفع چنان حادثه عظمی بمنزله جنود غیبی و امداد آسمانی بود [illegible]
راضی نساخته و بی تجیب نساخته همان با حیای بر هم نکبت شعاری که مقدرات الٰهی
اسبابی بود در خور و لایق پرداخت نواب فتحعلی خان چون نهال اعانت را ثمر این
دید و تدبیر اعیان دولت را فایده چنین با چنین جبین از دار السلطنه اصفهان روی
بولایت استراباد نهاده با نتظام مهام خویش کوشید افاغنه فراغت بی منازع و مانعی
بعد از روزی چند بر اصفهان غالب آمدند و سریر سلطنت را بهوای نفس طالب
قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء از رشک عرض و دریدن
پرده ناموس آنچه بخاطر نگذرد از آن طایفه بیباک بظهور آمد احرار در کف اشرار
خوار آمدند صبیان و نسوان گرفتار گشتند اما تفصیل مطلب در کتب تواریخ مسطورات
و در ذکر مطلب چون ضرورتی داعی نیست از عدم اطناب معذور پس از چندی شاه مرحوم
بتیغ جفا شهید گشت و افاغنه را آن شام عز اصباح عید ذلک تقدیر العزیز العلیم

چندی اهالی ایران را از تسلط جماعت افغان ناله و افغان بود و اوضاع مملکت از فتنه
انگیزی آن طایفه پامال پریشان چون هر شدتی را فرجی در پی و هر نکبتی را دولتی از عقب
است آه مظلومان آثاری ظاهر آمد و شام اندوه را سحری جمعی از اعیان ایران و امرای جلادت
نشان که مملکت ایران را در آن عهد کارگذار بودند و انتظام دولت را در حضرت سلاطین
صفویه طاب الله ثراهم مشیر و مشار بدستیاری امانت نواب فتحعلی خان حضرت شاه
طهماسب صفوی را شاهی برگزیده صلاح مملکت در این دیدند که در ترتیب و اعانت
او متفق الکلام آیند و چراغ دولت افاغنه را که مانند سفیده صبح اول در نفس [illegible]
فانیست با آستین فنا فی مخالفت فرو نشانند بر این حکایت با یکدیگر همداستان آمدند
و حضرت شاه طهماسب را سایه گزین آستان چون بدین وسایل مهام سلطنت را
انتظامی حاصل گردید و حوزه مملکت را قرار و آرامی تسخیر ارض اقدس و صفحه خراسان
امنای آن دولت را همچون خور آسان نموده رایت عزیمت با تحدید و سامان آن خطه
کشا گردید و در آن اوان نادر شاه افشار که از افشاریه ساکن ابیورد من اعمال مرو شاهجهان
بود با اقتضای موجبات تقدیر ازلی در میدان اندیشه سروری تکاپوئی می نمود و گوی
سلطنت را که خازن تقدیر در گنجینه وجودش ودیعت نهاده بود جستجوئی آری فرد
کس کو مهیا بود دولتی را اگر او بجوید بجویدش دولت او بر عنوان خدمتگذاری در دایره

دولت خواهی پاشا گذشت و بر خط عقیدت اندیشی سری نهاد و ولی النعمی او را که مشخص
بود که شبهای وجودش پرتو جوهر وجود نواب محمدعلی خان در افق استقلال بیضائی
نمیت و کوکب اقبالش را با تابش آفتاب جلال آن نیر افق جلالت در سپهر سروری
نوردسنائی بود و پس از هر بین شطنت با بعضی از امرا و رطفای آن نور نور حدیقه
کامکاری همداستان آمد و با این دو دستان یکدل و یکزبان سپاه اخضر ستیزه تغار نیز امضای حکم
قدر را عمدی قوی گردید نتیجه آن قضیه اتفاقیه این آمد که باشاره ساقی بی فکری شاه طهماسب
در چهاردهم شهر صفر یکهزار و صد و سی و نه نواب جنت مآب فتحعلی خان جرعه کش جام
شهادت گردید خود جهان فانی را عادت قدیمت و شیوه قدیم که باده نوشان بزم
هستی را در آخر بجرعه تلخی کام زندگانی تلخ نماید و غره غرای وجود هر موجودی از آیینه
روز از دوده سلخ مصرع این سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را از انجناب در دیار ستر آباد نوبت
محمدحسن خان که هنوز از پستان مام روزگار شیر تربیت می نوشید و در مهد زرین از لبان
مام زمانه تا انتظار ایام میعاد سروری بخواب کند و افسانه سریر سلطنت می نیوشید
مخلف گردید چون نادر شاه افشار را تیر تدبیر بر هدف نشانه آمد و اندیشه ضمیرش موافق
با گردش زمانه بعد از انقضای سالی چند که بدستیاری خدمت گذاری شاه طهماسب
در اطراف مملکت اشتهاری حاصل نمود و بر سریر سروری استقراری بهانه شاه را

سمی نقیع چشانیده در شورای کبرای مغان که تفصیل آن در مولفات جناب میرزا مهدی خان
مسطور است رخت استقلال بر فراز تخت سلطنت کشانید مصرع یکی چون رود دیگر آید بجای ش
در اواخر ایام سلطنتش که نواب محمدحسن خان از مرحله صبی پا بدرجه شباب نهاده و سرپنجه
تقدیر بر چهره احوالش نظر بعنایت ازلی ابواب رشادت و کفالت کشاده بود روزگاری
درین اندیشه بسر برد که حریفش را نیز بحیلتی که تواند بدام فریب در آورده از صهبائی که والد
بزرگوارش را باده شهادت چشانیده او را نیز ساغری بپیماید از آنجا که پیمانه مدتش پر نیامده
بود جام این تمنا از صهبای حصول خالی ماند و نواب محمدحسن خان نیز حفظ جان را
روی بدشت آورده بحمایت جماعت ترکمان در نهایت اطمینان منتظر عنایات بیکران
حضرت منان میبود و نادرشاه افشار با قضای تقدیر آفریدگار از تیغ آتشبار صاعقه کردار
خرمن سوز مخالفین بر بوم و بر گردید چون بر اغلبی از ولایات و اقالیم استیلای کامل جست
بفحوای اذا تم امر دنی نقصه بدر استقلالش روی بنقصان نهاد و اختر اقبالش را
نوبت وبال در رسید در سنه یکهزار و صد و شصت سرش را افسر سلطنت عاری آمد
و پیکرش از فراز تخت در مطموره زمین متواری فرد دمی چند بشمرد و نا چیز شد
بخنده جهان گفت کو نیز شد زمانه را هنگامه رستاخیز بیاد آمد و روزگار را ایام کمینه
و ستیز بخاطر رسید بلاد را فتنه و انقلاب فرو گرفت و عباد را تزلزل و اضطراب تیغهای

خلاف آخته شد و دیار مسلمین از تیغهای غارتگران تاخته سر با دعای سروری افراشته گردید
و خاطرها بعزم جهانگیری گماشته آزاد خان افغان و کریم خان زند در ولایات ایران پای
جلادت در طلب سلطنت بمیدان نهادند و احمد شاه درانی در حدود قندهار و کابل حدیث
حکمرانی در میان آورد از ذهاب و ایاب ایشان کشورها خراب شد و از بیداد حریفان
بیدادگر چشمه زندگانی رعایا نمونه سراب در خلال این احوال نواب محمد حسن خان بضبط
ولایت طبرستان و مازندران پرداخته در آن حدود و سامان رایت سلطنت برافراخت
ولایت اذربایجان و کشور عراق نیز ضمیمه ولایات مزبور گردیده شمع دولتش افروخته آمد
و جان مخالفینش از نایره حسد سوخته از مجادله که با افاغنه در ارومیه آذربایجان نمود
و از مقاتله که با زندیه در حومه دار السلطنه اصفهان هنوز صفحه آذربایجان عناب گونست
و آب زنده رود مخلوط بخون اگر روزگار از خجلت آن کارزار دستان مردانگی
های اسفندیار را از صفحه لیل و نهار محو نماید موافق انصاف است و هرگاه فلک دوار
از شرمساری آن رزم عجایب آثار کوششهای سام نامدار را از خاطر فراموش سازد
از علامت معاف پس از انقضای سالی چند که در بزم زندگانی دوره حیاتش بآخر رسید
از روباه بازیهای سپهر غدار آن خسرو شیردل جلادت شعار در جمادی الثانی
یکهزار و صد و هفتاد و دو پیمانه شهادت را لاجرعه لاجرعه بسر کشید ه

از بدرود عالم فانی درهای ماتم بر چهره عالمیان گشاد آری آسمان را بر گزینه جوئی
هنری نیست و اختر خیره سر را بغیر از فتنه انگیزی اثری فلک را آتش بازیست ستاره
را دیده شوخ فتنه انگیز رشته حیات بمقراض اجل بریده آید و طایر روح از شاخ
سار بدن پریده ملخص کلام هر آغازی را انجامیست و هر بدایتی را نهایتی این حدیث
نگفتن بهتر و این گوهر نسفتن خوشتر کریم خان زند را وقوع این واقعه مایه سروری
آمد و حدوث این حادثه سبب برتری یک قوم را زتارک بر ربوده شد تاج
یک قوم را جواهر بسته بر جبین کشور عرفش بلا منازعه مسخر آمد و سمند استقلالش در
حدود مازندران و سامان طبرستان پاسپر مفاد ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
وجعلوا اعزة اهلها اذلة دوده جلالت نشان و سلسله بسالت بنیان آن خاقان
سلطنت را که پروین آسا در سپهر سروری سامان طبرستان و کشور استراباد گرد آورده
آن سلسله جلیله سلطنت نهاده بود جمع بودند متفرق ساخته رشته آن عقد را بدست جبارت
از هم گسیخت و لآلی یتیمه آن تمایم بازوی تاجداری را در سلک پریشانی منسلک ساخت
بعضی از آن دراری فلک خلافت را در دار السلطنه قزوین متمکن گردانید و برخی را در دارا
لعلم شیراز که مستقر ایالت او بود محل قرار و مستقر داد و چون خان آفتاب مشرق سروری
دوده تابان بدر افق برتری که فرق سپهر شهامت را فرقدین و صدر بیت الشرف

نبالت را بمنزله معدنی و بهر دو را مام روزگار در یک صدف پرورش داده از یک بطن
ظاهر آورده و خدیو معدلت آثار محمد حسین خان را ارشد اولاد و اعز اخلاف بودند
اعنی شمس الملوک آقا محمد خان و مغز السلطنه حسینقلی خان که این خدیو جهان گشا را
آن عم بود و این پدر شهامت توأم کریم خان را از معتضدین مهام ملک گیری بودند
و از بنا و رین مشکلات جهانداری آمدند پیوسته استصواب از رای صواب آن دو والا
جناب جستی و همواره استشاره از فکر رزین آن دو سلطنت مآب نمودی و در سریر
سلطنت حضرتش را جلیس بودند و در حریم شورت خیالش را انیس اعاظم را اطلاد بودی
و افاخم را اسعاد زمانه را بر کریم خان زند از ترتیب دشمنان خود خنده ها بودی و سپهر را
از جمع اسباب تفرقه گران غافل و اهل از بهر دولت خویش فراهم آوردی طعنها
چنانچه فرعون مردود با قضای تقدیر حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام را
فرزندی از خود شمرد و در تربیت آن کلیم ملک علیم رنجها برد کما قال الله تعالی
فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا زمانی که خطاب الهی حضرت موسی را
در رسید فرعون و جنود ضلالت نمودش را از آنحضرت رسید آنچه رسید مصراع
عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد حکمتهای حکیم علی الاطلاق در صدور افعال عباد بسیار است
و در ضمن هر حادثه حکمتهای بیشمار و راز بر ضمیر روشن خویش استحضار غایب و در نفع و ضر خود

استبصاری

استبصاری عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم نفعها در ضرر پنهانست
و منفعتها از نقصان عیان انسان را بجز شیوه تسلیم و رضا هیچ کاری مسلم نیست و بنده را
بغیر از رویه اطاعت و انقیاد امری دیگر شایسته نه عقول ضعیفه بشری را احاطه بر حکمتهای
نامتناهی الهی ممتنع است و ادراک موهومه انسانی را اطلاع از اوضاع رفتار کار
کنان عالم بالا امر محال این التراب و رب الارباب فرد رضا بداده بده وز جبین
گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشاده است علی ای حال بعد از سالی چند که
سپهر تیز رو بدین شیوه رفتاری نمودی و در هر وقت با قضای تقدیر اثری ظاهر
ساختی تا آنکه بظهور از مستور در حجاب تقدیر که با قضای حکمت ازلی در کمر وقت بود
نواب حسینقلی خان باذن کریم خان روانه ولایت استراباد آمد و در آن حدود امر
و ناهی اهل آن بلاد شد و که در آن سامان سمند جلالش سبک عنان بودی
و تیغ انتقامش آتش فشان مخالفین پدر را از بهر تیغ طعمه موافق دید و در انهدام بنیان
دولت کریم خان تقدیرات خامه قضا را با تدابیر خویش مطابق در رسم نهب و غارت
پای جلادت افشرد و در شیوه دلاوری و مردانگی طریق شجاعت سپرد و با طهای حیدر
در چید و انتقامهای نمونه از دشمنان باز کشید در رزم بازوهای آن شیر بیشه دلاوری
با محمد خان سواد کوهی که مرزدار المرز را از جانب کریمخان زند مرزبان بود بر شجاعت

و مردانگیش اول ولایت و کینه جوییهای آن هنر بر عرصه مردانگی با جماعت ترکمانیه
بر دلیری و جوانمردیش احسن و سایل دوربینی که از مشاهده جنگ جوشن آسمان را
هنوز لب پر از تحسین باشد و بعید نه که از مناظره کشیده و ریش روزگار را اکنون
زبان و را آفرین از انجا که یگانگی مخصص ذات واجب الوجود و تنهایی خواصه وجود حضرت
ودود بود حضرتش دران اوان بعثت نشان بمؤدای **تناکحوا تکثروا** بمقتضای همخوابه
لایق شان گردیده از خاندان جلالت بنیان قاجار عزالدینلو مریم سیرت خدیجه طویت
فاطمه عصمت بلقیس مکانی بعقد ازدواج درآورد اظهار تیمن و تبرک و ثبوت ان سنت
و سعادت را خطیب این منبر نه پایه باداء خطبه فسبحان الذی جعل الشمس قرینا للقمر و طیب
الله ان آمد **گفتار در ولادت با سعادت خاقان گیتی ستان و میلاد شرافت بنیاد این شهنشاه**
خلافت نشان ابقاه الله الی انقضاء الزمان بالدولة والسعادة والسلطنة والخلافة
حضرت واهب بلا منت جلت قدرته و عمت نعمته که عالم را عالم اسباب قرار داده
و هر شیئی را سبب وجود شیئی دیگر چون خواهد که دودمانی را بر طبقات امم سمت بزرگی
ارزانی دارد و خاندانی را بر قاطبه عالم رتبه سروری آشکار سازد بالضروره اسبابی که
انجام مطلب را ضرورت مهیا آورده و وسایلی که تحقق مرکوزات صفحه تقدیر را
سبب باشد آماده گرداند تا نتیجه قضای ازلی حاصل آید و اثر حکم لم یزلی کامل **اذا اراد الله**

شیئا هیا اسبابه از آنجا که علم ازلی در فاتحه ایجاد بتحقق این سلسله سلطنت نهاد و بر قاعده
عباد و اهالی عالم را تعلق پذیرفته بود لاجرم دیده روزگار را بنور وجود این خسرو عدالت
آئین منور گردانیده و بوسیله این مولود مسعود ایوان شوکت این خاندان حشمت
نشان را بلند آوازه سپهر عزت کشاینده آفتاب جهانتاب کشورخدائی از مشرق سعادت طالع
گردیده و بدر منیر گیتی آرائی از افق کرامت لامع در شب پنجشنبه هجدهم شهر شوال المکرم
یکهزار و صد و هشتاد و پنج هجری مطابق پارس ئیل بیمن دلیل ترکی در ساعت نهم
از غروب نیر اعظم گذشته از پس پرده تقدیر آنچه بود در ظاهر آمد و در صدف قضا
مقدر گوهری که مربی عالم ایجاد زیب روزگار را ودیعت نهاده بود باهر **فرد**
شاه آفاق در وجود آمد * در پس پرده آنچه بود آمد * آسمان کهن سال که در تربیت آن
گوهر مقصود سالها رنجها برده بود و دورها زده تهنیت را بانجام روزگار رسانید [illegible]
که **فرد** آنچه دل در طلبش می‌شتافت * در پس این پرده نهان بود یافت * مادر زمانه
تقدیم انبساط را منتظران محفل وجود را بشاره میفرمود که **مؤلفه** آن ودیعت که مرا
بود زگنجور ازل * اینک آوردمش از مخزن تقدیر برون * دایه حکمت پستان راستش
بکام بر نهاد و مرتق قدرت سر رشته حکمتش بدیده درکشیده عزائم جوانان عالم قدس بجابت
عین الکمال را بتلاوت عوذه و ان یکاد مشغول کشیده تعویذ نویسان کشور فیض تمیمه سعادت

بر بازوی مبارکش بستند تا در عهد الامور مرهونة باوقاتها خواب خوشش در رباید
سروش غیبی هردم بفسانه تاج و تخت ترانه عشرت دلکشش در گوش میسرود تا در بستر
و آتیناه الحکم صبیا استراحت گزیند بعد بدلار چه هر نفس نسوید فتح و ظفر خاطر فیض
مظاهرش مشغول مباحث آسمان مهد جنابش می نمود و نغمه به گوشش میگفت که
نه‌بست نه‌بستم فراموش تمال روزگار رنگ رنگ در آغوشش می‌کشید و نرم نرم
اشنیده حارا جارت میبوزد به کامست بند کیم از نظر محو گردد و قضا با سنجام اسباب
دولت نگارپوش سجاگر و دل تمنای انجمد ساگشود که ما رگذاریم در خاطر
باشد مهد تهیه اسباب سلطنت تقدیرات بنگ بعمل می آورد و بلا جزمی سراید که
جان قیام اند میان زر و بلال بارشت خمیده از دور ایستاده و زبان تضرع بر
گشوده بود که اکنون ضمیر سیمین مهد زرنگش را لابقیم پس از روزی چند چوگان نشینش
سواش بعد از آن در میدان کمان ترکانش باشم و در ایوان ساغر ساقیانش روز
جنگ تیغ تیزانش میتوانم شد و هنگام نگار رقلاده تا زبانش کنیزانش را غلمان
چشمشم غلامانش را خنجر جوهرین جنگ خلخلیش را نعل و رکابم و زر و لشش را
فنجیاب بر به سرعت آثار هم ویک تیز رفتار عطارد باخفائی که داشت در عجبه
استادان ظاهر گردیده بعرض مطلب طوماری می نگاشت که اکنون که زرنم را در مجمر زرین

سپنهم

سپنهم پس از روزی چند پری سعادت مند بازوت و دشمن آتشش کامل توام خود
از سعادت و نحوست هرکس اطلاعی حاصل باقیان ماه در پیش راغل رخسار زم در ان
آتش کمانش را تیز شرر باز زهره با خمار نشاط از پرده سری در آورده بر بطی
نواخت و در پرده گاهی این سخن آشنا بمیان می انداخت که حال دارائی را منا
بسم وقتی بزم آرائی را بعد از آن محفل سعادت را لشکرم و بزم نشاط را خنیاگر
باده مرا و را ساقی سیه زیره جبینم و مجلس وداد را طریف ظریف شرف تا زنین در
پرده آهنگهای خوشش را آرام و در موسیقار نواهای دلکشش معشوقانه را گوی کریانم
و شاخ سلطنت را گوهری رخشان سپهر سروری را کوکب سعیدم وثوق تاجداری را
اختر سراسر اسهیه مقارنه ام را سعادت اثر باشد و سعادتم را شراف شمر چون بعجله
رسم مزید سعادتت اگر نجمی پیوندم رفع شقاوت از غمزه سحر بازوی آشکارم
و بعشوه شعبده بازوی آفتاب ارتفاع درجات طالع اسطرلاب زرین کنم
نهاده با اظهار این سخن ان روشن در مقابل ستاده بود که امروز تهنیت میلاد را
بچشم روشنی در خورم و فردا خشنودن مولود مسعود را گهواره زرین عنقریب پایان
جوزهر و جم را گوی زر خواهم بود و بارگاه آسمانجاه را قبه منور بزم کامرانی ازین
روشن آید و ساحت ما فی از ترمیتم غیرت گلشن صفدری انجم جشرم و لی و ازان گوی

خاکستر نشینی اختیار غلام خسروی ستاره لشکرم اما در این درگاه که اوج برجیس برجی
گزینم مریخ را با قضای نحوست در آن بزم همایون بار نبود ولی از بیرون سرای
آواز داد که مرا نیز از این عوارف مهجور مسازید و از این آستان دور آخر نیست
از این اهل جلیلم و با ادراک سعادت این آستان زاد خیل ترک سبق بندم و غلامی
عقیدت پیوند او اب فال نیکو دانم و مراسم فروسیت خوب شناسم سپاه دارا
قاید ظفر شعارم و موکب همایون را طلایه داری همه شب بیدار خون دشمنان
دولت چون آب نوشم و دفع مخالفین ملک را بجان کوشم مشتری با ردای خطابه
سرو گور در آن بزم حضور داشت و با نشاء خطب موافق خاطر هواخواهان رهبر رو
دید هر یک از یاران باظهار هنر در آن بارگاه شرفی دارند و بانتساب خدمتی
در خاطر شعفی مستدعیات ضمیر را ضمیمه خطبه تهنیت قرار داد و بدین حدیث فصیح
رطب اللسان گردید که بنده ثناگو اکنون خطبه تهنیتم بر زبان است و حدیث سعادتم
در میان ولی زمانی نخواهد شد که بزم همایون را دبیری کامل و موکب ظفر کوکب را
قاضی فاضل قدمم میمون است و خدمتم بسعادت مقرون تعلیم علوم را شناسم و
انشای شان را مراتب خطیبی فصیح و صاحبی بلیغم سپهر نه پایه ام منبر است و ورد زبانم
مدح شهنشاه معدلت گستر زحل در آستان معدلت بنیان بر همه کس سبقت جسته و حل

افکنده

افاضت گسترده بود و حدیث همگنان را گوش داد و دیده بمناظره اقران برگشود
دید حدیثی از وی در میان نیست و حکایت او احدی را بر زبان آهسته پیش آمد و از
پس در بهراسان و لرزان همچو باران را صدائی زد که اگر این آستان را بجز سپهر پاسبانی
ضرور است اینک بپاسبان ستاده ام و هر گاه گوشه قصر را چوب زنی در کار است
خدمت را آماده هستم ولی حلقه بگوشم و بنده ارادت کیشم مرا پاسبانی وا
گذارید و شکرانه دولت را از محرومان این آستانم مشمارید چون خدمت هر یک را
لایق بود بخشش سلطان حضرت را موافق آمد ولی رعایت شرطی چند را ملتزم گردید که اگر
سپهر با آن رفعت در این بارگاه بی اذن حاجب هوای دخول باشد گردنش را از کمند
طنابی محکم در کشند و هرگاه ماه بتقاضای کرشمه که شیوه معهود اوست اقدام نماید بطپانچه
پیکرش را نیلی سازند و تیر دبیر اگر خیانتی را مرتکب آید از آستان رشتان نواز اخراجش
سازند و ناهید رامشگر زمانی که خواهد از پرده نوای مخالفی بلند آوا سازد کاسه طنبورش
چون دل محرومان دولت درهم شکنند و تارهایش چون نسیج عنکبوت از هم بگسلانند
خورشید رخشان اگر بسجده حق ترک عتبه بوسی نماید در عقده ذنب گرفتارش آورند
و از کشور خاوران بدیار باخترش آواره سازند و بهرام خون آشام را زمانی که خنجر
از خنجر فتنه جویان مملکت جدال نجوید و از مراسم طلایه داری موکب همایون لحظه بر بستر آرام

آسایش گزینند بدشنهٔ سیاست جگرش بدرد و جبهه چپش را هرگاه لحظه از سعادت ثنا
گستری محروم یابد طبلیان وقارش از سر برکشد و از طنطنهٔ پایهٔ سپهرش بزیر آورد و حوادث را
ابدا نگذارد که در اقطار مملکت قدم گذارند سعادت را مطلق ما دون آن زد که لحظه
سرارادت از خاک آستان بردارند سلاطین بهادر الکلاه چون بخت و اقبال معتکف
عتبهٔ علیه سازد و نصرت و ظفر را همیشه از جهات در ظل رایت سعادت آیت مقیم دارد
بنمای وقایع نگار ارادت شعار را که لیلا و نهارا بهر ارو دستان خامه اش بنشر محامد ذات
و ضبط مدایح این دودهٔ سلطنت صفات دستان سرا و رطب اللسان است هیچگاه از
آستان ابو مسعی حضرت گردون رتبت محرومش نسازد و از دخول در بارگاه عرش
اشتباهش مانع نیاید القصه دقران وقایع بخامهٔ قضا در صفحهٔ تقدیر نگاشته آمد و رایت
سلطنت ابدمدت بدین شرایط در اقطار عالم افراشته فتنه و آشوب انگشت گزان
از بسیط عالم رخت بربستند ظلم و ستم ترسان و لرزان از حوزهٔ مملکت آواره آمدند
سبحان قادری که جهانی انباشته بحبایل ذریه ولائی پدید آورد و عالمی مشحون بفضایل
در ضعو زنی آشکار سازد حزبه لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد چون از
فن احکام نجومی و نظرات کواکب که در درجات طالع مسعود و سنی را باهم ناظر
بودند معلوم بود که سپهر فتح راههی درخشان است وافق نصرت را بدری تابان آن

نوباوهٔ بوستان جلالت و تازه نهال چمن سروری و خلافت باسم مبارک حضرت
امجد محمد علی خان طاب الله ثراه مسمی گردید سالی چند بدین منابه ز شکران محفل مبشر آب
حصول مرام زخمهٔ زن ناهید را ور گردیده بنغمات دلکش کارگذاری فرح بخش خاطر شهریاری
بودند چون بحاج و جهاندارا که کشور بقاع رفتنی است و پیر و جوان را شربت ساغر حمایت
چشیدنی در شب چهارشنبه بیستم شهر صفر المظفر سنه هزار و یکصد و نود و یک نوبت جشن
بسنگ اندازی لوم شوحی چند از رنگمانیه بیوت عنقای وجود و از فته بانت صیدگاه
کشور فنا پرواز نمود و جهان نگار اندازی بسوی نگارگاه دار بقا کشود و از انجاب
رضوان آب طاب ثراه این خدیو نامدار که در حقیقت گوشوار سریر سلطنت و کامکاری
و تیر فلک عظمت و نامداریست بایک برادر کهتر که بعد از شهادت پدر در بزم وجود
ضیا گستر گردیده و مسمی بنام پدر بزرگوار است مخلف شده راه نوردی شهرت قدم شهرت قدم
وادی انقضای دولت کریم خان زند و جولان گیران عزیمت اعلیحضرت قدر قدرت ظل اللهی
اقا محمد خان عم بزرگوار این خسرو نامدار ملک اقتدار از دار العلم شیراز بصوب بلاد مازندران
و افراشتن لوای سلطنت در آن نا بعد از چند کهن دیگر که چرخ دار کج نهاد مقتضیات
قضا و قدر رهنمون آمد و زمانهٔ دور نما از گردهای ناشایسته خود دل پر از خون و خاطر
محزون بتدارک ما فات و اندیشه نخوای وفی التاخیر آفات گریبان زند دار و در شب

بیست و سیم شهر صفر سنه هزار و صد و نود و سه هجری از مرحمت چشانید اعلیحضرت خدیو دوران
آقا محمد خان را از حصن حصین شیراز زمام استقلال بسوی الکاء دار المرز کشیدند
و بر سریر جهانگیریش نشانیدند زمانه را باز قانون و ناساز آمد و ستاره دران طرب
غم پرواز فتنه در گوشه چشم بتان اسیر شد و پریشانی در خم طره دلبران بسته بزنجیر بلا و
محصور گردید و خاطر عباد جمع شد و از صرصر حملات آن خسرو بهرام صولت خاک
هستی بد اندیشان بباد فنا رفت و از اثر حسام آب فام آن دارای اسکندر جناب
آتش آشوب فتنه انگیزان فرو نشست مملکت محروسه ایران تسخیر و کشور عثمانیان از صدمه سم
نعال مراکب ظفر منورش زیر و زبر تیغ انتقام را از خون اولاد کریمخان زند و نادر
شاه نقش رخساره زنگ زری یاقوت رنگ آمد و شیشه ناموس آن سلسله بپاداش کرد
اقتضای قصاص را بسیار بسنگ آری طبیعت را مکافات و جبت و بدی را
کیفر لازم حکیم علی الاطلاق را که عدالت و رحمت صفت عین ذات حسنا را
در مقابل درجات مقرر داشته و بستان را در ازای درکات بنی نوع انسان با قضای
جبلت و فطرت مکافات را طالبست و انتقام اعدا را رغبت تمام طبقه ملوک و سلا
طین را که طبع مجبور است و مزاج از شیوه تحمل مهجور خلاصه کلام قلعه کشای نامی خسرو
بهرام غلام بصمصام اشتهار کالشمس فی رابعة النهار در اقطار عالم سمت اشتهار دارد

و مولانا

و مولانا ملا محمد ساروی نیز در تاریخی مشتمل بر مجملی از وقایع ان پادشاه گیتی پناه نوشته است
و در ان نسخه نیز باقتضای مقام بعضی از ان وقایع را در ضمن برخی از انجا بایراد خواهد
نمود علی ای حال ان خسرو بی همال با ترتیبهای پدرانه و پرورشهای خسروانه ان خدیو کامکار را
تربیت نموده زنگهای آلامی که از غبار انگیزی توسن زمانه بر آینه خاطر مبارکش نشسته بود
بصیقل نوازش مبرا فرمود تا در سال یکهزار و نود و شش که حضرتش از تربیت ان خسرو
روزگار در مراتب کمال و مراسم جدال عدیم المثال شده و شمار عمر مبارکش با
عدد شهور مطابق گردیده بدر فلک جلال و نیر افق اقبال اندکاری **فرد** همان پر هنر
کم هنر چون بود * که آموزگارش فریدون بود * پادشاه جهانگشا را هوای تسخیر ولایت
گیلان و استیصال هدایت خان گیلانی بر سر افتاده حوزه بصوب مقصود رایات
جلالت که از نظاره گشود و ان خدیو گیتی ستان را با انتظام امور ولایت مازندران و استرآباد
و غیره امر بتوقف فرمود و بعد از چشیدن جرعه مراد از ساغر آرزو و استیصال هدایت خان
و سایر معاندین پرخاشجو و تسخیر ولایت گیلان و دار السلطنه قزوین سمند عزیمت بصوب
مرز مازندران که مقر سلطنت این دودمان خلافت بنیان است سکنی آمد و علی هذا
القیاس آفاق را که بتیغ عزیمت بهوای تسخیر ولایتی جناح همای کشوری آن خدیو
گیتی ستان را اشتغال سلطنت و مهام مملکت علی العموم و الاطلاق مفوض و موکول

نبود و در غیاب عجم تاجدار بلوازم تاجداری و مراسم شهریاری بنوعیکه صلاح دولت را
شاید عمل نمودی تا در سنه یکهزار و دویست و چهار که هلال سلطنت از کسب انوار
ضیاء صمصام شهریار ارشد پدر گردون مدار و در فلک اعتلا می بر ممالک ایران
نور بار و بسر کشان جلادت و اعصار مانند طلیعه صبح کاذب تغییر زردی روی بوادی بوار
نهاد و فرزند خلف خود را بالارث والاستحقاق بخطاب ولی عهدی مخاطب فرموده زمام
اختیار سلطنت بالمره بر قبضه اقتدارش نهاده اند در تاریخ سنه هزار و دویست و پنج
که سرانگشت جهانگیری آنحضرت بتسخیر مملکت آذربایجان تتمه پرداز گردید و لوای همایون
عزیمت آن کشور فسیح الارجاء برافراشتی کوس زد بزرگ و کوچک آمد این کوه زربج سلطنت را
از رکاب ظفر انتساب مجبور و بانتظام خطه عراق و کشور فارس مامور فرمود از خوانین
قاجاریه مصطفی خان دولو و ارشد کرد کان ولایت عراق محمد حسین خان و نصیر الله
خان قراگوزلو را بانیابت ظل رایت ظفر آیت آن خدیو گردون کفایت گردانید
و ران آوان ولایت فارس را لطفعلی خان ولد جعفر خان زند مرزبان بود
و کاهی بسبب نفس هوس رنگ عزیمت کشور عراق را از آینه خاطر می زدودی اگرچه
با استیلای سپاه ظفر همراه خدیو کشورگشا این تمنا آرزوی بود محال و این اراده تمنای
ناشی از خیلاء خیال ولی آدمیزاد در ریگ هوس خیال خام نقش از لوازم طبیعت

و ابنای روزگار را اندیشه‌های بیجا در گنجینه خاطر اندوخت از مراسم شهریت بنا و علی
ذلک بموجبات اندیشه خاطر عنان عزیمتش از کشور فارس بخطه عراق کشیده و باین سوی
در بساط آرزو اسب اندیشه جهانیده بامید اینکه پادشاه گیتی گشا را سمند عزیمت
بتسخیر مملکت آذربایجان سبکعنان است و عرصه مملکت تهی از شیر مردان جلادت نشان
اکنون زمانیست که نهال آرزو ببار آید و سمند اندیشه بسر منزل مقصود رسد چه پیش از
بدین وسایل لاطایل رایت عزیمت بصوب دارالسلطنه اصفهان افراشت و پای
طلب در میدان مجادلت گذاشت این خبر بی اثر و حرکت خالی از ثمر که باشتی از نوابی پدر
و مبنی بر اندیشه‌های دور و دراز ضمیر غوایت تخمیرش بود مسموع درگاه را ظاهر گردیده
ضمیر انور آن برازنده سریر سلطنت را با مر تا ره مقاتله را غیرت خدیوانه دامن زن
آمد و شعله حمیت را از بانه جان سوز سرشته تپه کهن بادکنهای غیرت سبکعنان شده و هو
غازی مجتهد در عرصه زمین عیان تیرها شوق و الد دوزی بزه پیوسته گردیده ز تیغ بلا
سرافشانی از غنچه نیام وارسته و روز دوشنبه بیست و دوم شهر ذیحجه الحرام
یکهزار و دویست و پنج هجری از چمن کنده رایات ظفر آیات را که از ظفر گشاده
اند و در خارج قصبه قمشه تلاقی روی نموده لطفعلی خان زند روزی دو تعاطی ابی محاوله را
پای ثبات افشرده طریق اقامت سپرد چون دید از غبار لشکری همند زمانه انگیختن ما

و خرمن دولتش را صاعقهٔ حوادث شعله بار است خاطر غمناکش متزلزل آمده و خدنگ
اضطرابش تا پر بر دل دست امیدش بر سر مانده و پای طلبش در گل هوا خواهانش را
نیز خاطر از هوس سلطنتش منزجر بودی و جمعیت از مؤالفت اتباعش متنفر اجتماع این
اسباب سبب پریشانی دلها و باعث تفرق خاطرها شده شبی از شبها که ثواقب دولتش غارب
و ستارهٔ طالعش از درجهٔ سعادت غارب بود جمعش پریشان آمده و نیکوخواهانش از جمله بد
اندیشان همه سپاهش فرار را روی براه نهادند و او در آن شب سیاه با همراه چند تن
سر خود برداشته بر اهمه راه چپا پا بر داشت و تاب دیده این فقرات دلسوز بر صفحهٔ خاک
می نگاشت که فلک جفا شعار تا چند و سیاه کاری تا کی از تفرق جمعها پریشانیش
وا نگه روی دگر از صدمهٔ قدرت شمعهای آرزو خاموشش آمده و از صرصر اشارهٔ ناخن تیز عادت
سینههای بشاور در خروشش خنجر کشش مینای امید شکسته نیست و بغیر از گلشن تا روفا کارت
شیشهٔ اقبالت بزهر او بار ریشه است و صهبای عنایت بخون جگر آغشته پرنیانت را
خار در بر است و در مهر و آن کوکبت را مار بر گذر افراختن را انجام انداختن است
و نواختن را خاتمه گداختن خشک کشت مقبلی که اقبالت را قبول نمود و مجسمه روزگار
غافلی که تو جهت را محبت ندانست باری خیمه تهی از جنگی آمده خیمه پر وار از انهب و
غارت جابجا بر فراز باره گی اند و شبها بغارت داده شده و جبه ذخیرها دست یغما گشاده جمعی

مجموع

مجموع را که داشته نوعی به رابره داشته گروهی خوف جان را از جمع مال تفرقی آمده
و فرقه آرام رو را از برای بسط آمال جمع روزگار را پیوسته این شیوه مرعی است و
زمانه را همواره همین قاعده ملحوظ فاضلی مجرب بدین خبره دار ابقا گوشه و بصیرت کاروان
دیده را از خارزار دنیا در پوشیده **فرد** بس گرد دیده و گرد دو روزگار ٭ دل بر دنیا در ندهند
هوشیاران ٭ چون دنیا را پایهٔ اقبال از آن حادثه روزگار طرازی دیگر جست و فاتحه دولت را
از آن گشت مخالف گشایشی درست و رایت آمدایت عزیمت بصوب دار
السلطنه اصفهان شقهٔ کشا گردید و آن خطه و ملک را از فر قدوم میمنت لزوم خلد برین مند
سمت برزی بر روضهٔ ارم روی داد لطفعلی خان بعد از ورود بحوالی دار العلم شیراز
از اهالی و ساکنین آن حصار بتحریک حاجی ابراهیم خان که در آن اوان کارگذار آن خطه
از جانب لطفعلی خان متقلد بود جز امتناع از دخول چیزی مشاهده ننمود و ابواب آن
حصار متین را مانند درهای اقبال و فیروزی بر چهرهٔ خود بسته دید لاجرم روی
طلب بجانب شبانکاره کرد و از آنجا بنواحی شیراز آن آورد حاجی را چون نظام امور
ولایت فارس در حوصلهٔ قدرت گنجایش نداشت ناچار رسالت وجود را در التجا بدرگاه
آسمان جاه دانسته و بمقتضای کار بر ضراعت و غباوه از آنجا راه طالب بدرگاه جهان
پناه با بعضی هدایا رسل و عهد داشت و از جانب کارکنان دولت علیه بنوازشات خسروانه

مطمئن و مستمال آمد و وقایع مذکور علی التفصیل در حضرت گردون رتبت پادشاه گیتی پناه

بطبق عرض نهاده شد و خاطر خطیر سلطنت را از ورود این اخبار آزرده که دلیل بر وحشت حوزه مملکت

بود سودی بی اندازه رخ نمود و بعد از تسخیر کشور آذربایجان و تدمیر سرکشان غوایت نشان

نوبت عزیمت بصوب دار السلطنه طهران زلزله افکن عرصه زمین و زمان آمد و در نهم

انهار شت ماه رجب کنان بشهر افروزی رتبت الماس که فرو نوبت شاهی بزن من

کرسی پایتخت کشور و دیگر گرفت لشکر دیگر گشت گفتار در عزیمت پادشاه جهان گشا

آقا محمد خان بصوب دار العلم شیراز در نوروز فرخنده عالم افروز سنه هزار و دویست و

شش که خسرو سیارگان بعزم تسخیر دار الشرف حمل از دار الخلافه حضرت شفقت کشای لوای

عزیمت گردیده و حصن حصین آن برج آتشی را بمفتاح حسام آبگون ارتش فام کشور حضرت جمجاه

فلک بارگاه را عزیمت دار العلم شیراز داعی و ورود آن نواحی را شوق شاهنشاهی

آمد رایات ظفر آیات بصوب مقصود افراشته گردید و همت شاهانه بانتظام آنچه در

گماشته عبارت محمود خان گیتی ستان مامور بتوقف در دار الخلافه طهران گردید و موکب

همایون وارد دار العلم شیراز پس از ورود و تمشیت لوازم مراسم سلطنت فوجی از پرتو

التفات مسرور آمدند و جمعی از نائره غضب مقهور مالها گرفته شد و خرابیها داده آمد

خانها خراب گردید و کاشانها آباد و طایفه زندیه از تار دیگر از آتش حیات عاری آمد و انسنبه

ازسنگ

از سنگ سیف بران بر خاک تیره در زمان و جاری خرابی مخزون که خاطرها از آن کندن آنها

پراکنده و محزون بود و لهذا از ضبط و تصرفش جمع و خوشنود شد جواهر آبدار که در تحصیل هر

یک از کانها بیا در شده و استخوانهای کینه زبانه کشیده بود و بر رشته سلک کشیده گردیده مانند از بازوهای

عجب خوردهایان گنجینه باز بود و چه انبار از بازیچهای آن پیوند خاطر بسته بار زرهای دور

دور از جا جای مرسوم شیرازی که در ظاهر باز شد برنا و مخالف را شرر آتش ساخته و اوتاد

موافقت این دولت ابدی را بمضراب ارادت براستی درپرده‌های مؤالف نواخته بود تفویض

منصب امارت فارس رتبش باوج آسمان افراخته آمد و خاطرش بشمول الطاف پادشاهی

نواخته پس از اجرای آن ماجری و بمقتضای حکم قضا و انتظام مهام آنولا قانون معاودت

بمستقر خلافت ساز گردید و پس از ورود بدار السلطنه طهران بلند آوازه در سال یکهزار و

دویست و هفت که خسرو سیارگان بعطفه بیت الشرف حمل را دار السرور خویش نمود و زمین آب

سبزی بیاد آورد و روزگار دار ایام فیروزی بخاطر رسید فراش صبا ساحت چمن را فرش

زمردی گستر و خازن مائده شاخ گلبن را بتاج یاقوتی پاداشت سلاطین نژاد اسکندر م لشکر

آرای دررسید و ملوک را زمان کشورگشائی پادشاه جهانگشا بعزم تسخیر دار الامان کرمان

از مستقر خلافت سنگلان امداد آمد موکب همایون را چمن آتش پاسبان معین گردید و تسخیر

دار الامان کرمان را خاقان گیتی ستان بر ذمت همت گردون نهمت گرفت در شهر ذیقعده

محرم سال مزبور قلعه کرمان بتصرف سپاه ظفر همراه درآمد اعیان و اشراف آن سامان

را بانتقامهای لایق بعتبه شاهنشاهی روانه فرموده خود بانتظام نواحی و توابع در آن خطه

دلکش متوقف آمدند بعد از فراغ از شغل آن ولایت در دوم شهر محرم یکهزار و دویست و نه

هجری نهضت اردوی معلا را مصمم گردیده بصفحای پادشاهی گیتی کش در روز دوشنبه

صفر المظفر بدار السلطنه طهران گردیدند و از دار السلطنه طهران بفاصله روزی چند با رایات

جهانگشا بنهب و غارت ترکمانیه ساکن آب گرگان همت گماشته پس از ورود بآنجا دو

شبهای زرنگاری از خون اندیشنان دین گلناری گردیده و ساحت زمین از پشته کشته

همدوش سپهر برین تا آینده گان و بیننده گان را عبرت حاصل آید میلها از کلهای آن گروه بی

پله در شوارع ساخته شد و بر آسمان افراخته اکنون که سال سیم از آن وقت میگذرد هنوز

آن مناره ها را سر بر آسمان است و آن سرها را با فرقدین رازها در میان چون آب گرگان

از تیغ شیران بخون گرگان آمیخته شد و سرهای بی ش در خاک میدان بر روی هم ریخته

باره کی عزیمت بدار السلطنه طهران برانگیخته آمد و دستهای دلیران بگیسوی دلبران آویخته

آسمان با قبضهای دی هر لحظه از مشک تر کافور خشک می فشاند و ساقی باده شاد

هر دم از آب منجمد آتش زرین بخش بهزار عرصه رزم بترانه عوانی بدل آمد و سهیل عارض نغمه

غائبات مبدل گردیده در مجاری این حالات خبر ورود لطفعلی خان زند بدار الامان کرمان

و مخالفت

و مخالفت اهالی آن سامان بسمع اشرف پادشاه جمجاه رسید اولا فتحعلی خان گیتی ستان را

با فوجی از دلیران خونخوار بعنوان منقلای روانه کرمان و پس از ماهی خود موکب همایون

از مستقر خلافت با سپاهی قیامت اثر و لشکری دشمن شکن ظفر پی آن بوم و بر نهضت کرده

چون محوطه کرمان مرکز وار محاط دایره جنود ظفر نمود امدفاقان گیتی ستان را بجهت

و تعذیب و تدمیر نواحی و توابع و بلوکات ارخای عنان فرموده خود بنفس نفیس بتسخیر

شهر کرمان همت گماشت از آنطرف نیز قلعگیان از چون صباح عافیت بمساء اساءت مبدل

گردیده و دست قضای بد از دگیه حوادث بر سر سپاه بختی در دیده بصیرتشان کشیده بود و لوازم

قلعه داری پرداخته رایت مخالفت برافراشتند کار برا که بکار بنابه اقدام همی نمودند و در

امری که نتیجه آن هلاکت نفوس بود اصرار داشتند تا شش ماه علی التوالی مکالمه طرفین بزبان

گلوله های پرشه ربا و امیر سید و پیغام فریقین بسفارت خدنگهای تیز پر از ضرورت الامر تا تاریخ

خانه تفته بربامضای احکام قضا ظاهر آید قلعه کرمان مسخر آمده و هرچه در آن بود زیر و زبر

غازیان خونخوار و دلیران شیرشکار بنهب و قتل و غارت مامور گردیدند صبیان و نسوان

بجمعه سپاه مامور برسم چنگیزی آنگاه رانده و سکنه آن رستخیز بدیدار شد تیغ بر آن

بریده شد و جگرها از خنجر خونریز دریده و زمانه متحیر بود که این فتنه از کجا بیت آسمان

در تفکر بود که این هنگامه که برانگیخت از زلزله در شاقاده و آن رعشه بر اعضا

سبحان الله قوهٔ غضبی تا چه مرتبه بر مزاج بشری غالب آید و چه صفت لئیمی تا کی سخف درما
غالب نامدت سه روز لیلاً و نهاراً صباحاً و مساءً شیخ نیران حدت مزاج آن نگار حبش
و از زر کار رجای شدت غضب مدار لعبه ما که در آن دیار دیاری و از آبادی آثاری باقی
نماند روی عزیمت بجانب دار الملک شیراز نهاده شد در عرض راه لطفعلی خان زند را
که در حین تسخیر قلعه حرکت المذبوحی کرده بوم شوم عزیمتش بهوای قلعهٔ بم پروازی نموده بود
در چنگال عقاب عقاب تعاقب کنندگان گرفتار گردیده بسزای مخالفت از دیده عاری و بعد از
چندی در مطمورهٔ زمین متواری گردید پس از ورود بدار العلم شیراز خاقان گیتی ستان را
که در نواحی کرمان و ولایت بم و نرماشیر صدمت مقاتله موجب دل با هر یک از قلعه گیان
باوه قاطبهٔ شیخ نیران بادار ساینده و قلاع محکم آن حدود را که الی الآن دست اندیشه
هیچ قلعه گشائی بکنگرهٔ تسخیرش نرسیده بحیطهٔ تصرف در آورده بود در آن اوان در خطهٔ
لار و انتظام مهمات بوم و دیار در کار چکار بگوش شهر بحضور باهر النور احضار و از نوازش
گوناگون مسرور و برخوردار فرموده انتظام اخذ و دو آبش حبسوا نظر نموده را در خطهٔ
دلگشا روزی چند اقامت گزین و نوای شادی و سرور در پرده دیگر گوش سپهر برین داد
دلیران قاجار که در زمینه آن خون کسان رنجیده را یوان بر مجلس خون ریزان گلگون
پیاله را بجهت بسیاکی در خم گیسوی مشکین چنگ چنگ آورده و بعوض جبههٔ فرنگ دلبران

شوخ و شنگ بر کشیده در عرصهٔ رزم از کاسهٔ سرها خون نهانی که ارشد دند در حلقهٔ بزم
از ساغر مهر جرعها نصیبه گذارگران سپکرها در بزم تشنه و بجرعه رطل گران نو بهار بسیم تو مهی
عجینه که گاه قتال تیغ خونخوار نند و در وصال مهر مکیدند و نقش کباب خواتش ز جگر
خونین شیران است و زمانی که گز شرابش ز لب شیرین آهوان چون کار غیرت بجهات
شیده نوبت عزیمت مستقر خلافت در رسیده خاقان گیتی ستان انتظام ولایت فارس را
بتوقیف دار العلم شیراز مأمور امده و کوه موکب همایون در عزیمت بصوب دار السلطنه
طهران ذوب رخساره ماه و مهر بعد از ورود و چون زمانی بود که زال فلک آتش زخشان جهر خاکستر
سحاب پنهان داشتی و لب برق را ابر گریه ابر خندان چو هوا انقضای برودت را پرواز
فتنه سیمین سلب بوری و سینه کانون گرمی بزم را انباشته از شب و حلب جمر از نار
نمرودی مجمره موسوی انگار داشت و لب ساغر از زلال زادهٔ جشید جام عیسوی پیدا
دلیران جنگجو را هنگام باده پرستی بود و شیران عربده ساز زمان سرمستی تنها در شبام
غنوده کر دیده تیر اسبان از زحمت زین و لگام آسوده نام جویان را عشرت حرز
فصل دی منتهی آمده و باده پرستان از صراحی و ساغر از باده صافی نه جرعه نفس فرو
برده برکشیده و فاخته زبان بر شاخه برگ و خضر و شبدرکان تحف حمل قدم نهاد و
صحن چمن از نضارت و اخضرار برد دل باغ ارم آتش غنچه از نسیم سحری افروخته شد و عنبر بار

در مجمر لاله سوخته دلیر از خون غیرت چون خم باده بجوش آمده و شیر از آسیمه سری
مانند دل رعد در خروش فتنه های خفته از بستر سر بر آوردند و آشوبهای گم گشته از روزن
پای بیرون کشیدند کینه های قدیم تازه شد و طبلهای جنگ پر آوازه پادشاه
گیتی گشا را عزم قلعه شوشی بر سر افتاد و هوای تسخیر ولایت بروج بنا طرح راه یافت
لشکر قیامت اثر دران بوم و بر بار جدال گشودند و سپاه ظفر همراه بدان حول و حوش از
قتال جمیع معموره ها نخجوان و از صدمه سپاه منصور ویران آمده و همه ساکنان آن مأمن از
غارت لشکر ظفر نشان پیامان مزارع سبز روح مرتع مراکب گردیده و مساجد جامع جمع
مواکب خانها را سمت عالیها سافلها حاصل آمد و خانگیها را صفت سافلها عالیها چون
تسخیر حصار شوشی دران سال فرخنده فال در آیینه شمایل مرتسم نگردیده بود مقتضیات
تقدیر را با مستحسنات تدبیر توافقی روی نداد و حصول مقصود در کرور وقت باقی ماند پادشاه
گیتی گشا را غیرت شاهانه اجازت نداد که بی نیل مرام عودت نماید عقاب رایات
جهان گشا بعزم تسخیر کشور تفلیس بال همت برگشاد چون در خاک آن مأمن باد پا یاب
برق رفتار را انعطاف عنان انعطاف شرار انگیز ابراکلی خان والی تفلیس مغرور باستعداد
و جمعیت گردیده با آلات و ادوات حرب مقابله را پا از حد خویش فراتر نهاد و پشت
بحصار زوی بجنگ آورد و از دو طرف توپهای ثعبان پیکر آتش فشان آمدند و باتش

فشانی کاشانه نور کشور امنیت و امان آسمان از دود تیره آمد و آفتاب را از درخشان
تیغها دیده خیره با آنکه دیده زره از کاوش پیکان خون چکان بود دیده سحاب
نیز قطره بار گردید از تراکم سحاب گفتی مگر چشمه خورشید را بقیر انباشته اند و از غلظت
گرد توهم نمودی که ابنه روزگار را بگل اندوده اند باصره را سرمه چنانی کله ها عجاب
بود و بی سامعه را نغمه جان فزا نعره هژبران شیر شعار عنصر خاک گره بار آمد و غمام
غبار سحاب آتشبار هوا لمشابه طیلسان ترسایان ظلمانی بود و تیغهای درخشان در خلال
ظلمت غلظا مشغول سرافشانی عاقبت الامر نور بر ظلمت غالب گردید و لشکر اسلام را
مغلوب دلیران کفر پرداز قتل کنان وارد شهر تفلیس شدند و غارت گرجان آن تبعه
ابلیس و دختران حور وش گرجاز در جهای بلورین که در حسن حقه سیمین بود شگفته شده
و آتش پیدا و در قصور مقصوران بقیه قوم عاد و شداد افروخته از ظرایف و طرایف
اقمشه و اجناس چندان کسب غازیان مجاهد آمد که محاسب وهم را احاطه بر عشر آن
در حوصله ضبط نگنجیدی از آلات و ادوات طلا و نقره آن مقدار نصیب شیران مبارز
گردید که خنصر خیال را قدرت بر شمار اندکی از بسیار آن نبودی آری کشوری که تنها
با نواع خواسته آراسته و توجه سالها بعزم غارت و یغما بر خواسته مقصود را از زجاجه
نقب قصوری نبودی و نه سپاه را از یغما و غارت فتوری دختران ماه رو که حجله را

مصداق عزیمه مزترین علی الاوساط قد جعلوه فوق الرؤس اکالیلاً من الشرف صادق
بوری از سعادت کشیشان در اغوش خانه بدوشان منزل آمده و پسران افتاب صورت
که همه را فحوای عزیمه کابن یعقوب لنا راهب یرتد الانجیل فی برنس موافق نمودا
از اغوش برهمنان در بغل بت شکنان ماوی ارکلی خان ولایت سورروش را آیت یاذن
چنی وچنگ برخوانده باره کی فرار بدبار قزل و حاجی ترخان راند سپاه قبایل الشرب
بعد از انکه براماکن و مساکن کفار آیه فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا بابلغ وجهی تلاوت
نموده وبقاطبه آن بلاد وبنیان امر اقتلوا المشرکین کافة تقدیم رسانیدند دست از
مجاهده کشیده با غنایم بسیار و برده بیشمار مظفر و منصور روی بمعسکر همایون آوردند
وکان امر الله قدراً مقدوراً چون دارالکفر تفلیس از لوث کفار پرداخته آمد و رایات نصرت
بعنقه افلاک افراخته عطف عنان عزیمت بجانب قشلاق سغنان نموده زمستان
آن سال فرخنده فال را در آن بوم و بر بسر آوردند در اوّل بهار سنه یکهزار و دویست
بازده هجری که لب غنچه خندان آمده و دیدهٔ سحاب گریان بسیط زمین در خضرات
سپهری شده خرّم و بر بید نسیم در طیب انفاس همدمی مسیحا دم سپه خنجر خلاف
برکشیده و غنچه پیکان مصاف برآراسته پادشاه گیتی کشا بعزم تسخیر دارالملک خراسان
با سپاهی که سپهر از نعره زهره شکافشان هراسان بودی روان آمد بهر کشوری که

بار کشود

بارکشود شور محشری انگیخته رمنود و بهر دیاری که رو نمود خاکش در ردمی بباد داد کوتاهی
وقصاری دار الملک خراسان عرضاً وطولاً بعقبه در حیطهٔ تسخیر در آمده و مخالفین را اهل
هستی از ریشه برآمدش برخ میرزای افشار با اولاد ذکور و اناث انفصای امحای
در شبگاه بلا و شکنجهٔ عنا جان بداده و بحزواره لعل یاقوت و مرجان منتقره نادری که
بنیانش از سنگ وطاقش گردون بنگ بود به تیشه قهر زیر و زبر گردیده و عظام رمیم سکنه اش
مشتی خاکستر آن از باد رفته و این بیاد فاعتبروا یا اولی الابصار دار فنا را دور زده و
کامرانی جزا هیئت و نزهت سرای دنیا را زوری سه چار بر خورداری است پس اینست تا عقاب
ابدی چه باشد و عذاب آخرت چون گذرد و دریغا که گوشها بسیح نفقت انباشته آمده
ودیدها بغشاوه غوایت بسته گردیده دل که محل انوار غیبی است از سواد سودای دولت
بتکدهٔ ظلمانی شده خاطر که مهبط واردات لاریبی است از کشاکش آرزوی عزت تحکده
حیرانی حکایت معاد فسانه دانیم و روایت قیامت بازیچه پنداریم اوقات سمع و وقت
بشرب ملاذات و تمتعها گماشته باضرار عباد و تقتل هم کوشیم و خون یکدیگر نوشیم فرد
دو رنگی گزین نام مردی ورعد زهنت آدمی از آدمی ◦ اولی انکه هم برسر مطلب آییم و درج
وقایع عزیمه را به بنان بیان سرکش نیم چون ساغر نشاء از باده کا پیمانی پر آمده و ایاغ
مخالفین دولت از صهبای زندگانی خالی ولایات را احکام جدید معین گردیده و علامت

احکام تازه مبین پادشاه گیتی‌ستان با حشمت اسکندری و کوکبهٔ سنجری توجه بتسخیر ممالک
کبری نموده گره از طرهٔ پرچم عزیمت گشودند ایام دی بنوای آن در دار الملک ری آمده
و پادشاه جمجاه را مشغوف کامران بطیب خاطر به بر کشور بعدالت آراسته گردید و خطهٔ
مملکت از لوث وجود مخالفین پیراسته رخنه‌های دولت بسته آمده و درهای شادمانی گشوده
شد سرکشان سرافکنده و سروران بنده و برده از روش باج رسید و از بندش خراج
چون ایام دی بسر آمده و فرق شاخ را از شکوفه افسر سلطان بهار از سبزه حشری برآراست
و در صحن چمن از غوغای مرغان محشری بپا خواست غنچه با عمر زود روزه تبسم کنان برگ
زندگی قرار گرفت سنبل با جان گنجینه بعشوه‌گری سر زلف تا بدار برنشست لاله بجام
بقا ساغر عشرت از زلال لبالب نمود و شقایق با داغ سینه چهره از غازه مخضب گردانید
جبهٔ قاقم تحکم صحرا بدل آمده و دشت را کسوت غبرا بلباس خضرا پادشاه جهان‌گشا را
باز هوای تسخیر ملک بر و بحر بسر افتاد و سران سپاه را بعزم آن بزم و بر بسر غوغا
و شورشی دیگر ولی بمفهوم از باب القول مضمون بر زوال دولتش رهنمون آمده بود
و از کاهی انتقال سلطنت خاطر مبارکش دیگرگون تا سلسله جلیله را بعد از تحقق زوال
انقلاب کلیه که آیت اختلال مملکت حاصل گردد خاقان گیتی‌ستان از دار الملک
طهران از احضار و مراسم جهانداری را که ... بعد اولی و مرتبه بعد اخری با منع وجهی بر پای آرایش

اظهار

اظهار نمود و کشف کرد حضرت مالک الملک علی الاطلاق را بقیت قدرت قدرت کامله
تعلق پذیر آمده بود که این وجود ضعیف را بر عاطفه نفوس بمنت شهریاری و پایه تاجداری
حاصل باشد با اقتضای تقدیر سلاطین جهانگیر و سروران شیر گیرم استیلای تمام
دست داد و تسلط مالا کلام روی نمود و ملک موروث بتیغ بران از غاصبین استرداد
نمودیم و سریر اجدادی بطعن سنان از دشمنان منتزع ساختیم اشعام و ابریشمید شد
و اساس مخالفین از هم پاشیده کار دولت بجوی که باید ساخته شد اما وجوه مملکت بخطر اینکه
شاید از شرار پرداخته کسی پایداری از دعای خیر واحدی را در دل بخیر شیوه اراده
کند حالی اکنون زمانیست که سریر سلطنت بآن قوه با جهرهٔ تاجداری واگذاریم و ودیعت
خلافت کف اقتدار آن برازنده و افسر شهریاری بسپاریم تا ابر اسم پادشاهی قیام نماید
و در پیچهای امن بر چهرهٔ رعایا و برایا بر گشاید مملکت بعدل آباد دارد و دولت را بدو حدود
شاد رخنهٔ ملک بسر رخنه گران بسته و در سازد و دل هواخواهان با فنای دشمنان
خشنود رضای خدا جوید و طریق طاعت پوید در حوادث روزگار پای ثبات افشرده در
مهام ملکی رعایت حزم نماید توکل بخالق جزء و کل کند و توسل بحضرت خاتم الرسل بجای
دستان مروت آورد و با زیر دستان مدارا کند تا ملک از خلل مصون ماند و دولت
از انقلاب محفوظ آید چون افسر سلطنت را بآن جواهر آبدار زینت تازه حاصل آمد شاه جهان‌گشا را

زین لآلی گرانمایه زیشی بی اندازه خاقان گیتی ستان را باز بعادت مقرر با موبد نظام
مملکت فارس گردانید و خود با عزمی ثابت روی توجه بصوب مقصود آورد مصراع
فلک در کار خود مشغول و او مشغول کار خود * شیران دشمن شکار گران رکاب آمدند و دلیران
جلادت نشان سبک عنان ساحت آذربایجان مضرب خیام ظفرشان شد و خاک
آن سامان از نعال مراکب پراکنده بر آسمان شور قیامت در آن مرز و بوم پدیدار گردید
و غوغای محشر در آن بوم و بر آشکار ابراهیم خلیل والی شوشی با پناه ظفر پناه در راهبری
معین و جنود نصرت مورد آگه گاهی شخص نباشد آب رود کر و ارس را بنده های بدید
در گشت و آن دو رود طوفان زا را بان پایاب چپایان در بت گره خاک محیط آب
آمد و عرصه زمین سیل سیلاب و آن اندیشه باطل در حقیقت نقش بر آب بود و تصوری
بی حقیقت مانند موج سراب مصراع چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان * شهریار
سپهر آفند از بنه و اغروق را در آذربایجان بار که منزلی قریب شوشی است گذاشته و بعضی از میران
لشکر را با حاجی ابراهیم خان معتمد الدوله بحراست گماشت و خود بنفس نفیس با فوجی از کشیکچیان
اثر که در بحر نهنگان آتش بار و در بر شیران دشمن شکار بودند بسم الله مجریها و مرسیها
گویان بر شناوری آب چهار پشته روی براه نهادند و دو شبانه روز از آن نهنگ آسا دریا
بحر مواج که شعون و ستر اکم باشجار پشماره بود شناور گردیده آتش سان از آن بحر بیکران

عبور نمودند مخالف نوشته که از محققین نماند که این حکایت از جمله غرایب و این روایت
از مقوله عجایب که پادشاهی جهانگشا با اساس سلطنت و آلات حرب در چنان دریای
مواج که معبر بنای فدای اندیشه کم و تخته خیال را در گرداب های عمیقش کمال اضطراب لاطم
باشد متوکلا علی الله دل بدریا زند و در آن محیط آب بر اعدای نابکار آتش بار باری
ابراهیم خلیل خان چون دید آن شهای شوخ چشمان از آب در گذشته و آب از سر گذشت
ملک و مال ملک نموده روی فرار بجانب داغستان نهاد و پادشاه جهان گشا از قلعه
شوشی متخر آمده و آن کشور معمور را از صدمه نعال مراکب زیر و زبر ترکان یغماگر و قطران
تنگ تنگ ببر در کشیدند و زنان سیم بر را چادر مستوری از سر زرهای آشفته گشتند
زلف و کنجهای مخنثه و به تاراج دستها بگردن ها حمایل آمد و آغوشها ماوای خوبان
شیرین شمایل تا مدت سه روز از نهب و غارت و عیش و عشرت آنچه باید کردند و آنچه شاید
بعمل آوردند در خلال این احوال آسمان بیوفا از شیوه جفا شعاری پا و امانده و سپهر را
رسم بیوفایی بخاطر رسید روزگار غدار شیرازه اوراق دولت بر تخته ستیزه از هم گسیخت
و زمانه ستیزه شعار اجزای صحیفه سلطنت بدست عداوت از یکدیگر پراکنده قضای حکم قضا
سه نابکار شقاوت آثار را بقتل چنان پادشاهی قدر قدر قضا امر جسور گردانیده و چگونگیان
که پرستاران حریم سلطنت را دست قضا سر غفلت به بدیده بیداری کشیدند و جمله

از صهباء النوم اخ الموت ساغرهای بیهوشی چشیده بودند ان ملاعین سیه کاسه حقوق
نعمت ولی نعمت از خاطر فراموش ساخته در عین گستاخی بیالین آنخسرو زمان و زمین
در تاختند نخجه سپاه داری دادگر را بپهلو شکافتند و با خبار جمعی کافر نعمتان که با ایشان
دران جسارت همداستان بودند شتافتند **لمولفه** سپهر خاتم دولت ربود از کف جم *
زمانه ساغر جمشید زد بسنگ فنا * سبحان الله شهریاری که اسمان با آن عظمت جرأت
آن نه که لحظه بدیده گستاخی سوی حاجبان درگاهش دیده باشد سبکسران گزال
حادثه زای روزگار سر بریده خورشید را در طشت افق جلوه داد و شش سپر و سرش
بی افسر مشاهده نمود و **نعم ما قال** تیغه بر اختر شب گر دکن کین عیار * تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو *
افسر خورشید سایش که لعل رخشان مهر را در تعداد جوهری از جواهر تابان خود نشمردی
همسر خاک آمد و پهلوی نازکش که از وفور کبر با پهلو از همنشینی فلک تهی ساختی از خنجر
بیدادر چاک گشتش را که پایه بر فرق فرقدان بودی و پیکر آراسته بگوا هر رخشان چون
بخت نامقبلان نگونسار تیغ شد و بختش را که آسمان مطیع بودی روزگار زلیل
مانند طالع بدبختان سیاه کاری آنگار با زمین پرواز شد گلش که برگنگره چرخ زبرجدی
سپهر ناچار آشیان گزین آمدی بجغد آسا خرابه نشینی اختیار نمود و عقاب شکار اندازش
که بلند شواری مختص بخون جگر گاه سلاطین کامکار رنگین ساختی در چنگال غراب اجل گرفتار

آمد

آمد در سراپرده جلالش که سپهر را جز پاسبانی بار نبود و از هجوم عام غوغای محشر پیدا گشت
و در حریم عزتش که روزگار را از دور تعظیم کنان درگه گشتی از ازدحام یغماگران سنگدل هنگامه
قیامت آشکار گردید آسمان ازین جسارت سرگردان بودی و زمانه ازین گستاخی
هراسان ماه را رنگ از رخساره پریده آمد و نعش را آستین پرخون از خون دیده ستاره
رکان را رشته بپیکر افتاده و افق را تاج زرین مهر از سر پیکر شاه از گردش مهر و ماه
بر خاک افتاده و یغماگران دست بی انصافی بیغمایش در پرورد گان گنجان و پرورش
یافتگان گنجان که جز تا با رز ازده برگزیده سلاطین جهان از ضیاء دیده بودی همچون
ریگ صحرا و خزف بی بها در برزن و بازار ریخته آمد ظروف مرصع و فروش بهشت
اقمشه خطائی و دیباپیچ رومی که لب خواقین را در خور و حریم سلاطین را سزا بود
مانند سفالین کاسه بینوایان و گلیم کهنه بی بضاعتان و پاره جامه درویشان برهم
شکسته و از یکدیگر گسیخته گردید و در آنی بینوایان بنوا رسیدند و بانوایان بی نوا
گردیدند خاج پرستان از تاجهای زرین اغنیا آمد و اهرمنان از نگینهای دولت کیب
انتخاب سخن چه ضرور سپهر بی انصاف اندوختهای ده واند سال سلطنت را در آنی
بباد داد و بتابش فته چنان کاخ سلطنت را که آب بیداد آری فلک هرزه گرد را
عادت عنیست و روزگار رعدار اشیمت چنین چراغ دولتی را از تندباد کامرانی مهر وشت

که در آخر با تحسّر ناکامی فرو نشانده و ساغر عزتی را از شهد شادمانی پُر نساخته که غایب

از زهر اندوه لبریز ننمود و کدام عهدیست که بی سبب نشکست چه مهری پیوست که چوب

نگسست اگر روزی بوفا نشست سالها بجفا برخاست هرگاه دوستی انگیز از جفا برخواست

عمری در پای ستم نشست خانمانها از آتشش خرابست و دیده‌ها از خیالش پر آب شادیش را

هزار اندوه در پی است و اقبالش را ادبار در قفا مصراع امیت حریف ای دل

تا باد نه پیمائی ـ ارکان دولت و خواص بارگاه سلطنت را زمانی ساقی روزگار باده

هشیاری نپیمود که شاه را شربت باده شهادت یافته امنای بارگاه خلافت و رفعتی بآسمان

آسمان جاه شتافتند که از همه چیز جز جسد خونین آلوده پادشاه جهانگشا چیزی نیافتند

سران سپاه را کینه‌های کهنه تازه گردیده و مخالفین دولت را طبلهای خلاف بلند آوازه

رایات مخالفت افراشته آمد و نیتها بعداوت گماشته از خارج و داخل تیغهای بیداد بر

هم نهادند از دوست و دشمن دست غارت بیکدیگر گشادند سطر یوم یفر المرء من اخیه

و امه و ابیه آشکار گردیده و بفحوای یوما کان شره مستطیرا پدیدار جمعی را طایر اندیشه در

هوای سلطنت بال فشا گشود و برخی را وسواس نفسانی براه مخالفت دلالت نمود

بوسایل این خیالات لاطایل و اندیشهای بیحاصل کاری که بکار آید نشدند و باجتماع

حشر پراکنده نپرداختند جمعی از راه و فوجی از بیراه طایفه یوغاق و فرقه بنفاق عزیمت

دار الملک

دار الملک عراق نمودند علیقلی خان که برادر پادشاه جنت مکان بود و عم خاقان گیتی‌ستان

و نکته و کم عم یکون الغم منه از حرکات ناصوابش پیدا و عیان بود و در آن اوان مأمور

بتسخیر قلعه ایروان بهوای سلطنت با هواخواهان خود بصوب دار السلطنه طهران قاصد آمده که

حسینقلی خان برادر خاقان گیتی‌ستان با سلیمان خان قاجار و فوجی از سپاه جلادت شعار

که در آدینه بازار متوقف بودند هم بآرزوی سلطنت با سپاه گرویدند حاجی ابراهیم خان

معتمد الدوله با فوجی از جنود ظفر نمود از طریق غیر معهود بسبک عنان آمدند صادق خان

شقاقی که از جمله ملتزمین رکاب پادشاهی و طایر اندیشه‌اش در آشیانه دماغ بیضه سروری

نهاده و انجلی از اسباب سلطنت را نیز جالب گردیده بود غارت کنان و نوبت زنان

روی بصوب که محل اقامتش بود نهاد و سپاه متفرق در دار السلطنه قزوین جمع آمدند

و لشکر پریشان در آن امان با هم معنان عجالة الوقت جناب حسینقلی خان را بنام

سروری بر خود سالار نموده و آمد و قریه دولاب من حومه دار السلطنه طهران گزیدند

علیقلی خان در قریه علیشاه عوض شش فرسخی دار الخلافه ری اقامت گزین آمد میرزا

محمد خان قاجار بیگلربیگی دار الخلافه طهران بصوابدید مهد علیا و ستر کبری والده

معظمه خاقان گیتی‌ستان ابواب دار الخلافه را بسته و ساخته لوای مخالفت

با واردین قریه دولاب برافراخت و کیف یاسای پادشاه جهانگشا چنین است

که در حصار جز به چهرهٔ ولیعهد سلطنت گشاده نگردد و مفاتیح خزاین بر دستی که نه دست
او باشد نهاده نشود اگر حقوق ولی النعمت به یاد کفران نداده‌اند و چون مبنای نقش دولت
در مقام خلاف نایستاده در جای خود قرار گیرند و بحکم یاسای پادشاهی روزی چند
دو آرام پذیرند والا ازین پس پیغام دلنشین محول بهرهٔ آتشین است و رسالت خالی از
خلاف حواله به تیغ خدنگ سینه شکاف مصراع گفتیم والسلام علی تابع الهدی چون سخن
بی پرده گفته آمد و غبار رنگ از صفحهٔ ضمایر باستین راستی رفته شد اندیشه‌های باطل
در پرده شد و پیه ستور که دیده و چراغ آرزوهای لاطایل در فانوس خیال بی نور جلوه
نفاق پیچیده شد و ورق خلاف دریده سورهٔ وفاق خواندن گرفتند و آیهٔ اتفاق
سرائیدن مصراع آری باتفاق جهان میتوان گرفت اختلاف کلمه از میان برخاسته
شد و صفحهٔ قلوب به سطور ارادت آراسته پس از کشاکش آرای مختلف براین
متفق آمد که وقوع این حادثهٔ عظمی در حضرت گردون رتبت خاقان گیتی
ستان بر طبق عرض نهاده آید و عقدهٔ این قضیهٔ کبری به سرانگشت جسارت
سفرا در بارگاه آسمان جاه گشاده تا بدانچه از صدر سلطنت اشاره رود معمول
دارند گفتار در ارسال و شرح امنای دولت و خواص حضرت عرایض اخلاص فرایض
بصوب دار العلم شیراز و آگاهی خدیو بنده نواز از قضیهٔ پرسوز و گداز از خاقان

رضوان

رضوان مکان و انتقال لوای ظفر آیتی بصوب دار السلطنه طهران و ملازمت
رکن الدوله در بدو حکایت اشاره رفته بود در حین ارتفاع رایات عزیمت
بصوب قلعهٔ ترشیز خاقان گیتی ستان بانتظام مملکت فارس مامور آمده و خاطر مبارکش از انتفاع گنج
خسروانه مسرور بنا و علی ذلک خواص حضرت سلطنت بالاتفاق وقایع نگار گشته سینه
آمدند و از تیر افق تیز گام و سپهر عداوت فرجام روز سلطنت شام آمد و آفتاب
خلافت نهان در غمام ظلام در محفل حیرگاه پادشاه جهانگیر بود و ماه رایا فر رسید و از کف
ساقی اجل صهبای شهادت لاجرعه بسر کشید اکنون شاهد تاجداری ساغر مراد در جیب
دارد و بباده پیمانه خاقان گیتی ستان آهنگ ارد در بزم کامرانا جامی تهی آمد باز از
مینای تاجداری ایاغی پر گویند از بادهٔ بیهوشی اگر حریفی بر رنج خمار گرفتار شد از
نوشداروی شهریاری بادهٔ پیمانه سرخوش نشست بدری هرگاه در حاق محاق افتاد
آفتاب عالم تاب ضیا افزود آفاق گشت ملک شاهی اگر رفت از تخت سلطنت
بیرون کشید سنجری بر او چتر سلطنت خورشید سا آمد جهان را جهان سالار نماند
و گیتی را وجود گیتی ستانا نگذارند منت خدای را پس از انقضاء زمان سلطنت
پادشاه جهانگیر وجود خاقان گیتی ستان متکی برجان عالمیان نهال زمان با مکث
نیست و عرصهٔ ملک تنگ انتظام توقف نباشد و زمانه بی بهانه و در اظهار خلاف

بیدرنگ از نتیجه و فی ان فی ذلک لآیات غافل نباید بود و از فحوای الکسل شؤم فال
نشاید نشست معشوقه تاجداری بهر صفت کامکاری خود بود آراسته است و حوزه مملکت
بحمدالله از وجود مخالف پیراسته وقتی است از در دار الملک شیراز رایات جهانگیر
نصوب مستقر خلافت افراشته آید و همت فلک نهمت بتصرف ولایات
موروثه گماشته و دیدهای هواخواهان در شاه راه انتظار نگرانست و سپهر پیرو پایان
عظمت منطقه خدمت بر میان عربیه و نحن فی ماتم عنها و فی عرس ؛ این خبر
وحشت افزا در دهم شهر محرم الحرام یکهزار و دویست و دو هجری در خطه شیراز
سمت انتشار پذیرفت عام بخاص و خاص بخواص گفت لاجرم در حضرت گردون
عدت سلطنت بود از چهره شاهد حکایت نقاب برداشته آمد و صادرات احوال علی
التفصیل بکار بیان بر لوح عرض نگاشته خاقان گیتی ستان بود اگر چه خاطر
عاطر غمناک گردید و جان طربناک اندوهناک ولی تا آوازه مصیبت آویزه
گوش دشمنان دولت نگردد و در اوضاع مملکت بتمنای بیجای مفسدین اختلال روی
نیابد دست شکیبائی بدامان مصابرت زده گلگون حوادث را بر شیوه سلاطین
کامکار است بپیش نهاد ضمیر انور ساخته با حضار اعیان دولت و خواص
حضرت فرمان دادند چون فضای بارگاه سلطنت بتقبیل شفاه اشراف

و اعیان آمد و شکافه خلاف مطاف سران و سروران پس آنگاه بزبان ایما از ملهات
غیبی بو ترجمان لهجه گوهر نثار گردید و عقلا محقق است ابود بر سریر جهانداری
ذات واجب الوجود درخور است و خلود در کاخ کیهان خدائیرا حضرت مالک الملک را
سزاوار هو الاول و الآخر نعمت سلطنت از زوال ناچار است و زمان دولت از
انتقال ناگزیر و تلک الایام نداولها بین الناس تقدیر ازلی تیغ دشمن شکار
سلطنت پادشاه کامکار را بود اکنون در نیام فنا محبوس گردانید شمشیر جهانگیر تاب
همایون ما را بود در تسخیر اقالیم و گشودن قلاع با برق ذوالفقار حیدری آشکار گردد الله عدت
الناس واد حکم مانند نیزها تاج مملکت گیری هر که از فرق فرقدسای شهریار سپهر
اقتدار بود اشت چتر خورشیدسای سلطنت بدون عدت سالها پاینده و برقرار باد
بر فرق مبارک بازداشت الحمدلله و از یمن الطاف دادار جهان آفرین بازوی
سلطنت نیرومند است و کوکب بخت سعادت پیوند صبا چون پا بولان جای کریم آفتاب
رفعتم ؛ چون خورشید بمیدان پا گذارم آسمان کین درم ؛ جبهه گردان چو روی خسروان برخاک زنم ؛
گاو گردون چو جسم گوزنان در چمن ؛ دست جفلی چو بازم آشنا در شیر اوژنم ؛ پای
رخشی چو آوردم جهید را از در درم ؛ در حدیث دریای خون چون موسی وادی دلم ؛ دردرون آذر
کین چون خلیل آذرم ؛ هم مطیع حکم محکم است بلای تیغم ؛ هم قرین خاک در گم

گشت روی قیصرم * هم غزوان لالـه سر بر بام کوس کسریم * هم فروشان روز و شب بر بام
سنج سنجرم * لالـه سر زو رنست در گیتی ز عهد جم تم * مهر و مه نقشیست بـر نگین ز چتر و
افسرم * بالجمله پادشاهی که هرکس بوظیفهٔ اداء خود مقرر بوده و بعضی به تقدیم آن
سرافراز گردیده قیام نموده دست خلاف در آستین کشند و سر خدمت بر آستان نهند و تیغ
سیاست خون چکانست در غلاف و رگهای کمان عذری در عذری نوشیم و دیده از
خطاها پوشیم در همان روز در ضمن خاتمه گشت و در حقیقت فاتحهٔ سلطنت ابدی
وجوه دنانیر و فلوس بنام همایون و القاب میمون مزین و محلی گردید مصراع قضا
تحسین و تقدیر آفرین کرد * پس اکنون با نظام ولایات و استحکام سرحدات ولات
و حکام و اشراف و اعیان اکناف و اطراف بیرلیغهای منیع از مصدر سلطنت صادر گردید
و چون منطوق کلمه شریفه الملک الاولاد جهه پادشاه جهانگیر در زمان سلطنت بسر آمد و شاهباز
دولت بهوای آشیانه گلشن بقا تیز پر عزایم علو همت شاهانه از دو فر کبریا و جلال فردوس
هستی را مصراع فرو زیبایه چه دید و خیمه برزند * و میلان خاطر عاطر خسروانه
نظر بفعیه شوق محفل بهشتان قدسی زرشت و بزم و جهد از کف ساقی شهادت مصراع
هنوز هر بادۀ نارسیده ساغر دو * حکم وراثت و فتوی استعداد و صدور احکام محکم قضا را
موافق و در حقیقت هم از ماه مطابق بعد تخت سلطنت را مالک و طریق جهانگیری را

سالک گردیم زعروس مملکت را به شعبهای شمشیر بران به بر کشیده ایم و شاعر بر صهبای
سلطنت را باستحقاق علو فطرت لاجرعه بسر مفتاح جهانگشا و جام آنشاه بر گنایه آرا
و مانند هلال کشیده انگشت نمای اهل جهان نوآب همایون را در کف بر رشته ملک
گیری محکم کند تا بدار عبارت امانت و همچون نطاق کهکشان افتاده بر کمر آسمان
بازوی قدرت را در شست فیروزه نایره جهان سوز غضب خسروانه را بر مخالف سرکشی
دامن زن گردیده و باد قهر گیتی گداز شعلهٔ شاهانه را بر معاندت بریز شرر از انگیز خشم
خاطر خورشید مظاهر شهریاری طالب ائتلاف و ضمیر رأفت تخمیر خاقانی مشحون
بفنون عدالت و انصاف باید ولات و حکام و ثقات عامل و معمول
اعیان و اشراف کلکان سر از رشته اطاعت نپیچیده الکام الهام و تقدیم مرام را سپهر
آسا روز و شب و سال و ماه بسر برده چون ملک آشیانه مرکز عربیه حبیاً على الرأس
لا شیئاً على القدم * تهنیت سلطنت گیتی را تنفیذ و فرادا روی بمستقر خلافت عظمی
اعنی دار الخلافه ری آرند تا پس از انقضای احکام قضا نظام و اجرای اوامر قدر انتظام
و صدور احکام جدید و تجدید بنیاد قدیم هر یک علی قدر مراتبهم از مواجب و شاهی
و مناصب شاهنشاهی بهره ور و کامیاب آیند مصراع کاین درگه ما درگه نومیدی نیست *
چون خاطر مبارک از این شاغل و لایت استحکام دولت و سبیل انتظام مملکت پرداخته

آمد حراست دار الملک فارس بود از نوباوگان بوستان شهریاری نواب محمد علی میرزا
مفوض داشته و نفری چند از امرا و امارت آن نیز در حضرت فلک رفعتش مأمور بوقف
آمدند نیمی نظر بحداثت سن خیالش بود و حوادث ملکی از تسیری ناگزیر و در شمار بی‌عیار
رعایت رسم وداد پاس بزرگواری پادشاه جهانگیر بود بکر سلطنت بکسوت
عباسیان ملبس آمد و رایات جهانگیر بود نیز چنانچه رسمی معهود است پرچم زرنگار
مشکین شعار گردید پس بافوجی از زنده و پیان دولت خون اعدا باده ارغوانی و انشدی
و هزاهز جنگ بود نغمهٔ ارغنون روی همت بصوب دار الخلافه ری نهادند خیلتان
ره جوی بود رکاب بهادران آمد و تازیان بادپا بود عنانها سبک و ایران بود آتش بر
جان بدی و اسبان بود نعل در آتش خواب از دیدها رفته و خور از پاها کسی بود
و در منزل ربعی انقوم نخود و احدی بود در مقامی سامان قرار تا ساحت قم مستقر رایات
نصرت آیات آمد و در آن سامان معلوم گردید که صادق خان بود سر پنجهٔ ادبار و در انگیز
اقبال گردیده و تسخیر دار السلطنه قزوین حشری از اکراد شقاقی بر کشیده است
آگاهی او بود از ورود موکب مسعود یکی از اجلاء سپاه مأمور آمد و یرلیغی نیز از مصدر جلال
صادر شده بعد از نزول موکب همایون بخطهٔ قم از جوف ورود او بحوالی دار السلطنه قزوین
بتوسط خواص باریافتگان حضرت سلطنت بنوی اوره در ضیا تنویر فزای آفتاب

عالیان منکشف گردید و مبنای این جسارت بود صبح نیت او از عهد جوانی چون کجاور گرده
و پیمانی که در عهد دولت جلوه در روی آورده بود هر گاه کعبهٔ آستان سلطنت بود برهنمونی اقبال بمقبلت
لبیک زنان تقبیل عتبه عنبر سا نماید مبادرت ورزند و طوف کعبهٔ کوی و از غول عوا
داهیهٔ ضلالت براه کفران نعمت دلالتش گردد آنچه کاتب تقدیر بر لوح جبینش مسطور گردیده
خواهد دید قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا بر زبده لازم الامتثال همچون پرنده
روان آمد و ادهم عزیمت بصوب منقطع سبک عنان در منزل کناره گرد نواب حسینقلی خان
و حاجی ابراهیم خان معتمد الدوله و دیگر امرا و از کوکبهٔ سپهر والایاد در قریهٔ قلاب الحاق
منتظر ورود رایات ظفر آیات بودند بتقبیل رکاب همایون مستسعد گردیده غبار موکب
مسعود بود چون توتیای بینائی دیده بصیرت کشیدند خاقان گیتی ستان هر یک بود نقد یکه
در خور و سزاوار بود نوازش و سرهای در پیش افکنده بود بالتفات براوج فرقدان افراختند هم
در منزل مزبور رخصت می‌گرفت حسینقلی خان در بادیهٔ خلاف ره‌سپار و خارج آهنگی آشنا و بیگانه
آوازش بود و نفاق بر ملا گردیده و مشخص آمد و در قریهٔ شاه عوض بسر در گریبان عرض فرو بوده
و پا از دایرهٔ اعتدال بیرون نهاده است بعد از ورود موکب بود لا برادر عبد العظیم نواب
حسینقلی خان برعایت احترام ملاقاتش مأمور گردید تا بدلایل بوی نفاق و نفاق مرهم
اتفاق نقش خیالات فاسده بود و کنارهٔ وساوس نفسانی در صفحهٔ ضمیرش مرتسم گردیده

محو باید و بشیوهٔ ائتلاف رو به رضیهٔ دولت پایدار خانان از خلافت و لائقش کنند
خیالچه حسنای دلارای موافقت در آئینهٔ خاطرش منطبع نمود و مآل سخن از سیاق اندرز
و دلیل منجر بعتاب و قتل گردد عذرش بپذیرند و بخشش درگیرند تا آخر کار خارجی از بوده
در نفقه ربابت آنکه اوش مالش دهند و تا قدم از خط فرمان بیرون نهند دایره ایست حلقه در
گوشش کشند اگر سر بکمند اطاعت نهند پای بند آتش نهند هرگاه بدوستی پیش نیاید دستش
بدشمنی از پس در بندند با جزای طغیان ادراک کفران فایض الجودش آیند انتظار از اوالی و هرگاه
فیض گنجورش کشند پس از این تاکیدات اکیده بسعادت و اقبال در صبح دوشنبه شهر
صفر المظفر یکهزار و دویست و ... دار المناقب ری مقر الویهٔ فلک شکوه آمد خاقان گیتی ستان
رحمت ادب بود در ایوان سلطنت قدم نهاد یعنی فنون قتلغ پادشاه جهان کشا
رسیده اند و سرکشان خلاف اندیش مطرودهٔ عدم گزیده جلوس بر وسادهٔ سلطنت شاغ
غیرت و خلاف حمیت روزی سه چار جهت خاقانی نوترتیب لشکر معروف
گردیده سپاه غارت زده بود از اسلحه و آلات حرب و الحکم کارزار بود شاید از خزانهٔ عامره
عطا فرمودند در سیاق این اطوار عساکر ظفر مآثر مأمور دارالملک خراسان نزیون
شیران شرزه و افاعی گزنده ضمیمهٔ موکب همایون گردیدند این لطیفهٔ غیبی بود بار ثانی
گیتی پناه نعال همیون گرفته عزایم خسروی دفع صادق خان بود مصمم گردید انشای

بیت

دولت بود این عزیمت بر مقتضی طبع و موافق اندیشه بود و دلیل این قید قوی بود
رضا کلمه در میانت والای بزرگ بود سخن خلاف زبان اگر در حین مقابله با خصم
لشکر بود فتوری روی آورد و بخلاف معهود دشمن بود پشت ننمایند تدارک آن تا آسان
میسر نبود و خصم خیره سر بود شکست آن از پا در آورد است الحق فوجی از لشکر جرار
در عهدهٔ یکی از امرای نامدار مقرر گردید و در رکاب همایون در مستقر خلافت تهیهٔ کار
سلطنت قرار گیرد اگر در روزگار رزار از شرار انگیزی حسام آتشبار او را بر روی کار آید
برابروی دولت افزوده است و الا کار بر وفق مراد باشد تدارک و تلافی در حیز
امتناع نخواهد بود اگرچه این سخن در بدو حال مصلحت نظر نیک منمود و ما حصل
شاهانه عزایم ملکانه اجازت نمیداد و از مقابله با خصم زبون موکب همایون بود تقاعدی
روی نماید و از توجه بدفع دشمن عزم ثابت خسروی بود زازلی لاجرم مصلحت نکوخواهان بود
در نظر مبارک وقعی نبود و دلایل اقامت بود در ضمیر اقدس اثری آری مصلحت مملکت ضمیر
زر دیرک بود ملهم است و مکنونات قدسی خاطر فیض مظاهر سلاطین بود منکشف مصراع
صلاح و مصلحت ملک خسروان دانند گفتار در عزیمت خاقان گیتی ستان بتنبیه مخالف خان
ثقفه و انهدام انکال فیر شقاق ابنی بغیابت خانلق زمان و زمین و عادات و وقایع
چون از فراغت و هسته های اما قزوین محقق گردید صادق خان در طریق کفران

مدتی و در شیوه خلاف بود تیغ دم بمحاصره حصار جدی تیغ دالو و در تسخیر شهر سعی کرد
نایره غضب حضرت دارا زبانه کشید و ایمای بر بهانه از میانه برخواست در همه دم شهر
صفر المظفر سنه شوکت و زینت که از گیسوی لیلای رایات ظفر پیکر گشوده گردید و بر
بهادران لعبت قزوین روی نهاده در غبار بیرون که حلالانک حادثه بلا بود در زادن
حوادث بهار باشد علی قلیخان بود و در هوای سلطنت با میدانقلاب جدیدی شب
روز میآورد و دیده بر ستیزه افراز آن کوکب چشم داشت مقابله الوف بر ترک
سیاه از هیبت لعل عاری گردید و از کوکب چشمی ستاره نور چشم اکبر از زهره دیگری در نظر
داشت بچشم خویش معاینه دید صدق صحیح است این مصرع لا فیه قد وقع قدیه پس
از آن شیران بیشه کارزار تصید افکنی چون سیلاب بلا منحدر آمدند و هزبران عرصه وغا
شکار افکنی مانند طوفان قهر شده شهر گیتی هم تیغ بود و سپهر از گوشه فتنه در تیغ فتنه
از چشم خوبان کفی پای بعرصه کینی نهاده و از گیسوی تیاتن تصور تهی و در ماه
زمانه بارگشاده بعد مسافت تقریب اکی بید و طول طراق نهایت رسید صادق خان
تیز تکلفی نموده قدمی چند فراتر نهاده صف مبارزت در نزل خاک علی [illegible] جوهر دارالسلطنه
قزوین آراسته گردید و دلیران از هر طرف بخونریزی بر خواسته شیر مردان بعرصه مصاف
درآمدند و تیغهای بران لبریز شده بیرون از غلاف انگشته سهام ازدر بر [illegible] رسید

تیرزدن جان بال گشودند و افعی رماح از هر جانب بقصد مرغان دلان دهان
باز نمودند از دلها رحمت سلب شده و از خاطرها مروت فراموش گردید پیکان بود با دل
مراحلت تمام و شمشاد و خنجر بود با سینه اتحاد ما لا کلام حایل آمد کمندهای پیچان
گردنان بود همچون اطنبه آجال گمان پیچیده و عمودهای گران گردان بود مانند اسنه
اعداء السبر آتش درآمد سیلها از خون روان شد و پشتها از کشته عیان سرها چون گوی
در میدان غلطان گردید و تنها مانند لعبت در خون طپان از نعره دلیران شور محشری عیان
آمد و از غریو یکدلان غوغای رستخیز آشکار بهرام خون آشام بود شتابه حیرت بدندان
لب و سپهر محیر بود انگشت استعجاب در دهان ام استان هفت خوان اسفندیار از
نقب را آلوده با آب نسیان فرو گشت و این اوراق رزمهای پور دستان بود از دفتر
کشیده در هم درید گره زمین از صدمه نعال کاکیی آسمان شد و پیکر آسمان از غبار میدان
در جا در کفی نهان و دیده جوشن از زرگ جوانان خونبار آمد و گیسوی اعلام در غرای
عزیزان تار و مار تیغ متفرات در سر جابحت و تیر از بنالی دیده مکان گرفت ساقی
قدر حریفان بود ساغری عمیق آتش بود شرار محمات بود و نایره کل حجاب نقاب
خدنگ بود تا [illegible] آمد و افعی سنان بود بهره مرگ [illegible] از سحاب گمان تگرگ
[illegible] گرفت و از خاک میدان جشک [illegible] ریشدن مهر و خون لبریز شیمی ولبریز تقاضای

پردگی بشدی شیر نهادان مظفر لوائی که چون شیر بان برگشته خاک شبیب سپرده وکند آوران
دعوی دلاوری با یاقان خان در مظفر دلیران سنجق می خستند تا [illegible] با خاک برابر بود
نقد حیات زفاره گر کارزار های اجل از آسمان زمین بار کشود وقافله های جان
از زمین بر آسمان روان آمد دلیران قاجار در هر پی معرکه کارزار شیری بود شکار
دعوی هنر را آشکار نمودند کلاب مزابله (?) در کوه بود از صدمه آن تحت قرار نبود برق
شقاق حمله در آمدند وبجا رود (?) بر دمار آن گروه برگشته روز روزگار آورده نظم سوی با هم
رانند کی فرح شود هر که بشه پهلو زدن آید با پلیس وعربیه هم عصبه نی قبیل آن کو
با ترکوا: للبرق لمعا ولا للرعد تصویتا، قوم اذا قوتلوا کانوا ملائکة حسنا، وان قوتلوا
کانوا عفاریتا، مثنی خس بود با یکی جهان آتش چون تاب توقف ووقوع جواب بلا یک
عالم عقاب چگونه باشد قرار باز یکه جهان از آزار شری ازین کافی [illegible] دلاوری ازین
عالمی ازین بود بلا در اثنای جدال میمنه سپاه بود از صدمه تزلزل [illegible] خوارت روی نماید
با شاره خاقان گیتی ستان از جناح لشکر نواب حسینقلی خان ماننده شاهباز تیز پرواز
جناح شکار افکنی گشوده با آتش حمله خاک آن سیه بختان بباد داد واز میمنه وقلب تا قوچی
از شیران بیشه وغا گری نموده حملها آوردند افواج سپاه دشمن چون بخت خویش برگشته
مانند روز نیک شد فرار نمودند لشکر قیامت اثر در قفای ایشان همچون بلای اجل

وقضای

وقضای منزل گرفتن ودر آن تاختند بقیه جانها ازیشان کواب [illegible] بلا [illegible]
کثابت لشکر آن [illegible] نفیذ افت گرمابی (?) خان [illegible] با معدودی چند بود [illegible] گونه
عذاب [illegible] سراب [illegible] مسکن آن خانه خراب بود رسانید نظم هر تیز متوراکشید کی
خویش: از تیغ خاره سات بنید سرای خویش: چو کسی خلاف عالمی بود هلاک ساخت
ونیم تا یا [illegible] جهان [illegible] خاک [illegible] کاند [illegible] کاه [illegible] خوارت دوکشید یاوه
تا کی جشید سررشته عزت رفت [illegible] ذلت [illegible] گرفتار گردید [illegible] ازین
اثری نیست [illegible] بود [illegible] باب [illegible] در این [illegible] سرها [illegible] رفته ودرین تمنا جانها
تلف گردید مصراع برود وزر وعمر نیست انکار: ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
خاقان گیتی ستان مظفر ومنصور هم از عرصه کارزار روی بدار السلطنه قزوین آورده سران
سپاه را در بارگاه خاص نازی ترکی [illegible] گفته پای از میدان دلاوری کشیده لاند نوازش
خسروانه بر سپهر شان کشیده وفوق [illegible] از اوج فرقدان در گذرانید وفتح نامهای مشحون
بعنوان انا فتحنا لک فتحا مبینا باطراف ممالک روان آمد وجان هواخواهان ازین
بشارت روان بخش خرم وشادان آسمان اتمام خدمت بود در همان روز قاتلان [illegible]
جنت آرامگاه بود انار الله برهانه بکمند سیاست آن جبارت گرفتار نمود اجرای تقاص
وتحقق قصاص بود بحکم الهی واشاره ملک الهی بتیغ آب بکر و آتش شعله در مصراع

باده بود و خفت انس باده بود و آب گفتار در حرکت رایات ظفرآیات بصوب زنگان

و استرداد جواهر و بازوبندهای خاقان رضوان آشیان از صادق خان

چون از الطاف غیبی خصم جسور از تیغ غازیان غیور مقهور آمد و خاطر انور خدیو روزگار از
کشتن و دفع قاتلین لعین پادشاه جهان گشا انار الله برهانه مسرور با انتظام کشور آذربایجان
از خارج دار السلطنهٔ قزوین لوای ظفرآیات بصوب برافراشت و چتر گره از پرچم
گشوده شد بعد از ورود بقصبهٔ زنگان تا صفحهٔ آذربایجان بود از عبور لشکر پادشاه
جهانگیر چون طرهٔ خوبان آشفته و پریشان بود ابلاغی حاصل نمود و اتفاقی روی
نمود موکب همایون روزی چند در آن سامان توقف فرموده تجدید حکام و صدور ارقام
و امضای احکام قضا نظام همت والا نهمت سلطنت معروف آمد محمد خان ایروانی
در آن شعلهٔ غضب پادشاه جهانگیر مزوف و در زندان سیاست بسزای کفران کشتی دست
امید و پای طمعش مغلول بود تالیف قرب بود بارز لمکان نصب ایالت ولایت
ایروان سرافراز و بخلاع فاخره خاقانا فرقش در رفعت با اوج فرقدان انباز آمد تقدیم
خدمت بود از رکاب نصرت انتساب شرف رخص حاصل کردند و روی
بصوب مقصد نهاد جعفرقلیخان دنبلی و از تربیت یافتگان ملاحم عالم شمول
پادشاه جهانگیر طاب ثراه بود و لشکر نعمت بود در رکاب فلک سای خاقان گیتی ستان

بسیار

پاسپار و جان نثار کلانتر دار السلطنهٔ تبریز و خوی مفتخر و مباهی آمد و بایر خوانین و
حکام مملکت آذربایجان ارقام قضا نظام محتوی بر وعد و وعید و بیم و امید صادر گردید و در
مطاوی این اطوار محقق آمد که صادق در قریهٔ سراب عربیه و تکذبت له السراب
ماء و لا ماء فحسبه العطشان زلال ماء و نفت والاورکاراسب و در عنان سرکشی توقف
نموده است و دیده امید برشاه راه عنایت خاقان گیتی ستان گشوده از آنجا که در حین وقوع
قضیهٔ هایله پادشاه جهانگشا طاب ثراه فرصتی کرده بعضی از اسباب سلطنت به نهب
و نهی متصرف آمده بود باسترداد آنها رتقی از مصدر خلافت صادر گردیده سپهر شعبده
انگیز تا مایهٔ آنقدر مایه بود بر عالمیان آشکار ساخته و از غلط بخشیها که داد بود شیوه
معهود است بعضی از آلات و ادوات ملکی پادشاهی بود در استقبال آن جسر
خسروان که مفاد ریونش بدوی از آنها در داشت و این عطیهٔ مستعار که روزه بود از
غوایت فطری اداء طبیعتش بود از فرط وجد مرکوز بود و نیت تابعی چندی
مستور داشت بلکه اکنون که مقصد سپهر رفتار بجلال دولت داد بود تیز دعوی هوا
و هوس بعد از تکاپوی بسیار و سعی بیشمار در پس بود فی ما امیدی نشست اسب
دانسته و آنچه از خزانهٔ عامرهٔ پادشاهی گیرا کمان آنوفیلا توبرسر طمع خام تصرف
کرده بود با اینکه جمله بود باید شبهای خط تصرف نکرده بود بعضی بود زیب فی التی سپهرش

از معتمدین درگاه آسمان جاه معین آمد صادق خان را چون از وصول فصل الخطاب عتاب
پادشاهی که منطوق **هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق** مضمون حکمت مشحونش را ناطق بود افتخار حاصل آمد
و دیده‌اش از خواب پندار بیدار آیه **الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب** را در
مقام شکر خواندن گرفت و راه مستقیم ارادت و اطاعت را پوییدن بلاتعلل آنچه
از آلات مرصع و ادوات مکلل پادشاهی را متصرف بود تسلیم نمود و عذر خطاهای خود را
در عین ندامت زبان ضراعت گشود که اگر شاهنشاه گیتی پناه بقای دولت و دوران
عدالت بر جان مستمندی بخشایش آورد و از تقصیر بخت برگشته بگذرد نصاب دولت
تاجداری را زکاتی خواهد بود و بر روضه فدویان جان نثار در ازاء این عطیه کبری تلافی
و تدارک مافاتی تیغ سیاست را چون ماشیتی برگشته بخت اگر سرخ رویی حاصل نگردد
از پایه سلطنت چیزی نخواهد کاست خنجر غضب را از سرچشمه زندگانی چو قی سیه روزگار
هرگاه تسکین عطش نشود دستگاه خسروی را ضرری پدیدار نخواهد گردید شاهد سلطنت را
اگر جلوه‌گری بدینسان است با سرخ رویها که از خون سلاطین جهان حسام آب
فام سیاست را روی خواهد نمود طالع فیروزی مطالع پادشاهی را هرگاه سعادت
بدین مثابه مقرر است چه بسیار طعمه‌ها که از لخت جگر فرمان گذاران عالم دشنه غضب
را مهیا باشد ما سیه گلیمان را همان ندامت بی دولتی کفایت و خسارت محرومی

خاک ری بخش آمده لکه‌ها دانسته و برقی بود بر زینت باز نموده روزگارش ز رشته ذلت
فرو بست ضبط نموده است بلاتامل انقیاد درگاه سلاطین امیدگاه نموده و دیده خبر
تحسر را گشاده که بدو معهود انگاره بود سبب خجالت و استغنای با آن اسباب دولا
مایه غنا حصول سروری بود غایت الامر ضرورت است اسباب پادشاهی حصول
هر رحمه تاجداری داد جهان آفرین در کار است امداد آن و این [?] روزگار تیره آمد
داخل تیره ذخیره از عقد لآلی تابش که لیکی نخواهد بود و از نظم جواهر رخشانی آرایش تاج
تابان فرق فرقدان سای سلاطین نامدار بود [?] پروردگان گلزار [?]
کامکار بود در فر خاتم دولت [?] پادشاهان بود [?] سلطنت انگشت [?]
مناسب [?] بود [?] منصب سلیمانی [?] بود دیو سیر آن بود بهره
تمنای خاتم جم نباید **فرد** گر انگشت سلیمانی نباشد * چه خاصیت دهد نقش نگینی * اگر [?]
سروری در سر داده به بندگی آستان ملک پاسبان و درگاه جهان بود کعبه حاجات
استدعای آمده و درگاه امید برترش در خاطر مقرر است تقبیل عتبه علیه و سپهر
مایه اعتبار است مبادرت رفته و الا بوده کیا تا جز این طریق صواب [?] امداد و مقدر
نخواهد بود و طریق رسای [?] **مصراع** حالت درین سرا کسی [?] درست * بتنبع
این ربیع بلیغ بود هادی حکیم ملهمات ربانی و کاشف اسرار [?] نیکی

از غضب و سل عقبه علیه بدترین سیاست دیدهٔ امید برحمت فطری شاهنشاه که مایهٔ رستگاری
دارین است بازاست و بتمنای حصول مراحم بیکران برخاک تضرع و انابت چهره
نیاز وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین چون ملتمسات و مستدعیاتش در پیشگاه
گردون پناه سلطنت که ملجاء و مناص سلاطین روزگار است بر طبق عرض نهاده آمد
عفو بیکران خاقانی ملتمسات او را مبذول داشته بحکومت سراب و مشترو دش
سرافراز فرمود فرد دوستان را کجا کنی محروم ؛ تو که با دشمنان نظر داری ؛ پس از انجام
این مرام نواب حسینقلی خان را بحکمرانی ولایت فارس مامور گردانیده در آبادی
ولایت و رعایت رعیت که ودایع حضرت قهاریند کارند تاکیدات اکیده رفت و اندر
زمانی قلیله بعمل آمد چون نعش مطهر پادشاه جهان کشا انار الله برهانه در قلعهٔ شوشی
برسم امانت سپرده آمده بود حسینقلی خان قاجار عز الدینلو مامور گردید که از قلعهٔ شوشی
نعش مطهر پادشاه جهان کشا را با رعایت آداب سلطنت نقل بدار الخلافه طهران نماید مثال
لازم الامتثال نیز بسرافرازی ابراهیم خلیل از مصدر سلطنت شرف صدور پذیرفت که
بمؤدای ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها باید جسم مطهر دارای شهید سعید را بآئینی که
چنان پادشاهی جهانگشا را در خور و سزا باشد نقل بدار الخلافه ری نماید و در ترتیب آداب
سوگواری و تشییع جنازهٔ مقدسه و تعیین حفاظ و حملهٔ کلام الله مجید شیوهٔ ارادت و بندگی

باقصی الغایه بظهور رسانند و کوتاهی در تقدیم خدمت را موجب سیاست سلطانی دانند
بعد ذلک در نهایت بهجت و سرور و کمال شادی و حبور روی عزیمت بدار الخلافه
ری نهادند در منزل سلطانیه بحکم سلطانی نظام الدوله سلیمان خان مامور بانتظام
مهام ولایات گیلان آمد و موکب همایون در بیست و چهارم ربیع الاول وارد مستقر خلافت کبری
گردید طنطنهٔ نوبت سلطنت گوش مخالفین دولت را کر و شقشقهٔ نشئهٔ نصر فلک رمحش دیدهٔ تاریک
دلان ممالک کور ساخت حکام و عمال و وضیع و شریف ممالک محروسه که با امید مراحم
بیکران شاهانه محرم حرم خلافت نشان یعنی دار الخلافه طهران گردیده بودند همهٔ ارا
سرابوستان آمال از رشحات مکرمت رشک فزای روضهٔ ارم گردید و جملهٔ راکا
شانه احوال از پرتو آفتاب عالمتاب مرحمت نظر بخشای محفل ارباب نعم هر مهبه داری
باشاهد حصول مقصود هم آغوش آمد و هر آرزومندی با دوشیزهٔ وصول مطلب هم دوش
در آیینهٔ تماشا جز عذار عذرای مراد عکسی منطبع نگردید و در مرآت آرزو غیر از چهرهٔ دلارای
مقصود صورتی منعکس نیامد لمؤلفه نه رخ کسی جز بکوی تمنا ؛ نه چشم کسی جز برخ
شاهد مقصود ؛ آن برده بجز وارهمه لولو لالا ؛ این رکیه در جیب همه گوهر مقصود ؛ سکان
و قطان ممالک محروسه کلاً با قضای مرحمت عام بعضی از منوجهات دیوانی معاف و برخی را
تخفیف کلی صفحهٔ ضمیر از غبار کدورت چون مرآت ضمیر هواخواهان دولت روزافزون

مجلی وصاف گردید طلبه و سادات مشایخ و قضات هریک علی قدر مراتبهم باستمرار
وظایف و استقرار موجب سرافرازی و بهره‌ور آمدند آسمان عهد جفاکاری فراموش کرده
حلقهٔ اطاعت در گوش کشید و باین نغمهٔ جان‌فزا فرح‌بخشای خاطر جهانیان بود فرد
جهان کهنه رخت و نوات این سریرآرای ایران خسروست این روزگار با نشاط
در نوردید در طریق بندگی چون فلک بسر می دوید و باین ترانه نغمه زد اسرور افزای
ضمیر هواخواهان میبود که فرد بشارت باد ناکامان بزم باده نوشی را که ساقی بادهٔ
گشت و مطرب نغمه زد آمد؛ عالمی در جهان امن آسودند و جهانی در عالم امان آرمیدند
چون پیک سریع السیر قمر روزی چند بدین نمط بخورشید آسا توسنی از دایرهٔ فلک دوار
در نوردید تواتر ورود مهیبان در شهرستان سامعهٔ مقربین دولت آوازهٔ این نوا
درانداخت که اینک جسد مطهر سلطانی بامداد ملایک نقاله آسمانی در تخت روان زرین
روان حکام و اعیان بلاد و رایگان باحفاظ و حملهٔ قرآن در جنازهٔ شریفش دوان
حوت فلک در تابه غم از سوز دل نوحه کنندگان بریان و دیده ماهیان در گوشهٔ
اندوه از نالهٔ تعزیه داران گریان است باین احترام ورود نعش مطهر سلطانی را در دیده
در کاکین و ابواب نشاط کهین و مهین چون کار هنرمندان و بازار بجزوان درهم بسته
و سر مردم چون دل مجمر دان از سودای سعادت و معامله مفارقت رسته خاقان گیتی ستان

باشاهزادگان سعادت نشان و ارکان دولت ابدبنیان مسافت یک فرسخ راه را
باستقبال عماری زرنگار مبادرت نموده رعایت سوگوار برابیل سرشک از دیده بر گشودند
امرا و اعیان در اطراف محفهٔ محفوف برحمت یزدانی طی مسافت را باقدام پی سپار آمدند
در رسوم تعزیت را با دیدهٔ خونبار مصراع کرت عزت ده هر روز ناز میکن؛ در پنجم شهر
جمادی الاول نعش مقدس را در زاویه عبدالعظیم برسم امانت گذاشته صلای تعزیه در
دادند هر صباح که مهر گیتی فروز با سینه پر سوز برسم عزاداران برهنه سر از کنارهٔ افق
آه سوزناک از سینهٔ سوزان بر می کشید اعیان دولت و مقربان حضرت بعادت معهود تقبیل
پایهٔ جنازهٔ مقدسه را مبادرت ورزیده پس از تقدیم مراسم بندگی عودت بدار الخلافه
می نمودند روز سیم خاقان گیتی ستان خود بنفس نفیس ادراک ثواب زیارت بقعه
مقدسه و تشییع جنازهٔ مطهر از مستقر خلافت حرکت کرده بعد از ادای مراسم زیارت
و تشییع جنازه نعش مقدس را در عماری زرنگار نهاده محمد علی خان و ابراهیم خان قاجار
باقومی از سواران نیزه گذار و مبلغی زر مسکوک کامل عیار بحمل و نقل جسد مبارک بنجف
اشرف علی ساکنها الف من التحف مامور آمدند و از فضلای عهد جناب مستطاب علامه
العلما و فضل الفضلا حاوی الفروع و الاصول جامع المعقول و المنقول عالم عامل و
عامل کامل مولانا ملا مصطفی قمشه که پیوسته در محفل ارم مماثل پادشاه رضوان آرامگاه

بحل مسائل و ترتیب رسائل رطب اللسان بودی و دارای شهید سعید را بحضرتش
مواصلت پی پایان تشییع جنازه را الی مشهد علی علیه التحیة و الثنا نامزد کردید و میرزا
موسی جیلانی که علمای نجوم را مآب و خاقان رضوان مکان را از جمله ندمای والا
جناب بود حسب الاشاره لازم البشاره خاقانی ملازمت جنازه اقدس را مأمور شد
از قراء و حفاظ داود الزمانی حاجی قاسم کاشانی که در قراءت قرآن سامعه روزگار
بحسن آوازش آوازی نشنیده و گوش هیچ شنونده در دوگاه صبح و شام از
کوچک و بزرگ حجاز و عراق و از مخالف و مؤالف عرب و عجم چنین نوای همایونی
براستی استماع ننموده است با سایر حفظه و حمله قرآن بتلاوت و قراءت در جنازه
پادشاهی مباهی آمدند بعد از ترتیب این مراتب در بیست و چهارم شهر جمادی
الاول از آنجا به مقبره مقدسه عبدالعظیم علیه السلام روانه کعبه مقصود گردید و همه
جا مرحله بعد مرحله قرای خوش آواز پیشاپیش جنازه معزز بتلاوت کلام الله
مجید مشغول بودند و رحمت درجات خاقان مغفور را از درگاه احدیت مسئول
تا ذهاب را منزل ذهاب که داخل خاک روم و خارج از این مرز و بوم است منزل
گردید در آن منزل جمعی از عظمای دولت عثمانی از جانب وزیر دار السلام بغداد
اقدام مراسم تعزیت را مبادرت ورزیده خدمت را مهیا آمدند تا ورود بمشهد مقدس

کاظمین علیهما السلام بعد از دخول بآن روضه عرش احترام والی دار السلام بغداد با قاطبه
اعیان و خواص دولت تشییع جنازه پادشاهی را رو بکاظمین علیهما السلام آورده و در
تقدیم مراسم تعزیت دقیقه نامرعی نداشتند بعد از اطعام و انعام بر فقرا و ایتام روی
بمشهد حسین بن علی علیه السلام آوردند و با خضوع و خشوع مالاکلام طواف مرقد مطهر حضرت
سید الشهدا علیه التحیة و الثنا روزی و نصیب آمد گوئی بزبان حال ادای این مقال از
جنازه مقدس استماع میرفت که خاقان المعظم گنهم رهید فزون شد کرم بلطف خفی‌ات
نهاده ام رو بهزار روسیاهی در روز کار انجاح مطلب را لب بتصدیق و زبان بآمین
گشوده بود بعد از طواف و زیارت آن مرقد مقدس و بقعه متبرکه و بذل سیم و زر
بعجزه و درماندگان و دادن آش و طعام بایتام و بیچارگان راه نجف اشرف علی
ساکنها الف الف من التحف گردیده در روز پنجم شهر رجب المرجب بآیین سابق به
دخول در آن قصر جنان و ورود در آن بقعه عرش بنیان بدرود و مصاحبی کرده برات آزادی
از نایره سقر حاصل نمودند بعد از تهی ساختن بدره‌های سیم و زر و پر نمودن جیب و دامان
عجزه و فقرای مضطر نعش شریف و کالبد لطیف پادشاه شهید سعید دین پناه را طاب
ثراه در رواق آن آستان ملائک پاسبان که پادشاهان درگاه را در آرزوی
چنین نعمتی عظمی دیده حسرت گریان است و سزاست دفن نمودند و ذره بخورشید

کاظمین

وقطره بدریا متصل گردید فلک خمیده قامت بشادی حصول این نعمت گوی انا بهر
دو بیده مضمون این منظوم ادا می نمود که فرد چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار دوست
پهلوی دوست یار پهلوی یار ساکنین علا و اعلا چو کلان مانند سر تصدیق پیش انداخته
جواب را باین خطاب مستطاب رطب اللسان بودند که ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم ارکی تخت نشین و تخته گزین را عاقبت منزل اصلی مطموره گشت
شاه و گدا پیر و برنا را سرانجام وطن مألوف این تنگنای خطرناک ممکن با اللذات لا
توقع بقا خطاست و حادث با الفطره را تصور عدم فنا چها فرد گر زر کریم چه شود توانگر در ا
نمیره سزاوار است زما در در جلوس میمنت مانوس پادشاه گیتی پناه بر سریر دارائی
داور رنگ جهانگشائی خامه وقایع نگار مشکبار است مؤلف گردید سر خطه جاهش چو در
افواه ای چرخ فراموش کن فراز هم را چون محفل آرای روزگار بزم مراد بنوعی که
شاید بپا راست و ساقی سر او بسر گرمی حریفان دولت بباده پیمائی طرب برخواست
رزم آرایان عدو شکار را خاطر از ضرب های فتح طربناک آمد و شیر شکاران جلادت
شعار را ترانه شادی بپرده در گوش افلاک کار دولت بکلی ساخته گردید و اطراف مملکت
کلا از وجود مخالف پرداخته آفتاب جهانتاب در برج الشرف محل قرار گرفت در روزگار
با تمام عشرت پیرایه پیرا و هزار بلبل بصد زبان حکایت عشق گل بر فراز گلبن تغنی کرد

فاخته

فاخته با فصیح بیان بر شاخ سرو آیه غفاری تفسیر گل بند از نقاب مستوری گشاده بر روی ساده
زمردی گلبن زد و لاله دست از پارسائی برداشته با شاهد رعنا در صحن چمن ساغر گرفت
سلطان بهار با شوکت تمام بتسخیر شهر بند گلشن از سبزه لشکر برکشید و سوسن آزاد زبان
به تهنیت ورود مسعودش برگشاد و بنفشه خاطر یکبارگی از قصه سوگواری پرداخت سرو
باقتضای نشاط چون رقاصان خرم و قامت دلارا برافراخت فرد شور لاله چنان برفروخت
باد بهار که غنچه عرق عرق گشت و گل بجوش آمد نسیم عیسوی دم شد و گلبن موسوی ید بیضا
خاک را کفنی کمر بزنگار ریخته و شنجرف سوده آمیخته اند در جو هوا تو هم نمودی که تو ده
عنبر و طبله های مشک بر ریخته عرصه زمین غیرت بهشت برین آمد و ساحت خاک از رشک
افزای عرصه چین دل بخشکان دامن دلبران بچنگ آوردند و غمزدگان روی
بنوای بربط و چنگ باده پرستان را هنگام مستی شد و زاهدان را میل باده پرستی
دلقها از کهنه و نو بهای ساغری در گرو ماند و دلق پوش نزاد در صومعه ریا
رزق نه کهنه و نه نو فرد شیخ از مدرسه در کوی خرابات گریخت زاهد از صومعه راه در
خمار گرفت کوی مغان کعبه امان آمد و ساحت بوستان منزل دردی کشان بر آن
عشق جوانان بسر افتاد و جوانان ز ارارهای نهانی از پرده بدر رو عطفان بی عمل باد غطای
زاهدان پیچ را اندرز بی ثمر نصیحت از چنگ خمیده قامت مسموع بود و بند از عود خوشتر

فصلی

فرح‌فزا و موسیقی عشرت‌زدا خاقان گیتی‌ستان و شهنشاه عدالت‌بنیان جلوس میمنت
مأنوس را بحکم قضا و امضای قدر در روز قائم فروز یکهزار و دویست و دوازده هجری
مطابق سال فرخنده‌فال یونت ئیل خریت دلیل ترکی بسعادت و اقبال خورشید مثال
بر سر پیر فلک تمثال برآمد و دوشیزهٔ سلطنت را بحکم وراثت از آبا و اجداد بعقد دوامی
درآورد و زمانه ترحیب‌کنان تهنیت را باین ترانه زبان برگشاد **لمؤلفه** تا فلک ستاده
بر در گر باد ٭ کمتر خادم در تو مهر و مه باد ٭ سوی تو ستاره گر بشوخی نگرد ٭ عقرب صفت از
نور بصر الکه باد ٭ سپهر پرشوکت تتاج زرنقش یاد کرد که تا گرد و پراسن جفاشعاری نگرد و ستارهٔ
شوخ‌بین بچهر خورشید سایش آورد که تا تابد روی ارجمند منکداری نتابد اقبال با دولت
ابدمدتش عهد بست که پیوند وفا ابد الکمل بخت با تخت سپهرپایه‌اش میثاق نمود که جسم حکم
تخلف از پایهٔ سلاطین وایه‌اش ننماید شاهزادگان والاتبار و نوئینان جلادت‌آثار
سروران مرزبان و مازندران بزرگان عراق و فارس و آذربایجان چون بخت و دولت
در پیشگاه آسمان‌جاه رسم خدمت را جبین ارادت برخاک سوده زبان به تهنیت و
مبارکباد برگشودند غنیاگران کمیا آهنگ و رامشگران باربد چنگ بنغمهای موسیقی
و نواهای موسیقار در محفل آرم مثال خسروی گوهر اشعار شعری شعار حضرت محمد را
بگوش زهرهٔ زهرا در کشیدند که **دهو لانه** آمد و تکیه زد براورنگ ٭ از رزم بر بزم کرده

آهنگ ٭ چشمش همه سوی گردش جام ٭ گوشش همه سوی نغمهٔ چنگ ٭ هم ساغر دولتش لبالب
هم شاید نصرتش به بر تنگ ٭ هم جان بهوای لعبتی شوخ ٭ هم دل بخیال شاهدی شنگ ٭
در ساغر بخت حاسدش خون ٭ بر شیشهٔ عمر دشمنش سنگ ٭ جانها به رخش هزار روادی ٭
دلها به رهش هزار فرسنگ ٭ از رزم رسیده با مبش صلح ٭ در بزم نشسته بعیش خدنگ ٭
ساقی بهزار گونه آئین ٭ مطرب بهزار گونه آهنگ ٭ با ماه بگو نهد جام باز زهره بگو که چنگ زند ٭
چنگ کین بزم شهنشه جهان است ٭ عشرتگه خسرو زمان است ٭ تا لب ازانکه روزگاری ٭
بر بیکارت بنود کاری ٭ در کار طرب بکوش اکنون ٭ کآسوده زفکر کارزاری ٭ شست می
نصرتی سعادت نزین باده جان‌فزا خماری ٭ بردی چو قرار خصم اکنون ٭ یا پیر مغان
بده قراری ٭ خصمت همه صید شد بنگش ٭ در صید که طرب شکاری ٭ بگذار ز کف کمند
و برگیر ٭ در کف سر زلف تابداری ٭ بگشای زره از کمان و بر بند ٭ دل در خم ابروی نگاری
سیمین زره اندر آور ان دست ٭ در حلقهٔ جعد مشکباری ٭ بر بند میان بعیش و انگار این
نغمه شنو ز هر کناری ٭ کین بزم شهنشه جهان است ٭ عشرتگه خسرو زمان است ٭ نازنینان
زهره‌جبین مشتری‌های زرین کمر از فیض بادهٔ ساغر جام جم باصفای هر یک اساطیر اولین
بودی برکف نهاده حریفان بزم را بجرعه جان میدادند و بغمزه دل می بردند خاک از
قطرات می کان بدخشان گردیده و ساقیان را چهره چون خون سیاوشان و شاهان رنگ

طبقهای سیمین پر زر بر کف نهاده با نثاره و فر فریدون فر بر فرقها نثار می نمودند
و با نثار و نثار نام حاتم طی محو از صفحه روزگار و لی زر از کف زرفشان دارای جهان
چون خار و خوار بود و سیم همچون خاک بیمقدار کسی زر بر زر نگرفتی و احدی سیم
بسیم قبول ننمودی چون از ایثار زر و سیم و دینار حضرت ضیا نژاد دامن و کنار غیرت
گنج افراسیابی گردید و از اقدام بعشرت و نشاط غمهای دیرینه از خاطرها فراموش
آمد ملکات ملکانه خاقانی مقتضی نصفت و عدالت گردیده بسط بساط عدالت و ضبط
مهام ولایت بنایه نمود که ستمهای قدیمه روزگار ستم رسیدگان را از یاد رفت
و جورهای سالفه سپهر غدار پریشان روزگاران از صفحه ضمیر محو گردید از بن معمار
عدلش کنگرهای خراب آباد شده و ولایات آباد و خیر البلاد از بیم شحنه سیاستش دست
ظلم در آستین کشیده آمد و گریبان ستم تا بدامن دریده دیده و اکنون در همه کشور
رهزنی نیابی مگر هندوی زلف دلبران و در همه مملکت یغماگری نبینی الا ترک چشم بتان
کو چه گردی منحصر بشحنه دولت آمد در هوای عشق بتان شب روی خامه جاسوس حال
ولی بطلب وصال خوبان کسی از دل تنگی ننالد مگر نای احدی از سینه فغان بر نکشد الا
درای شیر و آهو فارسی همانند گرگ و میش رضیعی لبان اثر پستان در دهان نیست و این
راگریبان و در دست آن **عربیه** لقد بسطت فی الارض عدلا خصاله به تخلف اساد و ذئب و شاء

شعر ز بیم تیغ نیلوفر مثالش * نیارد کرد سوسن ده زبانی * بعهد دولتش هرگز نیابند بجز
در رطل باده سر گرانی * نمیبون نصفتش با زو شاهین * کند کبک دری هم آشیانی * عجب نبود
گراز دیوان عدلش * ستاند گرگ رسوم شبانی * تقویت دین اسلام و رواج شریعت
حضرت خیر الانام بیباقی داده که زاهدان را جا پوسی فراموش گردیده و واعظان را
سالوسی شیخ مال ایتام نخورند و قضات ضبط اوقاف نمایند یادکشان خون رزان
نریزند و رندان بگیسوی چنگ در بنا و بزند مست اگر بید دکلو کرده گردیده و پارهای کریه
آتش منیت ساغر خنده و در حلقه بسته شده و صراحت خنده آتش نه دایره طاهشت بر
بر دیوار است و مطرب را لب در استغفار روضات مقدسه ائمه اطهار کلا از تحف سرزمینش
مدینه و معمور آمد و مشاهد متبرکه اولیا و کبار از رای معدلت و شعارش هر شب و از خراج دور
رواق مساجد و مدارس سر بفلک افراشته و حصن معدلت و انصاف از زر و زه هفتم فلک
در گذشته و در معبر سلسبیل ارابطه و خانات ساخته آمد و جمله دیار اسلام از ملاهی و مناهی پرداخته
و بذکر این آثار علی التفصیل در خاتمه کتاب خامه وقایع نگار مشکباری خواهد نمود و مطالعه کنندگان
کانرا استحضار حاصل خواهد آمد منت خدایرا که بسیط عالم بفر وجود چنین پادشاهی عادل قابل
رونق خلد برین گرفته و نکهت عرصه چمن و ما بندگان را در عهد خوشش نعمت حیات ارزانی
داشته است و بحصول این نعمت عظمی منتهای عظیم بر جان گذاشته **فرد** سزد گر بعهدش

بنازم چنان که ستید پوران نوشیروان ؛ اللهم ابد دولته و خلد سلطنته و انصر اولیاءه

واهلک اعدائه عزیمته و یداد عاء لا یرد لانه دعاء لاصناف البریه شامل ؛ ذکر ورود محمود

میرزای افغان بآستان فلک پاسبان محمود میرزا خلف الصدق تیمورشاه ولد

احمدشاه افغان است که بعد از سپری شدن دولت نادرشاه فشار احمدشاه در

ولایت کابل و قندهار و نواحی هندوستان و آن دیار رایت سلطنت برافراشت و در آن

حدود و سامان سالی چند نوبت شهریاری بلند آوازه داشت بعد از انقضاء زمان استیلای

آن پادشاه ذیجاه تیمورشاه پسرش بحکم وراثت بر تخت پدر رخت تاجداری کشید

و ذوق صهبای کامرانی از ساغر دولت چشید و آن شهریار تاجدار را مستقر سلطنت

کابل بود و قشلای عیشی در ولایت پشاور برادران را از اندیشه مخالفت در بالاحصار

کابل که محکمتر حصین محبوس داشتی و مخالفین را بدین وسیله از دست آویزی نفت

مأیوس از پسران والاتبار همایون را که ارشد و اسن بود ولی عهد سلطنت نموده

در دارالقرار قندهار استقرار و قرار داد محمود و فیروز را در دارالسلطنه هرات برگماشت

شاهزاده زمان که کهتر برادران بود در پای تخت پدر خدمت را آماده آمد بعد از آن که خدیوی

که سپهر بهانه جو را فانوس جهری بخاطر رسید و آن پادشاه عدالت آگاه از فراز تخت

رخت بتخته تابوت درکشید و لایت را اختلال روی نمود و شاهزادگان را اختلاف

فرد : چنین است رسم سرای سپنج ؛ گهی گنج بینی از و گاه رنج ؛ شاهزاده زمان از آنجا

که در مستقر خلافت قرار داشت زر و لشکرش مهیا بود معین و یاورش آماده چون

اسباب کار فراهم دید پاس وصیت پدر نموده و از انقلاب دولت نیندیشید بقصد

برادر مهتر که ولی عهد بود لشکر برکشید بعد از مبارزت و مجادلت و سفک دماء بحکم قضا این

را که بخت میمون نبود و زمانه زبون گرفتار گردید و بعد از گرفتاری و کوری از قلعه

ساکنین با بالاحصار محمود و فیروز چون عاقبت کار را محمود و بخت را فیروز ندیدند

ترک هرات گفته التجا را روی بدرگاه سلاطین امیدگاه نهادند بعد از ورود بدار

العباده یزد از درگاه معلی معتمدی بمیزبانی و خدمتگزاری آن دو شاهزاده والاتبار

مأمور آمد و بحکام ولایات از یزد الی دارالخلافه طهران ارقام قضا نظام در باب

رعایت ادب و پاس حرمت و تقدیم خدمت بنوعی که شایان و سزاوار سلاطین

فلک تمکین باشد صادر گردید و اشاره رفت که در مراسم تعظیم و تکریم وردیه توقیر

و تقدیم دقیقه اهمال نرود و لحظه فرو گذاشت نشود حکام در رکاب شریفش روان

باشند و اشراف در جناب منیعش دوان بی اذن بحضرتش حاضر نگردند بدون اشاره در

خدمتش بقیام جسارت نورزند اگر نپرسند نگویند و هرگاه نگوید بحضورش ننشینند بپایستش

برآیند و خدماتش بجان بگذارند استقبالش را بشتابند و از هر کاهش خاطرش بر تابند بنوید

عنایات شاهانه متمالش دارند و بامید اعانت خسروانه خوشحالش سازند غبار کدورتش
را بآستین خدمت از خاطر بیفشانند و زنگ کدورتش بصیقل ارادت از دل بزدایند
با حضرتش سخن بنرمی گویند و جنابش را بدلگرمی جویند بتقدیم تحف و هدایا اعزازش
نمایند و بترتیب الاو لغا اخراجش کنند حسب الاشاره علیه از قراریکه از صدر خلافت
شرف صدور پذیرفته بود حکام و ضباط معمول داشته حضرتش را بحضرت علیای سلطنت
رسانیدند بعد از ورود بمستقر خلافت و حضور بمحفل بهشت آیت خاقان گیتی ستان موردش
را باعزاز و احترام تلقی فرموده برادرانه نزدیک خود نشانیدند و خسروانه تفقدات گونا گون
مبذول داشتند چون رفته رفته وحشتش بموانست بدل گردید و کلفتش بمؤالفت انشراح
ضمیرش را بزبان درفشان گوهربار آمدند که رشته عزت و دولت بسته بازوی تقدیر
است جلب و سلب دولت و نکبت خارج از دایره تدبیر ما را جز شیوه رضا و تسلیم چاره
دیگر نباشد و بغیر از اطاعت و انقیاد تدبیری **فرد** رضا بداده بده وز جبین گره
بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاده است عمده عزایم سلطنت تصبر در مصایب
و تحمل در نوایب چنانچه زمان دولت را امتداد نیست ایام نکبت را نیز طولی نخواهد بود
بد و نیک روزگار ناپایدار ناپایدار است اقبال و ادبار زمانه بیقرار بیقرار است از سخنان
وحی ترجمان حیدر کرار است علیه التحیة والثناء که وکم امرئ بات به صباحا و ناتبک المسرة

عالمی

بالعشی آئینه گلخنه از غبار حادثه فلکی تیره نباید نمود و ضمیر منیر از دوده نوایب زمانه زنگ
نباید ساخت که عشرت چو فرج نیمی در رسد و شدت روزگار در گذرد و آسمان بر سر وفا
آید و اختر سرگشته بمهربانی گراید شام غم را صبح نشاط در پی است و ایام اندوه را روزگار
شادی در عقب است عما قریب بعون الهی و میامن طالع فیروزی مطالع پادشاهی
کشور موروثی مسخر سرپنجه اقبال خواهد شد و ملک اجدادی بحیطه تصرف درخواهد آمد
مصراع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون * **ذکر خروج محمد خان زند و پراکندگی آن**
برگشته بخت نگون بخت از ارباب کیاست و روایت و درایت معلوم آمده که لعبتان
آب پیکر این قصر زبرجدی را دیده کان شوخ چشم الکبر است و سپهر با مهر را حرکات ناپسند
بلاخیز زال روزگار نیز فتنه و فساد آئین است و عجوزه زمانه از زادن چنین امن و امان
سترون این کهنه خیمه نیلی را بازیهای غریب در پس است و دهر لعاب را شعبده های عجیب
در پیش **عربیه** الدهر ذو عبر احواله شتی * عسر و یسر و احلاء و امرار **مصراع**
هست بازیها نهان در پرده نیلوفری * هوشمند عاقل و لبیب کامل تعلقات و تقلباتش را
از مقوله موج سراب و نقش بر آب داند نه از آن برجوشد و نه از این بخروشد چون
خاقان گیتی ستان بعزایم خسروانه و مکارم ملکانه بعد از قضیه شهادت شهنشاه جنت
آرامگاه انار الله برهانه دشمنان را مقهور و هواخواهان را مسرور نموده حوزه مملکت را از اغیار

عدل آباد آمده و نو عروس سلطنت از موهبت پادشاه گیتی پناه دلشاد و سپهر را تازه
بخاطر رسیده و زمانه را عجوبه جدیدی پیدا و اقشاد صورت ماجرا آنکه محمد خان زند که پدرش
زکی خان و عمش کریم خان بود و بعد از آنکه روزگار دولت مستعار خود را از طایفه
زندیه استرداد نموده آنچه زر و زیور ایشان داده بود در روی بانصاف پس گرفت
محمد خان مزبور که شانش از توهم استعداد سروری دور بود از آسیب قهرمان سیاست
دارای جهان کشا امان یافته بطلب روزی و کسب معاش روی بسامان بصره و
حدود بغداد آورده بعد از استماع قضیه شهادت پادشاه جنت مکان بطیب خاطر یا
بتحریک جمعی از خرزه تاصر با روی سروری پای بدیار فارس نهاده و بامداد طایفه جمعی
که از اشرار آن گلین سامان فارسند فارس میدان فتنه جوئی آمده در ولایت کازرون کلاه گرایی
پیش آورده و از ضرب دست دلیران پس نشسته فرار اختیار و الیاس ماین ببهبهان که در آن
نواحی خبر از زوال آشوب طلب بسیار زنده رسانده و در آنجا جمعیتی سرانجام نموده متفرق
گردید از خوف گرفتاری عازم ولایت سیستان آمده با امید یاری افاغنه الی امان
سبکفان عبور آبقری بجز امکان من حرمه دار السلطنه اصفهان گذارش افتاده و در آنجا
با آسایش فی الجمله قرارش در آن آوان حاکم اصفهان و اعیان آن کشور هشت نشان
تقبیل عتبه علیه خاقانی را در مستقر خلافت کبری مستقر بوده و باقی اهالی الولایات از خروج و



محمد خان با محمد و پنجاه نفر و قضا چون زکریا دون فرموده پیش بهمه علمان گورشیده گرفت
بحسب اتفاق یکی از برادران حاکم اصفهان که امر نیابت ولایت را متصدی و بانجام مطلب
آنروز را در حرا امکان اقامت داشته بتحقیق این مطلب که ایشان را سالار کیست وزن و لر
این سامان این جمع پیدا مان را سبب چیست با معدودی سوار بصوب ایشان پی سپار آمده بود از
تلاقی طرفین آن جمع از جان گذشته سیمان کوشیدن گرفته و طریق جدال پوییدن از آنکه زوری
چند برادر حاکم گرفتار و از آن حال غریب آن طایفه از استقبال احوال بخلاف متحمی امیدوار
آمدند چون بسینه مقصود در دام دیدند بوده دستشان تیز کام گردیده در باغ سعادت آباد و
منزل گزیده و مانند بلای ناگهانی باصفهان و اصفهانی نازل گردیدند از آنجا که اصفهان
ولایتی عظیم و نوروراو بلاش هر بلدی از بلدان و رزوایای ناسعدود کوش ساکن و بهم
هنگامه طلبی را طالب بهانه اند و بجزئی بهانه بر هم زن صد هزار کاشانه مجمل اشرار آن احدوثه
عجیب و کل افعال و هرنا عجب از هر ویرانه دیوانه برآمده و از هر گوشه متقوشه برادر حاکم را
دست و مردم از ساغر بیخبری سرمست جمله از کیفیت امر بیخبر بوده و همه از کثرت ایشان
غیر مستحضر و اهل اصفهان از انبیه رسمی است مشهور که با دشمن بر نستیزند و با هر کس که بادعای
سروری قدم پیش نهد بخدمت در او نزند علی ای حال بدینمنوال روزی چند با تعداد اموال
و اسباب جلال و جدال اشتغال داشته پادکان سوار آمده و سواران حو... کارزار

کشوری آراسته و لشکری پیکار برخواسته در روزی دو گنجها آراسته شد و گنج لشکر باآری

مصراع بزرگ عنوان لشکر آرایش شد امنای دولت را جسارت بعرض این اجمه بزرگ کار نبود

و بدین وسیله روزی چند حضرت شهریار این احد و شه را کسی بر انگشت گستاخی در پیشگاه

حضور نیارست گشود چون کار به ملاشه روزگار این قضیه اتفاقیه ثقل آسته و انواع

المجالة حکایت مسطور بعلی التفصیل در بارگاه فلک شکوه بر طبق عرض نهاده آمد و از

سرمهر باز غضب جسارت اولیای دولت قاهره در حضور اقدس گشاده بهیبات شعله

غضب شاهانه از این جسارت شیع زبانه گرفته و شرر کشیده زبانه سیاست آتش بر جان

دشمن دودمان فوجی از آتش سوزان پر خروش خوی زدند آن زمان جنگجوی با تمام جسارتی

قاجار حسینی بدفع این جمع پریشان متفرق که دیده و فرای کشوری در نخبه الوان پادشاهی

محمد غازیان لشکر مانند شیران خشمگین و ببران پر کینه و کین بصوب دشمن روان

آمدند و در حوالی آن گرم با سپاه خصم همعنان آتش بلا بالا گرفت و زبانه شعله اقبال

تیغها از خون رنگین آمد و صفحه زمین خونین و در آن سرهای ایشان چون گوی غلطان شد و دود

لخته از شبهای بی سرشته ای که و توان عیان فرقهای آتش منقار رسیده طایر جانها

بال گشاده و شعله‌های زوبین بربر بودن ابطال چنگال پیکر و چاک چاک آمده

عاس کنون گردون پر از طنین چکاچاک حسین خان قاجار حمایل لشکر خصم گرده

همه ازبهران

همه از بهر آن که طلب محمد خان بصوب اصفهان سبکعنان گردیده بود از نور و لبعات آنها

محمد خان نحوست نهاد که بحرکتی ناشایسته خود کشور را بباد داده تاب توقف نیاورده

روی براه فرار نهاده سپاه منصور شکن او را از عرصه جنگ روی باصفهان

آورده بتعاقب محمد خان مسارعت از برق استعاره نمودند گرفتاری محمد خان خذلان

نشان را اقتضای تقدیر بوقتی دیگر حواله کرده بود ولی مخفیان زند که از جمله اعاظم انعام

و در حقیقت مؤسس این اساس بود با بعضی دیگر در صدد و طایفه بختیاری گرفتار آمده

غازیان دشمن شکار مظفر و کامکار روی بدار الخلافه نهادند مخفیان که طایر اندیشه‌اش

در هوای برتری پروازی نموده و در آرزوی شکار طلال بال تمنای گشوده تو حوصل

مقصودش را چنگل سیاست باز فراخ دهان تنگدل و روپیش تیغ حمایل رعد آواز

برق انداز که در صورت پاره چرخ است و در لقمه خمپاره همه اغوش کرده به پاره تفنگش

به برادر آورده و بدوستی دشمن در گرند انم فتیله در گوشش شکفت که مشتعل گردیده در نفسی

بجایش رسانید که صدای ساکنین ملا اعلی حتی شنفت اجزای متلاشی‌اش در هر گوشه توشه

کلاب آمده مفاصل پاره آتش در هر خرابه خفته و آب سبحان الله فتنه لب خفته و برفت وی

در خاک سرنگون خفته با فنای خویش از آنجهت که پیدا نمود و این را با هنر شهریار رضا النبی

صلی الله علیه و آله الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها فرد چو خواهد فلک سرنگون کنید کسی را به

رهنمون گشته نوایر غضب جهانسوز خسروانه بر شحنه آن سیاست منطفی گردیده تقبل اهل
اصفهان فرمودند و بعضی سفاکان را با محمد خان زند اهمال ورزیده اند و در روز روشن
بتحدیث اقدام نموده آری مصراع پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند محمد علیخان قاجار
انجام آن سیاست کبری را از مستقر خلافت روانه دار السلطنه اصفهان گردید و در
اصفهان از هیبت آن حادثه فزع اکبر پدیدار آمده هنگامه محشر آشکار شد کیان سیاست
در برزن و بازار بخون ریزی تشنها آختند و بیکدیگر ما ایهکسی در نما شد فضلا و سادات
شفاعت این شناعت را روی بدرگاه عالم پناه آورده در حضرت گردون
رتبت پادشاه جمجاه لا زال متفضلاً بالشفاعه زبان ضراعت اهمکین بملتمس التقصیر
برگشودند و جبین تضرع بر خاک انابت نهادند کریمه والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس پیرایه آن سیاست گردیده پادشاه خطابخش عذر نیوش از سر جرایم
اهالی آن مکان درگذشته رقم عفو از مصدر جلال صادر آمد و انابت اهل اصفهان را
درپیشگاه سلطنت اثر ظاهر آری العفو عن المجرم من مواهب الکرم و قبول المعذرة من
محاسن الشیم ذکر مخالفت خوانین آذربایجان و حرکت رایات ظفرنشان بآن
دیار و بیان سرکشان بپایی حضرت سلطان آذربایجان کشوریست خاکش فتنه خیز و
آتش فساد و آشوب همیشه نمایان شده و نفحش شعله اندیشه اغتشاش را با فی الجمله استعدادی در سرحدهای

سرداران

سروری و الکا برش را با قبیل ما به بر لب از هامی بزرگی کفران نعمت ولی نعمت را از جمله
ارتکاب گذاری دانسته و مخالفت حضرت سلطنت را قسمی از سفاهت با اضطراب در میدان
مخیلت پای قرار نداشته و در عرصه مبارزت یارای کارزار سر و برآلات حرب
بیکو آراسته ولی در روز کارزار جوی بکار نیامده خلقی خود آرا و جمعی مختلف الآرا و عزایم
بی نام نمودند و در شدائد پای تحمل و این روایت صادقه را حکایت آینه شاهدی صادق و دلیلی
ناطق است الیه مصراع گواه عاشق صادق در آستین باشد قبل ازین اشاره رفت که صادق
خان را با خیاشی که از و صادر گردید خاقان گیتی ستان نظر بر اخلاص بیپایان موروثه
التفات بیکران فرموده خاطر مضطربش بتفویض منصب حکومت سراب و گرمرود
نواحی و جعفرقلیخان دنبلی نیز که رتبه یافته این دولت دوران عدالت بود با ایالت
ولایت تبریز و خوی سرافراز آمده اند و در سنه بجرام بعد از آنکه در ولایت مزبوره
آرامی حاصل نموده و انتقاش احوال ایشان را اشتغالی روی داده با سنار اوش لوای
مخالفت با هم همداستان و محمدقلیخان افشار ارومیه نیز در ان دشمنی بفحوای ثامنهم
کلبهم ایشان را از جمله دوستان آمد فرد چنین است آن گنبد تیز رو شگفتی نماینده
نو بنو و دوستان مخالف با هم ایشان با عیار مخالطه نیک گردیده و لباط کفران تمهیدات
متوهمه همتهید و مایه تمهید آنکه محمد خان زکی خان بر پادشاه جهانگشا خروج نموده و آلوای

ف و در حدود ممالک کشوده است اکنون سپاه نصرت پناه را با ما پروای ستیز نخواهد بود
و زنگ این مخالفت را دیگر هیچ لشکری بصیقل حسام آبدار فام از صفحهٔ مملکت نتوانند زدود
لشکرها جمع آوریم و هم‌جا بتفرقه حدود و ثغور برگماریم فرد یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای
یا مردوار بر سر همت نهیم سر · با مقتضای عهدشکنان پادشاهی را جواب دادند و گستاخانه
خطابهای ناصواب به انگشت غوایت پرده از زوری کار نقش بر چیده آمده و طرهای
طغیان برنطع ف و در چیده با آنکه هر یک از این ثلاثه غساله را جمعی از امرا ارحام در
دارالسلطنه طهران خدمت را منتظم بودند از قطع پیوند آن بی‌کسان اندیشه‌مند
نگردیده بقطع رشتهٔ ارادت دولت علیه بمقراض غوایت بغیان فهانه تیز مینمودند
و بدامن زبان سعدیت آتش فتنه شعله‌انگیز از تقاب با المشافهه استماع رفت که محمد قلیخان
با اظهار خودرائی و عدم اعتنای بزن و فرزند از راه هرزه‌درائی بزبان میرانده
است که اقلهم علیه دور رواستو اثرائهم امیر … یعنی سرم در کمر است و زنم در قبیله از
تکرار اینگونه ترهات قصدش این بود که در مرحلهٔ مخالفت و معاندت بجد پای ثبات
افشرده دارم که از سودای محبت زن و فرزند نیز درگذشته‌ام همین سخن دلیل بر … های
حماقت و عدم غیرت است که کسی ترک ناموس نفوس اخص چند نموده خاطر خود را
باینگونه تمویهات خورسند سازد از کلمات حکمت آیات سید انصارست علیه التحیه و الغفران

که آگهی ازو که عقل نداری چه داری و انکه داری چه نداری علی ای حال این نهضات
بی تامل کما هو حقه با کیفیت احوال در حضرت گردون مثال که کعبهٔ آمال و قبلهٔ اقبال است
معروض افتاد حسینقلیخان افشار برادرزاده محمد قلیخان نیز از اطوار عم خود غمگین گردیده
روی بدرگاه عالم پناه آورده علی التفصیل بعرض آن مخالف جسارت ورزید
تحریک نسیم این اخبار دامن زن نوایر عزائم خسروانه گردیده استماع کتاب را فرمان قضا
نفاذ از مصدر خلافت صادر و در اطراف مملکت چون آب جاری گردیده در اندک زمانی
شیران بیشه وغا از کنام آسایش جوشان و خروشان دریا به سر بر گردون نظر سلطنت
جوقهای کارزار آمدند اولا حسینقلیخان افشار با شرذمه از شیران کارزار بجانب ارومیه
حسب الاشارهٔ علیه روان آمد و بعد از آن از امرای والامقدار ولیخان قاجار با فوجی از غازیان
شیرشکار برچه محمد خان زند روانه حدود سیلاخور و بروجرد گردید از امنای دولت
علیه نظام الدوله سلیمان خان قاجار با فوجی از سرکرده طلبان عرصهٔ پیکار بعنوان منقلای
بعزم دیار آذربایجان تحنش آوردند موکب جهانبان که جهانی بودند کشتگان رزم‌آزمای
انباشته و عالمی بدلیران جنگجوی آراسته با عزمی ثابت و خاطری قوی در پنجم شهر ذیحجه
الحرام چون سیل خروشان و آتش سوزان در حرکت آمد گفتی مگر آجال مجسم بر فراز اسبان
دیوصفت بر آمده یا فتنه‌های متشکل از خانهٔ زین سر برزده‌اند از نوک سنان

فضای هوای بستان پر از فوج لادن قصب از زور ریح زرکشان عرصه زمین جهان معمور از چنین
سلب بدینسان به مراحل تقدم با رهروان وادی نورد بریده آمده و قطع زمین بکام خنیگان ابلق تگ هم
پیموده منزل سلطانیه مضرب خیام سلطان گردید و بیرق قباب زرین بارگاه خاقانی
غیرت روشنان آسمانی چون ورود موکب جهانگشا بچمن سلطانیه گوش زد مخالفین عواقب
آئین آمد پیمان عهود و مواثیقی که با ایمان مغلظه مؤکد گردیده بود و ماننده وثاقی که گوژ گردان زرین
اشتغال خاطر را در معابر عام سازند و هم باز لزله گذشته خراب نمایند و ویران آمد
خاطر شاهی مخالف کماشته پریشان آری محمود سلطان با ثبات متزلزل و سوابق
بیدولتی نزد اسکی جی متعارف صادق خان که در صورت شیطانی و بوسیرت و در ریش
خناسی اهرمن سریرت بود استشفاع را در باطن رسولی چرب زبان تیز وسیلا تنجان
نرسنا و که اگر خیانت رشته را انید شفاعت باشد و خاطر مضطرب را مایه اطمینانی
حاصل آید بمکنان مدام آورده را در ورطه بلا تحیر گذاشته غبار آستان سعادت
پیمانه از توتیای دیده امید خواهم ساخت و الا سر خود بر داشته بجای پا نهم که نام تنابه
و با شبخوری سر گذارم که نشانم ندهند چون مصلحت وقت مقتضی قبول ملتمسانش بود در
روز برسینه مسئول رشته پیش نهاد نشد و انگشت اعتراض بر سخنان مصلحت آمیزش گذاشته
نیامد طلب خاطرش را پیام داده شد فرد چو کاه محفوظ شد نه بنیاد آن داور شه

که منهزم

که منهزم شود از چنین هزار کس شه بگوید مرا هم خسروانه در منزل سنگ سیاه از جیحون بانی
عقبه گردون پناه فوق اعتبارش شده بر قبه مهر و ماه آمده رفیقان و دوستش را که در بوهجان
براه بدبختی رهنمون آمده بود از ظهور نفاق صادق خان که در حقیقت علف نامه آن محاسب
بود خاطر اندیشه ناک و ضمیر هولناک گردیده جمعیت ایشان به پریشانی بدل آمد و کلمه موجب به
مخالف مبدل جعفر سلطان صدق قول ای فرد هر که گریز و زخیمه ایات شاه
بارش غول بیابان شود بارگاه و زندی ساکن دیار روم پناه جست و محمد قلی سلطان
غافل از بازیچه روزگار روی عزیمت به یار خود آورده و بعضی حصانت قلعه ارزوم
دفایه بلا و سپر عنا خواهد بود فرد زخم بی تیغ سنگ شهپار روی ابها نگریزد در آن
حصار شه بعد از دو روز بالتمسه روح جنقی خان برادرزاده اش که قبل از طرف رایات
عقاب پیکر نصرت اثر بانحوه ولی سپار گردیده بود به پشت گرمی اقبال یزدان
فانی روی بازربند آورده قلعه را متصرف و محمد قلی سلطان غش را دستگیر ساخت و روزگار
تغییرش را گویی چنین می سرود که ابها با این رجولیت مخالفت با پادشاه جهان
گشایت چه بود و با این مایه کفایت دعوی سروریت چه منمود شها را با آفتاب
چه یارای دم زدن و کتان را با ماهتاب کی حد تیغ کشیدن است فرد اگر چه شعبده
باز است چرخ این نکته شه که شاه باز در آرد زبیضه عصفور شه عصفور شان جر اوزنه ظهور

جلوه نما آمده واین حسن اتفاق در سده سنیه خسرو آفاق بر طبق عرض نهاده شد از
رکاب همایون صاحب دیوان انشا میرزا رضا قلی واشرف خان دماوندی
عجالة الوقت بضبط اموال محمد تقیخان وحراست قلعه ارومیه چون باد روان آمدند
وپس از ان رایات آسمان سای نیز که از تابش ماهچه عالم آرا رونق شکن خورشید
جهان آرا بود روداخه رود شقه گشا گردید ودر ششم شهر محرم الحرام خطه ارومیه مضرب
خیام زرنگار کون ومنفر الویه نصرت نمون آمد محمد تقیخان لبیان جسارت مخالفت
ورعد او زنبورک چیان موکب ظفر نشان معدود آمده واند وشبهای چند ساله سرورش
در چشم زدنی بتاراج حوادث رفت آری مالی که از تعدی به بیوه زنان پریشان احوال
حاصل آید وثروتی که از ستم بر پیره زن مردکان آشفته روزگار رو وصل گردد نتیجه اش خسران کمال
در دنیا و وبال در عقبی چه خواهد بود زهی بر هم گذاشته محل مکافات رجا وثبات
وآسمان برافراشته مایه صد گونه نوایب وبلیات بیکیرا راحت ثمرات وبدی را کیفر
اثر مخالفت پادشاه عدالت پناه که سایه اخص الهی ونور مخصص خدائیت بلای جسیم
جانست وفتنه خانمان با برگزیده الهی معارضه نمودن خصمی با پروردگارست وخصمی
پروردگار را خاتمه وعاقبت پیدا وعیان اطاعت سلاطین که لفظ اولی الامر در آن مبالغه
جز آن نیست تالی بندگی خدا واطاعت رسول است وبا تحقق این شرط متابعت آن

دو قبول

دو قبول پس قدم اتحاد ذره اشتغال به اوامر الامر چه دون نهادن از بندگی خدا و رسول
تحاشی نمودن است وابواب بلا بر روی خود گشودن لمؤلفه بی سعادت
کسیکه سلطان را * سر خدمت بر آستان ننهد * نقش اخلاص او بدل ننهد * داغ فرمان او بجان
ننهد * زانچه او را خلاف رای بود * حد انگشت بر زبان ننهد * عوض نعمتی از عمری *
شکر شکر بر دهان ننهد * که خلاف از مخالفین بیند * پیش او راست در میان ننهد * پایه مدح
بسعی مدیح * بر فراز آسمان ننهد * هر که سر برکشد ز طاعت شاه * پای بر عرصه جهان ننهد * سر جا بجا
که خود بر شمشیر نبرد که این دوان ننهد * گشاد رود حرکت رایات ظفر آیات از قلعه ارومیه
بجانب خوی ووصول خبر مخالفت نواب نجفقلی خان مرغوبیت موکب بیضا بشرف
بولایت عراق ووقایع عرض آنکه فاتحان گیتی ستان را چون خاطر فاتر از تتمه محمد تقیخان
وانتظام سامان ارومیه آسوده گردید وابواب فتح وفیروزی بر چهره هواخواهان دولت
علیه گشوده ودر هفدهم شهر محرم الحرام الویه ظفر شکوه بعزم ولایت خوی از ارومیه
شقه گشا گردید ودر خارج ولایت مزبور مضرب بارگاه سپهر اشتباه ومستقر موکب ظفر همراه
آمد حسین خان دنبلی برادر جعفر قلیخان که بعد از ظهور خیانت آن نمک بحرام بایالت
خوی سرافراز ودر باین عارفه از امثال واقران ممتاز بود بتهنیت ورود مسعود موکب
ظفر نمود را بترتیب طوق دلگشا در پای مستغنی به گلشن سراسم جان نثاری بعمل آورد وایران

رزم جوی از خون دشمن سیر آمده بمیک ری جام تیغ که از لعل کداخته رنگ یاقوت رمانی بود برگرفته و حدیث باده پیمائی را که دیری بود فراموش نموده بودند باز از سر خنجر خونخوار زبان بکام کشیده و تیغ شرربار سر در نیام کشیده پرچین را طره پرخم بدل آمده و کمان پرکین را ابروی مقوس عوض کردید ترکان خون آشام باده گلفام برلب آوردند و دلبران گلندام ببر درکشیدند و دلیران کهوستان بباده ارغوانی مدهوش دادند و نغمه غولانی گوش هژبران شیرشکار رسید آهوان طناز آمدند و عقابان نسرین انداز گرفتار شدند و آن با عشوه و ناز **المؤلفه** هیچ دستی که آهو شیر را سازد شکار * یا شنیدستی شد روی باز را کبک شکار * کیشوی پرچین ساقیان کمند تار کمند پرخم کردید و شیران را قلاده محکم رزم جو باز را از نوک مژه خوبان رخنها در دل شد و خنجر آزمایان از کمان ابروی دلبران تیر با سینه جای گرفت **المؤلفه** ترکان که بزرم خون شیران نوشند * در عرصه رزم با هژبران کوشند * در بزم ز تیغ غمزه در خون غلطند * لب در بند نو و دیده زان در پوشند * رفت کرمی بزم نشاط را در دایره رامشگران جوش هار چنگ با تمام کار عشرت در حلقه مطربان خروشها برا در ساغر بر مخالفین پادشاه کامکار رخنها بسکر و جا داشت بنا بر ابقای آن عکس بحران کریه در گلو داشت و سر لود حسین خان اثبات وجوه خدمت را بنثار انواع رقشه و امتعه و نفایس از زرباب چینی و بدایع ختائی مبادرت

ورزیده آثار ارادت و بندگی را کما ینبغی بظهور رسانید چون روزی دو بر این گذشت و هیچ و شامی سه چهار نشاط بسر آمد ساقی روزگار رجام حریفان را از خمخانه دیگر پر ساخت و رامشگر سپهر تار نشاط را در پرده خلاف نغمه زن آمد این نوای مخالف در بزم جهان بلند آوازه گشت که حسنعلی خان قدم از دایره اطاعت کشیده بهوای سلطنت از مملکت فارس روی بکشور عراق نهاده و در دارالملک اصفهان مقام گزیده است تا از نوا و حکام آذربایجان چه برآید گوش بر آواز دوخته است و دیده انتظار بر سیر اختر شعبده باز قبل از زبن طوطی قلم بذکر این حکایت شکرخا شده بود که حسنعلی خان از نظر رعایت حقوق اخوت مملکت فارس مفوض آمده و حکمرانی آن ولایت وسیع الارجا مرجوع گردید در این اوان که آوازه مخالفت حکام آذربایجان در هر گوشه گوش زد مخالف رسیدی آمد و مرغان تیز پرواز از جو فضا از هر کنار با اطراف مملکت متوارد حسنعلی خان را نسیم آن آرا چیف باطله دامن زن نایره هوس سروری کردید و آن اندیشه باطل را که ناشی از قلت تجربه و صغر سن و رقت عقل بود با بعضی از زندگان خود سر آورده در میان نهاد نفری از

ان الشیاطین بعضهم اولیاء بعض جمله این رای خطا را صواب دانسته و در اقدام کار تعویق و تعطیل را خطا شمردند و بر ثبت که چکیمان آتش شده و گوش بخبر زان بدر را این حکمت مستنی ساخته اند که شور با ارباب غرض را تشحیذ ندامت و استشاره با اصحاب نیاورا

فایدهٔ خسارت چه هرکس با وانیکه عاقبت امور را بی غرض نفسانی باندیشد صاحب ملاحظه
نماید و نقاب تأمل از چهرهٔ شاهد آمال گشاید و هر سوال را به بداهه نظر جوابی حاضر ارا
سازد سخنش را وثوق نباید و مصلحتش را اعتمادی نشاید ولی تحقیق این قضیه وقتی خواهد بود
که شنونده را گوش حقیقت نیوشی باشد و در سرمایه حزم و دانش بهوشی و گرنه مموهات
حریفان را مصلحت حکیمانه داند و مزخرفات ایشان را از نصیحت مشفقانه علی
ای حال این خیال محال بتصدیق نزدیکان در نظر وی سهل الوصول و قریب الحصول آمد
و با قضای کار سر انجام اسباب مرام را مشتغل گردید اولا جمعی که این مخالفت را
موافق نبودند محبوس داشت و یکی از معتمدین را بر انها و حراست قلعه شیراز برگماشت
پس از آن با زمره روی بکشور عراق گذاشت بعد از ورود بدار السلطنه اصفهان حاکم و
عمال را جسارت معارضه و قدرت بر مجادله نبود لاجرم بعضی بفحوای الفرار مما لا یطاق
کار بسته و برخی در زاویهٔ گمنامی نشسته جمعی نقد عمر خدمت و طلب قربت را از سر
پاس حقوق نعمت پادشاه جمجاه در گذشته زر سکه چهار باقند و درهم و دینار و زر باج
اموال صغار و کبار در جمع آوری ارزال و اشرار در دار السلطنه اصفهان بسر برده
بعد از تهیه اسباب مخالفت روی بنواحی شیراز آورده یعنی مجادله را در انتساب
مبادرت ورزیدن انسب است و خاقان گیتی ستان را عایق عزیمت مستقر ملکش

گردیدن

گردیدن اولی سبحان الله وساوس نفسانی تا بچه مرتبه طبیعت انسانی را از حد اعتدال
مهجور سازد و آدمی را از طریقه رشد دور که از درک بدیهیات غافل آید و از ادراک
جزئیات لا یعقل چون پرده وار روی کار مخالفت بر دوشته آمد و رایات معاندت
افراشته و لنجان قاجار نیز که در حدود دهناوند و بروجرد بتنبیه محمد خان زند را با فوجی
از سپاه نصرت همراه مامور بود کریمه لیس علی الاعرج حرج را مایه معذرت
کفران نعمت نموده با رشد و غول غوایت ضمیمه اردوی جعفرقلی خان گردید هنگامه
فتنه گرم شد و چهره آشوب جویان بی شرم سحاب بلا باریدن گرفت و خسک فتنه
روئیدن طوطی این خبر از سوخته زبانی در پس آینه اظهار بگفتار در آمد که عقاب رایات
جهانگشا بتسخیر صفحه شیروانات و حدود داغستان از خارج خوی بال عزیمت گشاده بوده
و روی بصوب مقصود نهاده با قضای الاهم فالاهم رای بیضا ضیاء خاقانی اولا
دفع این احدوثه عجیب را لازم دید مصلحت وقت سلیمان خان بتوقف در الکه و انتظام
مهام را برقرار آمد و طره شاهد اعلام از نسیم حرکت سپهر ارا از غبار موکب همایون که
پیوسته اقبال بر زوال خاقانش رهنمون است و همواره بانواع فتح و ظفر مقرون
احاطه مرکز غبرا را سپهری دیگر انگار شد و در آن سپهر از تغیر اسنادی ماه و مهری
دیگر پدیدار تغیر مزاج اقدس بمرتبه بود که پروای خواب و خور نداشته و منزل

راه را بیک منزل پیموده در شبانه روزی پیشتر از لحظه‌ای نیاسوده‌اند آری عزایم ملکانه را
لازمه اینست و همت شاهانه را نتیجه چنین **فرد** کسی را که در عهده شد عالمی :: تن آسانی
او نشاید دمی :: در قریه ارونق من عمال دارالسلطنه تبریز مهرخان زند را دست
و گردن بپالهنگ سیاست بسته در پیشگاه عالمیان پناه حاضر آوردند در بدو حکایت
اشاره شد که مهرخان بعد از فرار از دارالسلطنه اصفهان روی بنواحی سیلاخور
و بروجرد نهاده در زوایای آن سامان روزی بشب و شبی بروز می آورد و بعد از حرکت
موکب همایون بصوب آذربایجان و انتشار مخالفت مخالفین خلاف پیمان آن نیز
باظهار حیات مجدد پای در میدان فتنه انگیزی نهاده دست بنهب و غارت و قطع
طرق و شوارع برگشاد از موکب ظفر کوکب ولیخان قاجار با جمعی از دلیران جلادت
شعار بمعارضه او مامور آمده بعد از تلاقی شکست درستی خورد و بعد از آن بودن در
آن حدود دش باقتضای اندیشه راست نیامد کما فی السابق از طریق درغول و شوشتر
روی بجانب بصره خواست آورد از تیره بختی و شوم اختری در چنگ گماشتگان والی
فیلی گرفتار آمد و روز روشنش تیره تر از بخت سیاه گار او نیز اجرای ارادت و بندگی
را با جمعی از معتمدین خود مقیدا بدربار گیتی مدارش فرستاد و بعد از ورود بسیاستگاه
شاهنشاهی بسیاستی که شایسته بود از صدر سلطنت اشاره رفت و معمول گردید زمانه

بندگو

بندگو علامت و تقریرش را این مضمون ادا می نمود که جابجا و کرا باثر زبان حال گفتن
که **فرد** هر سری شایسته تاج بزرگی کی بود :: گر نه از پی با قضا سر در سر سودا کنی ::
چون گوش پند نیوش نبود اکنون بتجرع جرعه سیاست نوش باد و از آن منزل سعادت
آسود موکب ظفر نمود با طالع مسعود **شعر** ظفر قرین و فلک بنده و ملک داعی :: امید تازه
و دولت قوی و بخت جوان :: فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار :: سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان ::
چون سیل خروشان و طوفان جوشان بصوب مقصود روان آمد بعد از نزول موکب
اجلال در چمن سلطانیه مخالفت سلیمان خان گوش زد مقربان بارگاه خلافت گردید
سبب مخالفت اینکه بعد از حرکت رایات جلال از خارج خوی و توقف سلیمان خان
در آنحدود جمعی از فتنه جویان ناقص العقل و هنگامه طلبان غافل از مقوله علی همت خان
کلبائی و خان باباخان نانکلی چهره اندیشه خلاف بر بساط مخالفت چیده و نقش
اقدام کفران بر صفحه احوال کشیدند و حصول مقصود را در رفتن سلیمان خان دانسته
او را بتسویلات نفسانی و وساوس شیطانی از جاده ارادت منحرف و بطریق خیانت
منصرف ساختند آری **شعر** چراغی را که دودی هست در سر بود و ترکرده :: پیش نهاد ظهور شرارت ذاتی
ایشان اینکه سفینه سلطنت را از گرداب این آشوب ناخدای قطب ساحل امان نتوانند رسانید
و از لطمه این حادثه زورق جلال را امید کنار و رستگاری نیست بهتر آنکه بازگشتی مراد را

در بحر اندیشه بادبان کشیده چون آب بصوب ساحل سروری روان آییم وین مضمون شد
که **فرد** جهاز اصاحبی باشد خدانام * گرد شوریده دریا گیرد آرام * با آنکه وقوع اینگونه
حوادث باعث اضطراب خاطر و سبب انقلاب احوالست خاقان گیتی ستان را
نظر بقوت نفس سلطنت و استیلای ملکه توکل و رضا برباد طیش و غضب ابدا اندیشه
تزلزلی بخاطر مبارک راه نجسته حرکات ندامت آیات ایشان را نقش برآب و نمونه سراب
می پنداشتند **ترکیه** و رب ادلین مزاحم سیلاب الیمن بولا تغارد * علی ای حال موکب همایون
را بجهت انتظام بعضی مهام درچمن سلطانیه یکروز توقف روی نمود و در آن منزل توفیق
لقای فرح فزای شاهزادگان والاتبار گریبان گیر ضمیر اقدس گردیده حکم محکم خاقانی
بافتخار مرجع الفضلا مولانا ملا علی اصغر ملاباشی دیوان اعلی شرف صدور پذیرفت
که در رکاب مستطاب نواب عباس میرزا و محمد قلی میرزا و حسنعلی میرزا اطال الله بقائهم
بسپار صوب خدمت اشرف گردیده در یکی از منازل عرض رالعتبه بوسی سده سنیه
خاقانی بمنت افتخار حاصل سازند و رایات جهانگشا از صوب قلمرو علیشکر و محال درجزین
بتدمیر معاندین شفقه گشت گردید بعد از ورود موکب مسعود به آن درجزین شاهزادگان
آزاده باستسعاد تقبیل رکاب نصرت انتساب بهره ور گردیده دیده سلطنت را از
نور جمال همایون آن نوبادگان بوستان خلافت ضیائی تازه روی داد و خاطر اقدس را

سروری

سروری بی اندازه حاصل گردید بعد از تسکین مواد شوق ضمیر آفتاب تخمیر شاهنشاهی از
ملاقات بهجت علامات آن کواکب سعد فلک جلالت و تاجداری سمند عزیمت بصوب
مقصود گران رکاب آمد و بارگی دریا نورد شاهزادگان سعادت نشان بجانب مستقر
خلافت سبک عنان شد در قریه ساروقمش فرای فرامین موکب جهانگشا انجام
مراکب و انتظام کتائب را روزی دو اقامت گزین آمد و در آن منزل مسعود مهد علیا و ستر
کبری خاتون خدیجه رتبت بلقیس منزلت رابعه سیرت آسیه سریرت والده معظمه خاقان
گیتی ستان آفتاب آسا ضیا افروز حریم عرش احترام خاقانی گردید تفصیل اجمال
آنکه چون آوازه شهرآشوبی و ترانه فتنه جوئی حسینقلی خان از پرده مخالفت بدر افتاد
و شور آشوب در اطراف مرز و بوم در نواب عالیه بنصیحت فرزند مخالفت پیوند را
بارسال نصایح و ابلاغ مواعظ رهنمای طریق رشد و اصلاح گردید و از لطف
جز شیوه استکبار انکار نیامد لاجرم خود بنفس نفیس مهرآسا در هودج زرین قرار
جسته القای اندرز را بصوب موکبش روان آمد در منزل چاله سیاه خیابانش را ملاقات
فرموده بصیقل سخنان حکمت آمیز و کلمات محبت انگیز زنگ زدای آینه ضمیرش گردید
ولی کاشانه احوالش بدوده خلاف اندیشی نه چنان تیرگی پذیرفته بود که به پرتو آن شموع
فروزان روشنائی اصلاح را در آن هیئة ظهور باشد **فرد** بسی شمع روشن که دودی

نداشت؛ نمود وهم بدارا و سووی نداشت؛ چون قضایای مترتبه اندر رزرا نتیجه جز انکار
حاصل نیامد رفع آشوب با روی بعسکر همایون آورده بعد از حصول استیلای زنجان
رابدین سیاق رطب اللسان آمد که چون ولایت فارس را مخارج بدخل فرزندیها
حسینقلی خان کافی نیست وبا این مخارج بوضعی که شایسته شان اخوت سهرابی باشد نمی
تواند زیست هرگاه بیکرانه وسعت مملکت وملاحظه حقوق اخوت ولایت کرمان نیز
ضمیمه فارس گردد انعام پادشاهی را این موهبت موجب اتمام آید وفحوای الاکرام
بالاتمام را ظهوری تمام خاقان گیتی ستان را که معموره گیتی در نظر گردون نهمت بقعه
مختصر است بقبول این تمنا مسرت افزای خاطر نواب عالیه گردیده بزبان حکمت ترجمان
سلطنت جاری فرمودند که او را بیگانه کردیها هم موجب و کناره جوییهای بی سبب از
التفات شاهانه محروم داشته است والا نواب همایون ما را از تفویض مجموع ممالک
محروسه مضایقه نیست چون تدابیر صائبه عهد علیا را توافقی با تقدیرات خامه تقدیر
نبود قاضی محکمه قضا راهم در طی ماجرای طرفین حکم محکم بعکس ما فی الضمیر جاری بود
سرانگشت این تدبیر نیز عقده مخالفت از رشته اندیشه اش نگشود و همان بشیوه
مألوف مخالفت کیش تارفته جوئی گردیده آهنگ تفویض ولایت اصفهان را علاوه بر
سامان کرمان از پرده ضمیر هویدا آواز نمود و اینمطلب محقق است که قضای مبرم چون انگشت

انگشته

برگشته راچنگ بکمر بیان در زند مادامیکه نتیجه آن ظاهر نگردد اصلاحش اندیشه عقلا
سودمند ومفید نیفتد مصراع با قضا در نمی توان آویخت؛ لا معقب لحکمه ولا مرد
لقضائه باری غضب را استنکاف او مروحه اشتعال گردیده مزاج اشرف از تفویض
ولایت کرمان نیز انحراف کلی ورزیده وازمهب غایت این نسیم بی التفاتی وزیدکه
فحوای الملک عقیم در ریب گریز بانهاده کدورت در بین الانام مشهور سلطنت و
فرمان روائی بسته بتمنای باطل وموقوف بآرزوی ناحاصل نیست همخوابگی با این
عروس دامادی را مطلب است که نقد جان شبه بها آرد وکالای حیات کابین گذارد
مصراع چو فردا برآید بلند آفتاب؛ در محکمه تجاهل بقطع وفصل تیغ بران وبرهان قاطع
خنجر مدت شان تقسیم مملکت موقوفیکه باید خواهد شد فرد تا آتش اقبال که بالا گیرد تا قصه شمشیر
که بالا بد خون علی الصباح که عقد مونست برادران انجم از قوس فلک شعبه پراکنده
واقف را چهره کافوری از خراش ناخن افسوس گلگون گشته آمد خرد ستیارکان بقصد
حشر پراکنده امتزان تیغ برکشیده و ترک فلک ترکانه بغارت بنگاه ثوابت کمین برگشاد
پادشاه جهانگشا باخشمی جهانسوز وحشمی کینه اندوز بنه و آغروق در منزل ساروق
گذاشته مجادله را میان محکم در بست و بزور بر بارگی کوه توان برق عنان برنشست
ترکانرا خون غیرت بجوش آمد وتا می خنجر جوئی پر خروش فرقتین را در سامان

گره تلاقی روی داد و فایتین را در لحد دو دیده بدشمنی برکمید یکبار افتاد و صفوف
مبارزت آراسته گردید و پرده حجاب از میانه برخاسته تیغها از نیام سر برآوردند
و تیرها پرواز را بال و پر گشودند گرز گاوپیکر بشیوهٔ معهود با دشمنان دولت سر
گرانی پیش آورد و سنان طعن زن بعادت مألوف با اعدای ملک تیز زبانی
پیشه ساخت کمان چاچی باشت خمیده به پرانیدن مرغ اجل بمیدان جنگ چمیدن
آغاز نهاد و در کشاکش بود کمند پرخم با خاطر پرپیچ و تاب در پیچیدن بازوی پردلان
بی تابی می نمود و در پیچ و تاب آمد خنجر هندی نژاد زبان از کام در کشید یعنی از تشنه
دلها آبم در خور هست جوشن چینی میلاد دیده از هم برگشود یعنی هنگامهٔ سربازی
را نظاره ام ضرور هست خاقان کیوستان آرش خدنگ رستم توان اسفندیار
جنگ چون ترک فلک سرو بر مغفر زرین و جوشن سیمین برآراسته تقویت کتایب
را در قلب سپاه کینه خواه جای گرفت با آنکه میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه و کمینگاه
بنحویکه از آنگاه را در مبارزت معاودت مرتب آمد کوشش را اشاره باقی بود و مقاتله
را هنگامه بازار گرم ولی مرحمت جبلی خسروانه و مروت فطری شاهانه دلیران مستعد و هژبران
آماده را اجازت مقاتله نداده اشاره بمجادله نفرمودند با زیر عایت پاس اخوت
از ملتزمین رکاب ظفر انتساب میرزا موسی بنجم راهم از میدان جنگ روانهٔ نزد

حسینقلی خان

نزد حسینقلی خان ساخته پشیمان خاطرش را اشاره فرمودند که بی سبب اقدام بر افنای
خود نمودن شیوهٔ تیره بختان و شیمهٔ گمراهان است اینک حسام آتشبار عطشهای خونریزی
و سپاه ستیزه کار مستعد فتنه انگیزی اند با سارهٔ ارکشته پشته ها ظاهر گردد و از خون سیلها
روان آید خاطر اشفاق مظاهر سلطنت هنوز مایل ایتلاف و ضمیر آفتاب تخمیر شاهانه
باز بر سر انصاف قطع رحم را مبادرت نمیرود و وصل پیوند را مسارعت مینمود فرد
با آن همه دشمنی که کردی * بازی که دوستی همانست * میرزا موسی محکمات آیات
و کلمات رأفت علامات شاهانه را بتفسیری دلپذیر القا نموده آیت وما علی الرسول
الا البلاغ را خواندن گرفت و گفت مصراع گر نصیحت نشنوی سر در سر سودا کنی *
نوشش داروی آن نصایح دلپذیر سکر غوایت را دارو فی الساعه و بیهوشی
جهالت را شربتی سریع الاثر آمد دیدهٔ بصیرتش از خواب پندار بیدار شد و سر پرشورش
از مستی عناد سبکبار و معلومش آمد که انکار و ستیزه کار را آتی دیگر مآل جان باختن
و سر بر سر سودای خیال محال نهادن فایدت تقدیر نیز رهنمونش گردیده و اقبال پر زوال
ضرورتش بصوب رشد و هدایتش آمد بی تأمل و تعلل از قلب سپاه روی بشهنشاه
مرحمت آگاه آورده عذر خطا را چون سپهر خاک بوسی اختیار نمود و انابت از گناه را
مانند ابر بهار از دیده سیل سرشک برگشود و بزاری می سرود فرد اگر لطف خاقانی

وکرم بیقهرمانی : سربلندی بخدمت بنهم که پادشاهی : قلب رقیق و خاطر شفیق خاقانی
تذلل برادر والاگهر را زباده تاب بناورده خان تحمل از قبضه اختیار بیرون رفت
وزمام تامل از سرپنجه اقتدار از فراز مرکب دست رافتش بگردن دراورده فرقش را
بنوازش خسروانه باوج فرقدان برآورد و بادستی که آستان زبردست زبردستی اختیار
نموده گرد تذللش از چهره برافشاند و الطاف نایره خجلتش را آب از دیده مبارک بر
گل عارضش فرو بارید عرصه رزم ساحت بزم آمد و میدان کوشش ایوان رامش و
لیران از کارزار دست کشیدند و دست بزلف دلبران ست دشمنی بدوستی بدل آمد
و دوستی را لازمه رعایت بعمل پادشاه جهانگشا شکرانه فیروزی را برجمعی که از راه کفران
سالک مسلک طغیان گردیده و در این مخالفت موافقت حسینقلی خان را اختیار نموده بودند
ابقا فرموده تیغ سیاست بخون گناهکاری رنگین ننمود و خنجر غضب از سفک خون
تیره روزگاری خونین جمله را عفو خسروی شامل شد و همه را عنایت شاهانه کافل
ولی ولی خان را که کفران ولی نعمت بی سبب ورزیده و تولای مخالف ولی را
چون عهد و اولی شمرده بود بعرض سخط خاص گردید و از معامله خلاف بجهة بی مایه گی خاطر
چون پای معذرتش در سنگلاخ عذر خطائی که رفته بود لنگ آمد و عرصه تدارک مافات
بخلاف دایره امالش تنگ لاجرم متوجب تادیب آمد و مستحق تعذیب از انجا که خود را از سلسله

خارج

خارج کرده بود بسلسله درآمد و چون در طریق بندگی لنگ لنگان قدمی برمیداشت
با پای لنگ قدمی چند بهروله تقدیم نشاط را با لوطیان مصطبه درپیشگاه حضور صفرا
دست زن و پای کوب شد و اجرای عقوبت را بهمدستی عقابین ضروب اسبابت را
مضروب پس از آن برفع اراجیف باطله بهر کشوری لشکری و بهر طرفی صفدری از رکاب
همایون روان آمد مهام دارالامان کرمان را حسینعلی خان قاجار معین شد و سرداری
ولایت بهبهان را اوزور خان عزالدینلو و انتظام مملکت فارس را یکی از امرای
قاجار و رایات ظفر آیات در پانزدهم شهر ربیع الاول بصوب دارالسلطنه طهران نهضت
کن گردید فرد ضم رنجت خویش بتابند والمنن : گیتی ز فیض معدلتش فارغ از محن :

ثم ذکر حکایت سلیمان خان قاجار بعد از استقرار الویه نصرت شعار در مستقر خلافت
و قرار حضرت سلطنت بر سریر جلالت سلیمان خان که روزی دو بعشوه گوشه چشم فتنه
زای ساقی روزگار مفتون گردیده ساغری از مینای آرزوی خلاف اندیشی بیاد
جهان کش کشیده و جرعه نیز از آن صهبای خمار انگیز بگرمی بزم مخالف را بعلیخان
خان کلیائی و خان بابا خان ناکلی در چشانده هنوز اطراب آن شراب دردآلود درد
آلود حریفان بزم را سر گرم مطلب معهود ننموده بود که باده فروش زمانه پیمانه
از خمخانه فتوحات سپاه منصور برشان پیمود با اینکه این باده خوشگوار هواخواهان را

موجب عبرت بود مخالفین را باعث مضرت آمد آری **مصراع** ساقی دوران از اینها بر کند

سلیمانخان در ورطه بلا بیچاره گار را قدم رجلاً و اُخری بر تخته اندیشه قرعه افعل و لا تفعل

میزد و مخلص خویش را از آن ورطه هلاک ساحل نجاتی می اندیشید آخر الامر چاره بجز

قید و حبس موافقین خود و التجای بدرگاه آسمان جاه بنجاح مطلبش راه نیافت **فرد**

دست بیچاره چون بجان نرسد * چاره جز پیرهن دریدن نیست * علی همت را باباخان

بابا پالهنگ بگردن نهاده روی بدرگاهی که سپهر را پناه و زمانه را قبله گاه است آورد

و هم از راه پای بمطبخ خاص سلطانی نهاده سر بر کمند ارادت گذشت و این قاعده

مضبوط است که اصطبل سلاطین گناهکاران را مخلصی از سیاست است و مامنی

از عقوبت همانا که حکمت در این آن باشد که تذلل و خاکساری را نشانه است و بدین

سبب عفو تقصیر را بهانه چون رشته انتساب بخاندان جلیل سلطنت محکم بود و پیمان

اعتضادش مستحکم رعایت نسب و احقاق حق ابیت محرک سلسله گذشت خدیوانه

گردیده خاطر پریشانش ببشارت التفات شاهانه مطمئن آمد **فرد** طبع رفیض کرامت مهر که

خلق کریم **کنه** ببخشد و بر بندگان ببخشاید * علی همت را که حقی بر فرد اکبری بسته و پدرش چنین

بعنوان الولد سر ابیه رشته اطاعت و جانسپاری را بمقراض پیروی پدر گسسته بود

با جانب آن فراخ سینه تنگ دل خاک خار آتشبار رو بمن تن شعله نهاد نزگوش فضا دچنان خانه

برانداز دوست و دشمن آتش زن کاشانه مرد و زن از ماهی بماه رسید و از ثری بثریا

خان بابا نیز بحکم سیاست از دیده بدبین که حرزه شعاری و در زیده وشاه سلطنت را در

مرات بندگی احول است دو دیده بود عاری آمد عبد الله خان منه که در مشورت مخالفت

با آن دو مصداق **ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم**

بود بهم چشمی خان باباخان ترک بینائی کرده چشم از مناظره نو عروس بی وفای

زمانه در پوشید **فاعتبروا یا اولی الابصار** دریغ که دیدها را غشاوه غوایت فرو گرفته است و

شاهد رشد از ماهی بصیرتان چهره نهفته و گرنه دست آنکه کاری آید و روی بهیچی نیم

که باعث رستگاری گردد دیده بخیره بر شاهد آمال دوختن مالمآل چشم از

شاهد زندگانی بر دوختن و بحرص و آز در جمع مال کوشیدن بتفرقه بال مایه

پریشانی اندوختن زمانه را از رشته انگیزی ملالی حاصل نگردد و روزگار را از جفا

اندوزی کلالی **فرد** دل بر بنشسته گردنده منه کین دولاب * آسیائی است

که از خون عزیزان گردد **ذکر ترخص محمود میرزای افغان و عزیمت او بصوب**

خراسان قبل از این نگاشته آمد که محمود میرزا و فیروز میرزا استعانت را روی

بدرگاه همان جاه نهاده و دیده بیاری پادشاه جهانگشا دوخته بودند در مطاوی

این مجاری که حوزه مملکت از وجود مخالفین پرداخته آمد و رایات اقبال برقه افلاک افراخته

بکلاه زنیم

خاقان گیتی ستان را مرحمت جلی معین آن دودمان شاهزاده سعادتمند گردیده
انجام مهام و اتمام مرام ایشان را بر تبلیغات مؤکده بخوانین و سرکردگان خراسان از
مصدر سلطنت شرف صدور یافت که چون نواب محمود میرزا درگاه سلاطین مهدکاه
را از حوادث فلکی پناه خود دانسته والتجای بآن آستان رهنمان نواز را بحصول
مآرب امیدگاه لهذا بر ذمت قضا نهمت خسروانه که انتظام محروسه جهان از کفیل
و شرکشان بیدای پریشانی را کعبه نجات دلیل واجب و لازم فرموده ایم که جناب
او را بر سریر حکمرانی موروثی متمکن ساخته رایت جلالش را بر اوج آسمان افراخته
باشیم تا نهال دولتش از زلال مراحم این سلطنت دوران عدتش را ثمری که کام امیدش
شیرین سازد آشکار آید و اثر التجای بجناب پادشاه جهانگشا این که دیده امید
بر آن گشاده دارد پدیدار لاجرم قاطبه کارگذاران دارالملک خراسان بعد از وصول
جناب شاهزاده و حصول اطلاع از فحوای خطاب مستطاب خسروانه که سپهر را باین دعوی
رفعت یارای تخلف از مدلولش نیست باید عقد کتائب و نظم مواکب بحمایت و اعانت
آنجناب منعقد و منتظم ساخته روی بدار السلطنه هرات آرند و از آنحدود نیز ترکتازی
بامان قندهار نموده متمردین حکم محکم خاقانی را که بخلاف اندیشه ضمیر محمود میرزا اجماعی
دارند همچون بنات نعش متفرق سازند و از مدلول فرمان عالم شمول انحراف نورزند پس از آن

آنجناب

آنجناب را با تهیه اسباب کار روانه صوب دار السلطنه هرات و قندهار فرموده یکی
از باریافتگان دربار معدلت مدار بتبلیغ برلیغ و اتمام فحوای فرمان قضا تبلیغ در
رکاب شاهزاده والاتبار پی سپار آمد و تتمه این حکایت در موضع خود اقدام خواهد
رفت اکنون **مصراع** همانا فرض ترزین کار دارم **ذکر عزیمت جعفر قلیخان بصوب**
ولایت خوی و سلماس و انجام کار آن فتنه جوی حق ناشناس و ورود آستان الخلافه
حکام آذربایجان عندلیب خامه باین نوا رطب اللسان آمد که بعد از ورود رایات منصور
بچمن سلطانیه جعفر قلیخان سلامت خود را در ترک باعانت اکراد یزیدی و شکاکی
دیده روی بانجد و دنهاد و انجام مهام خوی و سلماس حسب الامر بعهده گردون
اساس حسین خان دنبلی مفوض آمد در این اوان که موکب سعادت نشان استحکام
مراکب را در دار الخلافه ری برقرار بود و خونخواران عرصه رزم را خاطر مشغول
بتفرج صید و شکار این برهه از وقت را فرجه فرصتی از بهر شدت خود دانسته با فوجی
از اکراد غوایت نهاد یزیدی و شکاکی بنواحی خوی تاختن آورده و مرز مخالفت با برادر
مهتر خود جستن حسین خان دنبلی صلاح کار در قلعه داری دیده و مصلحت وقت در
استعانت از دربار شهریاری بعد از فشای راز و ظهور این شعبده از سپهر حقه باز ناکام سرکش
را از ستمگر خلاف ابراهیم خان قاجار دولو با فوجی از رزم آزمایان **عرتبه** جیش بی ازک

ترک الحرب عنده هم؛ عار و رحمهم صوب من الوصب؛ نامور آمد و ایران تیغ زنان را
همچون سهام پران بصوب مقصود عنان‌تاب سبک و رکابها گران گردید و تلاقی عسکرین
در حوالی خوی روی نمود بحکم مجادله صفوف متقارب شد و باقتضای مقابله سیوف
متضارب انگره سهام بصید طایر جانها بال‌گشا آمدند و افاعی رماح بلع جگر شیران
کشیده زبان فتیله توران که از فتیله فساد انگیزان عرصه کارزار است اشتعال یافته
مقدمت [illegible] سرکوبش تفنگ شرارت آهنگ نهاد و کمند بجان که از سلسله آشفته مزاجان
میدان پیکار است انحکام عقد معاندت را دست بدست آشوب طلبان داده شکن
از گیسوی پرخم برگشاد از گرد و فتر مراکب خاک میدان بر آسمان پیوست و غبار معرکه
بر چهره آفتاب رخشان برنشست روز روشن شبی دیجور آمد و دیده خورشید مانند چشم
دشمنان دولت بی نور در دمی سیلها از خون روان گردید و در نفسی پشته‌ها از کشته
عیان از آنجا که سپاه منصور را بخت بلند و طالع ارجمند پادشاه ظفرمند عدو بند مایه
اعتضاد بود بر لشکر خصم غالب آمد عروس فتح در موکب عسکر ظفر اثر پرده از چهره ولا را
برگشود چون قتل زیادی رفت اکراد و یزیدی را رایت قرار مانند بخت سپهسالار
جهالت شعار خویش نگونسار گردیده بورطه فرار پی سپار آمدند طایفه نشاکی نیز پای تنگ‌تک
خوف در اطعمه حسام آب خام دیده باستخلاص جان پی [illegible] برگرفتند جعفرقلیخان هم

هم از میدان

هم از میدان رزم قبل از جلوه نو عروس فتح سپاه خود را از آن بحر متلاطم غریق گرداب
بلا گذاشته به شغوله درخزید و به تعبیر خویش از زبان زمانه فحوای این منظوم می‌شنید که
فرد: تو کی آزاد شوی از غم دل چون هر دم ✿ هندوی زلف بتی حلقه کشد در گوشت
عقلا را محقق است که با برگزیده خداوند و برداشته کردگار هر کس طریق خلاف پوید
گل مراد از گلبن حصول نبوید و گوهر مقصود بغواصی طلب از صدف مرام نجوید عاقبت
سر در سر سودا گذارد و جان خویش در هوس آرزوی هیچ در احادیث قدسی وارد است
فقره که مضمون بلاغت مشحونش بترجمه فارسی این تواند بود که حضرت ودود در ازل
وقت اگر وقوع ضحک را در آنجناب مجال تصور باشد و تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا
صفت خنده گفته کان طاری خواهد بود دمی و وقتی که با برداشته خدائی جمعی گمراه با غوای
حسد بتقدم معارضه پیش آیند و دیگر زمانی که افکنده او را گروهی چیره خواهند که بدر اعانت
از خاک ذلت بردارند هیهات با صراحت کریمه تعز من تشاء و تذل من تشاء این جمع
خام در دیگ سودا پختن خویش را در آتش عنا سوختن است مصراع: عزیز کرده او را
فلک نسازد خوار؛ چنانچه در بدو وجود ابلیس لعین از سجود حضرت آدم که برگزیده الهی
بود بشیوه استکبار خواست انکار سازد بلعن ابدی و رجم سرمدی گرفتار آمد قال الله
تعالی فی کتابه الکریم یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره

ولو کره الکافرون مناسب اختتام این شعری که وقتی بزبان الهام ترجمان خدیو
گیتی ستان جاری گردیده **و هو هذا** عجب نیست که بال و پرگشاید ✽ در جیبه که شاهباز
عصفور ✽ چون نهال جدال را نصرت ثمر آمد و کوکب بخت سپاه ظفر اثر اعلام جهان آرا
مشرعان برق آثار بدرگاه سلطنت روان آمدند و به میدان بار رفیع بارگاه اعلاش
سبکعنان خاطر خورشید مظاهر پادشاه را از ورود این خبر بهجت اثر ابتهاجی زیاده
رخ نمود و اجر خدمت را خلاع فاخره و انعامات وافره بجهت سران سپاه و شیران کینه‌خواه
عنایت شد و مقرر گردید که ابراهیم خان قاجار جلو ظفر نمود را روانه موکب سعادت
کوکب خاقانی نماید و خود با انتظار حکم جهانبندی در دار السلطنه تبریز توقف گزین آید
مثنوی بهم چیدم چو چرخ ناپایدار ✽ زپرده چه بازی کند آشکار ✽ چون زمانه را موسم دی
بود و مناسب وقت زمزمه نای و آواز نی پادشاه جهانگشا مقتضی فحوای قطعه حضرت
نظامی علیه الرحمه **قطعه** چه خرم کسی کو بهنگام دی ✽ به پیش آورد منقل و مرغ و می ✽ بتی نار
پستان بدست آورد ✽ که در ناربستان سکنت آورد ✽ از آن ناربن تا بفصل بهار ✽
کهی نار خواهد گهی آب نار ✽ سر انگه برون آرد از کنج کاخ ✽ که از شکوفه برون سر ز شاخ ✽
عمل نموده انبساط خاطر مبارک را بزمهای نشاط آراسته آمده محفلهای انبساط پیراسته آسمان
از دود شد زر آب فرو چیده و ساقی از آب با صفا آتش روان می آورد بسیط زمین

از برف

از برف کافوری فام سیمین آمد و عرصه بزم از باده لعل رنگ رنگین آن حلقه بگوش
پوست پوش را گذشت زنگ فراموش کرده در گوشه شهانی خواب خوش نشسته بود و در مشکران
بطبانچه چند شش بخروش در آورده و از غفلت ایام نشاطش بهوش دایره ظهر کرده
و سیفیان ز اول باده‌کشان نرم ترک خواب را ساقی بر آتش آب زن بود و گرگ
شتر را مرغ بر باب زرن رقصان زهره جبین و ساقیان نازنین با نغماتهای مکلل
بجواهر و جامهای مرصع بآل گلگون که گفتی چو ماه زهره و مشتری پیکر شته شیده اند یا کوکب
ثریا بسلک منسلک ساخته و وصف هریک را ابیات الیوم اس مناسب حال بود **و حریه**
و ما حضره نارنجد به المهت ✽ و لکن یقب المحب یقیب ✽ عنا قد صنه غیبه نجد به تعقوی ✽
و اسماج ر رقیه بخضره تعجب **شعر** همه طرف بربسته و گوشوار ✽ بدست اندرون جام گوهر
نگار ✽ همه رخ چو دیبای چینی برنگ ✽ نوازنده عود و خوشنده چنگ ✽ ترقص را
پای کوبان و دست افشان آمدند و شراب را از اوزن و پیاله گردان از گردش دیده شیشه
زاشان آسمان نغمه زانی نکرده دیده مهر هر تو گون کرده و از نفخه سنبل آتشه شان مشک تاریخ
گشائی نموده و از رشک بر خون آمده با جامی که هزار قیاس درو بود چون بر
خواسته شدی آسمان بزاری گفتی **مصراع** مثنوی که هزار فتنه بر خواست ✽ با نازی که زره
صد کرشمه آتش در کنار قرار داشت چون خشت بندی روزگار رشیا دیر آوردی **مصراع**

برخیز که دل بغنچه نشکفت * زیبا وشاقان پری پیکر که از عنبر سارا بر ماه چوگان زده

و از آب رخسار آتشها بر جان بر دوشهای سهیل آسا باده لعل حبیبا نهاده در بزمگاه

عشق بشعر آبدار جناب سحاب زبان گشاده بودند * بهوا شاهد بقای عهد شباب

از شراب خواه * بهر دو رنگ عمر ز ساقی شتاب خواه * خواهی اگر نفس بروح و غذای

جان * از جام گوهرین می چون لعل ناب خواه * بزم تو چون سپهر و سپهر است با سکون *

خورشید آن ز ساغر چون آفتاب خواه * ماهی سه چارشه بار چم شعار گاهی بنواهای غزدی

موسیقار و قدسی تفرج صیده رنگسار بر زده خم باده هر مایه که اندوخته بودند ساقیان

بباد داده و چنگ و کشف هر چه در دل داشت رامشگران بر زبان آورده سرها از باده گران

آمد و سرها از حلقه بزم عزم عرصه میدان جامهای شراب از کف نهادند تیغهای چون

آب بچنگ در آوردند ساقیان را گیسوی مشکین از چنگ ترکان رها شده کمندهای گره

پرخم بدست دلیران در آمد از میگساری بخون خواری مایل آمدند و از زمزمه چنگ بنوا

هر چنگ عاجل همه جدال را آماده شدند و حمله قتال را مهیا و ایستاده در خلال این

احوال خاقان گیتی ستان را این نوای مخالف از زمانه پر خلاف بسمع اشرف

رسید که جعفر قلیخان باز قانون مخالفت ساز کرده طایر اندیشه اش بتسخیر قلعه

خوی پرواز اکنون در آن سامان قرار دارد و بعادت مالوف بشیوه کفران نگار

تفصیل

تفصیل مطلب آنکه حسین خان برادر مهترش که بحکم یرلیغ پادشاه جهانگشا در سامان خوی

حکمران میمون و در بزم حیات ساغر زندگانیش خالی آمد و پیمانه عمرش پر گردید جعفر قلیخان

وقوع این حادثه را مغتنم شمرده فقره و فی الشر خیر آیات خواندن گرفت و بار دیگر

عنان سمند بجانب خوی راندن اهل خوی را نیز طبیعت به بدخوئی معتاد بود و مناسب آن

بدخوی زشت بنا و پیش نهاد لاجرم بدخول در قلعه خوی کامران آمد و بحصول مطلوب

باشاد و بهجت همعنان ولی آنچه خلود و تمنای او بود در اعجال الوقت عریضه مبنی بر تضرع

و تمنا از کمال انقیاد و اطاعت بدربار گیتی مدار ارسال داشت که چندی با غوای

اهرمن جهالت با سلیمان روزگار شیوه خلاف و کفران نعمت نگار با خشم و خروش

زنجیره در کام نهنگ بلا انداخته ام سفینه مراد در بحر زخار حوادث طوفانی آمد و کاخ

امید مستکون را ز صدمه سیلاب بلای غضب خاقانی اکنون محرم حرم آرزویم

و تقبیل کعبه اطاعت حلقه بندگی سپهر آسا در گوش دارم و بقبول اوامر علیه پادشاه

گیتی پناه گوش ارادت نیوش اگر رحمت شاهانه خاطر شوریده ام بنوید التفات مشتمل

فرماید و جان غمدیده ام ببشارت عفوی فرخ فال چون برادر مهتر در دایره جان

فشانی مرکز وار پای ثبات در افشارم و از مراسم فدویت دقیقه مهمل فرو نگذارم

مصراع وگر خلاف کنم تیغ خسروی حکم است * چون عرض اعتذارش در پیشگاه

سلطنت بر طبق عرض نهاده آمد اگرچه از فحوای فقرات کذب آیاتش منطوقه یقولون
بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم آشکار بود و از دلالت کلمات سفر عرضش فحوای کریمه
ان المنافقین لکاذبون پدیدار ولی انعام محبت را با خطاب مستطاب که در حقیقت ترجمه
ملهمات غیبی بود و در معنی تبشیر و ارادت لاریبی مشعر آمد که حق جل و علا از روز یکه زمام
کافه انام را بر کف کفایت نواب همایون ما نهاد و به انگشت قدرت لم یزلی
ابواب عنایات لایزالی بر چهره مبارک ما گشاده هر تیره بختی که راه کعبه ارادت
گم کرده قدم در میدان مخالفت نهاده است خار مغیلان خارش در دیده امید شکسته
و راه طلبش از کشش هبت روزگار بر چهره آرزو بسته او نیز که یکی از مخالفین دولت
علیه بود گرچه بعد اولی پای مال حوادث آمد و مرة بعد اخری دست فرسود نوایب
گردید لله الحمد پای ارادت اکنون از این آستان کشید ~ سه کوز شمام خود از آسمان کشید ~
اکنون اگر از باده جهالت بهوش آمده و از خواب پندار بیدار گردیده باید چون
سابرقه و بیان آستان رهنمان تو از طریق بندگی تقدم ارادت پوید و در آیه رضای
خاطر اقدس بتقدیم خدمات جوید نعاشتن را با قبول توافقی باشد و در شارتش را
با کشف ز تطابقی مأمور و تلطفات شاهانه کرده و مشمول عنایات خسروانه والا باز ربیع
نظرت همراه را بتیغ آتشبار بران است و خدنگ شهاب آثار تیران بطور تجلیب

خلاف

خلاف بعطوه از غازیان نظرت شان خاک وجودش بباد فنا داده خواهد شد والبوا
بلا بر چهره احوالش گشاده و در صورت صدق دعوی ارادت و بندگی علی العجاله
پسر خود را به تقبیل عتبه علیه روانه نماید تا بعد از حصول اطمینان خود نیز مشیا علی الرأس
لا ساعیا علی القدم بدربار سپهر اقتدار بی سپار گردد و بدانکه فمن شاء اتخذ الی ربه
سبیلا فرد تحمل نور تجلیت رای انور شاه ، چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش
بهار آرای قلم مشکین رقم وخامه عنبرین شمیم بذکر وقایع سال فرخنده فال قوی ییل
خیریت دلیل ترکی مطابق یکهزار و دویست و سیزده هجری سال دوم جلوس میمنت مانوس
اعلی حضرت ظل اللهی که از عهد جوانی با و زال روزگار ساحت نو پیرانه سر
پیرایه پیرار و پار خسرو سیارگان در روز پنجشنبه سیزدهم شهر شوال المکرم هشت
ساعت گذشته جلوس همایون زا بایوان حمل در آمد و فرمانروایی اعتدالی دی بعدل
بهار بدل از اهتزاز نسیم سحری غنچه شگفته گردید و صحن چمن از خس و خار رفته عنادل
نغمه عشق سرای زلال شدند و ساقیان شیرین شمایل تجرع را به جام بلابل بر غاز انبوه ها
خوش خاطر قرین طرب آمد و بستان را از گلهای رنگین حدیث روضه جنان لب
دشت از لاله نعمان کان بدخشان شد کوه از شقایق رخشان یاقوت رمان
درخشان چون طاوس رنگین پر و بال چتر زمردی برافراشته بیک سبحان ازباله

درخشان جام عقیقی بر داشتند سحاب مشغول قطره باری احباب گرم شکرباری قماری
بار بلبل شعار عنادل کیمیا آثار گل شیرین شمایل چمن پرویز محفل نسیم شاپور بستان خیابان
ارمن نشان و ارم بنیان آمد تقدیم نشاط را بهانه نبود و بسط انبساط را عذری
در میانه صوفیان را چون بهانه نبود ولی بسی بهانه بود دلقهای مرقع در گرو باده
مانده و دلهای پاره پاره که از رشته ریسمان صد پاره زاهدان را ف نه سالوسی از باد رفت
و ناموس ورع بباد رفت دستارهای آلوده شده و گوشها از فسانه زهد آسوده شیخ معمم باده
کشی را صنم کرده و واعظ افسرده دم نای گرم نفس را همدم یعنی مصراع بشنو از
نی چون حکایت میکند ✽ سرو از غایت نشاط پا از زمین شعار ساخته قامت شمایل بفیض
بر افراخت چنار نیز موافقت او دراز دستی سر زده پای سکوبه سنبل جعد عنبر بر تاب
کرد و سبزه آبی بر روی کار آورد شکوفه بیمار ابهانا که از لب شیرمی دوشیزگان چمن
خبری رسیده که سحرگاهان مانند شتاب زدگان سر از پا نشناخته بحسب لبستان
وزیدن آغاز نهاد نرگس را مست دیده سبزه را خفته یافت سنبل را با طره آشفته
بقرار نظر آورده و بنفشه را با سوگواری پریشان خمار باقدام مواخذه نسترن را
بر روی سبزه افکنده و سبزه را غرق آب حسرت کرد گریبان غنچه بر درید و تعقفه سنبل از هم
بر کشید سرو را بحرکت در آورد شمشاد را آشفته کرد اینه ستقف را زوی بنار زدن

که پری معصم بود آورد و گفت **قطعه** چه شد کاطفال باغ و نوجوانان چمن باهم ✽
سر لهو و لعب دارند ازین سان خوش در نوا ✽ نه چه معنی سرو پا بر جا برای کار آزاد خواندش ✽
که با اطفال میرقصد میان باغ بر یکپا ✽ بپاسخ نار و گفتش کز اطفال چمن بگذر ✽
که امروز از جهات از شوق در رقصند با آبا ✽ همایون روز نوروز است امروز و بفیروزی ✽
بر او رنگ شهی دار و شهنشاه جهان ناموری ✽ خسرو جهان آرا و پادشاه کشورگشا در مرتب
بزم نوروزی محفل نشاط آراسته آمد و از هر سو شکاران و بزم آرایان نظم مجلس
ارم مجانس بر خواسته سران و میران و سپه سالاران ایران کلاً در پیشگاه آسمان جاه
بر پا ستاده تهنیت را زبان گشاده بودند و شاطران ماهروی و ساقیان
مشکین موی طبقهای سیم و زر نثار می نمودند و کاسهای شربت احلی من رضاب
العذاری میپیمودند سپهر تا خدمتی را اقدام نموده باشد ساغر مه بدست و
بوده و اصابت عین الکمال را سپند کواکب در مجمر خورشید نهاده و بعد از تهنیت بزم
در موقف حضور این قصیده جناب ملک الشعرا که عقد از لؤلؤ لالات رطب اللسان آمده
دی نوده عید است بر دربار شه میران چه بار آمده ✽ شاهان گردون بارگه در بار دربار آ
آمده ✽ رایات عید افراخته شد بزم عشرت ساخته ✽ گردون زمین تاخته سنجر زنجابر آمده ✽
عید امد از یک ... ره ... بر درگاه شه ✽ با عاشقی ... بر لب آمده ✽ نرم ...

انجمن جان با طرب آمیخته ٭ لؤلؤ تر من ریخته گوهر نجم وار آمده ٭ شهزادگان آرزم جوی دلاوران
لب رزم گوی افروخته از شرم رو خواهش زر کشا آمده ٭ هر یک سلیمان گوهری هر یک
سکندر افسری ٭ هر یک بفر خ کشوری دارا نژاد آمده ٭ در آن همایون بارگه با پایه
برتر زمه ٭ در ظل شاه دوران شه خورشید اثار آمده ٭ شاهان دوران از هر طرف چون بندگان
بر بسته صف ٭ در آن قباب ابر کف زر بخش روز بار آمده ٭ با شه وزیری هم نوا موسی کف و هارون
دها ٭ با آصف بن برخیا با جم مکیشا آمده ٭ همواره در آن انجمن با رای آگهی اهم رای زن چون
رایش از فطن کشاف اسرار آمده ٭ بین شیان بی بدل هر یک عطارد در محل ٭ هم در وره شان
جرم زحل ٭ هم چرخ طوما آمده ٭ وشان این راز پین لبش سخن پرداز پین ٭ در نامه شان
اعجاز پین از خامه سحر آمده ٭ قصری در آن صورت گران بر جسم صورت داده جان ٭
مانی و آذربین در آن ٭ چون نقش دیوار آمده ٭ در جرعه جان پرورش جاری بحوض مرمرش ٭
آبخضر کاسکندرش از جان طلبکار آمده ٭ فواره ها در عدن افشانده چون شه در سخن ٭ زان آسمان سخ
کهن پر در شهوار آمده ٭ رعنا رشاهان چون پری از رخ چو گلبرگ طری ٭ از غمزه در غارتگری
از طره طرار آمده ٭ زرین طبقها پر زر بر دست بزرین کمر ٭ چون کهکشان گرد زر آثار
ایثار آمده ٭ در انجمن بنگر که چون زر ریخته زانجم فزون ٭ رخسار خور دینار گون از شرم
دینار آمده ٭ راوان در آن بسته رده آزاده سروان صف زده ٭ دربارش از جشن صده

خوش

خوش شهر صه بار آمده ٭ برسته ده کاوس کی با تهنیت کوکوس وفی ٭ ان که بر دربار وی صد
کی پی با بار آمده ٭ از نغرهای کاووم از ناله رویینه خم ٭ کاوزین ره کرده گم شیر فلک زار آمده ٭
چون هر یمی ان نای زر عیسی دمی دارد ویه ٭ با ازدم عیسی اثر مضمر بزمار آمده ٭ ای پوست پوش
گشته وان از پوست پوشانش مخوان ٭ ان دف که هر دم در فغان از سیلی بار آمده ٭
از تو بها کیستی بربط کردون بیخای طلب ٭ از زود شان در روز و شب هر دم بدیدار آمده ٭
خنیاگره دلکش فغان تیغش وتند رفغان ٭ تیغش وتند بر جهان هر دم شرربار آمده ٭ خنیاگ
پیلان در نگر پیلان گردون فر نگر ٭ هر پا ستون پیکر نگر کز استون چار آمده ٭ خرطوم هر پیل
دمان زنجیر دار اسمان ٭ یا اژدهای جان ستان از رگ کمر آمده ٭ نیز کان زرکش ترکشان
از رستن سرکشان ٭ در جوش شاه زرفشان ز انطاع در ظل آمده ٭ زر در زیر پر ماکیان
افشانده هر سو رایگان ٭ شه داده گنج شایگان و آنرا خریدار آمده ٭ مدح شهنشاه زمین چون وحی
منزل الشین راوی چو جبریل امین آیات شه ار آمده ٭ فصل ٭ کز محل بندوی خرگاهش جلال
کرباس جاهش از ازل محبوب احرار آمده ٭ شاهی که شاهنش مدبر بربسته خدمت را کمر ٭ شه فراز
تخت زر خورشید کردار آمده ٭ در ملک روین از در او درش دارای اسکندرش ٭ مورضا درم
داد اورش آواره او آواره آمده ٭ قاجار شه چون محمد و دست ایجد اوند خرد ٭ زان شه گیتی
تا ابد آرای قاجار آمده ٭ زان همایونش مکان دارد بجوف آسمان ٭ زان کی فر کوکب کشان

زندانی غار آمده ٭ شخصش جدا از تخت جم در عصر اورنگی ارم ٭ آن شمع شاهان عجم این فخر عصار
آمده ٭ شورش زحل چون دلبران نصارا زهره دیگران ٭ خال سویدا این در آن چون داغ قصار آمده ٭
چون شه راد در عهد شه بر خویش را در عذره ٭ چشم نکو با ناز بین که پیوسته بیمار آمده ٭ آن شهریار کز عجب
بر شه ز شاه عجب ٭ زان سان که حیدر در شرف افزون ز انصار آمده ٭ در ملک دین از رود اوج
سمعاتش در دین پروری چون ذوالفقار حیدری قتال کف راه آمده ٭ در کشور معمور شه بر
تارک معمور شه دندانه معمور شه دندان نشا را آمده ٭ تیغی ز آب و آذرش بحری نهنگ افکن
جوهرش برگشته اعدا کوه هرش ابری شرر آمده ٭ کیوان وحشی بهرام خو گلگونش از گلگونه
رو مصری شی گردش ادعشاح مصار آمده ٭ ز آهنگش اهنگ ملک نبود جز این کار النصر
لک ورد کوبش ترک فلک با تیغ خونخوار آمده ٭ خصمش اگر نصرا مل افراخت بر کاخ
زحل ٭ قصر خورنق از آن خصم شمار آمده ٭ از مهر و کینش جلوه گر حکم قضا امر قدر ٭
از آن و این کمتر ثمر اقبال و ادبار آمده ٭ هر که کمانی از کمین بر روی کشیده روز کین
بر قصد رامی زهر کین پیکان بلو فار آمده ٭ تا شد گرم گستر شده گنجور کان مضطر شده ٭
انجم چو سیم و زر شده گردون چو طبق زر آمده ٭ از شاه نوشیروان شیم کوته شد از دست ستم
یمن یمینش چون بهم زیب السان ستمگار آمده ٭ از خواسته ناخواسته گیتی چو خلد آراسته ٭
چون خاک گسسته خواسته در هر نظر خوار آمده ٭ بر آستانش از طلب زرین چرخ زنگاری سیاه

ثابت ز روز و شب ثابت چو سیار آمده ٭ از بسکه امسال آسمان کرد آشکار از جهان روشن ٭
بر آن روشن روان پرار یا یار آمده ٭ شاخشه روی زمین آری چنین باید چنین ٭ بر جوی جهان
راشه جهین والحق سزاوار آمده ٭ از رای قاصر خیره خبر از خبر دان جنبش نظر ٭ از آن که چشم چرخ
پیر انجم چو مسمار آمده ٭ تا ماه بران فرخ شبم نگاشته زان بر ده شم ٭ کز دم نسیم صبحدم عطار
گلزار آمده ٭ شام و سحر نبود کسی جز مدح شاهم مونسی ٭ فاطر اتش مدحت بسی زان کار اسحار
آمده ٭ پایان ندارد چون ثنا دست دعاکش صبا ٭ آری ثنا گو را دعا پایان گفتار آمده ٭
بادا ز مهر و مه سان زیب زمین شاه زمان ٭ چون خور که زیب آسمان از نور رخشان آمده ٭
چون بزم نشاط انجمن که باید آراسته گردید و سران سپاه و دلیران کینه خواه در جیب دوامان
پر از خواسته کار رزم را آماده آمدند و اساس جدال را مستعد گردیدند پادشاه جهانگش
را از بزم آرائی عزیمت کشورگشائی شد و از ... بر کشور رضا ... میل میدان آرائی مصلحت زمان
و اقتضای وقت شاهزاده آزاده کامکار و ملک زاده فریدون فر فلک اقتدار
سنائی سپاه خلافت و تاجداری واسطه العقد و شاخ سلطنت و شهریاری عباس
میرزا ابقاه الله تعالی الی انقضاء الزمان بسعادت و اقبال ولی عهد دولت ابد مدت
عدیم الزوال فرموده با اساس تاجداری و اسباب شهریاری و موکبی مشحون بترکان
رزم جوی و انبوه از شیران هزبر خوی بصوب گنجه آذربایجان مامور فرموده و نامداران ملازم

قاجار سلیمانخان عزم رکاب ظفر انتسابش گردید اعتضاد الدوله ابراهیم خان کرباشی چی
عسی پادشاه جهانگشا مظفر و مباهی بود با فوجی از دلیران جلادت نشان و برخی از سران و
سرکردان نظام مملکت عراق و فارس را از رکاب اقدس روانه چمن کنده مان شده در خلال این
احوال پیر جعفر قلیخان دنبلی که قبل ازین احضارش بیرلیغ قضا تبلیغ از مصدر جلال شرف
صدور پذیرفته بود بتقبیل عتبه علیه سلطنت مظفر و مباهی گردیده و موکب همایون با جهانی از
شیران بیشه دلاوری و عالمی از هزبران عرصه کند آوری عزیمه فوارس لا یملون المنایا
اذا دارت رحی الحرب الزبون ❁ ولا تبلی بسالتهم وان هم ❁ صلوا بالحرب حینا بعد حین
در پانزدهم شهر ذیحجه الحرام از دار الخلافه ری بصوب دار الملک خراسان روان
آمد عزیمت خراسان را سبب آنکه بعد از قضیه شهادت خاقان شهید سعید انار الله برهانه
ولیخان قاجار با سپاهی که بحفظ ثغور خراسان مأمور بودند توهم انقلاب را از روی
بدار الخلافه طهران آورده موکب همایون را ضمیمه مواکب و تبعیت لایق آمدند نادر میرزا ولد
شاهرخ که از بیم جان در بیغولهای حدود هرات با غولهای افاغنه بسر میبرد در آن
وقت را مغتنم دانسته خود را بارض اقدس و مشهد مقدس رضوی علیه التحیه والثنا
رسانید طمع فرار و تمنای استقرار را قبل از حرکت موکب ظفر کوکب شاهنشاه درگاه
ملتجی گردیده زبان ضراعت بر گشاد که بنده آزادکرده شمم و چاکری عقیدت کیشم پدر شود که گذرانم

سلطنت و وسعت مملکت پریشان روزگاری را در سلک خدام والا مقام درگاه آسمان
جاه منسلک سازند و خاطر آشفته اش بنوید التفات شاهانه بنوازند حصار مشهد را ابد و
معاش چاکری فدوی واگذارند و این محوطه مختصر را بعلف خوار بنده جان نثار از حقوق
مملکت موضوع سازند تا در ازاء این موهبت بلوازم خدمت قیام رود و بر رسم ارادت
اقدام و مدت العمر سر اطاعت از خط بندگی بر داشته نیاید و همت بتقدیم اوامر
علیه گماشته آید چون قبل از وصول عرض ورود دیانخد و در اهوای نفس جسارت
ورزیده بود و بی اذن مقصر بین حضرت علیا رخت بسر منزل مقصود کشیده نقصان
در غش را که ضد از اظهار آن دفع الوقت بود در پیشگاه ضمیر اقدس که محل انوار تجلی است
فروغی روی ننماد و سرچشمه آزاد جز روی بآب قبول این تمنا بر چهره احوالش نگشاد
عزایم شاهانه تنبیه آن غوایت پیشه را مصمم گردید و غیرت خدیوانه خرابی آن ما آثر ملتزم
سپاه قیامت آشوب چون سیلاب بلا و طوفان فنا بصوب خراسان جوشان
و خروشان آمدند از صدمه سنابک تازیان باد رفتار مفاصل زمین را زلزله فرا گرفت
و طبقات سپهر را ولوله در منزل فیروزکوه روزی دو موکب والا را بعض لشکر و سامان
عسکر توقف حاصل گردید چون عارضان دیوان لشکر را دفتر عرض سپاه منقح آمد و
طومار ثبت عساکر منقح جان محمد خان قاجار با جمعی دیگر از امرا و فوجی از فولاد پوشان

رو بمیمنت بعنوان منقلای از طریق سبزوار بصوب ارض اقدس مانند آتش سوزان
و همچون آب روان روان آمدند اعلام ظفر فرجام نیز از راه جاجرم و اسفراین شقه گشا
گردیده در چمن بام صادق خان شقاقی و حسین خان قاجار قرخ بیگی باشی دسته از نیزه
گذاران جان ستان بصوب چناران سبک عنان گردیدند و از صدر سلطنت چنین
صادر آمد که بعد از ورود بالجمعه و اگر ممش خان کرد را قاید هدایت بکعبه نجات راهبر گردید
روی ارادت باستان راستان نواز آورد خاطر مضطربش را بامید الطاف شاهانه
و اعطاف خدیوانه مطمئن ساخته بموکب همایون پیوسته باشند والا حوادث آتش
اطراف چناران را محصور دارند و ساکنین حصار را از مراسم قرار و آرام دور
صدور حکم مجدد را منتظر ایستند و اجرای حکم ثانی را منتظر الویه فلک فر و موکب ظفر اثر
از منزل بام کوچ بر کوچ وارد نیشابور و در آن حدود اقامت را شعاع قباب سرا
پرده خسروی طره بخشای دیده ماه و هور آمد جعفر خان بیات که نیشابور را حاکم و در
آن اوان بتقدیم خدمت رکاب همایون را ملازم بود و پسرش با اعیان تقبیل آستان
خسروی را مبادرت ورزیده مشمول عواطف شاهانه آمدند انضباط امور را از مصدر
سلطنت مقرر آمد که جمعی از جزایرچیان آتشبار با یکی از فدویان جان نثار در ارک
نیشابور اقامت گزین آیند و در حراست قلعه تیقظ را بادیده باتان حصار شبلی سپهر قرین

مثال

مثال واجب الامتثال که نتیجه آن رفع استیلای جعفر خان بود منافی رای خطا اندیشش
آمده سرانجی اعمام خود را که حارس و محافظ قلعه نیشابور بودند محرک گردید که گردن از
کمند انقیاد کشیده دارند و بعدم تسلیم قلعه معاذیر ابهامانه پیش آرند که بعد از استیلای غا
زیان قاجار بدرون حصار کسی را در کف اختیاری نخواهد بود و احدی را در زاویه
آرام قراری عربیه اذا کان الغراب دلیل قوم ؛ سیهدیهم الی دار ضراب ؛ آن جهالت
پیشگان نیز باغوای نادانی عوی سر رشته رشاد از دست داده در برابر روی مامورین
نکشودند و عذر انحراف از مسلک ارادت را حواله بر حالت چهره های آتشین نمودند بادشا
جهانگشا را فحوای ماکان معذبین حتی نبعث رسولا آب زن آتش غضب گردیده اتمام حجت
را سعدی از بار یافتگان بیشگاه سپهر جاه را بارشاد گمراهان نیشابور مامور فرمودند که رفته
براهین قاطعه آن گمرهان حق ناشناس را از تیه ضلالت رهائی داده بطریق مستقیم
اطاعت هادی آید بیهات غشاوه کفران چنان دیده بصیرت ایشان را فرا گرفته
بود که تمیز حق از باطل و امتیاز نفع از ضرر نتوانستند داد همان شیوه ضلالت شعار ساخته
بودند و مراسم جهالت آشکار می نمودند بالاخره یکی از بنی اعمام جعفر خان مسمی بحبیبقلی
اهل نیشابور را فی الجمله اسکانی داده خود روی امید بکعبه نجات آورد بعد از ورود او نیز
ازاهالی شهر جز شیوه خلاف ظاهر نشد جعفر خان که در معنی وبال آن امت بود

و دامن زبان نا برده مفسدت اصلاح را دعوی نمود که اگر یورد و شهر مطلق العنان ابتر خلق را

نادی گردم و خدمت آستانرا بادی صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم البادی

اظلم گرم شتابانه بدخول شهرش روانه فرمود و تیغ سیاست را حکمی در میانه چون کار

بر مراد دید اظهار عناد نموده اندیشهای فاسدی که در سویدای ضمیر عواقب تخمیر نگاه

خیال مرتسم داشت ظاهر آورده و از نادانی سحاب بلا را بر کشت امال خویش متقاطر غضب

خاقانی شعله ور آمد و قهر سلطانی سیاست گستر تیر نازنینش که هنوز کافورش رنگ نیامیخته

و از هر تار زلف شکنش دلی آویخته بود به تیغی که پدر ناخلفش لیقان فساد تیز نموده بود

پاره پاره گردید و هر پاره از آن پدر بی انصافش را مایه نظاره ولی دیده بصیرت

کور بود و شمع اندیشه بی نور **فرد** چو تیره شود مرد را روزگار : همه آن کند کش نباید بکار

اتراک فتنه جو بنهب و غارت مطلق العنان آمدند و بخرابی و تاراج بر زده دامان زری

دو گذشت که نسوان و صبیان دست خوش ترکان شدند زنان و مردان اسیر

ترکمانان **قال المولوی فی المثنوی** چون خدا خواهد که پرده کس درد : میلش اندر طعنه پاکان برد

دیدها با غارت حرم و قنوات چون زمزم که در نضارت رشک گنبد خضرا و در عزازت غیرت

زلال زور آبه بود نیز چون ساحت امال آن ره نورد وادی ضلال خراب آمد و مانند

دیده خضرا آن سبزه بخت بی حیایی آب امل بنا بور را از اشجار بار و ثمر آتشی شعله ور

او

بود و از خرمن محصولات حاصل مشتی خاکستر جعفر خان را پس از آن که پسر به تیغ قهر

هلاک گردید و غضب سلطانی آتش زن ساحت افلاک سر از باده جهالت بهوش آمد

و شعله مفسدت خاموشش تیغ نکردن اندوخته روی با آستان معدلت پنهان نهاد

یعنی خطای رفته را گردنم سزاوار شمشیر است و پیکرم مستحق سیاست پادشاه جهانگیر

اگر بر جانم ابقا رود محض کرامت و هر گاه از خون سر بام تیغ سیاست رنگین آید عین

عدالت گناهم از آن گذشته که عذرش توان گفت غفرانم از آن نجاوز نموده که

طلب عفو را زبان توان گشود ولی **فرد** از کرمت دور نیست گر بپذیری : عذر گناهی

که عذر خواه ندارد : چون خود بخویشتن سیاستی را که سزاوار بود معمول داشته و دقیقه نظر نیک بینی بخویش

خویش از لوازم سیاست فتنه بخود فرو گذاشته بود داری

فرد و بر گشته پریشان رای : دوست خویش تبر زند بر پای : عذرش قبول آمد و التفات

خسروانه را مشمول خلعت امان در پوشید و باده ایالت از ساغر کرم شاهانه بازگار

فی السابق برنوشید حصار شهر و ارک را جزایرچیان آتش بار باشاره خسرو ظفر

شعار بارکش دند و حراست برج و باره را شب و روز چون دیده پاسبانان این

حصار حبلی دیده بر نهادند جعفر خان تدارک مافات را مغتنم آستان فلک

پاسبان آمد و اقدام خدمت را کمر اطاعت بر میان و آسمان را به تعبیر آن احمق

نادان این ترانه بر زبان که **مصراع** سیلنا ابلهانه بلکه نادانا و مرجوما آنچه نباید

کرد چرا کردی و آنچه باید چرا در آغاز نکردی از آن مصراع نادان بخود آن کند که
دشمن نکند مجاری احوال خلعه را حضرت ملک علام به استبصار الانام در فرقان مجید
چنین خبر داده یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار
هوشمندان بصیر و خردمندان با رای و تدبیر را از این حکایت مروی محقق آید که برای
خانهٔ روزگار غدار را آخر کار ثمر چه باشد و کفران نعمت پادشاه جهان‌گشا را مآل آن اثر
چه قلت خرد بآدمی آن کند که دشمنان دیرین عمرها نتوانند کرد و کفران نعمت انسان
را بر آن آورد که معاندین قرنها نتوانند فراهم آورد هرگاه از بازار هستی مایهٔ خرد
در دست نباشد چه باشد و آنرا که در صدف فطرت گوهر رخشان عقل باشد چه نباشد
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ذکر حرکت موکب ظفرنشان از خارج نیشابور بسوی
مشهد مقدس و مجاری حالات آن سال در بدو حکایت روایت شد که صادق خان
شقاقی و حسین خان قاجار قزوینی از منزل بام روانه چپ‌ران و مأمور باستمالت ممش
خان کرد آمدند صادق خان نظر بخباثت باطنی که کرات مجرب گردید بعد از ورود ممش
خان را اغوا بغیبت مشهد مقدس نمود و به اینکه خباثت مهر از خطه مخالفت برگشود و
حکایت مزبور را بعبارات صدق علامات صحابت بعرض ورزید که ممش خان در شب
تاری مانند عیاران فتنه‌جوی شب‌روی آغاز نموده از شوارع غیر معمور روانه مشهد مقدس گردیده

است اما قلعه چپ‌ران نحو که باید محصور است و عرصه الحذر و زیر و زبر از ستم ستور
دلیران غیور رجد داهبر چه از مصدر سلطنت صادر گردد بجان کوشیده خواهد شد و دیده‌ها را
از غلاف رای انور خسرو جهانگیر پوشیده اگرچه خباثت آن تنگ‌بخت ام در پیشگاه ضمیر انور
که مهبط انوار غیبی است ظاهر و روشن بود ولی بمدلول لکل مقال مقام مصلحت مقتضی
سکوت بود و صلاح کار در اغماض از افعال آن نادان مبهوت باز در عین التفات خطاب
مستطاب خسروانش صادر گردید که هرگاه بصید مقصود سنگ‌اندازی مفسدی جاهل از
دام تهیه پریده و آشیانه در شاخسار امان گزیده است بودن سپاه نصرت همراه
را در آن بوم و بر ثمری مترتب نباید بحصول آگاهی از فرمان قضانشان خاقانی
از مدد و چاپاران سبک‌عنان آید و ضمیمه معسکر جانمحمد خان پس از آن موکب قیامت
آشوب نیز علی سبیل التعجیل روی عزیمت بصوب ارض اقدس آورده اطراف حصار مشهد
مقدس محصور آمد و آن محوطه معمور محاط لشکر پرجوش و شور از درون و بیرون
نوایر جدال سمت اشتعال پذیرفت گرگان خدنگ نیز پر برکنگره باره تشبث گزین
آمدند و کواکب دو ذنب مهر با آتشین در درجات بروج خاکی مقارنه نحسین را بایکدیگر
قرین حول و حوش آن شهر معمور از وحوش و طیور پرداخته شد بنا از معموره و مردم
فرا و مزارع را حطب و هیزم بآتش سوخته گردید خواصه محصولات جو و گندم کلها

اغنام گرگان تیز چنگال را از جمله غنایم آمد و رمه های اغنام عامه سپاه را ضمیمه سایر
بهایم انهار جاریه از مجاری شهر بمجاری حال روی گردان شد و بصحرا نهادند
حواری و جواری از عدم جریان زلال جاری سیل اشک از مجاری دیده بگشادند
تسعیر را اعتلا حاصل آمد و از غارت محصول غلا عالم و اصل کان شهر طلب لقمه نانی
نانی از جان گذشته مشتی و فرامرزی بار روی گیهان پوی می نهادند و حارسان
بروج از غیبه کرکس چون کبوتران بسمل از فراز به نشیب می فتادند نادر میرزا چون
کار را چنان دید و آتش بلا را شعله فشان جمعی از اعاظم سادات رضوی و خدام ملائک مقام
آستانه عرش درجه را در درگاه فلک پایگاه خسروی شفاعت برانگیخته و توسل را
بدامستها در آویخت که از کرده های ناسزای خویش متوشم و از فتنه های بیدار ساخته
خود در آتش اقدام تقبیل عتبه علیه را که سپهر را جز پاسبانی در آستانش بار نیست جسارتم
نیست احرام حرم کعبه حضور را که سلاطین گردون جاه را جز خاک نشینی در درگاهش راه
نه جرأتم نه تا بجدستی لایق خویش را سزاوار التفات شاهنشاهم یارای خروج از حصارم نخواهد
بود مادامیکه بتسلی موافق خود را مستعد کرامت خسروانه نسازم قدرت دخول بموکب همایونم
حاصل نخواهد شد اکنون مایه اطمینان خاطر را مخدره از مخدرات حرم عصمت را بهر یک از
نونهالان ریاض خلافت که دهند نامزد فرمایند و با این عارفه کبری ابواب التفات بر چهره

ناهیدم در گشایند تا بواسطه نسبت مصاهرت استظهاری حاصل نموده با اطمینان خاطر در آن
درگاه که خلایق را امیدگاه و سلاطین را ملجا و پناه است خاک نشینی اختیار نمایم چون
سلاطین سپهر تمکین را ترحم بر زیردستان لازم است و نظم عفو خالق را تتبع رضامندی بندگان
متحتم کما قال النبی صلی الله علیه و آله العفو عند القدره عذرش قبول آمد و ملتمسش
مقبول خلعت امانش عنایت شد و عفو از تبعات آتش گرم هست سپاه کینه خواه از ترکتازی
کشیده عنان آمدند و ترکان فتنه جو از نهب و غارت کشیده میان کوکب همایون
در روز پنجشنبه پانزدهم شهر ربیع الاول بصوب مستقر خلافت در حرکت آمد بعد از دو روز
به قصبه خیاران امیرگونه خان کرد زعفرانلوی حاکم خبوشان رخصت انصراف بولایت
خود حاصل نمود جناب معتمد الدوله میرزا محمد شفیع نیز با آوردن مخدره او که مخطوبه
شاهزاده آزاده حسینعلی میرزا بود بسوی خبوشان روان آمد از آنجا نیز خیلیان باد
پا گرتعلی مراحل بادیه پیما ساخته منزل جهان ارغیان مضرب خیام ظفر نشان شهنشاه جم
خان بیات نیز در آن منزل خلع گردیده اذن مراجعت به نیشابور رخصت حاصل شد و الویه
فلک فرسا در آن بفتح و ظفر بصوب آق قلعه که از متعلقات اللهیار خان قلیچی حاکم سبزوار
بود شتافتن آمده در چهار فرسخی آق قلعه فرد فرود شد بماهی و بر شد بماه بن نیزه و
قبه بارگاه اللهیار خان از جمله شقاوت پناهان و گمراهان خوانین خراسان بود و چون

در اندیشه فسادی که باعث استخلاص وی از ملازمت رکاب نصرت انتساب باشد بودی
و همواره بحصول این تمنا بمفتاح فتنه جوئی قفل از صندوقچه مخالفت میگشودی ولی انقضای
مهلتش نتیجه بعکس دادی و خود بدام تزویری که می‌گسترد گرفتار می آمدی کما قیل
رب حافر حفرة وقع فیها در این منزل نیز مجددا فرد صوفی نهاد دام و سر حقه
باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد با تمام اندیشه با صادق خان شقاقی از خباثت پیشه
گان قدیم و دایم بر جادهٔ عصیان و طغیان مستقیم بود بمفاد انا جعلنا الشیاطین اولیاء
للذین لا یؤمنون با خود یار نموده مافی الضمیر خود را در نزد وی آشکار ساخت علاوه
تمهید آنکه هرگاه بتوسط و تصدیق تو از آستان فلک آشیانه تقدیم خدمت مستخلص
گردیده روی بآق قلعه آورده باشم زناد فساد را بقداحه فتنه آتشبار سازم و فتنه
خفته را بوسوسه بیدار الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها و نیز نظر بفتنه جولهای
ذاتی این اندیشه خلاف را از مؤیدات طالع پیداشته لیکن خباثت را دقو و آمده
مجددا بر سر خلافهای معهود رود و دیگر که حقه باز سپهر مهرهای سیمین مهران را در حقه فیر
وزجی نهان آورده مشعله گردونش در زیر دامن نهفته بود صبحدم از گریبان خویش
آشکار ساخت اللتیا و التی خان در هنگام حضور لب بضراعت برگشوده که ما بندگان پیوسته را
تبه خوار خوان احسان این آستان فلک پاسبان بوده ایم و همواره دیده امید بر شاهراه

ارادت و خدمت گشوده و هیچگه در ازای این همه ایادی بمکرمت خدمتی را بسر التقدیم
ننموده ایم و زنگ خجلت از مرآت احوال خویش بصیقل ارادت نزدوده اگر رای عالم
آرای پادشاهی بافتخار این خاکسار شرمسار تعلق پذیر آید و رخصت انصرافم بجانب
آق قلعه ارزانی شود که بتدارک مافات استدراک خدمتی نماید هر آینه سومینی تازه خواهد
بود و عنایتی بی اندازه فرد من سری دارم و در پای تو خواهم فشاندش خجل از قلیل
بضاعت که سزاوار تو نیست صادق خان نیز باقتضای مواضعه معهود در حضرت
گردون مرتبت سخنان او را تصدیق وافی و تحسین کافی نمود اگرچه شاهد سخن را آرایه
ساطعه معقد نه چنان بزیور صدق و راستی پیرایه بسته بود که احتمال اختیال
را در آن راهی تواند بود ولی باصفای ضمیر انور پادشاهی که حوادث امور آنگاه
دیدی و وقایع امسال پار مشاهده نمودی چه جای حیله و مکر و کجا مجال تزویر و عذر
بود مکنونات خاطر آن دو ننگ بجرام را بعینها بلفظ مبارک که ترجمان اسرار غیبی است
ظاهر آورده فرمودند که مقصود از این استدعای رخصت نه تقدیم خدمت و اجرای
ارادت بل منظور استخلاص خویش از کمند چاکریت و رهائی از شبکه گرفتاری
این بگفت را روئی و این رود را ابروئی نیست ولیکن اتمام حجت را استدعای رفته
پذیرفته است و غبار کذب بآستین اغماض رفته فان یک کاذبا فعلیه کذبه کوتاهی

قصه اللهیار خان بتمهید اینکه متعهد آمد بجانب آق قلعه روانه شد و تعهد اینکه کرده بود
جمله افسون و فسانه صبحدم که خسرو خاوری باق قلعه مشرق تاختن آورد و با زنگی شب
نرد ستارخیز باختن پادشاه جهانگشا بجانب آق قلعه پی سپار آمد و بعد از ورود
حدهای حدشکذاری آن روسیاه غدار را منتظر اثار پس از زمانی توقف مشخص گردید
که اللهیارخان مخالف را در قلعه متوقف و سفاهت را بر مرکب جهالت با غول
غوایت مرادف و شکر نعمت را کفران آشکار ساخته و اقدام بخدمت را رایت خلاف
برافراخته آق قلعه را بر روی سپاهی در بسته و باطمینان حصانت آن حصن حصین در برابر
درنشسته قلعه مزبور نیز قلعه ایست حصین و حصاریست رزین بروجش را با بروج مشیده
سپهر دعوی همسریست و باره اش را با باره روئین فلک ادعای برابری چون وقت را
مجال استیصال آن دجال غوایت مآل نبود تخریب حصار و تادیب آن محصور نخوت
آثار موقوف بوقتی دیگر گردید و رایات عزیمت بصوب مقصود افراشته آمد در
عرض راه ابراهیم خان شادلوی حاکم اسفراین و سعادتقلیخان بغایرلو از رکاب
اقدس رخصت انصراف بولایات خود ارزانی فرمودند و در مجاری آن حالات
معتمد الدوله میرزا مهرشفیع که بطلب مخدره خدر عصمت اعنی صبیه مرضیه امیر گونه خان
نامزد گردیده بجبهه سای عتبه علیه گردید و موکب همایون در منزل گل برشم نزول

اجلال نمود و گفتار در گم گشتن سررشته راه و فرو ماندن بعضی از پیادگان جنود ظفر
همراه و ظهور مرحمت پادشاه گیتی پناه بر جنود نصرت نمود را در آن ورطه جانگاه

چون از منزل مزبور تا بیابادی کلاته چهارده فرسخ مسافت بود و بجهت فقدان آب در
عرض راه سپاه ظفر همراه را در حرکت روز مظنه آفت حکم قضا مضا بنفاذ پیوست
که لشکر قیامت اثر همچون سپاه انجم و اختر در این منزل شب روی اختیار نمایند
و استغناست را بیابان براحت نکشیند و موکب همایون نیز در آن شب رحلت گزیده
بطی منزل پی سپار آمد ولی تاریکی شب دیجور غشاوه دیده قلاوزان راهبر گردیده
سپاه کینه خواه را سررشته راه از دست رها شد و آن منزل دور بی آب دلیران
خونخوار را ورطه بلا بعد از ورود موکب اعلا بمنزل کلاته معلوم آمد که پیادگان سپاه
عدم آب و تابش آفتاب چتاب سوخته دست از کار و پا از رفتار مانده بهت
تشنه کامی واپس ماندگان بسبب اشتعال نایره حمیت خسروی گردیده بدون حصول
استراحت و آرام در عین التهاب چشمه شرر زای آفتاب بطلب آن از پا فتادگان
بصد گونه تعجیل و شتاب چون آب روان گردیده و امر خسروی صادر شد که همه
سران و سرکردگان بجل دواب آب همراه برداشته در رکاب نصرت انتساب
پی سپار آیند بعد از وصول برق آن تشنه لبان آن خسرو عادل بنفس نفیس

از مرکب بزیر آمده هر یک را بدست مرحمت از خاک برداشته آبش بجام رنجبی و شربت
حیاتش بکام زمانه را از حیرت آن گونه بنده نوازی آب حسرت در دهان بودی و
روزگار را باستعجاب آن همه ذره پروری انگشت تعجب بدندان آن گفتی
سایهٔ خدا چنین باید و این سرودی که از پادشاه جهان کش همین شاید آری حکیم
علی الاطلاق جلت حکمته که رشتهٔ عزت و ذلت بسته پنجهٔ مشیت و قدرت اوست زمام
قاطبهٔ عباد و رشتهٔ انتظام تمام بلاد را بالطاف بر کف اختیار زعیمی سپارد و نفوس بندگان
خود را که ودایع قدرت و صنایع مشیت او بند پی عکسی ظاهر مقهور شخصی نگذارد آری مصرع
صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی ؛ فرع را با اصل مشابهت ضرورت و ظل را
با ذی الظل مناسبت لازم فرد پادشا سایهٔ خدا باشد ؛ سایه از نور کی جدا باشد ؛
آسایش سپاه را اگر روز بعد روزی در منزل کلاته اقامت روی داد و از آنجا در چمن بسطام
قباب خیام افراشته بر فلک نیلی فام گردید نواب حسینقلی خان که در چمن ذهاب
موکب والا عروض عارضه را در ییلاقات فیروزکوه مأمور باقامت بود اینک
اقامت شیوهٔ ارادت را باستقبال رکاب نصرت انتساب شتافته نعمت حضور فایض
السرور اقدس را باحسن وجهی دریافت و از آنجا یراق الویه جهان نورد نشغه کش گردیده در
محروسهٔ دهغان شادروان بر همان کشیده آمد حراست بنه و اغروق بیکی از

معتمدین

معتمدین در رکاب سامان جاه محول شده کوچ بر کوچ عازم دار الخلافه طهران آمده و خود
باشروضه از ملتزمین رکاب گردون سای تفرج صید و شکار را روی بچشمه علی که در
عرف اتراک معتبر بعلی بلاق است آورده روزی دو در آن منزل فرح بخش انگره
خاص سلطانی را مخالب بجاده سان از خون تذروان یاقوت رنگ آمد و نسرین
چرخ را از بیم بازهای تیز پرواز هش شبگ سپهر تنگ آهوان را گردن بکمند شیران
مانند شیران بدام آهوان گرفتار گردید بگلگون سینه ارغلب یاران همچون خاطر شاهبازان
از تیز نگاه غزالان افکار آمد چون دامان کوهساران مانند کوی بتان از صید بسمل
مالامال شد و سینهٔ مرغان چون دل عاشقان از خدنگ ترکان بنت نضال بی
شاه بهمال عدیم الزوال و شش مال قوی امثال را با هزار گونه برگ و نوا نای
رزتین بعرنیت نواجند آوا گردید و بی نوایان بوزرا از حصول این برگ و نوا نوائی
تازه و هوائی بی اندازه روی نمود صاحب دیوان انشا میرزا رضا قلی را نشاء دولت
این موهبت عظمی و کیفیت صهبای این عارفهٔ کبری سرمست جان نثاری ساخته
بعرض پیشکشهای لایق درپیشگاه سپهر معانی تقربی جسته بشمول الطاف خسروی بر همگنان
فایق آمد پس از آن موکب ظفر نشان بعزم ورود دار الخلافه طهران روان گردید
روز چهارشنبه یازدهم شهر ربیع الآخر نزول اجلال در مستقر خلافت بسعادت و اقبال

فرموده زنگ محرومی از آینهٔ خاطر منتظران آن خطهٔ مینونشان بصیقل ورود موکب

مسعود زدوده آمد تتمیم ذکر نایب السلطنه العلیه و خلیفة الخلافة البهیه عباس میرزا و تسخیر

قلعه خوی و انهزام جعفرقلیخان دنبلی بار دیگر از غازیان ظفر اثر در مطاوی مجاری

نوشته گردید که در حین حرکت موکب ظفرنشان بصوب خراسان نواب نایب السلطنه

عباس میرزا طال بقاه بانتظام مملکت آذربایجان مامور آمد در این اوان فیروزی

اثر که موکب فلک فر وارد دار الخلافه گردید بتهنیت ورود مسعود خاقانی از زمانه مژده

شکست جعفرقلیخان و رفع آشوب ولایت آذربایجان مبادرت ورزیده نیز این

نوید بهجت افزای خاطر مبارک پادشاهی شد تفصیل حکایت آنکه چون دار السلطنه

تبریز موکب شاهزاده اعظم را مضرب خیام آمد و از آنجا ییلامیشی را محل اقامت چون

بام از تقریر منهیان و تردد مسرعان ظاهر گردید که جعفرقلیخان باز در سر هوای مخالفت

دارد و بانجام مرام سرابا اکراد شکاکی و حیدرانلو بنای موالفت ناصدق و کذب جز

منضم آید رقم قضا شیم حسب الاشاره شاهزاده اعظم بافتخارش صدور پذیرفت

که بعد از ورود بقلعه خوی او را در حضرت گردون رتبت سلطنت لازال ملجأ للسلاطین

بعضی تعهدات رفته بود اکنون اگر در آنچه گفته صادق است و فعلش قولش را مطابق

محرم حرم حضور گردد و بشمول التفات گوناگون مفتخر و مسرور و گرنه من بعد شاهزاده را

بحلیه

بحلیهٔ حلیه محلی نسازد و آینهٔ نفاق را بصیقل شرر دیر مجلی که پردهٔ غدر از کارش برافتاده

و جوهر مکرش از حقهٔ حیله بدر شده از این پس در میزان اعتبار قدری نخواهد بود و رخصت مشار الیه

در دستان سپهدار اجری مهیای ترکتازی ترکان غارتگر باشد و آماده خونریزی

نیزه‌وران اژدر در رهبات جعفرقلیخان نه چنان سرمست باده غوایت بود که خبر زلال چشمه

نصح آبیارش افاقه حاصل آید یا بوی مفرحه گذر بگوش هوشیار از روی نماید همان

بقرار اهم ادرون اسباب منازعه روی نمود آوری و تهیه کار رجب و دلقشی را برزد

فرد گوهر پاک بباید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود چون آن

اسکندر و علامات استکبار را از جبهات رفتارش ظاهر و آشکار دید تادیبش و رکیش

سیاست لازم گردید و بشیوهٔ قانون مملکت گیری متحتم را بایات ظفر آیات شاهزاده

اعظم از چمن یام بصوب ولایت خوی شقه گشا شده در عرصهٔ زمین از شور شیران رزم

آزمای غوغای قیامت برپا جعفرقلیخان نیز برادر خود کاظم بیک را در خوی نایب

مناب ساخته باستجماع جنود کثرت آمود روی بمحل اکراد و نزدیکی شکاکی ورود و بعضی

هواخواهان گمراه خود را با ذخایر و نفایس که داشت بقلعه چهور که از قلاع محکمه آنحدود

بود گذاشته خان ابدال نامی را از طایفه اکراد که اعتمادش نسبت باو کامل بود بری

آن قلعه برسم حراست برگماشت و از فراز تقریر راویان راست بیان قلعه چهور از حصانت

بر تبه‌ایست که با باره سیمین سپهر گردان دعوی برتری را بالمشافهه آیت ان اوهن

البیوت لبیت العنکبوت برخوانده و با جوسق مطبق فلکی برات اثبات رفعت را ابرام

دعوی را تا بر اس در میان آورده ساکنین برج حوت فلک را بر تابه مهر

بریان سازند دارسان باره‌اش از قرص خورشید در تنور افق گرده نان مهیای

مهابشان جوی کهکشان است و مزرع سبز شان زمین خرم آسمان سپاه ظفر همراه اقبال کاخ

را اولا نقب از حصار مفتاح حسام از نیام بر آوردند و انجام امر ازانجا تسخیر آن قلعه در

همت از اکمام و درانی چون دعای مستجاب از حضیض زمین باوج آسمان برشدند و

زمانی مانند نایره غضب خسروی ملک زعاب از ساحت خاک بدر روند قندان در لجه قلعه بان

زلزلت ترکان رزم جو را مسخر آمد و قلعه که از کاشانه قرار زیر و زبر زمین را از ظهور ذخایر

نعت واخرجت الارض اثقالها حاصل گردید و سپاه را از حیرت آن مالها سمت وقال الانسان

مالها دختران ماه رو را به نیروی بدر و نرمان شکنین موی را به بردوا آوردند پرده گیان حصار را

نوبت بسنگ عفاف درو رسیده و پرده دران کارزار زاهنگ ظلم و توع زفاف عرس

و ماتم از بطن حادثه توام آمد عنا حاک و باکی [illegible] فتنه بهدم اند وحشهای نفوس نفیس را

در نفس نصب گردیده [illegible] اشخاص شخصی را در شخصی کسب شاید رچون دختر رز جگاب

شده و تبسمه [illegible] مانند طفل یتیم در بدوه لقاب جمعی خراب و برخی آباد آمدند طایفه افغان و فرقه

دلشاد و بعدما کرازاهالی قلعه ولوا امان بر خواسته شد و یغماگران از جیب و دامان پر از خواسته

عزم رزم را تسلیم کتاب برگماشته آمده و بقیه قبال را الویه عزیمت افراشته روز یکشنبه

هفدهم شهر ربیع الثانی هنگام به نظر ماهچه سلماس و خوی در منزل معروف به یلغان

تلاقی فئتین والتقای عسکرین روی نمود جعفر قلیخان لشکری انبوه فراهم آورده بود و سیاهی

با شکوه مقابل با شاهزاده آزاده راجسور گردیده و ظهور [illegible] را از مرحله ادب براحل

دور در برابر رایت ظفر آیت شاهزاده کامکار لوای نکبت انتمای بی آزرمی برافراشت

و قدم تهور از حد خویش زیاده و از اندازه فراتر گذاشت و نعم ما قال بهره کی چند از دولت

بی ادب هشی ادب محروم ماند از فضل رب آرزو و سو سودای و قیل من غضب علی بعض حمله را جواب

هم باستادند و ناوکهای پران بجانب یکدیگر برگشادند شور حرب شعله ور آمد و عرصه رزم

نمونه صحرای محشر شد تیغ بیدریغ بخون ریختن چالاک شد و خدنگ بی درنگ بسینه شکافی

چیابک خود چون بخود قمائی سر بر آورده بود و گرز [illegible] کوب سر زنش را مقرعه مناب ابد

سنان از آنجا که لطیفه بیان شده و زبان گردیده و زره جوابش را حرفی موجب گشت از

اشیانه خویش عقاب خدنگ پیش از پیش پرواز داد و کمان بگوشه چشم اشاره تعقل را

زیاده از آنکمان معمول داشت سرها از تن سران مانند برگ رزان در فصل خزان برخاک

ریختند و از سر اسبان چون شاخ ارغوان هنگام بهاران در جوهر میدان بخون در غلطید

فرد چها چاک شیران بگردون رسید * ز دامان خوی خون بجیحون رسید * از شور حرب در چنین
التهاب طوفان خون جهان آمد و از خورشید ان با ظهور انقلاب کار را نهای جان
بر آسمان روان جنس جان بی بهاتر از بهانه ریز روان و نقد روان بقدر تر از ریگ روان
آری فرد جنس متاعی که فراوان بود * گر همه جان بود ارزان بود * جعفر قلیخان با آنکه
از سر جان گذشته بجان میکوشید و دیده از کاوش سنان و ناوک پران نمی پوشید
ولی چون دید مصراع کار رفت از دست و آب از سر گذشت * از آنجا که بخت
عنبیه ز پادشاه دشمن سوز روی بسپاه ظفر همراه آورده بود و او پشت نموده روی
فرار بجانب قلعه ماکو که حصنی حصین بود آورد و شیران رزم جو تعاقب را چند فرسنگ
عنان انداختند و کشتگان را بر خاک انداختند چون قضای مبرم از عقب روان فرد
آمدی جوش و خطر را پس از آن * فلک انگشته میز یا نی کرد * کوتاهی سخن از آن طوفان بلا
کسی جز بساحل امان نرسید و گر معدودی خسته جان و احدی جان بسلامت بجهانند
الا خسته چند ناتوان شاهزاده کامکار مظفر و منصور خرم و مسرور بدولت و اقبال
وارد خوی گردید و بشادروان بهجت و فیروزی بنقعه ان فتح خضرا برکشید لمؤلفه
خرم ارکجا خود زده دولت شاه * خیمه جاه بر کشیده بجاه * چون مراکب را استجمامی حاصل
آمد و امور الولایت پریشان را انتظامی بپیر قلیخان قاجار شام بیاتی بمحارست قلعه

خرمی

خوی سرافراز آمده موکب ظفر قرین بورود دار السلطنه تبریز با شادی و بهجت انبار
مصراع تا فلک راز پس پرده چه آید بیرون ذکر ورود نواب محمود میرزای افغان
مرتبه بعد اولی بدرگاه عالم پناه و مبادرت ایام نوروز دار السلطنه طهران
مشاطه فلک در سلک چهره شاهد حکایات را بزیور این روایت آراسته بود که بعد از
التجای محمود میرزای خلف جلیل تیمور شاه افغان باستان سپهر بنیان پادشاه
جهانگشای حضرتش را بمقتضی المرام روانه صوب مقصد فرموده اعاشش را از ایمن قضای
آیین از مصدر سلطنت صادر گردید حضرتش بعد از ورود به دار العباد یزد برادر کهتر خود فیروز
میرزا را در آنجا دید و توقف ساخته خود با پسر خویش شاهزاده کامران رو بسوی
طبس و ولایت قاین آورد و امیر حسین خان طبسی و امیر علیخان قاینی بموجب حکم محکم خسروی
مقدمش را معزز داشته نجده ها که نجابتش را سزاوار بود مبادرت ورزیدند پس
از آن با انجام مهام لشکری فراهم آورده بمعاضدت امیر علیخان روی تسخیر فراه آورد
شاهزاده قیصر ولد شاه زمان که در آن اوان از جانب پدر کامگار در دار السلطنه هرات
بود بیچاره گار زمان خان درانی و تیمور خان تیموری و اسحق خان قرائی را با فوجی بمجادله
عم خود محمود میرزا مامور ساخت تلاقی طرفین در حدود فراه روی داد از خون یکدیگر نطع
زمین را چون چشم خروس نمودند و از غبار گرد در سطح فلک را مانند تخته آبنوس چون

تیمه طالع فیروزی مطالع پادشاه جهان آرا بازوی بخت محمود میرزا را تعویذی
حامی و حرزی ناصر بود نصرت در اردوی نمود و زمان خان از گردش زمانه از منج
میدان بعزم فرار گرفته و محمود میرزا شاهد معموره فراه را علی العجاله در کنار
در آورد و پسر خود کامران را در آنجا گذاشته روی بتسخیر هرات آورد و روزی چند از درون
و بیرون آتش مجادله شعله ور بود و زمانه دامن زن نایره ستیز اخرالامر افاغنه اردوی
محمود میرزا بتطمیع شاهزاده قیصر متفرق شدند و محمود میرزا را اسباب پریشانی مجتمع گردید
تا خود با سپر چند نفر برگردید و روی بجد و جهد شاهسپان آورد و از آنجا بقصد بخارا مرکب
عزیمت بسکفان نهاد امیدش آنکه بیگی جان والی بخارا نظر باتحاد مذهب و صفای
مشرب اعانتهم و دهمی نگاشته رایت عزت باوج سروری افراشته خواهد امد بعد از ورود
محقق شد که مصراع خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم * بیگی جان مدبری آشفته جان بود و مزوری بیات
بیمان او ذنب ملوک را راعی نبود و در وقت هم جام میهمانان ساقی آری فرد کبرم که مار چوبه
کند شکل مار * نه زهر بر دشمن نه مهره بر دوست * محمود میرزا چون حریف بخت بی ثبات
را در کار رشتی دید و زمانه بخت جهد را در برابری بخت سرنا امیدی بناخن ندامت
خاریدن گرفت و انگشت نامرادی بدندان ملامت خاییدن زیارت بیت الله را
بهانه ساخت و خود را از دام آن ابوجهل و حدودش مخلص یافته بجانب خوارزم روانه

امد

آمده و طایر عزیمتش را در ان حدود آشیانه والی خوارزمش خوان بزم مرتب نمود و مقدمش
را گرامی و معزز داشت پسرش کامران بعد از حدوث آن حادثان از فراه بعزم فرار
سکفان آمده و بود و دارالعباده یزد کامران صورت اجری را عرضه داشت نموده
سینه خاقانی نموده و ورود پدرش را معروض رای پیشانیای سلطانی شاهنشاه نموده لیکن
آگاه را عزایم ملکانه محرک عرق حمیت گردیده برای خوارزم اشاره رفت که جانب
محمود میرزا را دقیقه فرو نگذارد و طریق احترامش بنوعی که شاید بسپارد و پس از تاریخ
سفر از خطه او گنجش روانه دارالسلطنه طهران ساخته و بوزن آنچه دودش اسوده جان خرم
روان خان خوارزم حسب الامر پادشاه فلک عزم آنجناب را در عین احترام بحضرت گردون
رفعت خسرو بهرام غلام روانه ساخت و خاطر عزیزش را بمراسم تکریم و اعزاز بنواخت
بعد از ورود بپایه سریر اعلی اوامر که حضرت ملوک را شایسته و در خور باشد نسبت بآنجناب
از جانب پادشاه مالک رقاب بظهور آمده و خاطر قرین شده اش از شمول الطاف
شاهانه خرم و مسرور گنجها با بخشش عنایت شده و زرینه ها بر افرازش کرامت رخهای
خاطر را از مراحم گوناگون شاهانه مرهم دیده و اسباب نشاط را از زنجور بهای پیاپی
خسروانه فراهم چون مقیم کعبه حاجات آمد آرزوهای دل روا دیده از آنجا که روی حکم
امان آورد و دردهای نهانی را دوا اسعادت بخشش را همین اول و لایل بود که بقیه علیه خاقانیش را

هنر اعتقاد ایشان از مردی شان با اعیان خاص حسن و نیل کوش هنگام سلاطین امید کاوش حزم کمر

قطعه چو مرد نیکو معنی زند حقش بند و سر رود بر او ساز چو نرد بندی و در او شهره شد که از پند و لقمان کم بود

چو حق نیکو شد و طبیعی و در کرمی صاحب دولتان گیرد رشد از خاندان جلیس علامت ملک

و تحقیق مستوفیان از مراتب بنالت و قباب عنایت سلاطین که ملک را برابر است و خراب

کشانید و سحاب کرامت خود انیس کرم شعله بر باغ و بهار کلک نسب بر دوش

مسطور است که چون از بانو [illegible] خانم محمد علی در [illegible] در رسم بهجت شاه در روان عزت

بنی جمی بسر چه ذلت بر بدید از بعد و عزت اشاره الا لازم المشیه صادر راند که لشکر اسلام

با ایشان در [illegible] و مرسم مطالبه و قتال چو از [illegible] که اعتراف به [illegible]

خانه آمده تا عبد محمد عباسی خان با لطافت [illegible] شعار شاه اظهار [illegible] حاکم بود و [illegible]

عزتش بانده نبود و حاکم حضرت رسالت پناهش [illegible] تعالی و صلی علیه

کمال بحر محبت بر پیش رخ خود و کشید عباسی مبارک را در پیشش [illegible] در پهلوی خود

نشانیده و فرمود از ادب با کلام کرام [illegible] یعنی بزرگ قوم را سخن هم در خود اکرام

نمایید و [illegible] که چه در [illegible] کفر باشند احترام چنانچه حدیث بلاغت شمای اکرم

[illegible] ثابت سخن را [illegible] الی کان فی [illegible] این

خیر در حقیقت [illegible] که جهان [illegible] سرور را [illegible] آمده

تا جهان

تا جهان [illegible] چو خرج تابنده [illegible] آسمان [illegible]

بر آسمان [illegible] خاک [illegible]

[illegible] شهریاری [illegible] جهانداری

حسنعلی میرزا [illegible] مراجعت از دار الملک خراسان اشاره [illegible]

که [illegible] امیر گونه خان [illegible] حاکم [illegible]

شهریاری حسنعلی میرزا [illegible] بطلب [illegible] الدوله

میرزا محمد شفیع [illegible]

علی الشخص [illegible]

[illegible] اشاره [illegible]

[illegible] مصراع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاخ نارنج [illegible]

نارنج علی الغصون [illegible] فی اللیل [illegible]

بوستان فرعون صفت دعوی ربوبیت آشکار ساخته بهمسری هامان دی نوباوگان
بنی اسرائیل ربیعی را آتش نشاط افسرده ساز و آب رونق انبساط بر خاک ریزد
که نونهالان چمن را شعلهٔ نغمهٔ خاطر از دل زبانه کشیده با هوشداری موسی بهجت سپرور
که ضمیر منیرش از نهیب حادثه انی آنست نارا مشوش آمده بود لب بافشای سر یا موسی
انی انا الله برگشاد و ید بیضا لمعت نارهم و قد حصص اللیل و ملک دی وجار الدلیل
اثبات اعجاز مسرت را بر شاخی از درخت ثعبانی شد نشان نشاطی و هر برگی از شجر صندلی
اما درخشان لاجرم سحرهٔ غم و اندوه اقرار بمعجزهٔ او چنین نیاز بر خاک نهادند و زبان
ترانه آمنا برب هارون و موسی برگشادند موسی بهجت را دعوی نبوت ظاهر گردید
و اعجاز تهیج با هر کشکر از این نغمت در مصر بوستان غلغلهٔ شادی بلند شد و خیل
نشاط و انبساط بر قبطیان غم و اندوه ارجمند شد بدنار پستان انار عقدی چند
از یاقوت رمانی فراهم آورده مشعلهٔ سرور بر فروخت رود و شیره همین آتش سپ
بغازهٔ بهجت سرخ رویی خاص نموده تعطر بزم را مشک تر بر مجمر دل مسوخت کو نارنج
چون آفتاب تابان فروزان شده و خوشهٔ انگور مانند عقد پروین درخشان صحن بوستان
بسیکهای زر آگنده آمده و در فضای باغ کنج بار آور پرویزی پراکنده همانا که
خازن چمن را از سور باسرور شاهزاده آزاده خبری رسیده بود که تهنیت را

بانثار

بانثار مخزن اقسام اسباب مبادرت ورزیده و تقدیم خدمت را نثار خزانه شبایی
مسابقت باری در فصل چنین هنگامی بدین آئین ساز طرب ساز آمده و قانون عیش
غم پرواز معارف ممالک محروسه کلاً و اطراف آنها ازان عازفه کبری محو هم نمانند
حسب الاحضار پادشاه کامکار را از همه اقطار روی بمستقر خلافت آوردند مطربان را
مسکران را انواع خنیاگران نامرک عشرت بنوعی که باید ساز آمده از اطراف و
اکناف در پایه سریر اعلی جمیع آمدند الحاصل در اطراف جهان از هر طرف بحوات
آوایی که بر پا شد زشاه کامران عیش دل آرائی از پا فرز رم شهر جمادی الآخر کموارا
دولت و سرزده تا مدت هفت شبانه روز از نغمات رباب و غلغلهٔ طنبور علکاس
گنبد سپهر پر طنین بود و فلک خمیده قامت با هزاران دیده گرم نظاره عوعم
زمین قطعه دوران بزم روشن چو خورشید رمانه شد بهین لعبتان مرصع کلاه شد خرامان
همی مجلس ارشد شد مسرت فزودند و غم کاسته شد نوازشگران شیرین سخن بصد زبان
حدیث شادی رسته در حکایت نمودندی و خنیاگران شکر شکن بهزار دهان
داستان نشاط و انبساط روایت کردندی ترانهٔ شادی زهره می بزید و علم بربط
نوازان از اوج ماه و حضیض ماهی در گذشته نوای عشرت و بهجت به پنج بلند
پرده شناسان از لب و بلند تری دو زیان برخواست رقاصان بلدبک مبارک

از مونی کوهی آورده و بر کوهی صد خرمن غنچه ریخته بودند دست زنان و پای کوبان
بشرح جواب صبا که عقد بیت از لؤلؤ رخشان ترانه سنج آمدند و هو هذا مهر را همسری
ماه مبارک باد ⁂ سور سنجر ملک شاه مبارک باد ⁂ بارگاه ملک رجشن ملکزاده دران ⁂
چون بهشتی است که کوثر بود از باده روان ⁂ همه اسباب طرب آمده آماده دران ⁂
نه جز این زمزمه بردم از ازاده روان ⁂ مهر را همسری ماه مبارک باد ⁂ سور سنجر ملکشاه
مبارک باد ⁂ جشن ازاده شهزاده چو آراسته شد ⁂ جان بدخواه شهنشاه ز غم کاسته شد ⁂
زهره رامشگران محفل آراسته شد ⁂ بردم این ناله ز چنگ و دف و نی خواسته شد ⁂
مهر را همسری ماه مبارک باد ⁂ سور سنجر ملک شاه مبارک باد ⁂ ساقیان زهره جبین
با جامهای بلورین که می مشکین مه عیش را بحر لغان ازان آتش تر که در معنی رشک زلال
کوثر بود پیمودن گرفتند و این قصیده مترادف مؤلف را که در صفا غیرت آب روان
است سرائیدن و هو هذا شاها ببزم عیش زماه آفتاب خواه ⁂ یعنی صبوح را ز صراحی شراب
خواه ⁂ جمشیدسان بخیمه نگه کشی چو جام ⁂ هر گرگ زیر بره کردون کباب خواه ⁂
پس ملک ز کوس تو شد پر طنین کنون ⁂ آسایش از ترانه چنگ و رباب خواه ⁂
بهر خمار می زگل زردی ساقیان ⁂ از جوش می چو غرق عرق شد گلاب خواه ⁂ عهد شباب
سلطنت رجش نکت خواه ⁂ داد نشاط و عیش بعهد شباب خواه ⁂ ملک حمت بزیر نگین آمده

کنون

کنون ⁂ از بخت خویش کشور از اسباب خواه ⁂ بر عزم رزم بلخ و بخارا سپاه ران ⁂
چون زلف تیغ دلبران سراب خواه ⁂ از باد کرز ریگ قصه ننگ که کمر ازبرون تیغ بجز
فغفور راب خواه ⁂ بیدار تا که چشم نجوم است در آسمان ⁂ گو بد نرا که چشم عدو را بخواب
خواه ⁂ آسوده بال بر لب جوی بساط عیش ⁂ گاهی نگار دلکش گاهی شراب خواه ⁂
مشبدان شعبده ساز در جشنگاه خسروی چون مشعبد سپهر گاهی هزاران مهره سیمین در
حقه نهان نمودندی و گاهی زیر کلاه ان کلان انجوقی بر نطع ظهور پراکنده ندی آتش سوزان
چون آب خوردندی و آب روان در نظرها مانند شعله سوزان نمودندی فسونسازی
دیگر خطی چون موی بر هوا افراشته در عروج بر سپهر پاپای بران گذاشته همچون نارک
پران و باد وزان از زمین بر آسمان روان آمدی گفتی آه سوزناک عاشق هجر است کز
مرکز خاکی در دمی باوج فلک بر آمده یا مرغی است نامه بر که بشوق کوی معشوق سمین بر
پروانه را بال آرزو گشاده و عرصه زمین مانند آسمانه بر زمین از آتشبازان خاکی نژاد
آب صفا و شعله در بودی و جو هوا از تیرهای شهاب آسا مانند سینه عاشقان پر شرر
در هر گوشه سروی شعله بر جلوه گر آمده و شد روی آتش ظهور ساید الغرض نشین بال پر
گستر و از هر کنی رگ طبعی آتشبار آشکار گردید و پیرامنش لاله عذاری گلرخساری پیما
پرده نشینان بازار را از جلوه پرده گیان بی پرده پرده از کار بر افشاد و گوشه

گزیدن پرهیزگار را از گوشه چشم آهو وشان فتنه انگیز گوشه این بزم مینو نظم منزل گزیده
زهدهای صد ساله تاراج یک نظاره شده و دلهای پاره پاره گرفتار یک ناله پاره
شیخ مدرسه توبه های درست بساغری برشکست و مفتی شهر بسودای پیاله از سود
آخرت درگذشت در آن جشن جانفزا که بخت سعید پادشاه جهانگشا بعد چون آن
عیش درخشان باد و دیده بخت بیدار بود و چشم حوادث در خواب گوش سپهر
انباشته بسیماب آمد و زمانه را از غایت استعجاب ورد زبان اشعار روح پرور
جناب سحاب قصیده چه شد که ساحت بزم جهان منور شد ٭ چو سطح چرخ بسیط زمین پر اختر شد
هوا ز پرتو مشعل زمین ز شعله شمع ٭ بسان معدن الماس و کان گوهر شد ٭ بپا نهاده بهر سو هزار
پنجه بسته خراب شب که جمع آتشین پر شد ٭ بپای خواست ز هر جانب آتشین سروی ٭ که بار آن
همه از نار و برگ ز اخگر شد ٭ نه سرو بلکه درختی که نور رحمت از آن ٭ بگونه طور بر انوار عجب
رهبر شد ٭ بمحفل فلک این سرو پر نور آتشکش شد ٭ اگر بطرف چمن سرو سایه گستر شد ٭ سمن
شکفته نو گونی بطره سمت دش ٭ و باغبان منتخب ز سرو کشمر شد ٭ نه سرو بود و نه صد آن که
تا زمین و فلک ٭ مکان سرو سهی جای ماه انور شد ٭ شگفت ماه ز برجی که سرو قامت
بود ٭ زینت سرو ز باغی که ماه منظر شد ٭ عیان بصحن گلستان و هر از هر شه هزار گلبن با بال
پدید از آذر شد ٭ اگر ز آذر نسرود پیش از این کمپار شد ٭ پدید گلشنی از بهر نور آذر شد

شراره بار ز کف ساحران شعبده باز ٭ بسان سینه ثعبان و کام اژدر شد ٭ ز شعله هر یک
صد تیر آتشین هر دم ٭ ببوی کرد ز من چون آه عاشقان بر شد ٭ ز زخم ناوک آتش فشان
نشان ز اش چرخ ٭ فلک ز چون دل ما از نگاه دلبر شد ٭ هوا ز شعله تابنده چون کباب آتش وقت
زمین در آتش سوزنده چون سمندر شد ٭ ز شراره گل ندمید که شگفتی چمن ٭ که شور و رقت
چندین هزار جوهر شد ٭ زمین چو ساحت بزرین شد و فلک گوئی ٭ کی ز آتش چون شعله یا
معمر شد ٭ رواج یافتی آتش این زر درخشی ٭ اگر نه تا بیخ آن ملت عمر شد ٭ ز ریسمان رسن باز برده
میان دو قطب ٭ خطی پدید نما چو خط محور شد ٭ شعبده های بغور ازش روان گرمیت سحر
بچشم اهل بصیرت از آن مصور شد ٭ چو زورقی بمیان هوا ولی زورق ٭ بیاد بان رود
آن روان ز لنگر شد ٭ و یا چو زاهدی آزاده از فراز صراط ٭ بسان برق جانی ره بادمیسر شد
بپای خود ز زمین برشد این اگر نه رود ٭ بسی کس و مرد را از زمین بر شد ٭ ز یکطرف
بفسون حقه باز طراری ٭ که حقه فلک از حیرتش شبنه در شد ٭ ز طرف شعبده بازی فسون گری که ز تو
اگر چه حقه فلک رحبه مهر انور شد ٭ زمانه چیده بهر سوی محفلی که در آن ٭ سپهر مجمره گردان عود
مجمر شد ٭ ز بس حلی و حلل بست بر بساط زمین ٭ چو سقف چرخ محلی ز زیب و زیور شد ٭ اگر نه مشک
شمیم و معل نبود ٭ ز بوی طره کله چهره معطر شد ٭ دگر سیاه گریبان ز هجر ریشی بود ٭ قرین و
همسر شد ٭ ز پرده های تماشل نعز محجله دهر ٭ نظر محجله های رنگانه آور شد ٭ دو آش گرفت قضا دیده

ولیله بر صعود شده روان آن و ز چشم خرد مستور شده ٭ الیکه یافت زر در بام مهر زاینده رپ شده
منعم و مجلس چو نصر و نصرت شده ٭ اگر ز منقل سکر بر همنی رقی ٭ حدید پاره آینه سکندر شده ٭ کف کلیم
ید بیضا و دم مسیح عیان ٭ ز عکس جام شراب و سرور مزور شده ٭ چو کف عقل چو خرمی بر عذار ساقی
دیده ٭ چو تیر دیده چو یاقوت می بیاغوش شده ٭ که شد ز آتش سرد آینک آب گرم پدید ٭ ز دریا تب
خشک نمود آتش تر شده ٭ همین ز آتش می چشم اختران خیره ٭ که هم ز ناله دف گوش
آسمان کر شده ٭ ز هر طرف نواخی چنگ نوانی ٭ که از زهره روشنی آفتاب پکر شده ٭ چو زخمه برگ
رود تماشای گهی ٭ که نغمش برکنار زهر نیشتر شده ٭ گهی ز رقص معلق زنان سرود
کنان ٭ گهی چو فاخته و گاه چون کبوتر شده ٭ گهی ز بانگ خوش آهنگ چنگ زمزمه ساز ٭
گهی ز ناله جان بخش نی نواگر شده ٭ گهی ز نغمه ارغنون تحقیق ترده رسان ٭ بان ترانه جان بخش
روح پرور شده ٭ که از میان دار رنجم بدگوهر شده ٭ خدیو عالم و شاه جهان مظفر شده ٭ گزیده
فتحعلی شاه انجمن داری ٭ که صیت سطوتش از باختر بخاور شده ٭ قدر غلام و قضا چاکری
در گاه ٭ ز بذل دست گهر ریزش آسمان زر شده ٭ رخ سپهر کبود و قد هلالش خم ٭
ز رشک تیغه منجوق و مطوق شده ٭ ازو چو خانه زین روز رزم زینت یافت ٭ بصد رزم
که نعلش چون معقد شده ٭ بر رقاب دگر آسمان دیگر گشت ٭ بر آسمان دگر آفتاب دیگر شده ٭
ز شور رزم و از سم اسب آتش نبرد ٭ که ابر کفش قطره مقطر شده ٭ هزار رشته رهوارش شاخ مرکب

هزار

هزار چشمه خضر و زلال کوثر شده ٭ ابا ستاره حشم خسروی که طلعت مهر ٭ بجنب پرتو تابنده ذره
کمتر شده ٭ ظهور نقش تو منظور کلک قدرت گشت ٭ وجود شخص تو مقصود صنع داور شده
که سطح نه کره حاوی لبش چنبه کرد ٭ بدکه سوی هفت پدر مثل چار مادر شده ٭ بغیر که کرمت
بری شد از طاقت ٭ بغیر کان که ز بذلت تهی ز گوهر شده ٭ ز فیض جود تو بر ناتوان توانا گشت
ز دست جود تو هر بینوا توانگر شده ٭ سپهر اگر همه سقف نه آسمان آمد ٭ زمین اگر همه اطراف هفت کشور
شده ٭ رواق قدر ترا پایه فرود تر گشت ٭ هر دو سی پایه ترا مجلس محقر شده ٭ کتاب دانش و تقویم وجود
کمال نفس بتعلیم آن میسر شده ٭ رقوم جدول این را کف تو گشت ٭ ورق سطر صفحه آن را دل تو
مسطر شده ٭ در آن زمان که ز گرد سپاه و خون یلان ٭ چو چشم خصم هوا تیره و زمین تر شده ٭ عیان
ز آتش رزم و بیا ز نعره کوش ٭ تو ابر پیکر و کیر و دار محشر شده ٭ ز آتشگ چشم عدو برچو مجمر برکرده
زلف شعله کین همچو خشک چون بر سر ٭ سر سنان و بر تیغ را کلاه و در دوا ٭ ز فرق فرقد و ابر سنگر
دو پیکر شده ٭ سمند تیغ به بیدای جان تکاور گشت ٭ نهنگ رمح بدریای خون شناور شده ٭ ز تیر
سران سپه که هر یک را قضا معین و قدر یار و بخت یاور شده ٭ مجره تنگ و فلک رخش و مشتری
زین گشت ٭ شهاب رمح و زحل درع و مهر مغفر شده ٭ ز مرگ مرگ بیا برید از هوا چو بدید ز تیغ
برق و غبار ابر و کوس شد رعد ٭ زمین معرکه گرد بدکشتی کاز نهال نیزه و گل خود رزم زره
خنجر شده ٭ بباغ کین ز دل دشمنان درختی گشت ٭ سنان تو که بر آن برگ صنوبر شده ٭ ز صولت تو

فلک منحرف زیر گرگشته زمین تو عرض منقطع زبونی رسیده سباع را جگرها و مغز دشمنان خنجر
غذا البقره تن گشت و کاسه سر شد همچنانکه در آوان گل در آذر زر شد بکوه سرخ چو یاقوت و
زرد چون زر شد شرح حلیب و عدوی نوانجیان ماده انکه گل بموسم آذار و زر در آذر شد

گفتار در ورود میرزا مهدی قلیخان حشمت بهادر جنگ از جانب جندرال بهادر
در فرمان فرمای انگروس بدرگاه عالم پناه و سایر وقایع مملکت افرنج عرضا

وطولا برا و بحرا در تحت تصرف سه امپراطور عظیم است که ترجمه آن بفارسی شاهنشاه
باشند و یازده قرال که عبارت از فرمان فرمای بالاستقلال است و ترتیب ایشان از
قرار تقریر سفرای با فرهنگ و دانشوران مملکت فرنگ اول امپراطور فرانسه است
دوم امپراطور روس سیم امپراطور نمسه و بحسب قرال اول قرال ایطالیا دوم قرال
پروسیا سیم قرال اسپانیا چهارم قرال ولندیس پنجم قرال نابولی ششم قرال انگروس
هفتم قرال سویت هشتم قرال دینه مارک نهم قرال بادیره دهم قرال ور
تمبرک یازدهم قرال سفالی و قرال انگروس را بجهت ضعفی که در احوال
سلاطین مملکت هند باقتضای احکام محکمه قضا طاری آمد استیلای کامل بر خطه
فسیح الارجای هندوستان حاصل گردید بتدبیر و تمهید سه سوبه از هفت
سوبه هند را متصرف آمدند و در مداین معظمه اش در کمال عظمت معتکف چون

قرال انگروس را پیوسته با قرال فرانسه شیوه مخالفت آشکار است و در رویه منازعت استوار
رعایت مرحله حزم را مصلحت خود در این دانسته‌اند که با پادشاه جمجاه مملکت ایران مراوده
آیند و با التزام موافقت معاهده که اگر وقتی بحسب اتفاق منازعه با فرانسه را اشتدادی
روی نماید در زمان مجادله را امدادی کارگذاران هند باستظهار توسل و تمسک پایه
شاه جمجاه ایران افکار مفسدت شوهنده نمود و دست مخالفت شوهنده کشود

مصراع مرد آفرین مبارک بنده ایست تا قضای این مصلحت که انجاح فراغ صلاح بود
در رفع فساد مملکت را کمال اصلاح از جانب قرال انگروس بفرمان فرمای هندوستان
که معروف بجندرال بهادر بود اشاره رفت که رسولی زیرک و سفیری با مدرک
با تحف و هدایای بیشمار فتح ابواب موافقت را روانه دربار شوکت مدار شاهنشاه
فلک اقتدار نماید بمثال امر امیرزا مهدی قلیخان ملقب بحشمت بهادر جنگ که از
معتمدین آن دولت بود با هدایای وافره و تحف متکاثره و نامه مشتمل بر پسندهای مواعدت
و تمنای معاضدت که از جانب پادشاه انگروس ارسال نزد فرمان فرمای هندوستان
گردیده بود روانه آستانه فلک پاسبان خسرو زمین و زمان آمد در اواخر شهر ربیع الآخر
یکهزار و دویست و سیزده هجری سفیر مزبور بتقبیل عتبه علیه پادشاهی مباهی گردید نامه
مزبور را در انجمن حضور موفور السرور پادشاه کامکار با هدایا و تحف عرضه داد و مورد

تحسینات شاهانه و تلطفات خسروانه شده در بطارمی این مجاری سفرای طلپو سلطان
بزرگ که یکی از سلاطین با تمکین مملکت هندوستان و با چند رأس بهادر مجادله بیش
در میان بود با سه زنجیر فیل و چند قفس از طیور غریبه آن مملکت بی بدیل و افسری
که سالها زیب فرق جلالش بودی بخاک پای مبارک شاهنشاهی جبهه سا کردیدند
و باعث بر التماس اینکه کفره انکروس بر طبقه اسلام غالب آمده و بر ولایات مسلمین دست
تطاول و تعدی گشوده اند اگر حمایت بیضه اسلام را خطابی بفرمانفرما از صدر سلطنت
صادر آید که مرخم ولایات این نیازمند نکرد دستهای اعانت ضعفا و تقویت
شریعت غرا خواهد بود و بعد از ورود سفیران مزبور بفاصله روزی چند خبر استیلای
فرمانفرما بر ولایت طلپو سلطان و شهادت آن سلطان جلیل الشان در حومه میدان
بتواتر در پیشگاه سلطنت محقق آمد   چرخ جفا پیشه را بنگر این شیوه سفرای
مزبور را مرحم خسروانه زنگ زدای خاطر غمگین کردیده در کمال اعزاز شرف مرخص
حاصل نمودند میرزا مهدی علیخان را پس از آنکه روزی چند در مستقر خلافت ابدی قرار
السلطنه طهران لا زال مصونا عن حوادث الزمان اقامت گزین آمده و از فیوضات
مکالمات و مخاطبات پادشاه جهانگشا کامیاب و کامران کردید با حصول مرام رخصت انصراف
حاصل نمود و در خلال این احوال الله یار خان قلیچی حاکم سبزوار بمضمون اینکه   ز خاک پای تو بر سرنم

اگر زنادانی کنون بخش که باز آمدم بسکینی یکی از معتمدین خود را با عریضه مشتمل بر
کمال ضراعت و ندامت روانه درگاه خلایق سجدگاه نموده سند عای خطابخشی از خطا
پوشیهای جبلّی خاقانی نموده بود و بمدلول ان من المعروف استماع کلام الملهوف خطابی التفات
آمیز اطمینان خاطرش را از صدر سلطنت کبری صادر کردید وزیدن نسیم بهاری قلم مشکین
رقم بر سر ابوستان وقایع دهستان سال فرخنده فال بیچی ئیل ضرب ترکی مطابق
یکهزار و دویست و چهار ده هجری سال سیم جلوس میمنت مانوس اعلیحضرت ظل
اللهی و عزیمت ولایات خراسان مرتبه ثانی و شکفتن غنچهای حکایات و روایات
از گلبن سخن رانی بعون عنایت ربانی نیر اعظم و خسرو انجم حشم در این سال فرخنده فال
هشت ساعت و چند دقیقه از شب جمعه بیست و چهارم شهر شوال گذشته از دار الخلافه
حوت بدار الشرف حمل نزول اجلال فرموده ابواب بهجت و سرور بر چهره عالمیان
برگشود مثنوی دگر باره جهان ارجمندی گرفت ز نوروز فیروزمندی گرفت بر آراست
باغ از ریاحین سپاه بعزم زمین بوس درگاه شاه چمن از فیض ابر آذاری چون خاطر
گلرخان فرخاری خرم آمد و فضای گلشن از تربیت نسیم نوبهاری چون عارض مهو
شان تاتاری غیرت باغ ارم بلبل را باقتضای وقت داغ عشق گل تازه گردید و گل را
بمقتضای فصل خاره دلا را پر غازه سنبل بطرز معهود طره طرازی آغاز آورد و سوسن

بطور مألوف زبان شکر بار بگفتار لاله باز بباغ گشتی رخ برافروخت و سرو دیگر بار بزم
آرائی قامت برافراخت کاکل بنفشه از باد وزان چون طره خوبان عنبرافشان شد
و قامت صنوبر در صحن بوستان همچون بالای دلبران خرامان فرد شد صحن باغ
در نظر مردم هوشیار آیینه ایست که در او عکس شهریار پادشاه جهانگیر آفتاب دار بخت
فلک تخت قدم نهاده به بذل جگرگوشگان کان و عطای پرورش یافتگان عمان دست
کرم برگشاد گنجهای مالامال تهی از سیم و زر آمد و مخزنهای آمال پر از در و گوهر از بهر آن
سرای نوای کوس و از درون بزم صفای کاوس خطه افکن شامعه کنان سپهر
و تنویر فزای خاطر ماه و مهر گردید شهزادگان روشن رای گیتی آرای عدو بند
فلک گشای سعادتمند هنر فزای جوانشهران سعد پرابن سپهر برخلاف مصیر باد و
شاه گیتی پناه به ترغیب ستاوه جمله را چهرگان از حیا چون گل افروخته بود و دیدگان
از شرم بر زمین دوخته امرا و نوئینان سپهران و سروران صفدران و سپهسالاران
را از ترک و تاجیک عرب و عجم بر دوش بخلاع زرین زیب جنت میان و کمر بخنجر
مرصع زیور یافت خطیبان عذب البیان در پیشگاه آسمان جاه پادشاه زمین
و زمان تهنیت نوروز فیروز را بدین خطبه جان فزا که معانی روشنش رشک
افزای ضمیر منیر مهر جهان آرا و درر الفاظش بخجلت تختهای لالی تابان عقد ثریا

زاده طبع گهرزای ابوالمعالی رضی الدین بترتیب گوهرفشان آمدند خطبه ای
درون پرور بیرون آرای ⁂ وی خرد بخش چهره گشای ⁂ دگر و درین جمله در رست پویان ⁂
وحده لا شریک له گویان ⁂ هرزه چند روان ببینده ⁂ آفرین جز بر آفریننده ⁂ سبحان الله
این چه نوریست از غایت ظهور ناپیدا و این چه ظهوری با نهایت نور در پرده خفا
منور اشیا مصور ماشیا منزه از شبه و ضد و تمثیل و فرض الله نور السموات والارض
در کشور تکوین چندین صنایع متین از قدرت مبین اوست و زشت و زیبا
و خفت و علین از بدایع صنعت رزین او کهین و مهین از سلاله طین و ماه و مهین بر
آورد یکی در خور سرزنش و تهجین و یکی سزای تحسین و آفرین و برای تمدن و تعیش
ایشان مداین و امصار تعیین کرد یکی را بروی و یکی را ورفه وردین و با این جمعیت
تا اتحاد اضداد و عمارت بلاد که بقسر طبیعت است از طول مدت و وغول و رغبت مقتضی
بمخالفت و منجر بعلیه و مفسدت نگردد گاهی بتجدد عهود و ایام که موجب صدور زلت و
آثام است پیغمبران امین مهربان مبعوث داشت که بمناسبت طبایع متضاده علل حادثه
ایشان را باظهار معجزات ظاهره و آیات باهره و احیاء اموات و غرق سفاین و خسف
مداین و نسخ ادیان و مسخ ابدان باصلاح آرند ما کان ربک مهلک القری حتی یبعث فی امها رسولا
تا در آخر دور نوبت نبوت بنام صاحب شریعتی بلند آوازه کرد و از خاندان عرب امی

لقب هاشمی نسب خلیل حسب آدم ادب تالیفش از ماده و عنصر ولی بسیط ترکیبش از
آب وگل اما بحری محیط سلم افلاک معرجش را اولین پایه جسم پاکش وُ ور از سما یکی سایه
ختم خاتمیتش بر پشت خاتم ختمیتش در انگشت بری از زنب و علیه رائه دارا سرار علم
بحر آفرینش را در یتیم باغ ایجاد را اصل قدیم ناسخ ادیان و ملل شافع جرم و زلل احمد
مؤید اولین مخلوق خدای احد صاحب کوثر و لوا محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم شعر
امد اندر جهان جان همه کس جان جانها محمد آمد و بس غرض کن ز حکمت ازل اوست اول
الفکر و اخر العمل اوست که بمظاهرتش سرافراز بود و با او در آشکار و نهان انباز هم
همراز یک فروغ منبعث از سرچشمه نور خدا و چون دو چشم از هم جدا قاتل اجداد قاطع
عمر عمرو بن عبد و دو شکننده لات و هبل مفرق جمل جمل قیص صبر رزه پوشان
غموص از رعشش چاک و حصون شق و کینه از هیبتش شق و برابر خاک مرحب و کرب
یکدم ذو الفقارش چار پاره و چوب رایت نیروی دستش مرور رخنه در سنگ
خاره مدینه علم را در سفینه علم را لنگر امیر المؤمنین حیدر نام او گشته در ولایت علم علی از علم
و بو تراب از حلم تخت حکمش نهاده بر ور دین تاج علمش گذشته از پروین ملوک دهر را
مملوک کرد و سلوک سالک کفر زا متروک دل بیگانه و خویش قریش را ریش کرد و دین را
این و تیغ را تابع خویش و بر روان پاک آن دو گوهر تابناک و در زیه طیبه نشان از حضرت

بمنظورت لکه

و درود در رود متصل و فرج اخر بیان که شرایع دین را بادی و رهروان تیه ضلال را
هادی و مطایای گم گشتگان را در بیدا و حیرت حادی است برای منتظران قیامش متصل
و متواصل باد و گاهی بتبدل قرون و اعوام که شورش غرور و غفلت عوام است از منه
امور و عنه قبض و بسط جمهور بقبضه کفالت و کف کفایت سلاطین معدلت دستور گذاشت
که موافق مصالح ملک و ملت امزجه متخالفه مردم را بدفاع و شفاع و تفریق قبایل و تغییر
اوضاع و تحزیب و تعبیر و عدد و تحذیر و اعانت بی نوایان و اهانت خودرایان با
استقامت و اعتدال بدارند و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض تا در این
عهد نیکو و زمان دلجو تخت سلطنت را بخت فیروز شهریاری داد که قدر سپهر و روشنی
مهر داد که بنور عدلش خوشی ظلمت ظلم از جهان برخواسته و در مرغزار گیتی آهو از
شیر و تیهو از باز باج خواسته مصقل خنجر خونریزش آینه جهان را از زنگ جور و
ستم جلا و چمن انصاف دلاویزش هر گوشه جز خشم دلفریب بتان از فتنه خالی است
از رایت فیروزش هنگام مقابله اعدای بدرایت غلبت الروم پیدا و مجاهدان
لشکر خصم سوزش را از هاتف غیب ندای فشدوا الوثاق اما منا بعد و اما فداء موج
جوهر تیغ صافش سلسله برگردن دجله بغداد بسته و از پیکان تیر خارا شکافش خار
خواری بر دل اهل بخارا شکسته ناصر بلاد و عباد و کاسر اعناق اهل بغی و عناد صاحب

اخلاق مهذب مذهب اوراق مذهب افتاب اسمان مروت اسمان افتاب فتوت
ماه اوج جلال اوج ماه جلال حسام نیام بسالت نیام حسام جلالت سرو جویبار برتری
جویبار سرو سروری سحاب فیض آب سحاب رحمت مخزن گوهر اللهی گوهر مخزن شا
هنشاهی مرکز محیط کرم محیط مرکز همم قطب دایره شهریاری دایره قطب جهانداری
ترکش زرکش تیر آرشی تیر ترکش زرکش دشمن کشی پایه بلند سایه ایوان دنیا و دین
سایه بلند پایه حضرت جهان افرین دادار دادار داور و دارای دادگر غوث الوری کهف
الامم فخر ملوک العرب والعجم کاسر الاکاسره قاصر القیاصر معز الانام مغیث الاسلام
حامی العرف والشرع نامی الاصل والفرع الغازی فی سبیل الله والمجاهد لدین الله
السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان ابن الخاقان بن الخاقان السلطان العادل
الباذل والخاقان الفاضل الباسل شهنشاه مؤید کامکار ابو النصر والفتح والظفر
فتحعلی شاه قاجار لازال منصورا علی الکفار بالتایید وناصر الاحرار والعهید
بالتایید فرد خسرو صاحب قران فتحعلی شاه انکه او خسروان را از ازل مالک رقاب آمد
پدید هست که پیوسته غاشیه اطاعتش کهل و جوان و قیصر و خاقان را زیور کاهل و ایات
فتح و نصرت در حق مجاهدان سپاهش نازل و سرکشان حکمش بر سر سنا نها
متمایل دست و پای دشمن جاهش مقید باغلال و سلاسل باد و غنچه ان صفحت بیان

زینت فیض

در پیشگاهی

در پیشگاه حضور فیض گنجور پادشاهی که سپهر از دور تعظیم کنان نظاره را دیده برگشاده
بود و بنده وار بر پا ایستاده مدحت سرائی را بقصیده مطبوع جناب سحاب که در قالب فصا
حت روان چون جان است و در پیکر لطافت بمنزله روان عذب البیان بود و ندیم وی
جا بر ایوان حمل زینت داده خاور گرفته با سکان بر تخت جمشاد فر بدون فر گرفته
از حدایق ساحت فرگاه بستان زیب دیده وز شقایق تارک سلطان تاج افسر
گرفته بزمگاه جشن عیدش نه زدست و رفشانش همچو گردون کوکب پیرایه از اختر
گرفته محفل آرای قدر در بارگاه خسروی جا تا پی آرایش آن جشن جان پرور
گرفته از شفق می وز فلک ساقی ز خور ساغر گزیده وز پرن نقل از زحل عود از قمر مجمر
گرفته برکف زیبا وشاقان جام زرین جلوه گر شد یا که سرو کشمری از ماه نخشب بر
گرفته مهرهای زر بهر سیمین طبق در پیشگاهش یا سپهری بر زمین بزمگاه پر از اختر
گرفته تا چو سیم و زر نثار بارگاه آن کشندش قرص مهر و مه صفای سیم و رنگ زر
گرفته اینک از گلهای گوناگون در این فرخنده ساحت ابر آذاری همانا پشته آذر گرفته چون
خضر دریاچه دریا مثالش دید گفتا روضه رضوان طراز از چشمه کوثر گرفته از زلالش عکس آن
زیبا بناشد انگار یا خواص جام جم مرآت اسکندر گرفته تا غریو کاو دم بر خورشید از
بهر شارت شیر گردون را ز هیبت لرزه بر پیکر گرفته صد غریوان توپ از لب شعله چون تنین

کشیده صد خروش آن کوس از دل نعره چون شد در گرفته از فغان آن آینه افلاک را زحمت
کرده و زد دخان این گردن خورشید در چنبر گرفته سوی گردون چون بست از هر سو دخان
پر شراری با هزاران شاخ سنبل دیده جوهر گرفته هر طرف شهزادگان هر یکی چو
تابان آفتابی کز فروغش آفتاب سلطنت زیور گرفته پای هر یک را افتخار زینت ده
اورنگ گفته فرق هر یک را قدر زیبنده افسر گرفته دو صف لعبتان جام از شخص
هر یک برگ دیده گلبن گلزار مجد از جاه هر یک بر گرفته ساقی خورشید منظر تا بجز
باده کرده مطرب ناهید منظر تا بکف مزهر گرفته دل فنای غصه در مینای این مدغم
شده دل لقای غم در زنهار از آن مضمر گرفته مایل عیش الجنان ملقی که شیخ شهر دایم
خود بجای سبحه بر کف طره دلبر گرفته می چنان ارزان که از زنار در بر میفروشان جام قیم
زر رق بهای باده احمر گرفته وز متاع بحر و بر هر یک برسم هدیه بهر تحفه بر در که خاقان
بحر و بر گرفته و بن کابن چاکر بر پای سر با یکی از رحمت او منزل صوری بر وزیر و سلیمان فر گرفته یک
بر شد بپایه شعر من ز شعرا طرازی از پیچ تا کسری رای و دارا در گرفته خسرو گیتی ستان [illegible] اگه
از روی زلال گیتی نوبت عهد شباب از سر گرفته آن جهانداری که هر تند باجوج حوادث تیغ
آن بر گرد گیتی سد اسکندر گرفته مهر برج سلطنت از رای او تا بنده گشته قطب چرخ مرتبت
از ذات او محور گرفته فلک گردون و زمین از عزم و از حزم وی اینک برخلاف هم

کی

یکی جنبش یکی لنگر گرفته نام او را نامه عز و علا عنوان شمرده طبع او را مصحف جود و سخا
سطر گرفته با وفاق او هیولا ربط با صورت گزیده با خلاف او عرض اعراض از جوهر
گرفته چرخ اگر از رنگ قدرش نیست در هر صبح از چه روی پر خون چشم گریان گوشه معجر
گرفته گرچه شاه انجم است از جنبش خود باید هزیمت زانکه در عهدش نه لشکر شکن لشکر گرفته
آن زمان کز کوشش گردان و رزم کینه خواهان دشت هیجا گرد و از عرصه محشر گرفته
آفتاب از گرد برج نیلگون برقع کشیده آسمان از دود بر سر قیر گون چادر گرفته
بر لب طرز رزمگه هر دم لب چون باده خواران تیغ او از خود پر خون باده و ساغر گرفته
ناوک دلدوز شغل غمزه جانان گزیده صارم خونریز کار ابروی دلبر گرفته همینی
گرزش هر ضرب لبی شکر شکسته آتشین رمحش هر جنبش لبی کشور گرفته هر مکانی
یافت آبادی بعهد عدلش اما آن زمین کش لرزه زان گرز بر پیکر گرفته فرکی میجوانت
با بد خصم و بر عکس تمنا از عمود شه کی فرجام عاقبت کیفر گرفته تارک گردون تهی از خیل اران
آمد که گرزش از سر گردون گردان سرگرانی بر گرفته هر که پران ناوکش در روز هیجا دید کفا
در هوای رزمگه سیمرغ نصرت پر گرفته خصم او هر که زنش سواه بر خود بسته دیده از غد
شه سوی ملک عدم ره بر گرفته زافت تیغ و سنان در یع و سپر بر تن نخواهد تا برود دوشش
ز حفظ ایزدی زیور گرفته تا همی گویند در هر عید از ابر بهاران توده عنبر طراز نطارم اخضر گرفته

زر و جهان باد او چنان خرم که گویند هر کس اینک طارم افلاک رشک از تو ده انجبر گرفته
پس از انقضای بزم نوروزی بسعادت و فیروزی عزیمت قضا مضای پادشاه جهان گشا
باستخلاص دار الملک خراسان مصمم گردید و همت والا نهمت خسروی بتسخیر آن مان
گماشته آمد در خلال این احوال طره باز خان افغان از جانب شاه زمان درانی رسالت
را بتقبیل خاک آستان معدلت بنیان سلطنت که سپهر را در این آرزو سالهاست با دیده
نغنوده مفتخر و مباهی شد خلاصه رسالت اینکه دار الملک خراسان پدران و نیاکان
ما را ضمیمه ممالک بوده و مفرده منشور جهانستانش کتاب دیوان را در ذیل مفاصا حساب از جمله
من ذلک اکنون چندیست که سپاه ظفر پناه پادشاهی در آن سامان ترکتازی سبک
عنان گردیده اند و شحنه کامل سلطانی بر تق و فتق امور آنجا و مطلق العنان و نافذ الفرمان
اگر رای بیضا ضیای پادشاه جهانگشا که محل تجلیات فیوضات سبحانی است باتحاد دو دولتی
تعلق پذیر آید ابواب موافقت بمفتاح یگانگی بر چهره این خیرخواه دولت علیه برگشایند
و صفحه خراسان را که کافی است بر این سلسله دولتخواه عطا نمایند هر آینه موجب
نام و کرمی مالا کلام خواهد بود هیهات هیهات عالی این طمع خام و تمنای این مطلب ممتنع
الانجام سامعه سلطنت را بی وقع تر از طنین ذباب و بی اثر تر از صریر باب آمد و
خطاب ناصوابش را این جواب شایسته درکنار نهاده شد که تو عروس ملک را از

کمی

نخستین روز کشورگشایی شیر بها شمشیر بران بوده و ادای مطالب جهانگیری ملوک
کشورگشا را محول تیغ بر ولیپذیر ناوک پران شعر فلک شام کسی خوش کند بعروس بوی
مراد که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او: عروس ملک گرامی تر است از آنکه بسنه شبرون
زگوهر شمشیر شاه زیور او: تمکین بر سریر سلطنت آزاده بختی را حبیذا است که با مضای تیغ
مصری نژاد و همرهی جوید و از پرخمیده قامت کمان چاچی صیلا و رهبری ابنای
ملوک از حسام آب فام میراث برند نه از آبای کرام اخلاف سلاطین از سیف قاطع
ارث طلبند نه از اجداد عظام نواب همایون ما را با اینکه اقطاع ممالک خراسان باشد
و استحقاق منتقل بود باز علو همت شاهانه باین مرحله سر و رضا در نداده مطالبه حق
خود را بدلایل قاطعه عربیه بیض الصفائح بالایدی مقابضها و حدها صافح الاعناق و
القمم: یضحکن من خلل الاغماد مصلتة حتی اذا اخلفت ضربا بکین دما: با ثبات رسانند
بحق منصرف آمدیم فرد دامن دوست بصد خون دل افتاده بدست بفسونی که
کند غیر رها نتوان کرد: همت قضا نهمت خسروانه باین مختصرات نیز مکتفی نخواهد بود مطالبه
بعضی ولایات دیگر که اکنون آنجناب را در قبضه تصرف است پیش نهاد خاطر انور و رکوز
ضمیر منیر ضیا گستر است و امضای این عزیمت شاهانه را که با احکام محکمه قضا موافق است
و تقدیرات خامه قدر را مطابق بالشکری که خون اعدا را چون شیر مادر حلال دانند

و عرصه جدال را بزم وصال حسنای حسام همچون بالای دلارام به بر درکشند و شربت
منایا مانند ساغر صهبا ببر **عربیه** جنود اذا ما جب لدی الرکض فطالما یقول لقرص الشمس مالک
تساوی علی الخالات عند صیالهم ملیک و مملوک و ملک و مالک ولا یمنع الاعداء من خوف
سوی السیف تبلوا کل شئ لهالک **شمشیر** خون افشان و تدبیر مخالفین کشت نشان سبک
عنان و چون طوفان بادروان موهیبم آمد اگر آنجناب را در سر هوائی و در لب ادعائی
باشد قدمی چند پیش نهاده منازعه را آماده آید تا در محکمه قتال بقطع و فصل
صفائح الابطال هر کس اثبات دعوی را برهان قاطع ادا نماید بحصول مقصود کامران
آید **یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید** طرة باز خان این خطاب وافی و جواب شافی را
که ترجمه واردات لاریبی و تفسیر ملهمات غیبی بود در گنجینه خاطر مخزون داشت و بر صفحه
ضمیر نگارنامه حافظه نجلی جلی بنگاشت بعد از حصول رخص عتبه اقبال را بوسه داده
مراجعت را روی بصوب مقصود نهاد **ذکر سیاست صادق خان شقاقی** عاقل مجرب
را محقق است که کفران نعمت ولی نعمت را در اجل چه اثری آشکار است و نهال خیانت
بادشاه قدر قدرت را در آخر چه ثمری پدیدار اگر روزی دو ساغر تمنا به باده بیجا کی
ساقی نفاق از صهبای مقصود لبالب آید در دور آخر زهر مکافات بکام ریخته شود
خاک ذلت از پرویزن سیاست بر فرق ارزد ریخته بذقی عاجل که بعد از دمی چند زایل

گردد

گردد خویشتن را مستحق عذاب آجل که روزگاران اثران را زوال نباشد ساختن نقد
حیات بوسوسه نفس اماره به پاوه باختن است و خود را بتمناهای بیجای خاطر بورطه هلاک
انداختن فریب دو روزه کامرانا نخورد و را بکفران بتموهات نفسانی نشاید سپرد
فرد مخور فریب که عیش آن شراب گلگون است که در پیاله می است و در شیشه خون است
سلاطین را هر گاه در امضای عقوبت روزی در اغماض رود و بمصلحتی اقدام سیاست را
وقتی چند تاخیر روی نماید نه آنست که نقش خیانت خائنین از صفحه ضمیر انور محو گردیده
یا صورت نفاق منافقین برنگ آمیزی تلبیس در نظر انور مشتبه آمده حاشا که این توهم
توهمی است باطل و اندیشه ایست لاطائل **فرد** چو بد کردی مشو ایمن ز آفات که واجب شد
طبیعت را مکافات حضرت رب العزت را جل جلاله و تقدست اسماءه که در بارگاه
جلالتش فراموشی و نسیان را نشاید با رحیمی و با کمال قدرت در امضای حکم عقوبت تاخیر
و تعویق حاصل است که شاید بزلال انابت نقش عصیان شسته آید و بصیقل توبه زنگ
کفران زدوده گردد **مثنوی** لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند همچنین
سلاطین کامگار که سایه پروردگارند نیز همین شیوه را رعایت نمایند و پی ناتق ابواب
سیاست بر چهره بندگان خاطی نگشایند ولی آنگاه که در طریقه کفران و ارتکاب عصیان
اصرار و تکرار آشکار آید مصلحت دولت آنچه باید بعمل آرند و اجرای احکام سیاست بدان را

مهمل نگذارند که گفته اند حیاة السلطنة بالسیاسة و دوامها بالعدالة فرد رخنه گر ملک
سر افگنده به رخنه آن ملک از آن بسته به مقصود از تقریب این داستان حکایت
مخالفت و کفران صادق خان است و مآل کار آن نفاق پیشه مخالفت نشان قبل از
این اشاره رفته بود که صادق خان بعد از اظهار طغیان و اقدام بعصیان چون
باستان سپهر پاسبان که کعبه حاجات درماندگان است پناه جسته استدعای
خطاپوشی را زبان ضراعت برگشاد و پادشاه جهان گشا خطا و طغیان آن نادان
جاهل جهادان جاهل غافل را باغماض مقرون داشته نقش عصیان او را بزلال عفو
از صفحه خاطر مبارک محو نمود مع هذا منتبه نگردیده مهما امکن باشتعال نایرهٔ فساد دامنی
میزد و باضلال مستطلان ظل شاه دوران سلطنت سخنی می سرایید چنانچه در سفر قریب
از خراسان باغوای محمد خان جهدی نمود و در حین مراجعت باغوای اللهیار خان
جدی انگار ساخت و باین دو خیانت عظیم نیز مکتفی نگردیده پیوسته در روزهای
مخالفت تیغ فساد می تنید و در اقدام معاندت تیغ فساد را کاری می بست تا در حین
حرکت موکب ظفر نشان بصوب دار الملک خراسان در تهیه کار اسباب هر یک
مقرره خود تعلل ورزیده شیوه تاهل انکار ساخت لاجرم حکم قضا نظام قدر توام
نافذ گردید که دژخیم خونخوار را تیغ زمرد پیکر الماس اثر از خون شریانش یاقوت رنگ ابد

دهند

دهند حیاتش در کام زندگانی از آب حسام آتش فعل ناگوارا تر از جرعه شرنگ امضای سیاست
را دوشش از بار سر پر شور آسوده آمد و در خوابگاه سنگ لحد با همه تمناهای دور و دراز صبح
ناکامی غنوده گفتنی که هرگز نبوده و چه نیکو مناظره شاهد حیات را دیده گشوده برادرش
سارو خان در تقدیم خدمات دیوانی او را نایب مناب آمد و اندیشهای خطای او وی را
تدبیری صواب پسرش نیز در صلاوت و لال حضور را مدتی معدود گردید عرصه مصاحب
قوم عند قوم فوائد پس از انجام این مهام بانتظام صفحه آذربایجان نایب السلطنة العلیه
العالیه نواب عباس میرزا از رکاب نصرت انتساب روان آمد و عضد الدوله
ابراهیم خان که به نسبت بنی عمی و شرف مصاهرت خاقان گیتی ستان مفتخر و مباهی
است بعنوان منقلای موکب جهانگشای با ده هزار نفر فرد سواران گردون فکن شیر گیر
مفروشنده با جوشن و تیغ و برنده بتسخیر آن قلعه و تدمیر اللهیار خان سبک عنان گردید
از خوانین قاجار محمد تقی خان دولو و از معتمدین درگاه حسین خان قاجار قزوینی عالی رتبت
رکاب الجناب را مامور آمدند و رایات ظفر آیات در روز دوشنبه نهم شهر ذی الحجة الحرام
از مستقر خلافت بصوب خراسان باجرای حکم ستغنهم مرتین شقه گشا شد در منزل تکه
مدتی بجهت عرض هزاره و دستجات استرابادی و مازندرانی را توقف روی داده
پس از فراغ از عرض آن دلیران جلادت توامان با دیابان صرصرشان را بصوب مقصد

سبک عنان نمودند در چهارم شهر محرم الحرام بلوک مزینان که از اعمال ولایت سبزوارست
مضرب خیام ظفر احتشام آمد پادشاه جهانگشا برادر خود حسینقلی خان را با فوجی از غازیان
شجاعت بنیان بمحاصره قلعه سبزوار از رکاب ظفر انتساب روان فرمودند و خود
تقدیم مراسم تعزیه داری ابا عبد الله الحسین را صلوات الله وسلامه علیه در منزل مزینان
متوقف آمدند اهالی مزینان را غول غوایت رهزن گردیده آتش بلا را دامن زن
شدند و خود باقدام جسارت فته فرزند و زن نیکی قلعه را که از مستحدثات اللهیار خان
بود حصن امان پنداشته و در آن حصار استوار قرار گرفته روی از آستان راستان
نواز بر تافتند ترکان فتنه جو تسخیر قلعه را بامر پادشاه جهانگشا مامور گردیدند و اهالی
قلعه حفظ جان را از درون حصار محصور از آوای توپهای قلعه کوب تندر خروش غوغای
قیامت دران نشکنه محنت فزا انگار آمد و شور محشر در عرصه آن حصار حادثه زا پدیدار
با آنکه قلعه مزبور در استحکام بنیان با سد سدید سکندری دعوی انبازی می نمود و دیوار
بان برجش با آب پیکران جوشن زبرجدی سپهر همرازی طایر خیال را بر کنگره باره‌اش
تصور عبور نبودی و پیک اندیشه را در مرور حصارش اندیشه مرور فرد باره گرفت
برجش که نظاره شد: آسمان را افسر زرین خور از سر بفتد: رفعت برجش بماه بر رفته
و بنیان باره‌اش بماهی پی برده بود در اندک زمانی چون رای بوالمزاجان بیقرار

گردید

گردید و مانند خاطر بوالهوسان ناپایدار همانا بانی از راه بیخردی بطالع محلش بنیان نهاده
بود که از آتش فشانی توپهای ثعبان آثار و حملات غازیان جلادت شعار برج هوائیش
چون کره نار آتشی آمد و باره خاکیش مانند عنصر هوا منقلب گردید علی ای حال باره
محکم بود و برجش مستحکم ولی فرد بابازوی حیدر چه کند قلعه خیبر: با شعله آتش چه کند شیشه حلبی
قلعه بان استحکام غازیان ظفر نشان مسخر آمد و ساحت قرار ساکنین از سیلاب نهب
و غارت زبر و زبر از صدور سیاست و اجرای عقوبت انچه مقدر بود از پرده تقدیر
جلوه گر عرصه ظهور گردید صورت فتح قلعه بحکم بدیع بیکی از میران رکاب با شرذمه از دلیران نصرت
مآب مفوض آمد پس از آن نواب حسینعلی خان بمحاصره قلعه نیشابور مامور شده و موکب
ظفر کوکب بتسخیر شهر سبزوار از گرد نعال غالیه نجای عذار ماه و هو اللهیار خان با نهایی
آستان خلافت نشان ننگ ورزیده استشفاع را زبان تذلل برگشود که خود شنیده اید
خویش بکارای خیانت برهم شکسته‌ام و اکنون بصد گونه ندامت در پس زانوی ناامیدی
نشسته نه جرأت آستان بوسی پادشاه جهانگشا دارم و نه تقصیرات رفته را عذری
توانم گذارم یزه بخشیم از عوارف شاهانه بی نصیب ساخته و برگشته روزگاریم از مکارم
ملکانه بی بهره نموده شمار جرم پا در جنبه عفا و نهاده و ضریف خراف بغارت کلش
وجودم دست تطاول برکشند حضورم را در آن آستان که بوسه جای سلاطین با تمکین است

اثری مترتب نیست و تحمل وجودم را در تقدیم خدمت ثمری چه شود که از حضور برگشته بحجتی
بگذرند و چون من نیز روزی را بر سیاه کاری خود بگذرانند که من زنبیلی از بغداد کم گرفته
و پر گنهکاری را از حریم کعبه عدل و داد کم دارند روزی دو که رقبه وجود بر ربقه خدمت
بسته باشد کردن خدمت بقلاده اطاعت معتقد خواهد بود و سرارادت بر آستان خدمت
مخلد تصدیق این دعاوی معروضه مختصره خود را که محجوب به عذر عصمت باستدعای انگیزه
در زمره جواری سرادقات عفت آیات خلافت معدود آید روانه حریم با حرمت
سلطنه نمایم و با این واسطه زنگ عصیانی از آیینه احوال زدایم چون در نفاق مجرب بهجت
نقش را در ضمیر اقدس ناثری پدیدار نباشد و استدعاش را اجابتی شکار و در مطاوی
این مجاری باز ظرفه باز خان خفقان با نخست و بدابای سپهکران از جانب شاه زمان
به تقبیل عتبه علیه خاقان گیتی ستان مباهی گردیده ادای رسالت را جسارت ورزید
که شاه زمان را استدعا این است که ممالک خراسان بضرب حسام آتش فشان در حیطه تصرف بندگان
گیتی ستان است و اینمعنی انفس و آفاق را روشن تر از ظهور خسرو خاوران و از مقام علی
الملک جعفر خان و اللهیار خان با غوای اهرمن نفس کفران ورزیده خود را بجا از طوق حرم
با حرمت خلافه عظمی که مطاف پادشاهان ذیشان است محروم داشته اند اکنون استشفاع
را از این دولت خواه سبیی ستدعی آمده اند که عفو خطای این دو خاطی ساهی را از درگاه سلطنت

سلن

مسئلت نماید و زبان استدعا بوساطت گشاید بنا بر علی ذلک هرگاه رای حضرت ظل
اللهی خطای رفته آن مردود بی وجود را به عفو مقرون داشته جعفر و ظفر مو را از صرابی و نیم
سبزوار و نیشابور ممنوع دارند و استدعای این نیازمند را به تبلیغ قبول مسموع مرتبه
بعد از معاودت موکب والا وصول طهران این دو خسته نصیبان در رواهر دو را با معبدی
از خود روانه درگاه همان جاه خواهد ساخت و هرگاه در نیات این معانی حضوری حاصل
آید محبت برشان ناست و تیغ سیاست سلطانی مهتاب یمضای انتقام چون زد و نفحن
شاه زمان بفتوای فتوت در کیش سلطنت مناسب نبود و عدم قبول استدعای آن
پادشاه جلیل القدر در نظر انور مصلحت دولت را موافق نمود بقبول استدعا علی که
رفته بود خاطر اتفاق مظاهر خسروانه تعلق پذیرفته تالیف صنیرش را با این خطاب شاهانه
گوهر بار آمدند که اگر چه تسخیر نیشابور و سبزوار از ترکتازی ترکان رویین تن کمینه شعار در
این دو روزه میسر و کاشانه قرار جعفر خان و اللهیار خان عنقریب از نعال تکلیان بهای
ظفر نشان زیر و زبر بود ولی رعایت جانب آن برادر کامکار در نظر اشرف اهم از نیل
مطلب نمود دست از نهب و غارت کشیده و اشتیم و رایات عزیمت بصوب دار الخلافه
ری افراشته اگر متعهدی که رفته اقدام رود فبها و الا بهار آینده که خون یلان چون لاله
نعمان در دامان کوهساران بجوش آید و نای ترکان مانند سینه مرغان در صحن بوستان

گرم نیزه و خروش بانگ گری قطعه چو شیر پردل و هژبر پرباره‌ای چو پیل چو مورچه در
دست نیزه‌ای چو مار چو باد حمله بر و همچو کوه حمله پذیر چو رعد نعره زن و همچو برق
تیغ گذار روی عزیمت بالتصوب نهاد و مفاد آیه کریمه و لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا برامالی و ساکنین آن حدود و دیار آشکار خواهد کرد و بدین مصرع اینست صریف
ای دل نه باده نه بهمانی برلیغ قضا تبلیغ باحضار نواب حسینقلی خان شرف صدور پذیرفت
که از محاصره نیشابور دست تطاول کشیده وارد و صوب اردوی کیهان پوی معلی
بقدم عجالت بسپارد و نواب شاهزاده محمود را که در آن سفر میمنت اثر از ملتزمین رکاب
اقدس بود کما فی السابق باحکام قضا نظام و تاکید در انجام مرام آن شاه
زاده والا مقام رخصت انصراف بسامان قندهار و کابل ارزانی داشته در هشت
و هفتم شهر صفر المظفر موکب همایون از خارج سبزوار روی عزیمت بصوب دار الخلافه
طهران آورده در منزل اسفراین حسینقلی خان شرفیاب حضور فیض گنجور پادشاهی گردید
و در حوالی آق قلعه ابراهیم خان بتقبیل عتبه علیه شاهنشاهی مباهی آمد ابراهیم خان عزو عجب
بتوقف در قلعه مرزبان از رکاب خاقانی روانه شده و موکب والا بعزم صید و شکار چمن
کالپوش سبک عنان انتظام کار طایفه کوکلان و یموت را مدت چهارده روز در چمن کا
لپوش فیض شامل رفت پس از فراغ از آن مهام فارسان ولایت فارس و داوران کشور

عراق باستحمام مراکب از رکاب شاهنشاه مالک رقاب رخصت انصراف حاصل نموده بنه و
آغروق رهسپار از ولایت بسطام روانه دار الخلافه فرموده خود با خواص غلامان و عمده میران
و سروران بترتیب سور با سرور شاهزاده آزاده محمد ولی میرزا بجانب سمنان بخت
و دولت در رکاب و عنان روان آمدند پس از ورود موکب مسعود باقتضای فضای
سور و سرور را نوای نامی و سرود و رود طنین افکن بساط سپهر کنش این خیمه کبود آمد گرمی
دایره بزم را دف دست خوش رامشگران شد و چنگ هم آغوش مطربان آن تقدیم تعلیم
را چو شهباز دو این هر دو شهباز سینه بر کشید گوش بربط تا در پرده نوای مخالفی ظاهر نسازد از دهشت
نوازندگان مالشهای پیاپی دیده و نای فی نا آسایش حریفان از روی آسایش ترچند از
دم گرم همنفسان نالهای دمادم نمود صراحی و مینا هر لطیفه که در گنجینه دل و مخزن خاطر
اندوخته بودند بهمدستی پیاله و ساغر خرج و صرف باده کشان نمودند مفتی و زاهد هر دلق
و جبه که بسالوسی اندوخته بودند بنصیحت و موعظه چنگ و عود در رهن و گرو میفروشان نهادند
رقاصان زهره جبین سماع و رقص را دست افشان آمدند و زاهدان زهد آیین فضیلت وقت
را بر دنیا و آخرت دست افشان آری سحاب بر سر حضرت امروز چرا نگذارد و رعی کش
سبب خجلت فردا آمد چون سرها از باده سبک گران شد و مهر و ماه را بسعادت در برجی
قران پادشاه جهانگشا را در خاطر مبارک شوق ورود مستقر خلافت در هیجان آمد و بعزم

آنگاه باقتضای جذبات شوق موکب اعلا بدولت و اقبال خرم دل و فرخ فال بصوب مقصود
روان روز چهارشنبه چهاردهم شهر ربیع الآخر دار الخلافه طهران را از ورود موکب سعادت نشان
اسود برین جانی تازه روان آمد و شاطران آن خطه بهشت نشان را در دل و جان سروری
بی اندازه **بیان عزیمت موکب والا بصوب دار السلطنه قزوین و صادرات
آن اوان** چون مستقر خلافت را از ورود موکب مسعود نظامی حاصل آمد و امور آن
خطه را باقتضای صواب اندیشی رای همت بین خسروانه نظمی رایت بهجت آیات
بصوب دار السلطنه قزوین منعطف گردیده عزیمت نمود و در ایام کیهای تازی نژاد سبک
عنان شد پس از ورود با نمود و نظم مهام صفحه جیلان و قاطنان آن سامان بترتیب سور
با سرور و حبور شاهزاده کامکار محمد علی میرزا اشاره علیه خاقانیه بعهده در پوست چنگ
را با نوای دل آسا روح افزا گردید بربط و رباب را نغمه روح فزا دل آسا را مشکران
بنهج سواد نشاط رامش را در حلقه بزم نشستند خنیاگران بترتیب بزم انبساط طرب
را در محفل شادی بریشم هر تار بهجت ببستند **قطعه** بهر منزلی مجلسی ساختند بهشتی
نوا آیین پرداختند همه شهر جشن و همه سور سور بهر گوشه بهجت بهر جا سرور ز شغلی برتر
عشرت سرای به بستگی که در کار هنرمندان بود حواله بدروب و دکاکین همه مملکت گشته شرفت
سراها برزن و بازار شد کشادکی که در نطا ول سرچه شحنه بزم شاهد میرفت وظیفه دهان

پیاله و دست ساقی آمد شحنه کان بی انصاف از عمل معزول گردیدند و رندان گوشه گیر
بصحبت دختر رز مجول زاهدان از توبه انکار نمودند و با دهنش از قول زاهدان استغفار
دختر رز بفتوای عود از پرده برآمد و اباحت می بنا بر رای نی ارشبه چنگ عروسش گردید
که **فرد** اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد نهیب حادثه بنیاد ما زجا ببرد وف دهان بر
گ و که **فرد** به بانگ مطرب و ساقی اگر ننوشی می علاج کی کنمت آخر الدواء الکی تحمل
اندوه و غم غلبه شادی و طرب را از ساحت دلها رخت بربسته بدیاری روی نهادند
که نامشان نباشد خبر ملال و ماتم هجوم عیش و نشاط را از کشور جانها پاک شسته بگوشه متواری
آمدند که نشان نیابند افسردگی بحدی نایاب شد که در طبع زاهدان نیز وجود نداشت
پریشانی برتبه برطرف گردید که در طره خوبان هم پیدا نبود از آنجا که غم در دل دشمنان
هم راهی نداشت مینا با دیده گریان نشست چون آشفتگی در خاطر عاشقان نیز قرار
نگرفت چنگ با گیسوی آشفته برخواست دل باختگان دلهای گم کرده در خم طره دلبران
بدست آوردند و خونین جگران دلداران ساده را از خون رزان بوناف خویش مخمور
و ست جهانی را نواله صبح و شام به پیاله می حواله رفت و عالمی را شادی علی الدوام
بزانو فی بران گوه کمان را تنگ در آغوش کشیدند یعنی ما را فرزند مهربان است عاشقان
معشوقان را نرم به بر در آوردند که ما را عزیز تر از دل و جان مشعبدان چابک دست

سپهر حقه باز نظار کیهان را مهره‌های نشاط بر بساط آرزو در چیدندی و بفسونی بر چیدندی
سیکلهای سیم و زر یکان یکان را بصد عشوه دادندی و بیک شعبده گرفتندی در چه سان
بظاهر شکر بودی ولی صرفیا نراد و کام خاکستر حاشان و در دیده پر آب مینمودی لیکن تشنگان
را بر لب نمونه سراب باری در این باب اگر چه اطناب صواب است ولی صواب عدم اجتناب است
مختصر کلام قضای فیروزی را از بازار و برزن بشادی آئین بستند صغیر و کبیر برنا و پیر
تقدیم عشرت را در محفل نشاط نشستند چون صرفیا نرا کام دل حاصل شد و زهره با مشتری
در درجه سعادت متصل پادشاه جهانگشا را که پیوسته جام سلطنت لبریز صهبای نشاط
باد زهره و مشتری مطرب و خطیب مجلس انبساط شوق عزیمت بمستقر خلافت گریبان
گیر آمد و نیت ورود بان خطه بهجت آمود در ضمیر بهجت تخمیر نقش پذیر باقتضای عزیمت الی الوطن
مقصود روان گردید و بجلوس در سریر خلافت کامجو و کامران مصراع پیوسته در
جهان بود و ش عیش جاودان گفتار در ورود ملکم بهادر از جانب پادشاه انگریس باستان
سپهر پاسبان شاهنشاه سلاطین امیدگاه چون مقصود از ورود میرزا اسمعیلخان سفیر
که قبل از این اشاره شد بآستان فلک پاسبان تهنیت جلوس میمنت مانوس سلطنت
دوران عدالت بود و فتح ابواب مؤالفت بعد از رجعت سفیر الیه مجدداً از جانب
حکمران پاینده انگریس فرنگ سفیری با فرهنگ معروف بملکم بهادر باستحکام پیمان مؤالفت آمد

باشش

با شش نفر از علما و دانشوران خطه انگریس با اساسی شایان و تحف و هدایای بیکران
و جواهر رخشان و وضعی شایان وارد آستان فلک پاسبان گردیدند و سفیر مزبور
شخصی نیکو تقریر و امیری دانش تخمیر از آداب ملوک با خبر بود و از فنون زبان
و سفارت بهره ور با گنج علوم آراسته و ساحت ضمیرش از صفات ذمیمه پیراسته بود
پادشاه جهانگشا نیز مورد وی را محترم داشته فرق فخرش بنوازشات گوناگون باوج
فرقدان افراشتند نامه دوستی ختامه پادشاه گردون جاه را در انجمن حضور پادشاه
جهانگیر عرضه داشتند و مهر از حقه مضامین مضمره ببرانگشت اظهار در پیشگاه آسمان
پایگاه سلطنت برداشتند خلاصه مدعا این بود که از طرفین مواثیق مؤکده و عهود
مؤکده نوشته و نموده آید که من بعد نظر باقتضای مواخدت و موافقت متردّدین
و مسافرین معابرین و مجاورین دو دولت علیه دو سلطنت بهیه بفراغ بال راه تردّد
بی تردید گشوده دارند و طریق یکانگی سپرده گذارند مخالفین معاضدت یکدیگر از حوزه
مملکت برداشته آید و منافقین را باضمحلال از طرف همت گماشته اگر دفع دشمنی را زنگیری
حاجت افتد از هر طرف که اشاره شود آماده باشند و ابواب یکانگی بین الدولتین علیتین
با رعایت این شرایط پیوسته مفتوح و گشاده چون مراتب مذکوره مبنی بر مصلحت
دولت علیه و مقرون بدوام سلطنت بهیه بود مقبول خاطر الهام مظاهر حضرت سلطنت

گردیده و بعد ها که سفرای مزبور از عوارف شاهانه و عواطف خسروانه بهره ور آمدند و با
عطای خنجر و شمشیر مکلل بجواهر درخشان مباهی و مفتخر حسب الاشاره خسرو فلک جاه انجم
حشم وثایق معتبر بشهادت امنای دولت محرر و مسجل گردید و فرستادگان را رخصت
انصراف ارزانی شده و از جانب سنی الجوانب اعلی حضرت ظل اللهی حاجی خلیل خان
ملک التجار با اساسی که درخور و لایق سفارت از جانب پادشاه جهانگشا بود رسالت
را مامور آمده بمرافقت سفرای مزبور در اواخر شهر رمضان المبارک روانه مقصد گردیدند
گل کاری چمن پیرای خامه در سرابوستان داستان سال فرخنده فال تخاقوی ئیل خیریت
دلیل کمی مطابق سنه ناقصه هزار و دویست و پانزده هجری که سال چهارم جلوس میمنت
مانوس خاقان گیتی ستانست و تنبیه سرکشان ولایت خراسان و سایر وقایع و
گذارش در آن اوان قطعه دگر ره آفتاب عالم افروز ٭ بر اقلیم زمانه گشت فیروز ٭ زمانه
گر و آهنگ طرب ساز ٭ در عشرت بروی خلق شد باز ٭ بهم پیوسته شد عقد شب و روز ٭
نوید عیش و عشرت داد نوروز ٭ زمین گسترد مهد خسروانی ٭ بگیتی زد صلای شادمانی ٭ نسیم
نوبهاری عطرسا گشت ٭ هوای گلستان عشرت فزا گشت ٭ خسرو انجم حشم و دارای
کواکب خدم در اینال فرخنده فال دو ساعت و کسری از روز شنبه ششم شهر ذ
یقعده الحرام گذشته از خلوت سرای حوت بعشرتگاه حمل لوای عشرت گشود و بصیقل

ورود

ورود مسعود زنگ افسردگی از مرآت مزاج گیتی زدوده و دوشیزه چمن از دم نسیم
بهاری بگونه گونه ریاحین آبستن آمده و عروس باغ را از فیض ابر آذاری مرسله های لآلی
زیب بر و زیور گردن گلبن چون مریم بعیسی غنچه بارور آمده ولی موسی آسا ید بیضا
آشکار داشت گلشن مانند شداد بهشتی ترتیب داد لیکن نمرودسان از عکس شقایق
آتشی پدیدار ساخت کنار جویبار از جلوه آزاد سروان رنگ عرصه کشمیر شده و دامان
کوهساران از شعله لاله نعمان غیرت بتکده آذر سبزه نوخیز بر لب آب در نظر رنگ زمردی می
نمود پیرایه لاله احمر با صفای ژاله ناب در زبرجد لعلی بود مذاب بلبل گوینده بر عود
آن عیدان تهنیت عید سعید را بانشاد این شعر شعری شعار رطب اللسان گردید فرد
رسیدن گل و نسرین بخیر و خوبی باد ٭ بنفشه شاد و خوش آمد سمن صفا آورد ٭ فاتحه سرایندگی
حیرت مستی نبات نبات و مستجاب حیات اموات را بموافقت غنا دل هم بر آن
قافیه و روی عذب البیان بود قطعه چه مستی است ندانم که رو بما آورد ٭ که بود ساقی و این
باده از کجا آورد ٭ چه راه میزند این مطرب مقام شناس ٭ که در میان غزل قول آشنا
آورد ٭ از طرفی لاله با طرفی چون دیده نرگس مخمور و پیاله از قطره ژاله لبریز شراب طهور
ترغیب باده پرستان را در اطراف بوستان باین داستان سرا آمد فرد
تو نیز باده بچنگ آر و راه صحرا گیر ٭ که مرغ نغمه سرا ساز خوش نوا آورد ٭ و از جانب شاهد

غنچه رعنا نرگس شهلا که بتضعیف کاسات عقار بخمار ضعفش بر مزاج طاری و از
دیده بجای اشکش قطرات شراب جاری بودی سرود فرد علاج ضعف دل ما کرشمه
ساقی است برآر سر که طبیب آمد و دوا آورد درختان را چون باده پرستان از پا دری
دست برگردن حمایل و نونهالان را مانند بالابلندان از اهتزاز نسیم بهاری قامت
رعنا متمایل و ابر سحاب اذاری که از دم سردی دی پستان از کام اطفال ریاحین
بستان گرفته بود باقتضای فصل شیر ریش بر پستان آمده نبات نبات را در مهد
پرورش در آورد ماه روزگار که از ظرافت حریف ظریف دست ترتیب از سر نو
باد و کان گلستان کشیده و دشت تقاضای وقت را آبی بر روی کار آورده صبا پای
ریاحین را در حجر تربیت درکشید لاله را از سبزه بستر معین شود و سبزه را بگلاب شبنم دیده
از خواب ناز گشود غنچه خندان معلوم نشد که بنازکی چه نازی از سر گرفت که بلبل خوانوش نغمه
از سر گرفت سرو سهی ظاهر نگردید که بنوعی چه شیوه ساز کرد که فاخته بهوش قافیه سنجی ساز کرد آیا چه بود
که تا دیده ابر گریان آمد لب غنچه خندان شد یارب چه حکایتست که تا غنچه بتبسم در آمد عندلیب شیدا
بفغان برآمد چه نشاطیست که بشادی آن کوه را جبه قاقم از دوش برداشته حله خضرا پوش
نیدند چه انبساطیست که بشکرانه آن بوستان افروز دامن و کنار دوشیزگان ریاحین زنگارنگ
و نوباوگان گلهای شوخ و شنگ نشانیدند این ساقی ازکیست که بی جفا و ساغر دیده نرگس فتان

و این صورت را

و این صورت گر از چه جانب که بی رنگ و رنگ او این همه صورت دلارا پرده بر انداخت
همانا که روزگار بتهنیت عید سعید خاقان گیتی ستان را بار آرایش صحن چمن پرداخت و زمانه
بتماشای ورود موکب خسرو عدالت نشان را از سبزه فرش زنگاری بر ساحت گلشن گسترد
ارزی فرد مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی تا شاه می خورد بغزلهای پهلوی شاهنشاه
گردون پایگاه بسعادت و اقبال بر سریر مکلل فلک مثال آفتاب وار برآمد و از زرریز
فشانی کف دریا نوالش اقاصی و ادانی را جیب و دامان انباشته از سیم و زر نثار دکان
منوچهر چهر فریدون فر همچون کواکب سعد پیرامن تخت فلک رخت رعایت تعظیم را
بپا ایستاده و اقتضای از رزم بلا دیده بر زمین دوخته و گوش بفرمان گشاده امرا و بزرگان
اشراف و اعیان وضیع و شریف ترک و تاجیک عرب و عجم را بر دوش خلاع
فاخره خسروی مخلع آمد و فضای بارگاه از آن جاه از عکس شعاع و بابخ حلی و حلل
مصری ملمع خطبای فصیح بادای این خطبه بلیغ ابوالفضایل رضی الدین تبریزی حلقه
در گوش خطیب منبر نه پایه گردون در کشیدند فرد بنام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر سرآغاز
آغاز و انجام هر کلام و در هر مقام نام خداوندیست یگانه جل شانه که سراپرده زنگاری سپهر
از نگار افرشته بازوی فرش قدرت اوست بی طناب و ستون و فرش نرم

زمین هموار گسترده دست پرگار ارادت اوست مشحون بنقشهای گوناگون
سبحانه اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون هر روز سلطان فیروز انجم بمجلس بخت
فیروزه نشیند و هر شب در میدان فسیح فلک لشکر اختر را عرض دهد در بساط سبز چمن خیمه گل
از صبای معنبر کشیده است و پرچم سنبل بستان شاخ بستان پیچیده شعر ستایش خداوند
بخشنده را انکه باز آفرید از عدم بنده را بدیعی که شخص آفریند زگل روان و خرد بخشد و
هوش و دل نبرای شکستن رایت کفر و انکار و محو آیت جحود و خار رطبیان دار
الضحی زره پوش واللیل اذا سجی نگین خاتم نبوت خاتم نگین رسالت جوهر شمشیر انا نبی
السیف قاطع ارحام کفر بد سیل وحیف انکه از روح دمش درع ماه چاک شد و از بین
قدمش راه دین از خاشاک کفر پاک صاحب معراج بر سر از افسر لعمرک تاج سید انبیاء
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را از نگاه بطحی خورشید وار برآورده در سایه چتر
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین نشانید و بمظاهرت تیغ
و مصاحبت و مصاهرت ابن عم او که در اسلام اقدم و بعلم و شجاعت علم بود بخشید اهل عالم را
از عطیه بنوید الیوم اکملت لکم دینکم امیدوار گردانید دوش نبی را معراج او قرار
داد تا بتان از طاق خانه خدای یگانه برانداخت و دو والفقار بر میانش استوار کرد
تا سپاه دول سیاه ضلال را از تن سر اندازد فرد این نه وصف تو شد که میگویند بگو

~~خیر اندازو ... قدرت عادم اشارت و در خاتمه کتاب بذکر اشعار آن روضه علیا خاتمه~~
~~د فاتح نگارش گشاد [illegible] علی الصباح که نامبار [illegible]~~
~~ازین آستانه [illegible]~~
رسالت بارگاه پیشوای جوانان جنان دارالخلد و وسیط گرامی نه فرزند نامی را بخلافت
نامه و ریاست عامه مخصوص فرمود که هم ایشان بخطابت مخصوص است و مجاهدان
سپاهش نص صریح فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا مخصوص صلوات الله
و سلامه علیه و علی ابائه المعصومین الطاهرین ربنا ادرک بنا ایامه و ارزقنا
قیامه واتمم نوره و قرب ظهوره والمنة لله سبحانه که در زمان غیاب آن جناب
بجانب جناب خسروی عدل گستر در بسیط اغبر جهان بماند که پیک تنگ هر یک از
از انها کتب اجابت از جواب گریزانست و بر پرده سرای سپهر آسای فغفور و هرمز
و بهرام گیتی بر پایست که از دم اهتزاز پرچم علم اژدها پیکرش و رخت نفاق را برگ زنان
درگاه فلک کاهش سجده گاه شهریاران گردون توان و کمر بند طرف کلاه غرور جاهش نطاق
کهکشان باج ربع مسکون را از بهار مکرمتش طراوت رعیت و محصنات رای حکمتش
زمینش را از اقتباس احکام حقه و طلب بدیع مذمومه محاسن صنعت بدیع بدور معدلتش
فتنه اگر در جهانست در گوشه چشم فتانست لیکن پنهان بعهد دولتش رخنه اگر در

ارکان امکان است در پیمان متانت آمانه عیان اعنی اعلیحضرت قدر قدرت قضا بسطت
شهنشاه سلیمان جاه فریدون بارگاه سکندر دستگاه افراسیاب جیش پرویز عیش بهرام
غلام جمشید جام شهاب سنان مجره عنان سیاره خدم ستاره حشم مهر کرم هلال علم مالک
رقاب امم مفخر ملوک عرب و عجم قهرمان الماء و الطین ظل الله فی الارضین معز
الدنیا و الدین مغیث الاسلام و المسلمین سلطان بحر و بر مرجع پادشاهان هفت کشور
صاحبقران مظفر زیبنده اورنگ و افسر السلطان الاعظم و الخاقان الاعدل الاکرم السلطان
بن السلطان و الخاقان بن الخاقان مظهر جلال و جمال حضرت آفریدگار فتحعلی شاه قاجار
لازالت افخار دولته من آفاق الدوام ساطعه و سیوف سطوته لاعمار اهل الکفر
قاطعه و در اوان فصاحت بیان با نشاء این ترکیب بند صحیح گزارده طبع بنده وقایع
نگار و درر معانی بدیعش غیرت لآلی آبدار است پرده‌ی فصاحت سحبان و حسان بر دریده
دی بره ابر آذاری بگیتی نقش آذر ریخته یا که طاوس جنان در بوستان پر ریخته از سهای
مشکفام آمد هوا مشکین نفس یا صبا در مجمر گل مشک اذفر ریخته لاله یاقوت گون در سبزه
مینو مثال یا به پر طوطیان خون کبوتر ریخته روح پرورشد هوا زآنسان که از تاثیر آن در
فضای بوستان روح مصور ریخته عنبر آگین خاک از گل یا بهنگام عبور در چمن تاری از آن زلف
معنبر ریخته کشته آذرگون گلستان زابر آذارش مگر قطره زآن آب آذرگون بساغر ریخته ناکشا

دیده از خواب خمار ابر مطیر رشحهای جانفزا در جام عبهر ریخته طبلهای مشک و عنبر باد
کافوری نسیم هر زمان بر توده‌ی خاک اغبر ریخته غنچه ابر در فشان در گوش او بگجه سبزه را
باد بهاری گل به بستر ریخته آب جدول روح پرور گشته رضوان خیان جرعها گویی در آن
از آب کوثر ریخته قطره باران ببرگ سبزه یا گنجور شاه بر زمردگون بساطی عقد گوهر ریخته
بو المظفر خسرو جمشید فر فتحعلی کز دم خنجر فلک را خون ز خنجر ریخته اردشیر دل نوشیروان
مملکت خسروی کآسوده از عدلش روان مملکت بحر از رشک کفت در اضطراب اینهمه
چند پاشی همچو خاره در ز ناب اینهمه گر نه از بیداد جود دست با آن مایه زر خانه کان از چه ویران
و ضراب اینهمه سیخ رو پرورد کانش را برا گندن بگاک زرد رویی زآن حب در آفتاب اینهمه
رفت خوار بها ز جودت بر عزیزانش مگر کز تظلم در ذهب و در ایاب اینهمه باشد از بس حلم
فتنه سوزت کاینچنین دهر پر آشوب خالی ز انقلاب اینهمه نقشها بر صفحه تقدیر زد کلک قضا با
اساس جاه تو نقشی بر آب اینهمه رزمهای جیش تو چون تیر بر بهرام راند کفت رزم رستم و
افراسیاب اینهمه فتنه را ز افیون پاست گر نه بیهوشی ربود در سواد دیده خوبان چه خواب اینهمه
چرخ در جنب تو دم از برتری زد زان زمان سر زبان انداخت آری ز اضطراب اینهمه بر
مثال تیغ و چوگانت شبی سر زد هلال گفت چرخش کرده‌ای ناصواب اینهمه راستی از کرده
بجای خود شد منفعل وین سیه رویی در آن زین انتساب اینهمه از پی رجم شیاطین

سپهر جاه تو آتش افشان از فلک تیر شهابست اینهمه خلق را آسایش از عدل شاه دل سال و ماه
هست آری عدل شه نوشیروان مملکت ساقیان شاه را جام شراب آفتاب زان لبالب
گشته از صهبای نابست آفتاب آتشی دارد سیمان گوئی زرنگ ساقیان همچو کانون
زان سبب در التهابست آفتاب بی محابا از شوق بزم شاه سر برزد ز شرم با همه آتش
مزاجی غرق آبست آفتاب چون بگستاخی به بزم خسروی آورد روی در خور صد گونه توبیخ
و عتابست آفتاب شاه را چون گشت روشن کز وقوع این خطا سال و مه سیماب سان در
اضطرابست آفتاب پیکرش را داد زیبی تازه از تشریف خاص جلوه گر زان روی
در زرین ثیابست آفتاب چهره نیلی کرد ماه از سیلی غم تا شنید نقره خنگ شاه را زرین
رکابست آفتاب شاه را تخت مرصع بر زمین است آسمان در سپهرش خیمه زرین طنابست آفتاب
دود زرین مشعل خسرو برویش گر نه بست شب تو پنداری که در مشکین نقابست آفتاب چون
توانکام بخش آید بذرات جهان گر نه از فیض عطایش کامیابست آفتاب آسمان حصنی بود
سیمین دران زرین کلاه چاکری از خسرو مالک رقابست آفتاب تیز ناب زر مدیح شاه
بر دیوان نگاشت صفو درجب گردون زان کتابست آفتاب آفتاب چتر خسرو سایه گستر
شد بچرخ بر صفا زان آفتابست آسمان مملکت روز عید است و بی خدمت میان
بست آسمان جشن شه را زیور نو بر جهان بست آسمان اینک از بهر رسن بازان ذرات

از شع

از شعاع بر هوا چون حقه بازان ریسمان بست آسمان قیروان تا قیروان در پیشگاه خسروی
از سحاب گوهر افشان سایبان بست آسمان تا جهان چون باغ رضوان کرد از ابر بهار
بر همه گیتی ره باد خزان بست آسمان از پی تعجیل جهان تا عدل خسرو لب گشاد از حدیث فتنه
چون انجم زبان بست آسمان تا تواند بر شود کیوان ببام قصر شاه گوهر آگین سلمی از کهکشان بست
آسمان خسروا شخص تو بودش در نظر چندی اگر نام شاهی را به بهتان یا فلان بست آسمان
یافت زیبی تازه از بخت جوان تخت سلطنت با تو عهد دولت آخر زمان بست آسمان گیتی از عدل
تو تا معمور شد بذیرفت زیور عدلی که بر نوشیروان بست آسمان از دلیری با نجاق پیشکان
جیش تو تهمتی بر پهلوان سیستان بست آسمان حرزی از نام همایون تو در روز ازل
بهر نصرت بر درفش کاویان بست آسمان خود ز شاخی جز گل نصرت نروید تا بود ز آب شمشیر تو
خرم بوستان مملکت کوتاهی وصافی بزم نوروزی باین آیین که گفته شد آراسته گردید و نوای
نای و نغمه چنگ از ساحت زمین بذروه سپهر برخواسته بس از آن که کار عشرت بنهایت کشید و
حدیث نای و چنگ ملالت خاطر اقدس خاقانی بکشورگشائی و صحبت نای و چنگ
بطبیعت خاطر اقدس خاقانی بکشورگشائی راغب گردید و ضمیر مقدس پادشاه
کامکار جهان آرای را طالب ترکان جنگجوی بجای جام شراب بقبضه
حسام تیزان دست درزدند و دلیران رزم کوش بعوض زمزمه نوشانوش

بچکاچاک عرصه جدال کوش نهادند از غنا، کواعب بصهیل مراکب مایل آمدند و از غالیه
گیسوی غوانی بغبار غلیظ مراکب عاجل طایفه جلیله قاجار را خود این شیوه قدیم است و طریقه
مستقیم که در حلقه بزم چندانکه باید باده گلفام نوشند و در عرصه رزم چنانکه شاید از بهر
ننگ و نام کوشند بهنگام یورش شیران مردم شعارند و در وقت کوشش مردی
شیر شکار در دستی جام دارند و بدستی دیگر حسام آب فام روزی در بر دلبران
گلندام بسر آرند و روزی دیگر بر میان ترکش سهام وصف ایشان را وقتی این
رباعی بخاطر رسیده بود مناسب مقام را ایراد رفت **لمؤلفه** رمحی که بچنگ مار آتشبار است
تیغی که بکف نهنگ مردم خوار است * رمح و تیغی بود که در عرصه جنگ * در چنگ و
کف طایفه قاجار است **گفتار در عزیمت ابراهیم خان بن عم خاقان گیتی ستان بصوب سبزوار
حسب الامر خدیو دولت آثار** در مراجعت موکب ظفرنشان از دارالملک خراسان اشاره
شده بود که باستدعای جناب شاه زمان افغان از تسخیر سبزوار و نیشابور سپاه نصرت
همراه ممنوع گردیده عزیمت ضروری تخریب آن بلاد و تدمیر آن دو غوایت نهاد را تا تمامی بوقتی
دیگر محول فرموده و در ضمن مستدعیات شاه زمان این شرط مندرج گردیده
بود که اگر بعد از مراجعت موکب همایون جعفر خان و الله یار
خان که گمراهان طریق رشاد و سدادند تقبیل عتبه علیا را

ازدل

از دل و جان مبادرت نورزند و مستحق غضب شاهنشاهی و مستوجب سخط پادشاهی بوده
تعذیب و تخریب ایشان در کیش جهانداری از جمله لوازم بل از مقوله فرایض است از
آنجا که بنیان آن تعهدات از سیلاب تمردات آن دو مرد دو تیره آمده و خلاف شرطی
که رفته بود آشکار لاجرم خرابی خود را خود بکردار ابلهانه جالب آمدند و ویرانی ولایت را
برفتار جاهلانه طالب و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون اجرای عقوبت و سیاست
و امضای نهب و غارت را عضدالدوله ابراهیم خان با فوجی از ترکان جلادت نشان
بتخریب و تعذیب مامور آمدند و نظام الدوله سلیمان خان قاجار با جمعی از دلیران شجاعت
نشان بنهب و غارت نیشابور معین گردیدند و بهر یک از ایشان از مصدر سلطنت در مرام
یغما و غارت تاکیدات اکیده رفت مثلی مشهور است که شیر را دریدن نباید آموخت
سپاه اتراک خود عقابان تیز چنگال و پلنگان عرصه جدال اند بموجب غارت را
آماده اند و بی سبب یغما را دست برگشاده معمورها از صدمه سنابک مراکب ایشان
ویرانه و کشورها از دست برد و تاراج ایشان بی نام و نشان تری الخیل للویل
کالسیل مندفعات علی متون الخیل کقطع من اللیل **عرب** قوم کان متون الخیل
تنبتهم * و ما سمعت بانبات بلا مطر * تا زمانی که ایشان را بخرابی تاکیدی رود
و اهمال در ویرانی تهدیدی باری پس از صدور اوامر موکده آن لشکر قیامت اثر

در روز یکشنبه بیست و یکم شهر ذی قعدة الحرام از مستقر خلافت کانتشار الجواد فی ا
النزوع والضباب المواق فی العروق بصوب مقصود روی نهادند ذکر ظهور خباثت معتمد الدوله
حاجی ابراهیم خان شیرازی خباثت مشحون و اجرای حکم سیاست سلطان
نسبت بآن ونتیجه دون ذلک ما عصره کافر بعد دل روشن ضمیران تجربه آموز و آگاه دلان
دانش اندوز را به بیان و عیان ظاهر و آشکار باشد که نهال کفران را ثمری جز زیان
نیست و مآل طغیان را اثری بغیر از خسران آتش فتنه افروختن خویش را در نایره مرارت
سوختن است و دیده بشاهد فساد بر دوختن از بهر خود مایه هلاکت اندوختن از حد
خویش قدمی فراتر نهادن کام بلا بسوی خود گشادن باشد و در طریق طغیان
قدم گذاشتن اسباب فنا انباشتن در آئینه خلاف عکس عافیت هیچگه مرتسم
نگردد و در مرآت کجروی صورت رستگاری هرگز منطبع نشود روزگار را دست
مکافات درازست و سپهر دوار را دیده انتقام باز ناله خستگان را اثرهاست و ناوک
آه سوختگان را نه آماج جگرها روزگار بازاریست پر از خواسته و از هر سو
محتسبی برد و قبول برخواسته اگر دهی ستانی و هرچه ستانی باز دهی سودای
مایه جفا را سودی جز غبانیت و معامله کالای ستم را ربحی بغیر از الم نه خاصه کفران
کفران نعمت سلاطین که عباد را ولی نعمتند و طغیان با حضرت ملوک که قادر

بر عزت و ذلت کلام یکی از ملوک والا مقام است و کلام الملوک ملوک الکلام انّ النعم
الملوک حقها من قابلها بالکفران انّ السیوف متقاضیة تشبیب سخن را مقصود صورت
احوال حاجی ابراهیم خان یکی از معارف کدخدازادگان ولایت شیراز بود و در بدو
حال باقتضای احوال با عامل و کدخدایان آن ولایت انباز باقتضای بخت رخت بر منزل عزت
برکشید و جرعه مراد از ساغر دولت در چشید اعمال دیوانی را عاملی معتبر آمد و بلوازم
عمل صاحب حشم و خدم پس از سالی چند دولت صاحب دولتان مملکت فارس را رکن رکین
گردید و در مهام ولایت امر و نهی بر آن و این مصرع چنین است رفتار چرخ برین * بمفاد
انّ الانسان لیطغی ان رآه استغنی در هنگام عزیمت لطفعلی خان زند بکشور عراق و انهزام
او از لشکر ظفر اثر خسرو آفاق باظهار نفاق با جمعی اتفاق نموده هنگام مراجعت در بر چهره‌اش
نگشود و راه دخولش از هیچ راه نموده زر و لشکر را بزور و زر مالک آمد و ایالت ولایت فارس را
بقدم هوا و هوس سالک اعیان ولایت علی اختلاف الطبایع طوعاً و کرهاً قسراً و میلاً
طوعا و کرها قسرا و میلا خدمتش را بجان میان بستند و تصدیقش را
در ایالت زبان برگشادند باستحکام بنیان جلالت جمعی را متفرق
ساخت و متفرقه چندرا جمع نمود برخی را از نور بصر مهجور کرد و بعضی را
خاطر ببذل سیم و زر مسرور تا دولتش را قراری باشد پادشاه

جهان کشا را به بندگی اقرار آورد و بمصلحت وقت حکایت ارادت به دولت
علیه را بزبان آشکار بعد از تسخیر دار الامان کرمان و تدمیر لطفعلی خان زند ولد جعفر خان
باقتضای نظام دولت حضرت سلطنت را معتمد الدوله گردید و پادشاه گردون بسطت را
مقرب الحضرت **فرد** بمهرش بجائی رسانید کارش که دوران با وی نمود افتخار ٭ چون
نوبت سلطنت بخاقان گیتی ستان افتاد و تقدیر ازلی خاتم دولت بر کف سلیمان
روزگار بنهاد شهریار جم اقتدار نیز اقتدای بعم بزرگوار را پیش نهاد خاطر مبارک ساخته
هم بمنصب مزبورش بنواخت و فرق اعتبارش بافتخار تفویض آن عارفه کبری باوج
فرقدان برافراخت ولی آن طاغی گمراه را بخت برگشتگی نموده از دیاد رتبه و مقدار قدری
دیگر بر مواد خواهش افزود بفکر کاری که نه حد او بود درافتاد و باقتضای مافی الضمیر باغوای
دور و نزدیک زبان وسوسه برگشاد بکلمات مفسدانه نیز اکتفا نورزیده بولات
ولایات بعیده مکاتبات و مراسلات آغاز کرد و هرکس را از بیگانه و خویش را
با خویش همراز و دمساز چون آئینه ارادتش یکباره از زنگ انکار تیره آمد و دیده
عقیدتش بالمره از غبار استنکار خیره سزدن نامش از صفحه حیات لازم نمود
واحکام سابقه قضا نیز رای بیضا ضیای پادشاهی را برین عزیمت جازم در
غره ذیحجه یکهزار و دویست و پانزده هجری که بدر اقبالش را هنگام ادبار محاق بود

و کوکب جلالش را ستاره شوخ در مقام نفاق در پیشگاه سیاست حاضر آمد و بحکایت مفسدانه
خویش ناظر چون جز مایه زبان چیزی نگذاشته بود زبانش از تقریر معذرت کوتاه بود
و صحیفه احوالش چون نامه اعمال از دوده مخالفت سیاه سفهاً بغیر علم راه انکار سپردن
گرفت و در جا بالفاظ کلمات تحاشی آمیز گفتن ولی انکار بعد از اثبات نهالیست بی ثمر
و تکذیب پس از تصدیق تخمیست خالی از اثر خطاهای خویش را بجواب ناصوابی که
بر صحت آورد سقیم بود و عذرهای بیش را بعذر ناموجهی که می نمود غیر مستقیم لاجرم
گردنش بغلی که نموده بود بغل مغلول آمد و زبانش بجرم گفتاری که گفته بود به تیز
زبانی گزلک از گفتن معزول ابحر درعری بظلم از این و آن اندوخته بود در آنی
بعنف نهب آن و این گردید و از آن همه عرض و طول ضیاع و عقار بهره اش همان یک
ذراع از تنگنای زمین برادران و پسران و سایر اخوانش که هر یک در ولایتی از ممالک
پادشاه روی زمین نافذ الفرمان و مطلق العنان بودند نفاذ امر را مقید به بندهای
گران آمدند و اجرای سیاست را دست خوش شحنگان و محصلان بعد از استرداد آنچه
گرفته بودند و ابراز هرچه نهفته برخی از حلیه بصر عاری گردیدند و بعضی در مطموره زمین
متواری آری خیانت سلاطین کامکار را مآل همین است و اقبال زمانه غدار را
انجام چنین **قطعه** مارا ست عرض دنیا دنبال او مگیر دانی که چیست

عاقبت کار مار گیرد ❀ خواهی که عیش خوش بود کار بر مراد ❀ با هیچ کس بازو کم کار و
بار گیر ❀ چون روزگار کس ندهد پند آدمی ❀ خواهی که پند گیری از روزگار گیر ❀

شاهباز خامهٔ وقایع نگار بذکر داستان صید و شکار شهریار سپهر اقتدار صید
تذرو درر معانی در برفت ذیقعده

چون شجرهٔ خبیثهٔ وجود مخالف آسود محال
بر بیشهٔ سیاست از ریشه برآمد و خاطر مبارک پادشاه کامکار بقلع و قمع نهال
عمر بدسگالان از فکر و اندیشه روضهٔ مملکت از درودن خار و خسی چند پرداخته گردید
و گلشن ضمیر الهام پذیر خاقانی از دمیدن گلهای مرام آراسته با اقتضای نظام مهام دار
الملک خراسان اعتضاد الدوله ابراهیم خان و نظام الدوله سلیمان خان قاجار
با فوجی از عقابان آهنین چنگ و شاهبازان روئین چنگال بصید صعوه نهادان
دیار خراسان که در هوای مخالفت پرواز را بال فشان آمده و در مغولهای خود کامی
آشیان گزیده بودند از دار الخلافه طهران روان آمدند و بصوب آن حدود و سامان
نهب و غارت را سبک عنان همای فرخ فال عزیمت شاهنشاه سعادت مآل
عدیم الزوال را هوای صید و شکار بر سر افتاده و بتفریح خاطر مبارک تفرج طلال
و جبال فرح آثار مرکوز ضمیر منیر مسرت تخمیر گردید و در ششم شهر صفر المظفر از مقر
سلطنت روی بچمن شاد و زیار و جبال ارجمند دماوند آورده روز اول نزول اجلال

قصر

قصر قاجار که بهشت اثر و ارم آثار است و در خامهٔ کتاب بذکر بستان آن روضهٔ علیا
خامهٔ وقایع نگار مشکبار رخوا بدآمد فرمودند علی الصباح که شاهباز بلند پرواز زرین بال
مهر از آشیانهٔ سیمین افق بصید تذروان سیمین پر ثوابت و سیار تیز پر و بال گشا آمد
سپهر بارگاه با خاطری خرم و بختی مسعود وارد منزل جاجرود و با اقتضای نشاط نغمه
چنگ و نوای رود و پرده در گوش ساکنان این خیمهٔ کبود آمد روز دیگر که ترک فلک
از سراپردهٔ زنگاری افق بعزم نخجیر بر نقرهٔ خنگ سپهر برآمد و این صیدگاه خرم نهی
از مرغان زرین بال سیمین پر خسرو بهرام غلام سپهر احتشام با ترکان تیر انداز
و اشکرهٔ نسرین انباز تیز پرواز از عقاب و شاهین و چرغ و شاه باز و لین مشتی
کوه این تفرج چون نشت را سبک عنان کرد و پس از آن که بهر فراز که سری او آنجنه آمد و از
هر جا لاله کی خون لیلی رنگچه سبزهٔ زمرد فام از خون تذروان چون منقار کبکان گر
وکبکان
خونش خرام را پیکر بخون خویش همچون چشم خروسان اطراب را روی
سراپرده که سپهرش سایه گزین و جاه سلاطینش فرش زمین مهر قبه از قباب زرینش
و اطلس فلک آستری از دیباج رنگینش بود آوردند خدمهٔ حرم با حرمت سلطنت و
بارگاه آسمان جاه خلافت روشنی بزم ارم نظم را بجلوه ان معشوقهٔ آتشین خوی
روشن رای بزم آرای مهر ضمیر حلاوت تخمیر آتشک ریز شعله انگیز نرم دل گرم زبان

و حاصل آن مضمون اشعار صفی الدین حلی بود عربیه خذ فرصة اللذات قبل فواتها
واذا دعتک الی المدام فواتها . کاس کسا بالنور فی ان بدا مصباح جرم الکاس من
مشکاتها . زدود بپیمانه شیرین سخنی روح افزامی سرود و خلاصه آن مجموعه ای نظم دلارای
صنوبری بود عربیه یا مشتکی الهم والاحزان والنوب . انف الهموم باتم اللهو والطرب
ساقیان ملاح کاس راح را که روحی مجسم و روانی مصور بود بی گفتهٔ ابو نواس که
عربیه دع عنک لومی فان اللوم اغراء . وداونی بالتی کانت هی الداء .
صفراء لا تنزل الاحزان ساحتها . وان مسها حجر مسته سراء . من کف ذات حر فی
زی ذکر . لها محبان لوطی و زناء . حریفان بزم همه‌وان کرده شدند و مطربان نغمه‌سرا
باوازهای عشرت‌زا در وصف ساقی و ساغر نظم دلکش جناب سحاب را سرائیدن
سحاب بجز کف شاه جهان در بزم ساغر یافته . با آنکه زرین زورقی در بحر لنگر یافته .
ساقی ز جام بزم شه سر و لب بر آورده همه . با ماه نخشب جا که در سرو کشمر یافته . تا شه
دربان زحل قصر شه کز محتشم . زرین غرفهٔ انجم حلل در کاه برتر یافته . خوبان بصد رخ بندگی سرها
بخط بندگی . شه نیز آب زندگی عمر ابد در یافته . گر گفت جان خواسته از لعل جانان خواسته . و
آب حیوان خواسته از لعل دلبر یافته . چون سرها از نشاء شراب بجوش آمد و استماع زابانک
نوشانوش پرده در گوش ارواح از اظراب راح و منظره ملاح بوجد در آمدند لیلا وشان

شیرین شمایل سوخته‌جان دختری که چون پسران ساده در محافل نشاط روکش آتشینه
مستوری که همچون شاهدان بی پرده حریفان را در مجالس انبساط مقام گزیند
خود از دوری براورنگ شب تا سحر گریان است و حریفان را در بزم عشرت لب از
از گریه او خندان مبادرت نمودند رامشگران بر رامش بر نشسته و رقاصان بر رقص
بر خواسته دف قدم‌انداز نشاط نهاد و چنگ جای در کنار رخان گرفت غنا گران
گوش رباب بمالش در آوردند و سینه طنبور بناخن نغمه مدم شکرلبان آمد و نای را
هر ستری از سرور که در دل بود بهم نفسی یاران بر زبان آورد و اشعار شعر شعار جناب سحاب
که هم در وصف آن بزم علیا انتساب بر رشته نظم کشیده بود بمناسبت مقام مولف را
زیب بیان و زیور داستان سحاب نی عاشق آسا در فغان زار و نزار و ناتوان چون
سینه‌های عاشقان صد رخنه در بر یافته . مطرب همی دارد ز دف گردنده گردونی بکف .
گر چنده ماه بد کلف در روی دو پیکر یافته . پری چو مجنون پوست پوش از یاد لیلی در خروش
از هر طرف فوجی و حوش اینک مصور یافته . دام و دد و لب بارهن الوده در یک سر زمین
با یکدگر انسی چنین از عدل شه در یافته . گیتی در این شه صدف فیضعلی شه کز شرف
روی فلک را بر کنف از خضر مجدد یافته . خاقان دارد و نایبان دارای رستم و شانشان
کافلاک را بر آستان چون حلقه بر در یافته . عود بر زبان حال تقریر جشم زده میشود

از شور شراب مجنون صفت سرگرم هوای نجد ساقیان از غایت مستی ساغرهای
شراب ریخته و بحرکات جانفزا از قامت بالا شور قیامت برانگیخته در رقص را
دست افشان آمده و اطراب را پای کوبان و خنیاگران بزم این شعر ابن الوردی را
بوصف الحال سرایان عربیه برقص محبا دله خضر و دروف تاج شد الخفق داخل • و دا
ثقیل خارج سحاب بازیگر طناز بین باز معلق تو زمین • تعلارس خنجر باز بین طرز کبود
بازیچه • درست از سه گوی دل را با چوگان میدان هوا • هر گوی بدستش کز بیا سیمای اسکر ثانیه •
گوناهی رضائی تا زمانی که نوعروس خاوری مناظره آن بزم ارم نظم را از
دریچه افق بهزاران شوق سر بزد و آب سکران این خروش ز برجدی را از شعله
چهره گیتی فروز آتش بر جگر ساز طرب ساز نو دور نمای شادی بلند آواز صبحگاهان
که هاتف نهفت صبح لب بگشود و در ز ندید مدیر بیش • هزاران بیکون ماهی در این بیا •
خسرو عادل شهنشاه بازل که صیت جلالش از ماه تا ماهی گرفته است و کرد موکب
اجلالش چهره ماه و مهر در کسوت عباسیان نخشه بعزم صید ماهی با وشاقان تا
چهر قباب وار بر لب رود دفانه زبان غیب با گفته آمدند رود را از حصول آن انبساط
نشاطی در روان روی آورده تقدیم سپاس نعمت را بطریق مدبوسها برسم
دارای ظفرقرین سعادت بنده وار و از شادی موجها برآورده و جوشها زده و خروشها

نمود و بحصول این شرایف زبان طعن بر دجله بغداد و زنده رود صفاهان برگشود
صورت حال را این بنده درگاه که بسعادت ملازمت رکاب گردون سای مستسعد بود
در بحر این رباعی که روان تر از آب حیوان و شیرین تر از چاشنی روان است رشته
نظم کشیده بسمع همایون رسانیده و سوره تحسین شاهانه گردید رباعی ای رود که بخت
یارت آمد امروز • بر لب شه بختیارت آمد امروز • خوش باش که خود از آن تنات •
این سرو که در کنارت آمد امروز • پس باشاره پادشاهی صید ماهی را پریوشان ماه روی
و ماه رویان سنگین موی که در دام زلف پریشان و حلقه کاکل عنبرفشان دلهای انجمن
دلبسته شد و جانها بر سر هم ریخته دامهای چون طره پر خم و چشم خود مشبک بر آب گسترده
و چهرگان همچون ماه بی نقاب آورده دامها بنظر امنا ظره آن ماه رویان بدام درآورد
و از هر دامی صد هزاران ماهی سر برآورده و مولف را مناسبت مقام رطب اللسان با
شعر شعر گر نگار رسنکن من دام بحر انگنده است • ماهیان از شوق او رخت بر نخیز در آب •
چون هر ماهی را ماهی غیر مستنا ماهی بدام درآمده و چهره گیتی فروز پنهان و در نظر ظلام
روی بزم نشاط آورده و پای بدایره انبساط نهاده بازار پر نور رخسار آن شاه
سیم سیمای بزم آرای افق خیمای خورشید نمای دل پر آتش کینه مشوش رشته بر پا
شعله برسر اشک ریزه چهره مصفر بزم دل گرم نفس مرجانی لبسته نقش و در افتاده

از یاران سینه پرسوز رو به گریبان باشند و صبا آه اخگر بار بر دمد و از دم سردی حباب ریزه‌ها
افسرده و دل مرده روشنی بخشای محفل پادشاهان ضیا افروز کلبه دردمندان باقی با
فنای خویش جلوس بنده بکش دست خوش شعله نسیم همشیره آتش کلیم عربیه فهما حکمة تابعة
خداعها جلاسها مبدیة انوارها ان حرمتها راسها کانها عاتقة تدبها انفاسها
محفل خسروی را زیب و بها نور و صفا افزودند پریوشان لعبت‌ها لوف بی پرده
آمدند و رامشگران بشیوه معهود زخمه زن پرده ساقیان از صحن قنینه خون کبوتران عیان
آوردند و باده کشان از آب خنک آتش تر در دوران حریفان بزم یکی از جلوه شررزار
چمن دست برده و دیگری از زلف پریشانی در دست حنا بهتری که از پیر روشن
روان خم آمده و خسته بود با پیاله بکر کوشش از ساحت و پیاله هرچه از جنسا در دل آتش
بهم می حریفان بر طاولی ران قامت برقص افراشتند و دلدار که ... پای در گل روت
بر سر که افتاده شعر بر ابریشم نوازان شد سرود گر زدن بر آورده آواز رود جهان
پای کوبان کشیر زاد معلق زن از رقص چون گرد باد از افشاندن طرها
لرزان نرخ مشک ارزان آمده و از تک نغمه خوش آوازان مطرب چرخ را
دل بر آتش حسرت سوزان اندر از زلف بنفشه مویان رشته آرزوی عاشقان
کوتاه شده و از کوتاهی رشته آرزو عیش هواخواهان و دلخواه از زیاده زود خاطر

پادشاه

پادشاه جهانگش با اندیشه ملال در زمزمه بد زده و بوده و انقضای عمر جمیع جهانبون
سلطنت شادی اندوز و بهجت اموز تا زمانی که از پس این خیمه کبود مهر عالم آرای
مهر چهره دلارا نمود و زنگ ظلام بصیقل ضیا از آئینه روزگار بزدود با قضای وقت
بزم رامش منقضی آمد و ضمیر انورش باز بصید نخچیر منعطف حالی مرکب آهو تک باد رفتار
ستاده سپر و دریا گذار عربیه ان لاح قلت اذهبته ام استبکل و عن قلت ابلج ام
اجدل نجای ول الاطراف فی ادراکه و بجاریه آت نظر المتامل بهرام‌های زرین آراسته
آمدند و ترکان صید انداز با بازهای تیز پرواز و چرخهای نسرین افراز شور چگرا
از بزم طرب برخاسته آهو را از شکمبه شیران گرفت را آمده و شیران را بینه بلند ناوک
دلدوز شیر جیران اشکار بسرها از قراکها او تحفه شده و خون‌ها بر خاکها ریخته گوران را
جگر و ران بر شعله نیران کباب کرده و کباب گوران شیران را گزک شراب
علی هذا القیاس شکار کنان بقریه لاسم که در تفریح و نزهت با عرصه جنان توامان
بود منزل گزین آمدند تا مخوف سبز و بیم از دو زشهر صفر بسعادت بدل کرده و کلفت
ایام سفر براحت مبدل نموده و روزی را در آن منزل دلکش بار مشکران غم فرسا بفراغ
دلی ساگردید علی الصباح که کنتی از تابش مهر جهانتاب ارجمند آمده و اهرمن شب را
چون مخالفین ریمن شاهنشاه صحب و شرد ریکند خاقان ظفرمند عدو بند بشیخ حمل انجمند

وآن مرغزار مسرت پیوند عزم رکوب فرموده دیوزادان مه صرفشان و پری نژادان

برق عنان آهو وشان بی آهو مبارک رفتاران دیو شکوه عربیه و خیولها تستبق الخیول

وتجنبها ۞ بریاح تلتقین القوایم الاربع ۞ فان تصاهلن فالرعود سواکب ۞ وان تسابقن

فالبوارق طلّع ۞ حتی مسافت راه مطلق العنان آمدند و مدت پنج روز در آن مکان

دلگشا به عیش و طرب ماندند و از خاطر فیروز کرده بدیدند الحق چمن نزهت بود قطع نظر از شکوه

صحن آرای و طرب فضای انش سرای بهشتی است فرح سرشت و مرغزار دلکش چون

روضه بهشت آبش مانند زلال کوثر است و نسیمش همچون دم عیسوی روح پرور

خارش رشک گل و در بر است و گلش رشک نگار خانه چین مصغر همه دشت از سبزه و گل پر حله گلی و

رشم طاوس است و چهره صحرا از لاله و سنبل پیکر زیبا و چشم فردوس لاله نعمانش را

همچو کوه آتش پر مرکان در سینه داغی است و طره سنبلش را زمانی از تحرک نسیم صبا

فراغتی روز روشش چون شب عشرت میگساران فیروز است و شبش بهجت انگیزتر

از صبح عید نوروز و در اثبات این مطلب این شعر شعری شعار زخسرو دولت نواز

دشمن گداز دلیلی است روشن کمتر از روز نی قاآن اعظم شبش خوشتر از صبح عید نوروز ۞

که از خوبی شکسته رونق روز ۞ فروزان از سواد شام او بین ۞ صبحی چون آفتاب عالم

افروز ۞ در بیستم شهر صفر که روز اربعین و برداشتن پیکر شهدای فاطمی نسب هاشمی حسب کشف عیان

گنه کاران

گنه کاران و پیشوایان ما گمراهانند با نشر زر شیر افشان بر زمین بوده تا قدم شهرت را

کف زده باشد و ارتکاب مناهی را نابذا از ولایتین ساری و بارفروش مازندران مرثیه

خوانان خوش آواز و تعزیه داران با شور و کدا از ترتیب مجلس عزا را حاضر آمدند و نظم

تعزیه داری را ناظر مذاکره آن مصیبت عظمی مستمعین را از مژگان تر سیلاب خون روان آورده

رنگ تعزیه داران را از شور دیده طوفان بلا جاری ساخت ۞ لمؤلفه پس خون ز دیده ریخته شد که همه

زمین ۞ از خون لبالب آمد چون دشت کربلا ۞ اللهم العن العصابة التی جاهدت الحسین و

شایعت و بایعت و تابعت علی قتله اللهم العنهم جمیعا جمیعا و عذبهم عذابا الیما حضرت خداوندا

که سریر سلطنت بفر وجود پادشاهی اسلام پناه آراسته آمد که بصیقل حسام از آیینه اسلام کفر

پرداز است و به پیروی ائمه انام شرع پرور و اعلام نواز است که ساله پیوند

پنهان و رایش پاینده باد و ماهچه لوای سلطنتش چون مهر عالم آرا بر اقطار گیتی تابنده بحق النبی

وآله و ذریته ۞ خامه وقایع نگار در رخصت شاهنشاه سلیمان اقتدار چمن لار مشکبار است

چمن لار از ییلاقات ولایت مازندران است و در خضارت و نضارت نمونه مرغزار جنان

زلالش سلسبیل فرازیست و تلالش ارم طراوت هوایش پیوسته از رشحه سحاب چون

دماغ میگساران تر است و فضایش همواره از ترشح قطرات همچون کشت زار

آسمان منظر با هیان یاسمین روپوش رانگراز نابعه عذب زلال مانند ذر ران خوشش

خطه و خال رنگین است و در طعم مطعم ثمرشان لذت آب زندگی مخمر و عجین مرغان مرغزار
سروش از دو رشته را ز اعتدال مزاج هوایش همچون هزاران دستان سرا نواهای خوش
آهنگ و در نواهای نغمه ایشان بهجت نغمات مزمار موسیقار رقیمه و تحسین از حد بیرون
صفایش در دل صیف با قرب شتا خاطر ارباب صفا مشوش است و چون اخر شتا از دل صیف
آسایش در انسان اماند ولا محتاج باشتعال آتش از بن هر سنگ چشمه آبی روان است و هر
چشمه را صد هزار ماهی گون گون در میان از و نور گلهای رنگارنگ اگر نوشته آید که رنگ نگار رنگ
ارژنگ است استعجاب راهی نخواهد بود از نوای مرغان خوش آهنگ هر گاه گفته آید که زهره الحان
بهشت را دل در باغ جنان تنگ است استغراب راهی نیست مانند شکبار در وصف آن
ساحت ارم آثار آنچه ایراد نموده با حقیقت مطابق است و لقد محمد ابن ابراهیم المهدوی ار
معان مساوده را از حسن شاهدی بر موافق عربیه در روض بالنواع نور صنوف ؛ شعری فضه
من نوره و نضار ؛ کان جفون النرجس الغض وسطه ؛ جفون محب بالدموع حیار ؛ کان
اخضرار الآس شارب امرد ؛ یکاتم حب قلبه غدار ؛ کان نهار الروض صب متیم ؛
تداسفر ازوالی الحب وسار ؛ کان انتشار الظل فیه مدامع ؛ علی شادن فی القلب منه ضرام
نار ؛ کان النسیم الریح نشر قرنفل ؛ وانفاس مسک قد اعار ازار ؛ فوارای سکندر رای جهان
کشای عالم آرا اسلامیشی بالعزم آن مرغزار ارم نشان سبک عنان گردید پس

از

پس از ورود و باشند دو بهجت نمود و بتقدیم عشرت افتاد آن رانقاب سراوقات بعیب
علامات شده و برقته اشتمال امدو اطنبه خیام گردون نظام حمت همچون رشته سیمین
کهکشان زرین چنبه هر صباح که خسرو خاوری تشنج رابه اسب خوشخرام سپهر برآمده
نخجیر کنان از خاور با خر بجرا آید چشم و انجم حشم سلیمان دوران خدم بر باره
عزشان و رزم نوالاً و شم باز مهر بی نظیر رعد آوای گردون گرای بدر غره جلال اقبال
مبارک ناصیه میمون بال براق جنت رفرف شب دلدل نشاد خوش خار وخنگ چنگ
نهنگ اهنگ دریا گذار کوه وقت ادرسوار و در دامان کوه بهاران و کنار جوهای روان
بصید نخجیر فرح افزای ضمیر بهجت نخجیر می بودند شامگاهان که منتظران این حرم شبستان
از قندیل سیمین ستارگان درخشان مشعل افروزی می نمودند و نوعروسان ثوابت
و سیار رمشاطت و مغازلت را با یکدیگر عشرت ساز و طرب انداز پادشاه گردون
بارگاه و شاهنشاه عالمیان پناه بتقدیم مراسم نشاط کرم ترانه چنگ و عود بوده و هم
نوای نای و رود مثنوی نه در دلها غمی از جور گردون ؛ نه جام خاطری از غصه پرخون ؛
ز شادی غنچه دلها شگفته ؛ فلک گرد غم از ایام رفته ؛ آری فرد چو باشد پادشاهی و جوانی ؛
خطا باشد تلخی زندگانی ؛ و در عجب ربایی این اطوار ظریف بیوفای روزگار
اعدو شه مخالف [illegible] را بار دیگر از پرده پیشنه جوی انگشت [illegible] لازم سرگی

این ارجوزه بی‌هنگام آیینه ضمیر هواخواهان دولت علیه را قرین انکدار ار چه جای
استعجاب ومحل استغراب است که خورزال زمانه را این عادت قدیم که فرح و شادی
را با هم توام زاید و آهنگ طرب را لامحاله بشعبده سازیها از گوشه نغمه خارج آورد
کاش را در کنار رخسارست و میش را آخر کار رخسار علارتش همرارت محنت و صفو عیشش
بی کدورت عرضه آفات صروف القضاء المحتوم والقدر * الا اشابه صفو العیش بالکدر *

بیان طغیان حسینقلی خان و عزیمت او از کاشان بدار السلطنه اصفهان و
حرکت رایات جهانگشای خسروانی از دار السلطنه طهران و تنبیه سرکشان وادی طغیان

وکل من عصی وخان عقلاً ونقلاً ثابت است که پادشاه ظل الله است واین اساس نمونه
از آن دستگاه بکشه شناسان دقیقه یاب از این مجاز پی بآن حقیقت برده اند ودانش
پژوهان اولو الالباب از این ظاهر راه آن باطن سپرده و نیز محقق است که در عالم
امکان نفسی را بی اراده الهی قدرت برکشیدن نفس نیست و آفریده را بدون مشیت
آفریدگار بحصول مرامی دست رس نه تا بتحصیل درجه سلطنت که بسته بآن رشته
صلاح جمله عباد است و منوط بر آن عمارت و نظام قاطبه بلاد قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء این موهبت عظمی بهر بوالهوس
کسی را حاصل نگردد واین عطیه کبری بهمت و آرزو واحدی را میسر نیاید مصراع

بزور

بزور و زر میسر نیست این کار * هر سر را که سزاوار افسر سروری دیدند واو ندهد هر سری
که مستحق این رتبه باشد زمام سلطنت در قبضه اقتدارش نهادند ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء اگر خیره رائی ز آثار خامی و تیره بختی خودرای خواهد بتیه جرأت خطا کرده
دولت بر چهره خود کشیده و باقتضای هوس بر سریر سروری زمانی برآساید بیراهی
خویش را افکنده ذلت گرفتار سازد و در رتبه نکبت خوار و زار گذارد و آواره سر الازم
آنکه بداده الهی رضا دهد و بدیده امید بر مقتضیات قضا در نهد رشته عزت و دولت نسبه
بیازوی تقدیر است نه بسر پنجه تدبیر زمام کام و مرام نهاده در قبضه حکم قضا است
نه در کف اقتضای هوا فرد نه زان رشته سر بتوان تافتن * نه سر رشته را بتوان یافتن *
سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا مقصود ازین تشبیب ترتیب
حکایت مخالفت حسینقلی خان است و در نوبت ثانی و گرفتار شدن او بسر پنجه غضب عالم آشوب
خاقانی حسینقلی خان بعد از فروختن آتش برده خلافی که مذکور آمد کام امیدش از زلال مراحم
بیکران شاهنشاهی خوشگوار گردید و بشمول الطاف گوناگون پادشاهی امیدوار
چندی در سامان سمنان مطلق العنان بود و پس از آن با مسند عالی خویش در ولایت
کاشان حکمران آمد سالی دو که در آن ولایت با دولت آرامش و در ظاهر باظهار ارادت
عرایض ضراعت آمیز بحضرت علیای سلطنت ملکداشتی و در باطن بخیال محال که در

خاطر پرکوزو داشتی تهیهٔ اسبابی که کارش را در کار باشد همت مکنکاشش پیوسته او شما
مصروف آمیزش درویشان پریشان بودی و منظورش تحصیل کیمیا از ایشان در
مطاوی این اوضاع شخصی مجهول النسب بالاجب که باد و عاخویش را بطایفهٔ پیرانه و نه
پیوند نموده و عمرها نظر قلاشی در خرابات و خرابها آسوده و غنوده بود با کسی الی
کارش نبرد و پرده از روی سرش نه برخود را گاها باران خواندی و بعضی اوقات اسم
خویش محمد بر زبان راندی بکیمیای استحضار را از فن کیمیا خود را معروف ساخته و
بمعرفت بعضی نیرنجات دیگر نیز موصوف تا آنکه سید مریخ معراج امر و خیل شد که خداو
خوانین لا ازر ادر انشا وان مرجع اکابر و ملجا اعاظم کسی را در امری یارای آنکه ارش نبود
و هر چه بسکر وی احدی محض در کارش چون اقدام خدمت و عدم خیانت را قسمها
غلاظ یاد کرد و ستی بمحمد قاسم کرده بود تا در کار دولت متفرد باشد بانزدیکان
حسنقلی خان خصم هر یک را ببهانه از آن درگاه دور ساخت و بعضی را از آن آستانه
مهجور بدر مدد و افسون غنیان اقتدارش محکم کرده و بنای اعتبارش مستحکم تر و بش
نوعی از عصیان شمرده آمد و خصایص قسمی از خذلان بااین پایه نیز اکتفا نورزیده
باسید یکشنبه روز زران صاحب بار بنای اتحاد را گذاشته با وی تمهید کار این حکایت را در میان
آورد که سید مدعی کشف و کرامات گردد و با ثبات دعوی مرتکب انواع شده و برات

از مردم

از مردم کناره جوید و خطاب را اگر جوابی لازم افتد باشاره گوید با حضرتش قرص حق بی
باشد بالین و تربتش گوشهٔ زمینی چون مردم در ارادتش راسخ دم شوند و عوام کالانعام نعشش را
ثابت قدم حسنقلی خان معتقدش را طالب خواهد کرد و به و طامات را ابطال بعد از حصول
طامات و اظهار کرامات از پرده بدر شده و بر این صورت مزور در نظرش جلوه گر سازد
که بحکم مکاشفه حصول سلطنت بسته بمعاضدت محمد قاسم است و مراد در انجام این مطلب
خطر اطاعت وی لازم سید مزبور خود را در تلبیسات لاالمیس برده و در حیله شیر زبر
مخترع تلبیس مخنیف که با ابلیسی دیگر موافق آید و با شناختش چون خود را موافق بالجمله سید تارک
الدنیا للدنیا گردیده و در گوشهٔ انزوا قرار گرفت و محمد قاسم نوعی کرد باید بر کف زمام اختیار
پیوسته در مجلس عام از کرامات سید حکایات نمودی و در حضرت خان از اولاد خود
نسبت سید روایت باین تلبیسات سید مزبور را نام شده و عوام را در ارشاد و نایب امام
حسنقلی خان نیز بتحقیق سلطنت را بسته بکرامات او دیده معتقد گار را کشوده بر آمالش
وی را بسته خواهش ملاقاتش نمود و بسید عای کرامتش تا روزی در دواری از
دنیا در منزل خالی از اغیار در برابر روی خبر سید بکشف اسرار ساعتی با هم نشسته مجاز
انهار ما فی الضمیر سید را خلاصه تقریر این بود که در عالم تقدیر سلطنت ترا مقدرات
ولی حصول مطلب با موافقت محمد قاسم منحصر زیاده بر این کشف اسرار غیبی نیز اوزده

و پیش از زین مهمات ضمیر خویش پیش کسی ظاهر نساخته زرم مهمات جناب خان بی ارشاد
سید امر سلطنت را متشمر بود و زبان ضمیر مرام را منتظر تصدیق سپید آتش افسرده را شعله‌ور
ساخت و فتنه خفته را بیدار محمد قاسم را چون نیز بد مهر پرست نا آمد و مخالف ملک خویش
کوچک و بزرگ را مایه افتخار تمهید کار جستقلی خان را ارزانه نظر ساخت و خود در کاشان
بفراهم آوردن اسباب کار پرداخت بعد از پریشان ساختن اهالی کاشان در شب پنجشنبه
شانزدهم شهر ربیع الاول یکهزار و دویست و پانزده هجری روانه نطنز آمد و از آنجا
نیز بلا تامل رکوبی بدار السلطنه اصفهان آورده با غوغای عام بر بحکم زده هجوم عوام اشراب
برانگیخت و قبل از ورود فرمانی مجعول که به مهر بکمان خویش نوشته داشت مصحوب معتمدی از
خود نیز در حاکم و عامل ارسال داشت یعنی ایالت اصفهان حسب الحکم پادشاه جهانگشا
بجستقلی خان مرجوع است و حاکم اصفهان زین پس از اجرای مقتضیات ممنوع و خود نیز
علی التعجیل در اروکر دیده و بتنسیق و نسق و کشاد و بست و نهب و غارت مشغول است در پیمون
حقیقت ماجرا کما و کیفا بر کسی ظاهر نگردیده جستقلی خان با فوجی از یغماگران وارد
سعادت آباد آمده و در گرفتن و کشتن و بستن و زدن اشد از محمد قاسم بی پروا در القصه
در دار السلطنه اصفهان هنگامه محشر پدیدار گردیده و شور قیامت آشکار اندیشه سیاست خاقان را
معروف و در همه اصفهان باقی نماند فضلاً عن الحاکم و العامل هر کس رسیدند در آویخته و نعمات

شهر را

شهر را یغما و از پی غارت بر گشته و وجوه رنا نیز به اسم خود بپا رسانیدند و از اهل ولایت
خراجی که پادشاه گیتی گشا معین بود باز خواست پس از آبادی خویش از خرابی
اهالی آن بلد چشم پوشید خود و از ضرب و قطاع الطریق ... ان حاجی جعفر نام شخصی را بحکومت
اصفهان بر گماشت و از ذخایر و دفاین آنچه اندوخته بود بقلعه اصفهانک که واقع
در بلوک کراج است با معتمدان خود گذاشت و خود بعزم قلمرو علیشکر سبک عنان
آمد و نقشه جوئی و در آتش ... بر زده را ما ان صورت ماجری بحبارت امنای دولت
روز جمعه بیست هم شهر ربیع الاول در پیشگاه آسمان جاه سلطنت به ورق عرض رسید
آمد مجالله الوقف تا ازین حرکت خلاف اطراف ممالک را فتنه فرا نگیرد و حوزه جنگ را
افغانستان تیسل نکرد و جان محمد خان قاجار دولو بنواحی قسم و کاشان و جستقلی خان
قاجار با فوجی از دلیران ظفر نشان بتوابع و سامان اصفهان مامور آمدند و برای استحفاظ
اینها لیکار کنان و مستحفظان بلاد و ثغور از صدور خلاف صادر گردید که در پیشگاه استحقاق همایون
این نوای خلاف اوج گرفته که جستقلی خان از بیجه تو اسر از باده نادانی بگوش آمده و در پرده
خلاف اندیشی کوس نیز بر رمز خلاف نهاده باید بعد از وصول حکم محکم سلطنت طرق و شوارع
ممالک و معابر به روی ... رو آرند و او را از درگاه سلطنت مخذول و مردود دانسته
بدون پاس نسبت خویش با حضرت سلطنت از هر جا خواهد گذر ر گذارند و طرق مرور پیش

از پسِ راهی نپایند گریزش جا پلنگ درآرند و شیشهٔ آرزویش سنگ اگر جا دلا عازم

با وی قتال ورزند و هر گاه امان طلبد امانش ندهند آتش قهر و شعلهٔ تیغ فروزشان

و منوی کشانش بخاک آستان فلک آستانش کشانند تمرد از مدلول حکم محکم قضا

نظام را موجب سخط پادشاهی دانند و اهمال در قتال را سبب غضب ظل اللهی

پس از آن موکب ظفر کوکب نیز در عصر روز پنجشنبه دوم شهر ربیع الآخر با ترکان شیر

صولت هزبر هیبت که غبار رزم را چهره بزم و هراس جنگ را نزهه چنگ شمرده قتال را

رونق نشئه وصال شمشیر براق ابروی معشوقش دلبران کمند پرتاب را طره پرپیچ رستم و اسفندیار را

کمتر از پسر شناسند روانند بعزم دار السلطنه اصفهان از دار الخلافه طهران سبک عنان

آمد عربیه با یمن طالع و اسعد نصرت و انبع دولت و اجتماع حال کشتی کمر زمین را از ستم سم

بلاجوشان آسیا وار شد را از کنام شیران بلاخروشان فشرد امن زن آتش کین

آمد و زمانه باز بر سر قدمهای دیرینه غبار آشوب سپهر برشد و اکثر مراکب

چشمه مهر مکدر نایره خشم شهریاری شعله بار و پایان ورزش عجلت نهاده بود وره نوردی

مراکب صرصرنشان در سرعت برق لامع را نباره عجلت از دار الخلافه طهران الی اصفهان

که هشت روزه راه است بچهار روز طی مسافت نموده در روز چهارم چون آتش

سوزان و رکن رزنده رو در استحمام مراکب را کز وز میان بتوقف گشودند چون آن اهرمن

اصفهان

اصفهان جز جمعی پریشان کسی از ایشان نبود و او حسینقلی خان نیز نه نامی و نشانی عضد

الدوله ابراهیم خان با حسین خان قاجار قزوینی و فوجی از سپاه کینه خواه با نظام

اصفهان و تسخیر قلعه اصفهانک مأمور آمدند و موکب همایون تعاقب حسینقلی خان را

بنواحی گلپایگان رحل زود کرمانشاهان با شیران غیور از آب بش وارام مهجور در صدد

گلپایگان معلوم آمد که حسینقلی خان بعد از فرار از اصفهان باغوای محمد زمان سهم روی تجاوز

بر وجه روسیلاخور نهاده و رسیده با عاقبت بعضی از طوایف پرانه وند و باجلان که از جمله

نفاق انبانند کشیده طایفه باجلان از طرف خاقان گیتی ستان اندیشه‌مند گردیده

موافقت را احدی از ایشان با آن جمع پریشان نگرویده است و از طایفه پرانه وند نیز کسی

با آن بوالهوسان فریادرسی ننموده و ما آمن معه الا قلیل چون سلسله کار از هم گسیخته دید

و خاک ادبار بر فرق اقبال ریخته لاجرم بنه و اسباب خود را ریخته و تجدید و کرمانشاهان

گریخته است باندیشه اینکه روانه بغداد گردد و عازم آن بلاد و بوالی فیلی و حاکم کرمانشاهان

حکم یرلیغ صادر آمد که در کمال استعجال تعاقب خصم گریخته را سبک عنان آمده و استیصال

اش نزا ماند حوادث روزگار و رستکاری و برابری بقدم جد و اجتهاد پویان و موکب

همایون نیز بعزم انتقام از گلپایگان چون سیل خروشان روان آمد مشهور است که از پرتو

آفتاب و ممکنت پادشاه ملکی غالب کنار چشمه حمالست و اندیشه از کار خیالی محال است عوام

از چنگ باز راه رهائی نیست و کلنگ را با پرواز عقاب مجال بال کشائی نی بعد از آنکه
چمن کمره معسکر الویهٔ فلک شکوه آمد تشخص گردید که حسنعلی خان در قریهٔ ولاشگرد از غلبهٔ هراس
تتمهٔ اسباب و اساس خود را گذاشته است و راه معصومیه قم بر داشته و محمد قاسم خان نیز
نفوس خود را از آن شبگیر بلا رهائی داده روی بولایت بغداد نهاده است آری سخن
ناسزای ناسزایان شنیدن و جرعهٔ مرارت نسنای هرزه درایان چشیدن سر رشتهٔ کار
گم کردن است و موج سراب شراب ناب پنداشتن آری مرا در سر هوش باید و گوش
حقیقت نیوش در کارها اندیشهٔ تأمل در کار است و در اندیشهٔ امور خطیره صندوق کار روان
هوشیار ابنای روزگار را مانند روزگار در روزگار روانی نبود و این غرض آلودگان
هوس پیشه را در خاطر اندیشه جز جفا بدون معرفت از اخبار و آثار روزگار کسی را
از اطوار زمانه آگاهی حاصل نگردد و بحصول آگاهی علمی از شیوهٔ عقیدت اندیشی
و دولتخواهی آنکه هیچ نداند مصلحت دولت چه داند کسی که نیک و بد نشناسد بدو
نیک کارهای شایسته شفقت و فساد را حکمای دانشور عقل و زیرکان نام نیز دو مانند
حیله و خدعه را دانشمندان حکمت سیر در بسته روزها نشمرده کار دولت براستی آراسته
آید و امور سلطنت بدون شفقت و فساد دلی کم و کارت سخن بزرگی کار بزرگ است نگاه
و در ضمن آن گفتن این بزرگ حکمتهاست که کارهای بزرگ بخوردان تفویض نمودن آن

شه

شه بر چهرهٔ دولت گشودن است از ابوذر جمهر وزیر پرسیدند که مملکت ملوک ساسان
را با وجود چون تو حکیمی دانشمند چرا زوال رسید گفت کارهای بزرگ
بخوردان تفویض نمودند و رخنهای زوال بر چهرهٔ احوال گشودند **قطعه** بخوردان
مفرمای کار بزرگ * که نابد زور بار و پیکار گرگ * اگر چنگ و منقار زرین کند * کبوتر کی
صید شاهین کند * نتابد چو خورشید جرم سها * نباشد چو گل رنگ و بوی گیا * باری جوهر
انگیزش این حکایت گسسته نگردد و سلسلهٔ سخن باز بهم بسته آید از شنوندید محمد قاسم خان چون
حسنعلی خان را دولت آگنده چون سخنان بی مغز او پراکنده آمده و صفحهٔ ضمیرش بدروده
ندامت و اندوه و پشیمانی آگنده نجمش تیره گردیده و کوکب اقبالش خیره باستخلاص
از نایرهٔ غضب خاقان معظم در این دید که خود را بجوار روضهٔ احمدی کشانده سفینهٔ وجود
خود را بشریطهٔ اقامت در آن آستان عرش نشان از گرداب این طوفان فتنه زا
بساحل نجات رساند اسمعیل بیک دامغانی که یکی از غلامان حضرت سلطانی بود مأمور
آمد که بسرعت روانه سامان قم گردد و اگر روایت معروض را با حقیقت مطابقه یابد
ناعفو پادشاهی را بهانه بدست آید از دخول آن آستان سپهر پاسبانش ممانعه
ننماید و الا که خواهد زوری بدیگر سوی نهد عنانش گیرد سختش بند نیرو و الویهٔ نصرت
انتما نیز علی التعاقب روانه بلدهٔ قم گردیده و در یوم الخمیس بیست و ششم ربیع الآخر

ساحت دار الایمان قم صانها الله عن التلاطم والتصادم مضرب خیام سپهر احتشام
آمد و اشعه قباب زرین سرادقات رفعت علامات خاقانی تنویرافزای قبه زرین
این خجسته زمره زوار زیارت آن روضه مقدسه مبادرت ورزیده شد و تقبیل آن
عتبه علیه را مسارعت در صحن مقدس حسینقلی خان شمشیر بگردن انداخته عذر گناه را تیر به
زانو زده جبین ضراعت بر خاک تذلل سوده دست انابت بعطف دامان سلطنت
که سالها چون فلک تمکین را حصول این منزلت دست نداده محکم برگرفته و گفت که از کرم
اندوده مخالفت سیاه است و زبانم در پیشگاه خلاف از معذرت این گناه برگ
کوتاه شفیعم روح مقدس معصومه صحن پناه است و استطام بهمان مرحمت جبلی خسرو
معدلت بنیاد که عفو شاهانه ام بر این نیم جان با ندامت توامان ببخشاید که کمال
عنایت است و هرگاه رشته حیاتم بمقراض تیغ بران قطع نماید عین عدالت
و اثبات ندامت را سر رشته خونین از مجرای دو دیده برچهره از بیم سیاست
زردگون دیده جاری آورده و از رقت اشک روان قلب رقیق پادشاه خطاپوش را
بر سر مرحمت و یاری شهریار کامکار رسانید از جهت حضرت پروردگار سرش را
کنار گرفته و از خاک ذلتش برداشت و بزبان سلطنت نوید داد که تقصیرات
سابق و لاحق را مقرون بعفو فرمودیم و برعایت نسبت اخوت جمله خطاهای ترا بخشودیم

انک

انک الیوم لدینا مکین امین پس از تقدیم مراسم زیارت بقعه احمدی و تکریم علامات
که آثار شأن جسمانی و روحانی نور محمدی اند صلوات الله وسلامه علیه و آله حسینقلی خان
با بستگان خویش در آن ارض فیض نشان متوقف آمده و موکب ظفر قرین روانه
دار السلطنه طهران گردیده در غره شهر جمادی الاول رونق افزای قصر قاجار که در نعت
بهشتی است و زمین آن گلزار و جنتی است تجری من تحتها الانهار مقر الویه نصرت شعار
آمد اقامت عشرت را روزی دو در آن حدیقه جنت نشان و روضه بهجت توامان
اقامت رفت پس از آنکه غبار ره عرصه لازم با سر زلف مشکین غالیه بویان ساحت بزم
رفته آمد و حدیث بهجت و سرور بنواهای عشرت‌زای چنگ و نای علی التفصیل گفته
و شکفته ساقیان بدادن کاسات عقار داد جوش و نشاط دادند و رامشگران
بگردش پرده های اوتار عقده های کسالت از رشته خاطر گشادند نوای شادی از
هر گوشه و بیغامی از حضیض خاک باوج افلاک برآمد و آتش عشرت در کانون دماغ
شعله ور از آب طربناک در چشمه زنبور با کمال بهجت و سرور مستغرق خلاف زلال
اجلال روی داده و زمانه بحصول این عطیه کبری ابواب سرور و حبور بر چهره منتظران
انخفضه ولکن برگشود رعایت سیاست مدن را آنانی که در حوزه ملکت خاقان
و جانی بوده و در مسلک اطاعت قدم بمخالفت و نافرمانی بعضی از نور بصر عاری اند

وبرخی در مطموره خاک متواری پاره تیغ سیاست پاره پاره گردیدند و زمره بعد از آنکه
شادن عبرت چند کان را در ولایات متفرقه آواره و از رؤس رؤسای مخالفین
تا آنان را که ورش سرایت و در سرا از فیض دانش بهتری تمتعی حاصل آید در شارع عام
منارها ساخته آمد و میلها بسیار افراخته و ما بین چند آن سرها را بزبان حال با سروران
رازها بر زبان بود و حکایتها در میان یعنی فرد بر این حال مار است پیشه کن * تو نیز
از چنین روزی اندیشه کن * دل چه شود که گوشها بر پیچ قفل انباشته آمد و سرها
بهوای سروری بر آسمان افراشته نه چند کانرا عبرتی حاصل آید و نه شنوندگانرا
از شنوده خلاف تفرقی افزا رعب و رامردانگی دهنده و تخریب بلاد و افرازانگی سعادت
در حضرت سلطان از نوعی از کفایت شناسند و شناخت زیر دستان از قسمی از
کفالت فرد این همه رفتند و مای شوخ چشم * هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار * پس از
چندی دیگر حسینقلی خان در حریم عرش حرمت حضرت معصومه علیها التحیة والثنا بلوازم
ندامت و انابت کوشیده و اصلاح مزاج منحرف از جاده بندگی را چنگ بهای
نافع از کاسات ندامت و شجرت نوشید * استشفاع را متمسک بتوسط عالم
عامل و فاضل کامل جامع حسبی فروع و اصول جامع طرفی منقول و معقول مولانا
ابو القاسم جیلانی مولداً و القمی مسکناً گردیده در مرافقت آن علامه دوران تقبیل عتبه

سلطانرا

سلطانرا روان آمد چون چنان عمده الی را افتاد امور بمثوای خویش ساخته بود شمول
مراحم خسروانه بهبه بنده کرد بدو و از ظهور مکارم شاهانه خورسند آمد اقامتش را
در یکی از قرای محال شمیران من حومه دار الخلافه طهران اشاره علیه از مصدر سلطنت
شرف صدور پذیرفت مصرع ما کار رضا چه باشد حکم تو در گنجور نامه وقایع نگار
بذکر انتقال نیر اعظم بدار الشرف حمل و جلوس خاقان خورشید شید بر تخت خورشید شبه
گوهر بار رحمت وفرش الفضاء باحمر و باصفر * وبدت لنا حلل الربیع المزهر * هذا
الریاض کانهن عرائس * تجلسن بین تمایل و تبختر * باز چهره پردازان آزاری آرایش
رباع و تلال را انجامه بیرنگ صد هزاران رنگ از آب پر رنگ بر آوردند و مشاطه کان
نوبهاری زیب سبغور ریاض و جبال را از حلو شجانه زمین بسی نوع و سان شوخ و شنگ
جمشید خورشید تجدید جلوس سعادت مانوس را هشتم ساعت روز یکشنبه شانزدهم روز
ذی قعده الحرام یکهزار و دویست و شانزده هجری مطابق سال فرخنده فال ایت ئیل
ترکی که پنجم سال جلوس همایون و سلطنت روز افزون خاقان گیتی ستان است
از خلوت سرای حوت بر رخش فلک رخت حمل قدم بر نهاد و از این ترتیب حسب بالغ
خضارت ذوبان طعن بر نظارت روضه ارم برکشید و خسرو گل بر سریر گلشن قرار
گرفت و ساحت زمین آرایش نوازروز رو مسعود موکب بهار پرده شناسان

عنادل تهنیت عید را بر فراز عیدان از نوای نای زمزمهٔ عود دستگاه آورده و در آن مشکران

طیور عشرت نوروز را بر منابر قضبان از منقار ترانهٔ موسیقار رسیده از ابرار

دستان را با قضای نشاط در زبان هزاران غزل ملمع است و فاخته کاز انقدم

انبساط بر لب صد گونه قول بسجع سرو در رعونت شاهدی رعنا آمده و صنوبر در دلربای

وشاقی بلند بالا لاله سقایت را پیاله دار عاشق سرخ پوش گردیده و نرگس بجهت ایراد

مخموری باده نوش نونهالان خیابان چون رعنا وشاقان پیشگاه خاقان

گیتی ستان بترتیب صف بار گشته خدمت را پا ایستاده اند زیبا عروسان

شکوفه همچون رقاصان نازک میان بارگاه شاهنشاه جمشید جاه بجلوه نقاب گشوده

اقامت عشرت را دست بر دیده نهاده گنجور صبا از اوراق شکوفه و گل درست

زمانه سیم و زر پراکنده عطار هوا از رایحهٔ بنفشه و سنبل مجمر لاله را مشک و عنبر آگین

سنبل را تا طرهٔ طرار زنگبار آید از نسیم بهاری تار و مار آمد بنفشه را تا زلف تابدار اقرار

دلهای بیدار باید از بادست بی قرار تهنیت بزم نوروزی را پادشاه کام بخش کامگار

مجلس ارم آثار محفلی سپهر نمودار آراسته بسعادت و اقبال خورشید وار برفراز تخت

خورشید که سپهری مکوکب و عرشی از لآلی مرتب و بند گران در خانهٔ کتاب سخن را

بکرسی خواهد نشاند بر آمده و در عرصهٔ زمین سپهری و مهری دیگر جلوه گر شد شاهزادگان

گردون

گردون جلال و ملک زادگان ملک خصال حصول سعادت و شرف را چون کواکب سعید

پیرامن آن سپهر سعادت ایستاده اند و خسرو ممالک رقاب قباب نصاب را گوش بفرمان

گشاده جمله را چهرگان تابناک با قضای از رزم خورشید وار افروخته و همه را دیدگان

پاک رعایت ادب را بر زمین دوخته تاج و تاجشان بر سر مهری در سپهر جلادت جلوه گر

حسام آب فام شان بر کمر خستگی در بحر شجاعت شناور فضای بارگاه آسمان جاه بتجمع

از سران لشکر و سپهبدان عسکر میران عرب و دلیران عجم یلان ترک و گردان دیلم

بوده و جمله را بر و دوش آراسته بخلاع زرتار و طرفهای معلم و رنگین پیلان کوه توان

توان و در رسمی دیگر شیران و هژبران با قلادهای زرین غرنوان و خروشان از بیرون

سرای نوای نای و نفیر کوس طنطنه افکن سپهر آبنوس بود و نعرهٔ توپهای تندر خروش

زلزله افکن کشور روم و روس عرصهٔ زمین از کف زرافشان دارای زمین و زمان

آکنده بگنجهای افراسیابی آمد و از آبادی کاشانهٔ آمال اقاصی و ادانی گنجور معدن

و کان را ویران و خراب خطیبان مشتری بیان بخطبهٔ فصیحهٔ ابوالمعالی عبدالوهاب صفهانی گنج

از شرم شکفتن مشوبان معانی بدیعش دوشیزگان افکار صاحب و صابی نقاب خجلت بر چهره

فرو گذاشته اند و فصحای سلف از خجلت این گونه فصاحت دهان بند گلوی سخنگاه انباشته

و هم در تهنیت جلوس همایون بر تخت جدید دستی بجوهر شید رشته ترتیب گشته و در طرب

اللسان وعذب البیان امدند خطبه زهی آفرید کار ماه و مهر معقد رعوام و دهور مکرر
ایام و شهور مدبر جهام و امور پدید آرنده ربیع و خریف نگارنده بدیع و ظریف
برارنده رفیع و شریف نوازنده صحیح و ضعیف طلعت افروز باغ از بهار شعف اندوز
زاغ از هزار حلیه طراز لباطلباطین غالیه ساز ریاح ریاحین رنگ آمیز عارض گل عطر
انگیز طره سنبل قامت افراز شمشاد و سرو نغمه پرداز تذروی و تذرو صانعی که گوهر گل از
جوهر گل آورد و از صورت جسم معنی دل یکی را مخزون حدایق داشت و یکی را مخزن
حقایق ثاقب قدرتش بر دامن دمن و انجمن چمن چو نوک شوک دستاک ناک و جبلت
جبل و حجر حجبه و تراب ترایب و صلاب رقاب و سلالهٔ ازواج و نزالهٔ امشاج تاب
و از شحات سحاب مشتبش شحاط محیط و لباط بسیط و حدب تلال و کثیب رمال و شاهقات
جبال و دوارسات تلال و اعماق غبرا و دریا و قمم و طلاع نضرا و ربایع خضرا و عقرات
نساء و ناشتات جبلی هر یک نصیبی در خور خویش یافت ساحت شوره زار و منبت خار
و اغصان اشجار و افنان ازهار و اصداف بحار و معادن کف و بطون اشرار و ارحام
احجار با اختلاف اطوار مظهر آثار گشت یکی نو خواست و یکی رنگ یکی نام حبث و یکی
ننگ یکی صلح آموخت یکی جنگ یکی شهد اندوخت و یکی شرنگ یکی شهاب اورد و یکی
ورنگ قطرات غوادی ایادیش در جگر گوهر ناب شد و در کوه لعل خوشاب در الحکام صورت

ژاله

ژاله گرفت و در ارحام خلقت سلالهٔ زهره بر سرفا را آغاز شکفتن کرده و شرر در دل خاره
سان زنعش فاتحه دل باخته و سه و نعامت افراخته سمن گوش باز کرده و سوسن زبان
در از گل را دست از دستاره و خاره را سنگ را اخبار زود درخور تاج آمد و لعل ملکی را
خراج زر زغال رواج گشت و خزف لالی اخراج نطف راعفه و اجنه و راعنه و نبات اطیاب
و بنین انجاب هریک از طرق قابلیت و استعداد دری لبانات شهود نهاد و بند نمرود
و خلیل یکی قصب اشجار را وقود نار ساخت و یکی موقدات انشاب را گلشن نگار ارف
موسی بیضا جلوه کرد و سامری در نکایت لامساس سمر شد تریح را فرح در فنا و سم را
کرم از فنا تموز را وار را رشتا و خزانه بهار جان فزا از پی هر ناقص کاملی و در بر هر غافلی
عاقلی هر گمرهی را رهبری هر کهتر برا مهتری هر خسروی را کشوری هر قوم را پیغمبری قباب
نبوت پر زال که از میزان امتحان و اهوال نجابت انقلاب رسیده کاه تطلیف
یوسفی در دلو تمام و گاه بحوت یونسی در حوت آرام داشت در خلق احمدی در
صورت محمدی شرف اعتدال گرفت قطعه هستی از نور رخش پیرایه یافت * زآفتابش
بر دو عالم سایه یافت * کس ندیدی سایه زو واشد سخی که * سایه کی چند کسی از نور پاک * سایه اش
چون خاکرا تا پاک یافت * لاجرم از خاک بر افلاک تافت * آنچه پا یا کان و صافی گوهران *
آفتاب و ماه و دیگر اختران * با بهاها شدند از آن نور پاک * تیره میش رای او ما تند خاک *

دست خود موسی چو خورشید تابنده کرد، عیسی از لب مرده را زنده کرد، هر کجا مرغی نوائی می
سرود، راز آن گوش سلیمان همی شنود، نغمه داودی بود یا نفرات، طلعت یوسف بهر دی
دل زجاجه هوشمندی هر یکی از پیغمبران، معجزی از بهر عجز منکران، جمع آمد جملگی در ذات آن شه
چنهایت شد چو ذات پاک او شهباز در رسالتش بی زبان و گلزار نبوتش بی خزان
ولی چند از تطاول زاغی پیداش هزار دستان باغ خلافت از نغمه سرائی زبان
بربست و با هزار دستان غزال پرفسون قوم را دلیل و رهنمون و بوم شوم انجمن
هم الحن سرا و سرود خوان بزم نشست احرار و در دست اشرار و گل پاست خار
گلچین را و باغبان لبت و دزد و دیر پاسبان الشوک زهی و الزاغ شدا والغمام بکی
والحمام شجی واللیل عسعس فالصبح تنفس مدت مصلحت منقضی گشت و نوبت امتحان در گذشت
گشت زار هدایت را ابر چشم ولایت سحاب پدید آمد و جویبار خلافت را از
چشمه سار امامت آبی را و سروان سرکشیدند و قربان نوا بر کشیدند پس از شجره ولایت
که منور مصباح هدایت بود پیوند اغصان و پرتو انوار شجره بعد شجره و قبسا بعد قبس
بسرو بوستان امامت و شمع شبستان هدایت خاتم الاولیا حجة الله القائم پیوست
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و از آن پس آفتاب خلافت لاریب در غمام غیب
متواری و در ظلمت ظلم زنادقه قدرت اصحاب عناد و آری کلب غدر در رهزن و سرو خلافت

خلاف انگیز و بوی را غیاث و زان و گلبن انصاف خزان و از تصاریف دور خلفا
جور خلفا بعد سلف در رتبه قرار و لاف ترس خلاف تاخته و سیف حیف آخته و علم ظلم افراشته
و گلبن عارض شعار شرع در غدایر غدر محجوب ماند و بر صفحات دین از اسماء کتاب
مکین آیات صفایح مظالم و سر اساس تکاپوی مکتوب شد گلشن گیتی افسرده و گلبن امن پژمرده
باغبان آزرده و گلچین خار خواری برده و سرو راستی بی ثمر و شمشاد شادی بی بر و بلبل
نغمه سرا خاموش و زاغ هرزه درا در خروش تا آن زمان خجسته و اوان بسعادت پیوسته
که آفتاب سلطنت بی زوال سریر آرای چتر شرف انصاف و اعتدال گشت و انوار
شوکت و اقتدار مقتبس از مشکوة قدرت و اقتدار ربانیه آگه وش خنش معادل ایران
آمد الم تر الی ربک کیف مد الظل بوستان مملکت از اهتزاز نفحات عنایتش گلبنهای
ایمنی مشحون شد و از جنبش سرسر عطوفتش ساحت زمین از خار و خس مفاسد و نقش
مصفی ماند و اکنون در گلزار زمانه که از آثار این خسرو یگانه بهشتی است جاودانه تسنیم
معدلت روان است و نسیم مرحمت مروحه ساز و روان سحاب مکرمت در بارست
و گلبن مناظم عالم شکوفهای شرایع و حکم در بار و غراب بلابل و هموم غرب و ظر بدر
بلابل آمال را از نغمه نغم تغرید و اینک بسعادت با مزید نوبت تجدید سال و هم
عید سعید و جلوس شخص همایون خورشید آیت تهنیت عیدگاه همایون را از طبقات

فلک قدسیان ملکات اخلاق آورده و روشنان ملکوت اشراق استفاضات
علی الترتیب هر یکی پیکی از ارکان قدرتش تقرب جسته لطف و قهر و بسط و قبض را آتش
و باد و آب و ارض از طبایع خویش نثاری در پیش داورند و خشیجان از بلوغ کمال
جمادی و نباتی و حیوانی برکت و نجبت و نام فرخش تدارک ابشار را ناظم آثار خویش
سلطان نامیه در رو و روان بهار انجمن گلزار را مشاطه جشن همایونش خواسته سرو بید
افرازان سرو و صنوبر و پیش نازان شجر روز زهرا را از ثیاب خضر و منسوج سیم و زر
چون کمربستگان اعیان کشور و قایدان لشکر آراسته بستان جوپار با طلیع جواهرش حربها
برابر بست و ابر گوهربار را با دست رادش سر همسری انفاس نسیم را دم برابری
با دم او نه و تبسم ازهار را دعوی آثار اعطاف او **مثنوی** ملک از رو در
کمش خدنگ گذاری ملک در پیکانش پیکاری خرابی آسمان از کشور او
ثوابت ماندگان لشکر او زمین پشتی غبار از آستانش حجابی چند بر در ایوانش
جهان یکسر گزیده آسایش از وی جهانداری گرفته آرایش از وی جهان چون جسم و حکم او روانست
جدای جسم از جان کی توانست ز ذاتش جز خدا برتر که باشد گر این شاهی خداوندی چه باشد
فزون از اندیشه بیرون از گمانست چگویم کانچنین یا آنچنانست وهو السلطان الاعظم
والخاقان الاکرم مالک رقاب الامم ملک ملوک العالم غوث الانام مغیث الاسلام

شمیم نسیم عدالتش نسیم بهار رجالات بهار گلزار شرافتش گلزار نجار غلافش نهال
غصن عظمت غصن نور حشمت نور ثمر رحمت ثمر شاداب مکرمت محیط بحر کامکاری
بحر صدف بختیاری صدف گوهر جداری گوهر افسر شهریاری روان پیکر نصرت
پیکر شخص قدرت شخص سایه کثرت سایه نور وحدت نقش نگین هدایت نگین خاتم [illegible]
خاتم دست کفایت دست آستین عنایت پرتو نور اختر اختر خرد حشم برج قدم برج
سپهر کرم شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک البشر غلب السماء بقدره و اذا [illegible]
القدر السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح
والعلی **فتحعلیشاه** خورشید جمشید سان کی حشمت اسکندر نشان گوهر فشان کف دریان
این از کف آن از خنجرش ملکش چو بحری بیکران از عدل گشته بهار روان گر
عزم دارد بادبان و ز علم باشد لنگرش عزمش چو چرخی بر زانسوی مکانش گذرش
منقارش از نصرت نکر و نیزه پر بال و پرش تا گردش گردون بود نادیده با میمون
بود ز اقبال روز افزون و از فر روز بهروز رحیده کوکبش معمور باد از نام هرش منصور باد
لشکرش سرسبز باد خاطرش معمور باد کشورش سبحان خوش آواز نغمه سرایان
عشرت انباز در پیش کف فلکرفعت پادشاه این قصیده مطبوع آبدار حضرت سبا
که درر الفاظش غیرت گوهر شاهوار و حلاوت افزای لآلی آبدار است تشویق فزای خاطر

انوری ابیوردی و معزی سمرقندی بودند و هو هذا ز دو آفتاب گران تا زنده شد
زمین و زمان ٭ یکی کلاه جحل شد یکی کلاه کیوان ٭ یکی مباشر آثار سیر هفت افلاک ٭ یکی یک
شغل اسرار ربط چار ارکان ٭ یکی چراغ شبستان عیسی مریم ٭ یکی فروغ تجلای موسی
عمران ٭ یکی نتیجه انوار قدرت ایزد ٭ یکی خلاصه آثار رحمت یزدان ٭ یکی بنور جبین کرده پاک
زنگ ظلام ٭ یکی چشم تعین دیده محور رنگ کمان ٭ مطلع سپهر یکی شد ظهور لیل و
نهار ٭ فضل ذات یکی شد حدوث کون و مکان ٭ ز خار ره پر گهر امداد ازان دو خان این ٭
زمانه که خوار زرنا امداد زین شاخ آن ٭ فواید اثر آن بود ز تربیت جسم ٭ و رایج کرم این بود
مفرح جان ٭ ازان کواکب تابان همه کشیده لگام ٭ ازین مواکب شاهان همه
گسسته عنان ٭ هم از مآثر آن شاخ پر گل و نسرین ٭ هم از مکارم این کاخ پر دُر و مرجان ٭
ز فیض ان شده عالم چو عرصه جنت ٭ ز عدل این شده گیتی چو روضه رضوان ٭ غنی ز ریب
آن مدام سایل بحر ٭ فقیر از کرم این همیشه خازن کان ٭ ز این مدایح توام دلا خموش بجی ٭
که تا ز شرک نبندی زبان ازین هذیان ٭ میان این چه دو نسبت یکی شد بدو کنی ٭
ازین کمال شد بدو شور ازان نقصان ٭ یکی نظاره روش ز چشم یار و بناش ٭ یکی شمایل نقش
بجسم آرد جان ٭ یکی بقای نشاتش و رهن شتاب فنا ٭ یکی زمان حیاتش بود حیات
زمان ٭ بروی تابان بقدر و زوال چو ز خاور ٭ برای رخشان نشنید این چو در ایوان ٭

پدر بکشها

بدر رکش که بر روی آن زنخ طراز این ٭ چه حضها که ز تنداوای این طلعت آن ٭ بدین و دفعه دگر
راه مدح آن پویم ٭ که بوده بهر حدوث زمان این پویان گزیده ٭ مشعل شاه ٭ اگر نصرت و
فتح ٭ نقل رایت منصور او گزیده مکان ٭ جهانگشا خدیوی که خسروان شده ٭ به پیشگاه
جلالش چو چاکر رمیان ٭ زبر زعیده ها بود زمین تخت چو خواست ٭ ز رند تخت کیان گنجه
خسرو کیهان ٭ نگجم نام دولش از آن شد تجلی ٭ اگر چون سپهر نجوم شبه شد فروغ افشان ٭
شبیه شمسه اکشتی آفتاب منیر ٭ گر آفتاب شدی از فراز عرش عیان ٭ منظر پایه آن
بودی آسمان بلند ٭ گر آسمان نه نگون بودی و نه سر گردان ٭ بچرخ و عرش کجا ان ز مهر
چون نبود ٭ چگونه نسبت آن تخت گوهرین شوان ٭ بچرخ ز رفعت عرش بعرش کوکب سنج ٭
بکان اشعه مهر و مه گوهر کان ٭ ز زرگران بدایع نگار زرین چنگ ٭ که ساحر نباز
ایشان بسا سری بهتان ٭ بهار پند چو عرش شهاب بدر و گهر ٭ گرفته جا به یمین و بسار شیمه آن ٭
تبارک الله ازان چار پایه که گند ٭ بصد هزار سلیمان رموز ملک پیان ٭ هزاران دو
پدار ز دوش ل کآورد ٭ ازان [illegible] هوای سکران ایمان ٭ اشارتی که از آن شکوه شاه
شیر دلیست ٭ که زیر پا سپر و فرق اژدهای زمان ٭ هزاران سپهر که دو [illegible] گی بود ٭
پدید بهر که شش چون بر آسمان کیوان ٭ و با نشانده گنجینه چرخ از پی زیب ٭ هزار گوهر
که به پرورد در صدف عمان ٭ نشست خسرو گیتی همین تخت بلند ٭ صباح عید صیقل برزاکا

چنان ٭ پایهٔ تخت شاهی شاه برارکان جسته ٭ چو قدسیان مقرب بپای عرش مکان ٭
همه بر اوج سپهر جلال بدر منیر ٭ همه بصحن ریاض کمال سرو روان ٭ همه بفکرت و ادراک
سال خورده و کهن ٭ همه بفطرت و اقبال خورد سال و جوان ٭ همه چو یوسف عهد و همه چو عیسی عهد ٭
همه چو گوهر عقل و همه چو جوهر جان ٭ سحاب برتر از انجم کسی ندیده بجز ٭ فراز این همه انجم
سحاب شاه و روان ٭ زیکطرف وزرا در نظام ملک زمین ٭ زیکطرف شعرا در ثنای شاه زمان ٭
چو در جناب فلک سای موسوی هارون ٭ چو در رکاب همایون احمدی حسان ٭ مبارکان ٭
و شاه قان بنظم مجلس عید ٭ چو لعبتان بهشتی بجلوه گاه جنان ٭ زمین بدیدن تنها ز نوال شاه زمین ٭
چو صبح چشمه بر اوج کواکب رخشان ٭ ز لب شاهان چو طفلها که رسد ٭ زمین حضرت
او را گنبد گردان ٭ ز نقش بهمن چنین فیلکنک خرکش وارد ٭ عیان سنجاک رماح بخش موج آب روان ٭
ز هر طرف برد کند ری بر نغم خضر ٭ ز فیض خاک درش آب چشمهٔ حیوان ٭ ز جام جهان نما
اندر ز جام زرین گشت ٭ بسا فغان نکران قباب ال نکران ٭ پی بشارت تحویل از نهایت
شاه ٭ کلکوی نای غزلوان و نای کوس نوان ٭ برون بارگاه او وسیع میدان ٭ که آسمانش
کوی است و زخم چوگان ٭ بصحنش اثر و رتند رفغان تنین دم ٭ ز توپهای شرر بار برکشیده
فغان ٭ و ران فضای ز خمپاره های آتش باز ٭ هزار دوزخ تفته شده در فضای جنان ٭ کلیم وار
هوا ما شد از شراره دود ٭ پدید بر تو بیضاء بیکر ثعبان ٭ ز دود و اثر ورش فشان بجای کشیده

بکجر

منجنیق افلاک کوه بر کوهان ٭ برای تهنیت عید تا بخیمن فلک ٭ بساکنین زمین ز هر یکی گشاده زبان ٭
ز هر دیار طبقهای پر ز در آورده ٭ بپای بارگاه جهاندار و حضرت سلطان ٭ چو بود در نظر او
بضاعت مزجات ٭ چنانکه در بر یوسف بضاعت اخوان ٭ و هی زدت گهر پاش شاه بی
زوال ٭ چو آفتاب جهانتاب اختر تابان ٭ زهی کر بود تهی دست بر سر افشاندش ٭
جواهری که بماند به هر جا و بدان ٭ پی لآل منظوم بحر طبع صبا ٭ جواهری که زیب بد
ز بندل شاه زمان ٭ غرض بطالع میمون بصبح عید سعید ٭ قدم بگاه کیان زد چو شاه کی دربان ٭
نوشت کلک صبا از برای تاریخش ٭ نهاد و مشخص شد قدم بگاه کیان ٭ زحث تخت ملوکت
ناظر از زمین ٭ زهی عید سعید است ما نشاط زمان ٭ بنه باد چو این تخت تخت عالم پیر ٭ سعید باد جوان
عید عهد شاه جوان ٭ مختصر و صفای بزمی با بحث که گشاده ال فوق آنچه و اهمه را به پیش
اید و خامه زو زبان را بزبان آراسته گرید و عالمی را جیب و دامان از عطایای
بیکران خاقان گیتی ستان پر از خواسته چون خاطر هواخواهان از نوای بهجت و سرور
انباشته شد و لوای عشرت و حضور بر قبهٔ این قبهٔ زبرجدی افراشته مجلس بزم منقضی گردید
و هنگام شاهانه بر هوای کشور گشائی انقضی در مطاوی این مجاری التهاب رخان قلیچی
خاکم سبزوار که از راه خجر و بی چندی رتبهٔ رقیت از کمند بندگی گسسته و داشت و
با فضای غوایت فلک برزق شاه اقبال پاشیده با طیسان و ابنیمان ...

شاهزاده آزاده عباس میرزا طال بقاه آن قلعه را که حصن حصین و جنه و قبه خود پنداشته
بود و بحوالی آن حصار مطمئن گشته قدم در طریق کفران و تیه طغیان گذاشته
تسلیم شحنگان حضرت خلافت خلد الله سلطانه نمود و خود در عین ندامت عذر
خیانت را روی نیاز به آستان آسمان نواز که ملجاء درماندگان و ملاذ سلاطین
گردون توانست آورده زبان بضراعت برگشود که شاها ظل اللهیا غول غوایت
از راهم برده و بخت گرانسر زمام اختیار بر کف هوای نفس اماره سپرد و با جرم روزی
چند از تقبیل عتبه علیه که پایه فخر سپهر دوار است دوری گزیدم و از این خسارت
بسا گشت که بدندان ندامت گزیدم اکنون سر بر کف ارادت نهاده و دیده بکرم
عمیم خسروانه گشوده ام اگر بمقتضای فحوای **والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس** بر جنایتم
جانم که مستحق انواع عقوبت است بخشایند محض عنایت و هر گاه بسزای جسارتی که ورزیده ام
دو چشم از بار دیدن گیتی از پایه خرد رسته آسوده سازند عین عدالت چون شعاعت
شاهزاده که نگارش مایه ادب بود و بیان ابتدا از صدر سلطنت مرحمت صد صد گونه نوید
عام خاطر خطیرش شامل آمد و عنایت والا کلام شاهنشاهش کامل از نایره غضب سلطانی
آن آزاده گردید و بنوید مرحمت خاقانی دلشاد و **لمؤلفه** خدایا تو این سایه خویش را
کرم گستر و رحمت اندیش را بکشور خدائیش پاینده دار ز قدرش بر افلاک تابنده دار

بود تا جهان در جهان شاه باد ز مهر برترش خیمه جاه باد **ذکر بیان حرکت موکب ظفر**
نشان تسخیر دار الملک خراسان نوبت سیم و سایر وقایع اتفاقیه در آن آوان
متتبعان اخبار و آثار را محقق است که مملکت خراسان طولاً و عرضاً کماً و کیفاً وسیع ترین
ممالک ایران است و بهترین معموره جهان خاکش با فضای نزهت خسرو خاوران
مایه بهجت و خاک نشینانش را از تاثیر آب و هوا بکمال جلادت لشکری جرار آورد
و سپاهی کرار در آداب رزم ماهر نه و بفنون مبارزت قادر و این حکایت بر دیدار
داستانهای پور دستان شاهدی صادق است و رزم نامه های سام نریمان گواهی
موافق علاوه بر این در هر شهری حصنی حصین و در طرف زبان طعن بر آسمان گشاده و
در هر کشوری حصاری زرین پا بر شرف زندان نهاده سلاطین فلک تمکین را در
تسخیر آن سرزمین گنجها از کف رفته و پادشاهان گردون توان را در استخلاص آن بارها
لشکرها تلف و پادشاه جهانگشا را در سالی دو مجموع آن مملکت وسیع الارجا بفر حسام
آب فام بحیطه تسخیر در آمده و سروران شرارت نشان آن مرز را کمند گرفتاری
بر گردن حصار مشهد رضا علیه التحیة والثناء که نادر میرزای ولد شاهرخ در نوبت اول
و ثانی باظهار ضراعت و ظهور خدمت از فرار که اشاره رفته زبان گستاخی و حوشش را
باز در سال اول شکار گرفتاری سنجاب دادی در این سال فرخ مآل که نوبت سیم خسرو جهان افروز

اسحق خان سردار قرائی حاکم تربت حیدری و قلیچ خان تیموری و محمد خان سردار
اویماق هزاره اظهار ارادت را بالاتفاق عریضه نگار رعتبه علیه سلطانی آمدند که اگر پادشاه
شاه جهانگشا را در بهار آینده عزیمت ارض اقدس تصمیم یابد و در ایام ظفر آیات
تسخیر افغانستان شغلی پیش آید ما بندگان قدری بلوازم جان نثاری اقدام نموده
انجام آن خدمت را آماده ایم و وفای عهد را در مقام خدمت ستاده و لاجرم عزایم
خسروانه را اسباب عاجل ایشان بهانه آمد و زمانه را باز رفته گذشته در میانه تسخیر
آن سامان لشکرها آراسته گردید و فتنه ها از هر گوشه برخواسته اولا اعتضاد الدوله ابراهیم خان
با لشکری قیامت نشان در بیست و ششم شهر ذیحجه الحرام تسخیر قلعه هرات از مستقر خلافت کبری
روانه آمد پس از آن موکب ظفر کوکب از سینه شیران دشمن شکار و ترکان خونخوار
با مساوی پنجاه هزار نفر از لشکر قیامت اثر و سپاه پرخاشخور عربیه کتایب کالجراد
و سیف قهرهم یبصر بها و هو الغیوم کتایب فرد گرز آهن سای و نیزه سخره گذار
تیر موی شکاف و تیغ شیر اوژن در روز دوشنبه هفدهم شهر محرم الحرام تسخیر خراسان
چون خورشید تابان با شکوه انجام مراکب را روزی چند چمن زار کان مضرب
خیام ظفر نشان گردید اسحق خان قرائی با جعفر خان بیات حاکم نیشابور تقدیم ارادت
و جان نثاری را تفصیل آستان رستاخیز نواز شاهی و مفتخر آمدند التهاب خان حاکم سبزوار

وابراهیم خان

و ابراهیم خان شادلوی حاکم اسفراین و امیر گونه خان حاکم خبوشان با سایر خوانین مملکت
خراسان کلام ابراهیم قدویت را با هزاره جات خویش از مستقفان نقل غلیل رایات اژدها پیکر
ظفر اثر اجرای خدمت را در مقام بندگی ستاده و تقدیم بندگی را گوش بفرمان نهاده
جمگی جان نثار زیر انتظار شارق بوده و همه بار زیر اختر صد شارق نظام الدوله سلیمان خان
و حسین خان قاجار قزوینی تسخیر قلعه چناران مامور گردیدند و شاهزاده کامکار محمد علی میرزا
با اسحق خان سردار و فوجی از دلیران عرصه کارزار از منقلای موکب جهان گشا را
بصوب ارض اقدس از رکاب مقدس مهجور و موکب معلا نیز با جهانی از شیران
رزم آرا و عالمی از رزمکاران هزبر سبات عربیه اسود ولکن لحراب عرینها شموس ولکن
المصاف طوالع شعر اشاجرا و ماشجروا و بانوا و ما بنوا انه کانت لهم تحت المنایا منایع ملاذ
از غبار رستاخیز تازیان برق آهنگ ظلمت انداز سپهر آینه رنگ گردید در روز
دوشنبه نهم شهر ربیع الاول خارج شهر مشهد مقدس مرکز دار خیام سپاه ظفر اثار شده ترکان تند
چو نهب و غارت را چالاک آمدند و شیران کینه ور خرابی و تاراج را چابک حصار مشهد
مقدس پرکار از روی کیهان پوی را مرکز دایره بلا آمد و از طول زمان محاصره از
روزن کاشانها نایره قحط و غلا در اعتلا و انه گندم را بها از غلبه غلا جان گرام
بودی و حبه جو را از نایابی قیمت نیز از ضروریات گندم اهالی شهر آب چشمه ها

حتی آب از چشمها نایاب شد ساکنین حصار را باغات و محلات تا قبور و مقابر اموات
خراب در خلوت انسان از رشتی که طایری رشتی بران در کشته بیا نبود و در همه آن بوم
و بر بامی که بومی را دمی دران آرامی باشد بیدانه اطفال همه را عوض افسانه
خواب در صبح و شام گریه با دران گوش آمدی و صبا بای رضیع را بیجای پستان
پر شیر از مکیدن ابهام بایستی ناله خروش هر مکانی از شهر را صفدری با لشکری کمین بود
و هر مکمنی از قلعه را سروری با حشری در کمین اهل شهر را عرصهٔ مجال تنگ تر از چشم بخیلان
آمد و فرجهٔ جا وسیع تر از فضای همت کریمان استشفاع فقرا را جناب علامة العلمائی
مولانا میرزا محمد مهدی که سیدی فاضل و عالمی عامل بود رو بر آستان معدلت بنیان
نهاد و طلب مرحمت را بضراعت تمام در محفل تنگ حمائل زبان برگشاد که فقرای
حصار را اخطائی که موجب غضب پادشاهی باشد صادر نگردیده و از ان بیچارگان
خیانتی که سزاوار قهر شاهنشاهی گردند ظاهر نیامده چه ایشان را قدرت بر تسلیم حصار نیست
و اقتدار باخراج نادر میرزای کفران شعار از رتبهٔ شهر مسدود است و شهر بازا
زمام اختیار در کف آن ملعون مضطر دیده شود که خسرو گیتی کشا ماهی چند تسخیر قلعه را
معطل گذارند و نادر میرزا را موقوف محل با اهل شهر بحیله که توانند اختیار از چنگ
اقتدار آن ازخدا بیگانه در آرند و شهر را بتعهدی که دانند بتصرف گماشتگان شاهنشاه بگذا

امرای

امرای خراسان نیز کلا تقدیم این عهد را در عهده گرفتند و متفق اللفظ تصدیق این خطاب
را بزبان ارادت گفتند که اگر موکب همایون که از استم بلگری از عقد و عهد افزون است جنح
کرم ورزد آن از حصول مطالب و مهم بیرون بدولت و اقبال نبوی مستقر غلاف دران
آید و علی العجاله تسخیر قلعه را فرجه مهلتی در میان پس از چندی هرگاه به نیروی اقبال بی زوال
شاهنشاه بیهمال قلعهٔ ارض اقدس بتصرف اولیای دولت علیه در نیامده بندگان رایات
سیاست خسروی حکمی قاطع باشد و حاکمی دافع چون ضمیر انور رافع تجربه ظاهر بود که اگر
حصار ارض اقدس بغلبهٔ سپاه مغلوب آید و بنیان قلعه به تیشهٔ قهر مغلوب رجال و نسوان آن
سرزمین که پناه جسته روضهٔ مقدسهٔ حضرت رضا علیه التحیة والثنا اند دستخوش ترکان چپاول
خواهند شد و طعمهٔ شمشیر شیران سفاک راین مقدمه واقعه جدیده مشهد حسین بن علی علیه السلام تالی
و ظهور چنین قضیه از محک سیاست بدور که اصل عدالت و مایهٔ اوکتربیت ظل لاجرم محقق
الفاضل کامل را از روی کمال مرحمت قبول نموده تسخیر قلعه را بتعهدی که رفت در عهدهٔ
خوانین خراسان مقرر فرمودند و حسین خان قاجار قزوینی نیز علاوه بر حکومت نیشابور
با فوجی از شیران جسور بسرداری ولایت خراسان گماشته آمد و رایات ظفر آیات بصوب
دار الخلافه ری افراشته

ذکر قضیهٔ کربلای معلی و سبب حدوث آن حادثهٔ کبری

و تاب نام شخصی از اعراب بادیه بیابان گردی تا ولایات عراق عجمش گذاری افتاد

و در طلب حدّ و در آمیزش ارباب کمال را چندیش قراری نماند اگرچه علوم را میان آورد
در سالی چند در مدارس علما آمان رسم تلمذ را مثبت از خطوط صفحات بیاض سوادی
که مقیاس آن سواد الوجه فی الدارین بود تحصیل نمود و مایه شقاوتی که فطرتش را از فاتحه
وجود مخمّر آمد تکمیل پس از آن ارشاد را روی به بادیه نجد نهاد و در آن مان بآیه الاعراب
اشدّ کفراً ونفاقاً تخم شقاق را سر برکشید و خلاصه ارشادش این بود که احکام و حدود
را از ظاهر قرآن مجید استنباط باید نمود و اجرای شرایع دین را طلب بجد بش جز آیات
کتاب کریم نباید کشود و حضرت خاتم الانبیا را در حال حیات با سایر اموات فرقی نمیدارد
و تابعین اصحاب را پس از انقضای زمان حیات با سایر کفار تفاوتی انگارند شد و حال
جز بطوف کعبه معظمه حرام است و بعزم زیارت مشاهد ائمه مهاجرت از اوطان فضلی حج
الملام قباب زرین بر مقابر ائمه افراشتن بنای شرک گذاشتن است و از ایشان
امید شفاعت داشتن مایه کفر است و انباشتن جز نام خدا هرچه بر زبان آید شریعت را نشاید
و هرگز این شاید وجودش باقی نباید شیعه و سنی را مشرک دانند و با این دو فرقه چون
سایر فرق کفار حرفی اگر باشد جز بزبان تیغ برّان نرانند و اوقاف ائمه انام برما
فرقه اسلام حلال است و این همه مال در خزاین معموره و بقاع متقدسه ائمه انباشتن و
بال با جمله بدین تمویهات خلقی را بجز در دام نمود و جمعی را بسته بشبکه آن دام رواج عقاید

فاسده

فاسده خویش را کتابی چند تالیف کرد و رساله‌ای چند تصنیف پس از سالی چند
مذهبش در اکثر بلاد عرب رایج آمد و ابلیس لعین را از رواج این تلبیس خاطر خوش
و خاطر قرین ابتهاج تقلیدش را در این مذهب علما بهم رسید و پیروانش را بآن عقاید فضلا
چون زمان حیاتش برآمد و شاهد مرگش هم آغوشی را بر یکی از مریدانش در انتشار آن فتاوی و
گفته خلیفه آمد و باجرای احکام خلاف شان تابعین اجماع شقیقه علم جز آتا نوبت بیات
بعبد العزیز نام شخصی از اعراب نجد رسید و او نیز آن مذهب و همین عقیده برگزید و
و بار رعب آن طایفه بوهابی معروف آمدند و بآن عقاید مشهور و موصوف عبد العزیز
طلب عزت را از ولایت نجد قدم فراتر نهاد و اغلبی از ولایات روم را ضرب
تیغ برّان بعنوان جهاد بگشاد و حرمین شریفین را نیز مسخر ساخت و بنیاد مذهب خلفای
ثلاثه را زیر و زبر بصیقل تیغ تیز رنگ فتاوی حنفی از صفحه مذهب عمری بزدود
عزیمه ویل لمن کفره نمرود بانقضای تقدیر در اواخر سنه که هزار و دویست و شانزده
هجری صبح روز عید هم شهر ذی الحجة الحرام سعود نحس که آن ملعون را پسر یک پیر بود رئیس
گروهی از آن کفار خون آشام از سمت بادیه بغفلة داخل مشهد حسین بن علی علیهما السلام
آمده و قتل مجاورین آن حرم عرش توأم را بتیغهای سفاکی کشیده از بنیام دران اوان
اهالی ارض فیض نشان اغلبی بزیارت عید غدیر را در حرم نجف اشرف بوده و جمعی کثیر

از مجاورین عاجز حضرت حسین علیه السلام را بعنوان زیارت در کنف معتقد شتافتن آن
روضه مقدسه را الات سلاح و اسباب صلاح بود و تیغ سفاک مغفرت فلاح بسهام
توجهی از همه چیز مهجور را با حوض کلاب عفور کجا یارای برابری باشد و تشتی حمام نشسته
بالا را با انبوهی از گرگ تن فرد از خوار چگونه قدرت همسری در آن سیلها از خون روان
آمد و پشتها از کشته جبان اسمان جفا پیشه با رنجید بد معصیت عظمای دشت کربلا جسارت
ورزیده و زمانه فتنه اندیشه دیگر بار تمهید واهیه کبرای ارض ماریه مبادرت صحن مقدس
و رواق اقدس از جسارت القوم بی ایمان ویران آمد و از ظهور این شناعت یکزبان
زمان لرزان و رکم از بکر و زمام حساوی شش هزار نفس از سادات والا مقام و خدام
سعادت فرجام و مجاورین آن روضه عرش احترام از دست ساقی تقدیر شربت شهادت
چشیده ندو رخت حیات از دار فنا بهشت جاودانی کشیدند اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و
آل محمد و اخر تابع له علی ذلک تا در ضمن این قضیه حکیم علی الاطلاق را چه حکمتی بوده و ما
بندگان را چه منفعتی عدالها در ستم پنهان است و نوشها از نیشها عیان مصراع هر چه آن خسرو
کند شیرین بود کما قال المولوی المثنوی کار پاکان را قیاس از خود مگیر ۞ گر چه باشد در نوشتن شیر
شیر ۞ آن یکی شیرست که آدم میخورد ۞ وین دگر شیریست کادم میخورد ۞ علی ای حال اولی
رشته کلام از دست ندادن است و زبان خامه بذکر حکایتی که در بیان بود گشادن

موکب

موکب والا بعزم ورود دار الخلافه روان آمد و حسین خان سردار با سایر خوانین
خراسان حسب النعهد منتظر فتنه مشهد بر زده و تا آن منزل چشمه علی که محلیست دلگشا و
مکانیست طرب فزا و بذکر آن علی التفصیل در خاتمه کتاب خاطر شکنین خامه نامه کش
خواهد شد مقر الویه ملک شکوه آمد و روزی سه چار در آن مرغزار ارم آثار فسح مجرا را
توقفی روی داده پس از آن روی بجاده سمنان نهادند شاهزاده آزاده محمد ولی
میرزا طال بقاه ورود موکب مسعود را طربهای دلکش در چیده و پیشکشهای مناسب شیعه
در مساعدی ان مجاری قیصر میرزای ولد شاهزمان افغان با پیشکش نمایان و یک زنجیر
فیل کوه توان وارد دبستان فلک پاسبان گردید تتمیم ذکر محمود میرزای افغان
ودر ذیل داستان سفر عزیمت بیان خراسان رشته آمد که در حین مراجعت موکب جهانگیر
از صفحه خراسان پادشاه گیتی گشا محمود میرزای برادر شاهزمان را که بطلب یاری
روی بآستان شهریاری نهاده و بود با از قیام قضا نظام و اسبابی که با حصول
مرام باشد روانه صوب قندهار فرموده ند آنجناب بعد از مهجوری از حضرت گردون
رتبت خلاف روی بولایت خراسان آورده بعد از انعقاد جمعیتی جلیل بمقتضای سرعی
اقبال بزوال خاقان گیتی ستان عازم قندهار و در ورود ورود با انتشار این خبر که با
سرداوه والاتبار فوجی از دلیران قاجاری بیاری سپارند و مگر خبر را بعدا رضابش معین نصاب

سرداری که از جانب شاهزمان در قندهار استقرار داشت یارای قرار در خود ندیده روی

بوادی فرار نهاد و در زمانه شبهه ساز شاهزاده محمود را بر کف زمام اختیار

دار القرار قندهار پس از روزی سه چار پسر خود کامران را که در آن دیار گذاشته

خود بجانب کابل سبک عنان آمد و از موزات بخت بر شاهزمان کامران برادر

خویش را که روزی دو دیده بر شاهد سلطنت دوخته و آن همه مایه فساد اندوخته از

نور بصر عاری ساخت و خود لوای سلطنت بذروه اسمان بر افراخت شعر

چنین است کیهان ناپایدار * نه پرورده داند نه پروردگار * نیازد به ناز و بیازد به رنج *

چه بازی کهین و چه نازی بگنج * که بهتر توان است ازین تیره گوی * هنر جوی و راز نهان مجوی *

که گر باز جوئی بپیچی ز درد * پژوهش مکن گرد رازش مگرد * شاهزاده قیصر پسر شاهزمان

که از قبل پدر والا گهر در دار السلطنه هرات حکمران بود باندیشه ورود عم خویش فیروز

میرزا برادر شاهزاده محمود خوف جان را متمسک بحبل المتین اعانت خسروی گردیده سپاه

دربار معدلت مدار شهریار تاجدار کامکار آمد پادشاه گیتی گشا نیز رعایت جانبش را

فرو نگذاشته باظهار التفات شاهانه فرق اعتبارش باوج فرقدان افراشتند و پس از

حصول نشرح صید و شکار رایات عقاب پیکر کاویانی اثر محفوفا بالنصر والظفر از بلده

سمنان بصوب دار الخلافه طهران بال گشا گردیده روز یکشنبه هشتم شهر جمادی الاولی

مستقر خلافت را از ورود موکب مسعود زیب بی اندازه افزوده آمد فرد حاصل

شده زر دولت انواع کامرانی * آماده و مهیا اسباب شادمانی * ذکر کشور باسرور

نایب السلطنه العلیه و خلیفه الخلافه البهیه عباس میرزا طال بقاه و نال مناه

چون شاهد آمال شاهنشاه فرخ فال را در بزم شادکامی به بر آمده و نوعروس بخت

خسرو بیهمال را هر جهت کرده در محفل کامرانی جلوه گر روضه سلطنت بگلهای حصول

مرام آراسته گردیده و حوزه مملکت از خس و خاشاک زلزال و آشوب پرداخته زینت سرور

باسرور و حضور لازم الحبور شاهزاده والاتبار از مهد سلطنت اشارت رفت حضار

و اخبار هواخواهان دولت را که مستقر خلافت بهر کشوری پیک بشارت و مژده انجام

خسرو سیارگان را با اعتدال مزاج در دوران منزل در ایوان میزان بود و چهره آرای نو

عروسان بوستان را مشاطه گشت و از مهرگان گنجور خزان اطراف چمن را بخزانه بادآورد

پرویزی آگنده بود و خازن مهرگان در جواهر جیب چنار سکه‌های سیم و زر اکنده در صحن شا

خان بوستان نقد هم مسرت را بر دوبالا بچاجهای صفرا و حمرا ارشی دیگر داده زیبا عروسان

گلستان رعایت مراسم عشرت را پیکر و قامت نخلهای سرسبز و زرد پیرایه از پار و پار

بهتر و درخت انار بلمعات نار از کانون سینه نگار آورد یعنی همیشه شجر وادی ایمن

نهال نارنج بیضای درخشان از جیب اغصان پدیدار ساخت یعنی اخت ید بیضای موسوی

منم سیب گونه سرخ و چهره پر غازه خورده عنبر در مجمر مشبوک که مشوی مشکین بوی
گلروی یاسمین زهم پر یا صورت معصفر و رخساره مزعفر بر چهره گردی داشت که عاشق زری
زرد چهره پر گرد و دل پر از درد خوبان چمنم ساحت چمن از اوراق رنگین چون چتر طاوس شد
آمد و فضای گلشن از جلوه ریاحین مانند بال تذروان جداول آب از تحرک صبا پر چین زره
وندی موج با بود در جلوه باغ را با فضای هوا در هر گوشه وقت می او جها از ساحت
زمانه گرد حوادث رفته گردید و از یمن عدل خسرو یگانه دیده قد خفته آسمان بختی جز
وفا شعاری نکرده و روزگار رعد شی بغیر از ترک جفا کاری شیفته سعادت را دست کش و
شد و نحوست را بند بر پا نهاده مشتری بشارت سعدین جحجحی روشن آورده که اگر
از نحسین فلکی دوران سور باشد و از خصوص قضا دوران دولت ابد مدت عموماً نحوستی
ظاهر آید ما را چه کار نوزادان خیل کسوف و دوده خسوف مکدر باد و هرگاه تیر و پرها
فضای تموز مزاج با نحس کامی سپار دیار در و فرقش اطخر حدث انبساط حرفی خواهد
نگارد با احتراق ابدی پسند آسا سوخته جگر پس از تحقق این شرایط بزم طرب آراسته آمد
و نوای شادی از هر گوشه برخاسته شاهزادگان کامیاب کامران از خراسان
و عراق و فارس و مازندران بصوب دار الخلافه طهران روان آمدند اشراف و اعیان
و وضیع و شریف ترک و تاجیک عرب و عجم رومی و روسی تقدیم خدمت را بر زده دامان

و بسته میان بر زن و بازار و در و دیوار مسجد و میخانه محله و کاشانه به دیباج چینی و کتان
مصری و کاسات فغفوری و زر جابجای اسکندری آراسته و منقش گردید عروش و
فرش قصور و دور رنگین رنگان زرین و زمان بجواهر درخشان و لآلی تابان و زرادکان
و شیحه عمان مزین و زربفت شقیقه کران یکسان آنکه زمره مشکران بار بار چنگ و شیدان
حوطرز زده و بازیگران فنون شتی از اطراف ممالک و اقطار بلدان در آن جشن
جان فزا حاضر آمدند و اطراب حاضرین را بنغمات طرب انگیز و حرکات عشرت آمیز
با یکدیگر متظاهر قطعه نازک بدنان سروقامت ٭ در شوخی و دلبری نهایت ٭ هر یک
سوسنی چمن نگاری ٭ سروی سمنی گلی بهاری ٭ از چشمه خضر آب خورده ٭ با با طلسمیان شراب
خورده ٭ نشاه فلاح کامات روح چو دمن کرشمه دراز نای سر در صراحی و سبو را
گشودن فلک از دو کاخ صباح نبود مگر غلغله نوشانوش جهانرا از صعوه صبح
صدای زنان بلا نوای نای و ناله چنگ پرخروش بسیط زمین از شعاع جوی آتشکده بر زن آمیخ
و نا جدا ترانه نی زخمه ها در پنهان الفتی داده رزین خرواری از نوع راجها
اشتغال از باده بود و جهان تقوی را رطل شراب پس از قیمت زیاده گوی خمار کاری
ظلم انباشته از دست داده شد و بار از یسجه فروشان را کالای پارچ گرشته زنار و عنان
چاره را خرقه های نو و در گرو باده کهنه ماند و مغبچگان را ره که گزند شدند

در تصرف شحنه پیران کهن سال بتازه جوانان پیوسته پرهیزکاران تجربه اعمال توبه‌ها
بدرستی شکسته گوش حادثه را به پنبه شهر سنا انباشته کوری دیده ستاره را اختر نجم
بر داشته دران بزم ارم نظیر هم کسی که نبود غم نبود و چیزی که کمتر بود نغمهٔ زیر و بم طاوسان
را تا لب پر از خنده باشد دیده مینا گریان خواسته شد روان را تا گزک باده آماده
آید کباب را بر باب زن بریان ساختمان را و در آینهٔ سکندری آتش فروزی شعله‌ور
بودی و منقل نیز از آتش فروزی گلستان پور آذر در نظر باده نوشان را باده
مرام در جام نبود منشد از انشا و اشعار صفی الدین حلی مناسب مقام

مجلس لذة انجلی دجاه یغشی کانه صبح منیر یجمع فیه مشموم وراح وعیدان وولدان
وحور تلذ ذات الحواس الخمس منه تجلس یستقیم بها السرور وکان القم قسم اللمس منه
وقسم الذوق کاسات تدور وللسمع الاغانی والغوانی لاعیننا وللشم البخور دران
سور باشد ورتا فحوای فیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین راه صدق بمطابق بشد از صدر
سلطنت تجلکی که مصلحت دولت را موافق بود چنین اشاره رفت که شحنگان روزی
دو سه گریبان باده پرستان نگیرند و شب گردان شبی که چار پرده میکشان ندرند
تا اسرار سرایر ظاهر آید و مکنونات ضمایر باهر نیکان از بدان ممتاز گردند
وهوا خواهان از فی داندیشه کان ابوالمعالی مجد الوهاب اصفهانی را درین باب رساله‌ایست

وحکمی

و تحت این حکم صواب بمطالعه آن حواله چون مقام ایراد کلام را مناسب بود بعینها
ایراد رفت والرسالة هذه شبی چون صباح صبوحی زدگان مایه فتوح و دمی چون روح
راح رسیده کان مفرح روح در کنجی نشسته دیده بر خواب غفلت بسته بودم نه بر سر از درد
درد انگیز شهوات نفسانی خماری و نه بر خاطر از هوای گرد آمیز تعلقات جسمانی غباری
نظری بکار خویش کردم و در روزگار پیش بخاطر آوردم و با خود گفتم عمری وادی تعب سپردی
و روزگاری رنج طلب بردی در هر قدم منتظر مقصدی و در هر گام مترصد حصول کامی
بودی از زین چه سود و از ان چه گشود نه دمی از طلب آسودی و نه قدمی ساحت مراد
سودی گنجینه پی علاقه گاه در حجره تجرید ریاضی گزین نشین حلقه تدریس و گاهی پرده
تصویر آگهی وحدت بین تشبیه و تقدیس ناطقه را منطق منطق الوحشی و طبیع را از طبیعی
طبعها سوحش از شراق اشراق لامع و با مسلک مشاء تابع و خلاف نشائین را
بعنوان تصوف جامع شدی استنجار اخبار باستبصار وافی کافی کردی و استغفار لتقادیر
بضمیر ضیا وی صافی سحری نگذشت که در دعای بی اثری از اشک خونین واه آتشین
رخساره خضاب و کف الخضیب در اضطراب نرفت و روزی نیامد که گوش پند
نیوشت از سخنان زاهدان بهره یاب و از نصایح جانکاه دل دردمندان
در عذاب نبود ان طرفه که طرفه غافل نشستی و از هیچ طرفی طرفی بر نبستی ندانم باان همه بکجا رسیدی

محرمان حرم قدس بچه جرم چون مجرمانش در حرم محرمان لنگ شدند و باین همه بود
شنید آشنایان خلوت یگانگی بکدام خیانت از جنایت چو هیچکاکان مانند از لطف عز
سلف دل تنگ و از لطف علوم سلف با بخت خود در جنگ بودم ناگاه سروش
غلیم بگوشش این نکته خواند و پیک قدیم بهوشش این مژده رساند فرد این در که ما
در که نومیدی نیست * نومید مباش و حلقه بر در زن * ولی در مجلس مستان جز حریف پرستار
راه نیست و از زاهد بی دلان جز رند آگاه نه بر آن در و تنگی سبیل گفته
و شنیدی ولی از سلسال مهر سلسله مویان دوری گزیده ای و حرفی بزبان پیر بانی
نگفتی و رمزی از دفتر آشنائی نشنفتی اکنون دفتر ما سبق بشوی و از این ورق سبقی بگیر
ازین باده جامی نوش کن و هر چه دانی فراموش آنگاه در حرم محرمی و در
قدسیان راه هم پس ازین بشارتم بجامی اشاره رفت برگرفتم و گفتم عربیه
شربت ولکن لا من الکاس اشرب * طربت ولکن لا من الخمر اطرب * بدستیاری
مستی از پای بست هستی رستم و بجمع حق پرستان پیوستم سرتاسر گردون را ازین باده مست
دیدم ولی بیخبر از مستی و جمله جهان را در روز هستی باقم ولی با تهمت هستی هر که دیدم
در عین خاموشی ذکرش در روزبان بوده و هر چه رسیدم در پی فراموشی
باده نوش مونس جان هم مجلس افلاکیان از باده نوشش پرشور و هم محفل خاکیان از پرتو هوش

پرنور

پر نور رخشان سپهر را در گشاده دیدم مجسمه چون پیری پشت خم در پای خم نشسته
ستارگان از اسلای باده داده و ستارگان از بالا و پست همه از پا فتاده و سرمست
ساقی دوران در پیمودن شراب چندان شتاب داشت که دُرد و صاف باده
یکجا بر لب انجم ریخته نور غره اش با کلف آمیخته عطارد را گوئی شراب ممزوج داد
که بعادت دبیران چون از سرکشی برفت مزاج دیگری بگرفت مشتری چون متاع زر
خریداری ندید چون زاهدی در مجلس رندان لا حول زنان کنجی خزید مریخ از باده فروش
باده کهن چون ترکان بدست باز بر دستان سر پرخاش داشت و کیوان بر رسم هندوان
بد و ریشی اکتفا نموده رخساره تیره و تار گذاشت باده فروش سپهر چون مجلسیان
باده نوشش را از فقدان شراب در خروش دید از خجلت یک چوب شهاب پیچ
شراب آفتاب پرداخته کحل خم مشرق را سر بخشت ظلمت انباشت و پس از زمانی
بدستیاری نسیم سحری آستین از ساعد سیمین بر گرفته قدح زرین مهر را از راح
ریحانی لبریز و شمیم نسیم را از رواج آن مشک بیز کرد نماییده که هرگز از اطراف خم ها
چه انتعاش داده بود و نثر ده گوئی باده جویان از صبح صادق و شفق بربطی و بطی بر کناره
و پیش گرفته و رنگ راوق آهنگ این ترانه ساخت عربیه انا البدر و الکاس و هی
شمس تدیرها * هلال و کم تبدو اذا مزجت نجم * ستارگان از آن باده پر نور

نوشیده بخواب مستی و در حجاب مستوری چشم پوشیده خفته و یکان یکان از ان
پرده نوائی نشنیده پرده طاقت و صبوری درید گفته عربیه طربنا ولعبة القول
فی نفس منشده: سکرنا ولعبة الخمر فی یده حاکیة: کهن پیر دیرسال دیر روزگار چون جامی
پر از باده دیده و اسباب نشاط آماده پیرانه سر هوای جوانی نموده ساغر آفتاب را
که تا آن زمان باعتدال آورده بود خود برگرفته بر کشیده و شاه روز را در برعادت
دیرینه جور و کینه از دست بداده و با آشنا و بیگانه بعادت مستان پیمانه پیمائی
نهاد و از اثر آن باده در محفل مسدس جهات مربع نشینان امهات تکیه زن چهار
بالش کیفیات شده تند و از ذوق آن مدام آبا سبعه بحرکات شوقی دوان و خجل
موالید از یکدیگر دوان آمدند مرا که هم از شراب دوشینه در سر شوری و در خاطر
سروری بود بقای نشاطش رهستانه دعا گفته چون بحالت خویشش دیدم صحبت او
گزیدم و از روی گستاخانه پرسیدم که اطوار کودکانه پیران فرزانه را نسبتی باید و
هوای جوانی چون تو پیری را چه موجبی شاید مصراع رندی و هوسناکی در عهد شباب
اولی: پیر عقل عتاب آورده و بدین رو چیتم جواب گفت عربیه طربت وما شوقا
الی البیض اطرب: ولا لعبا منی اذا الشیب یلعب فرد رفت آنکه باده باعث خوشحالی
هوش بود: امروز در فزودن دانش مستلزم است: عیش خلف خلاف شرف شراب

مصدر صدارت نظر فی صاحب موهبت معدن معدلت شاهزاده آزاده عباس
میرزا است زاده الله تعالی شرفا و مرا که یکی از دیرینه بندگان آن آستان آرزوی خود
رخصت باده سلطان زمان پادشاه جهان خاقان قیصر غلام جمشید خورشید جام
شاهنشاه والاجاه ظل الله فیما سواه سایه آفتاب وجود و آفتاب سایه آسایش جود
آسمان تخت جوان بخت ملک سیرت فلک سریر مشتری بصیرت مهر ضمیر قمر ... مریخ
دوره رکاب زحلش حاجب رجباب سرش دبیری فصیح زهره وش خادم مسیح ...
بی بدایت وجودش نهایت خشمش عفو انگیز ... حرامش دستش زرافشان تیغش
سرفرازان مسبوق بوجودش عدم ... گرم پای حرد از دست رفتگان
دستگیر از پا افتادگان مسئول عطایش سؤال مأمول بخشش آمال رضای قضا
بقضای او رضای قدر برضای او زمان در ... مطبوع فلک ... خضرش مسجود
ملک قضای ملکش ... افزا و ای امرش احکام قضا ... عزم او شتاب فلک
از شرم رای او حجاب ملک در دست جودش دریا سرابی از بحر جاش گردون حبابی
و ز بار جودش نصاب کرم در بار جلش رکاب امم قلم ... سر بر رشم
عفو ... اندک پذیر شاهباز عطایش فاقه شکار صید ... دلهای فکار ...
ابر ... گهر ریز تیغ آب مثالش شرر ... ناوک تیرش پیوسته در ... اعدا ... نشین

پایهٔ قدرش بصد ره برسدره و صد ره گردون بستون سنان جان ستانش خرگاه جهانبانی
استوار داشته و چون خشمش خواب شیرین در چشم خسروان نگذاشته صدمت تیغش
نگذرد که پیوند مهر عاشقان از دلبران تواند برید جذبهٔ کمندش چندانکه زاهد انزوا
بحلقهٔ رندان تواند کشید تیغش پر آب از آن است که قرارش در کف دریاست
تیرش در التهاب از آنکه پیوسته در دل عدو آفتاب بر فلک اکنون عکسی از
شمشیرش چنانکه در آب عکس جواهر آبدار شمشیرش بدان سان که در آینه عکس امواج
آب در معرض رزم ساری بر عارض سیه تجبان تیغش آفتاب ظلمت اندوز و در هنگام
ترکتازی بر دل تیره روزان تیرش شهاب اثر شور بر گرد آورد که ماه نو من شرر گردش سحابی
شهاب خنجر در معرکهٔ جنگ خنک باد از کشش برق سحاب اگر هنگام اهتزاز رشحه باد غضبش
اگر فلک فلکرا حکمش گذر ندی فلک و ملک غرقه موجه فنا ساختی و در التهاب شعلهٔ درشتش
اگر ترشح سحاب رحمت آبی بر آتش خشم نزدی از زحمت تا سماک سرتاسر این بحر اخضر لکهٔ آتشی
سطوتش از امتزاج ارکان چهارگونه گرم و رافت و غضب و سطوت حال و ابطال تعادل
معتدل حقیقی بعدل التحقیق باطل از بحر کفش وهمی که عرض ایادی وهد کفاف مسئلت ایادی فیض
عالم امکان و نمی از رشح کرمش یمی که با زورق تخیل حاجات عالمی از آن عبور نتوان
از باران فیض افضالش در کشت آمال بی برکان سبزه نسوآل روید و رخت قبولش در آگاهی

مسئول برق آسا خرمن انتظار منتظران جویبه لاله باغ کرمش بی دریغ شطار سرو بوستان
بندگیش را پای در دل احرار از اثر عدلش جهان چنان شد که از تابش ماه قصب آسا
ندید شمر جور کش در زمانه کی آن بود که نهال بی ثمر سرکشیده نه مینی بر جگر دلبران که ماه
قصب در بر آورده و سر ماه بر آورده زمان کی که زمان مطبوع او آید هرگز بمتاب
فلک تر و در عرضی که خور را از عرض جو داو عرضه دارد و محتاج بتقویم جوهر نشود در دبستان
فکرتش از حیرت ابهام بدیهیات افلاطون خم نشین چنان نماید که صبی در ظلمت
سر انگشت ابهام عجب دارد و در دور دار السرور محلکتش ظلم بی خانمان غریبی را ماند که جز رسم
روستا ندیده از دهشت و حیرت پای جسارت بهیچ خانه نگذارد و کوه گنجش صدف که گوهرها
در میان دارد و سلسال طبعش بحری که گوهرها در میان گذارد و گوهر موزون سخن را
غواص خیال هنوز از بحر طبعش بر نیاورده منظوم یابه و بکر معانی بدیع الخلوت شکر
سخنوران بعقد نظم نیامده بحجلهٔ مدحش نشتابد که شش شفیعهٔ سخن از بحر پر شور طبعش شیرین کلامی
ملاح ملاحت است صحایف کلام معجز نظامش در رسالت نسخ مدرسه معنی مصحف فصاحت و بلاغتش
با نهایت تا ابد سرگران است مدتش را بدایت تا ابد همعنان آسمان زا اگر حرکت برقدر
خویش ننمودی با قدر روز افزونش همسری توانستی بوستان زا اگر آفت خزان نرسیدی
با خلق خلد نمونش برابری جستی بجز کلاه سروری کسی را با او سر همسری نیست بغیر از تاج

خسروی دیگر برابرا ولاف برابری زند آسمان قطره‌ایست که سقایان آستان جلا
لش بر تر پچکانده زمین مشت غباری که فراشان بارگاه جاهش از ساحت ایوان رانده
بر کنار رو فشانده اند نسیمی که از گلشن اقبالش وزد هم غنچه دل دوستان شکفته و هم
خاربن خاطر دشمنان آشفته دارد و صرصری که از مهب مهابتش آید هم غبار ملال از خاطر
هواخواهان بردارد و هم آتش مخالفان شعله ور سازد و در موسم بهاران گلشن زرگل
از گلزار عنایتش مشت خواری در سنگانه و گلی باد خزان از صرصر قهرش مستعار نگاه
پرتوی از نورهای آفتاب رایش نیست تا قهی دیده خفاش حوادث فرو دارد این من الا
یاقی اگر صورت شراب رحمی بتصور خردوش درآید هیات خم و ما از افلاطونی
زند اگر پیکر کباب عداوت عنایت با دلسوختگان نظری نماید چوب شبان اثر
ثعبان کند آری در جویبار دریا ضمایرش که پیکرهای ثابت حباب آن است جان خضر تشنه
شراب زر جام لیلی و شان در پیش که در بر بستی آن عقل خردمند مجنون صفت بدر نوزه
هوشمند تماشا فرو پر خرد در صبر افکرت دانش چون کودکیست از یاد شیشه و درات
عقل کهنه صفاتش ره شناسد مدانش هویدا اگر بیان زمین درو دیده دفاع از صورت سپال
پیدا از خشتان آسمان مثالش اقبال کاره و که هرگز نیخانی پوشتر آزان نرسیده شاه
ملک کام و دیگری چرا شود که زینها بر ارکب جوانش ندیده هر شام آسمان بزیور اختران

خودرا

خود را پاپارا آید که شاید شبی خادمان ایوانش بنوبی نشیب نگرند هر صبح زهوان
پاس جهان دارد که باشد حوران زوری بر فراز غلغه ساحت ایوانش دیده از طرف
جهان بگذرند مگر دیده کرده‌اند زوری بحرت بر پایه قصر جلالش دیده که هر صبح و شام بج
این سودای خام روانست و بانسیم بهاری را شمیمی از لطفش بشام دماغ رسیده که لبریز
آن از زاغ سیاغ و از شاخ بشاخ روان اگر لاله کنون بخت دشمنانش تشنه بختیه لش
پرخون و پر داغ از کجاست اگر چه مجنون بهوای هم دستی مخالفانش زرته سرافکنده
وی ثمر چرانت زود شهم باخر ور مدایح ازسخنی میرفت گفتم نسیم بهار شمیمی از لطف اوست
گفت زنهار مگرند بدی که غنچه تنگدلست و سرو پای در گل اگر زینپاغ از اثر خلق اوست
داغ بر دل لاله از چیست و چاک سینه گل از کیست گفتم اگر عدلش در سپهر نجوم رزرات
گفت این نجر کوته نظری نیست گفتم اگر دانش عقل تحسین کو هم بسزاست گفت این همه تحقیری
از چیست گفتم سایه خداش خوانم گفت تا چه باشد گفتم از خدا جداش دانم گفت اگر
شرک نباشد چون خردم چنین گوبه دآوری حدیش بچه نیز وسپارم همان به که
وصفش در عهده زبان عجز و بیان خموشی گذارم همین جا زنم بس که نامش زبان
آرم و هو السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ابو الفتح و العلی فتحعلی شاه از حسب تا نگری بر تر از بر تر میرود و زنسب تا شمری

سلطان بسلطان میرسد سقی الله تربته بجدا متر الدوام وسقاه بمدام الادوا
بکاس المرام اگر در سر هوای می پرستی و آشتی صرصر خزان پای جسارت بر سر شاخ
رزان نگذاشتی و اگر خروش قدح اقداح راح ننمودی من الصباح شربت الی الرواح
مدام از کف مصباح صباح بوی همتش تا بجائی که بهوای باده نیز دست طلب نگشاده و همتش
تا بجدی که بر سجش خون رزان رضا نداده خروش دشمن باده امش و چنانچه با وجود
هوش و ساغر از دستش همان دید که سبحه از کف مئ فروش ولی از آنجا که در
هر سری هوائی و با هر خاطری اقتضائی است و در این شور پیشه و ارازل که
و دور مؤالف و مخالف از اصفهان تا شیراز و عراق تا حجاز و دشت پور تا ما
وراء النهر بلکه از هر مملکت در گلستان راستان نوازد ستان سازی قانون نشاط را
بهم داستان آمدند و شوری رفت که هر سری با سودائی کسی و هر کسی با هوسی که
هست سرخوش کیرو کیش خویش آیین عشرت و سرورش اگر احیانا زاهدی ازکجه
رستجاده ملول و از خود و مانی و خویش بستان عدول آرد و رطلان بوالفضول ابا
ملامت و نصیحتی بصحبت رندانش نگذارند و اگر نعوذ بالله رندی می پرست دل بزرگ
مستی بسته سرخوش پرستی دارد رندان مست و بهت از دامنش بدارند وگریبانش
بدست زاهدان سپارند ساز طرب ساز شد و در میخانها باز الحمد لله از جمع مستانش

وحلقه می پرستان کسی که زاهدان خودپرست گشت ولی از سر حرف زاهد مآل
بر سر مستی از دست داده میگفت فرد من این عمل که بخشش بهیچ می نخریدش چرا باده
فروشیش بمجرد نظر فروشم و از زبان چنگ و عود این ترانه می شنفت فرد بشارت
باد خاصان حرم را که غم کعبه دارد بت پرستی شنید که در دهان صراحی گاه
بگوش نصیحت نیوشش داده و عقده که از زبان چنگ گشوده بر لب حریفان غماز
نهادند گفتی ساغر باده لعل گون چون کوزه خوبان از حیا فروخت کانها حمره فی خد
معشوق و با شراب خوبان از دیدهای عاشقان رشح ام چون کانها دمعه من عین مهجور
دشمنان کهن همچون یاران نو رسیده بصحبت هم پیوسته و دوستان نوگزیده
چون دشمنان دیرین دمی با یاد هم نشسته و در هر کناری سری در کف ریاری و دستی
در میان نگاری جز غم که پا در میان کاری نداشت و بر سر هر رهگذاری کاری دستی مدست سبو
و دامن مستی بدستی همین سنم بود که سر بگریبان داشت پس از یکچند و هفته که برابی قبا
که بر تمامی عوام و خواص عیشش و نشاط و سرور و رونق طاکذشت باز از درگاه آسمان جاه
که در حقیقت حریمش شارع شریعت و طریقش مسلک طریقت است مرشد تا میفروشان
و بر میخانها نهاب شده و زاهدان الفراغ بال بر در رکان خرد فروشی نشستند روی کار
مصطبه گشته آن قانون زن نشده و از من گشته مجلس نمانند که بر این پادشاه آگاه که اسپرچه

در پس رانش کودک دبستان و اطفال حکیمان روشن مانند اطوار مستان است
نسبت امری بی مصلحت و حکمی بی حکمت نتوان داد و در این رخصت نیز قطع نظر از مصالح
ملکی و فواید مملکتی که بیان آن نه در خور این رساله کالنت بُود فایده شرعی حاصل آمد که هر که
بر سر از شراب بی خمار رانش اثری و در سر از وزر کشیدن باده تحقیق ستری دارد از آن
مایل نخواهد بود این حسن ثابت که کمال عبادت و ظهور اطاعت در حالت
استطاعت و قدرت بر معصیت باشد و هر گرا اغبار شهوانی و انکسار خمرات اگر اعراضش
از مناهی نه از پی پاس ناموس حکم الهی بلکه برای ننگ و نام و ملامت انام است
مبغا والا یا شرک نشرک بلکه کسی که از حضرت خالق شرم نیارد و از مخلوق عاقی
چند اندیشه کند پس اهل تعین کافر پس بر حکم پادشاه دادگر که واثره مترتب شد اما نکه
منکر باده از انکار رزاهد بوده اند از حجاب کفر و اشراک شرک رسته و کسانی که بارخصت
پادشاهی و قدرت بر مناهی اقدام بدان ننمودند بار باب تعین و غبار تنقیص
پیوسته و بالجمله هر که جرعه از باده نوشید مسلمان شد و هر که چشم از مستی دور زده
پوشید کامل در ایمان تا صهبای حسن و ساغر ماه مدام بجام و کام دوران است
دوران ماه و مهر بکامش باد و باده اقبال و مرام بجامش **فرد** غم دوری ز خاطرش
باد پیوسته نشاط بر دورش باد دیگر را نیز در خصوص رساله بود و خطبه زفاف را

نیز

نیز در پیاپیه خوف اطناب راهمان بنده کرد و پاچه از دواج که لازم مقام بود و کشف
نمود در رساله معذرت رخصت شراب در محلی که مناسب افتد ایراد خواهد شد **والدیباچه**
هذه جواهر زواهر حمدی که مشاطه خامه گوهر بار گوش و گردن نوعروسان شرایف
اوراق را بآن آراید و لآلی متلالی ثنائی که چهره آرای کلک دُرر نگار بر رو دوش
دوشیزگان سیمین غبغب صفحات را از آن زینت افزاید حمد احدی را سزد که رایت حقیقت
قدرته و عظمت نعمته که نوعروس مهر چهره ایست که نیرنگ خامه ارادتش از پرده عدم
قدم بحجله وجود نهاده است و زیبا شاهد ماه صورتی که از آب و رنگ کلک مشیتش از
خلوت سرای نیستی به نزهتگاه هستی دیده برگشاده صانعی که خطیب منقشش در محکمه
اختراع آبای علوی را با امهات سفلی خطبه مزاوجت املا نمود و عقد مناکحت انتش
قادری که مشاطه قدرتش در پرده ابداع نوعروسان ذرات را بر صفت هستی و زیور آرایش داده
نقاب نیستی از رخساره دلارای هر یک برگشود **لیعلموا ان الله علی کل شیء قدیر** و داعی
رحمتش دایه ابر را در هر بهار شیری به پستان آورد که اطفال نهال در مهد
جبال و دامان رمال نشو و نما نمایند باعث رأفتش نوعروس مهر را در هر نهار
چهره نورانی از حرم سرای افق آشکار سازد که نبات نبات در کنار جویبار
و آغوش کوهسار دیده بتماشای عالم گشایند پیک صبا از عهد امانتش ثمره عنابش

داد و بوستان قی سحاب از مینای عنایت باده گلرنگ آتش و گرنه غنچه خونین جگر را بخند

خاطر از اهتزاز آن لب نازک خندان نبودی و نرگس مخمور را با غماض عین از سحاب

این ریزنده شوخ نگران لیلای مشکین خال شب را گیسوی عنبرین غالیه سا از شانه زرین آویخت

و سماعی چنبر آبی چهره حور صورت لاله گلگون از غازه رحمت او اگر انبار کردن سحاب

از لآلی ثمین است حاصل از بحر انعام اوست و اگر این را در گوش آویزه لعل

رنگین است محصول از کان احسان وی نقشبند آنچه جیش قطره ما برادر بطن صدف

در غلطان ساز و در صدف بطن طفل سخندان صورت نگار اشهر حیش [illegible] خاک را

دلبر نار پستان آورد و از پستان نار چاشنی حلاوت روان سبحان الذی

خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون وگلگونه

گونه ابکار افکار و غازه رخساره عوانی معانی نعت و منقبت حضرت امی لقبی هاشمی

نسبی است که علت غائی از ازدواج علویات با سفلیات و باعث کلی از امتزاج

مجردات با مادیات ذات اقدس و وجود مقدس اوست و گرنه مبدع اشباح

بصیقل هستی زنگ نیستی از مرآت کاینات نزدودی و خالق گیتی بسر انگشت معلق

نقاب غیاب از چهره موجودات نگشودی نظم وی آمد علت غائی و گرنه خالق گیتی *

وی آمد باعث کلی و گرنه مبدع اشیا * نمیدادی طراز از روح زیب قالب آدم * نمی آراست

ازتشریف

از تشریف هستی قامت حوا؛ کلک قدرت را منتجه اول و خامه صنعت را مصنوع اجل جسم ارکان

را جان و فرق شفاعت را افسر تابان محرم خلوت سرای اسرار الهی و دانای رموز علم لدنی

کما هی خاتم الانبیا و سید الاصفیا محمد المصطفی علیه من الصلوة ازکاها ومن التحیات انماها

مادامت الافلاک دایرة والشمس طالعة والنجوم سایرة والنفوس بالفیه تحف تحیات و درر

تسلیمات نثار آل و اولاد طیبین و طاهرینش باد که نوعروسان تحیات را کابین [illegible] ابای

علوی و امهات سفلی را شرف ولادت ما علی رتبه ابن عمه و خلیفه که عروس دل ربای

بهانش مطلقه به طلاق است و شاهد خود نمای روزگارش رانده شده از وثاق

اما بعد مقصود از آرایش این نوعروسان معانی و غرض از جلوه دادن این دوشیزگان

غزوان آنست که قوام عالم امکان منوط با متزاج است و دوام بنی نوع انسان مربوط

بازدواج لیکن انبازی کسی لایق تر از آنست که وجودش بی انباز است و بی انبازی وجود برابر

در خور آنست که در همه موجوداتش نکشوب و ز انبازی بارگاه کبریایش از کرده ثابت

باشتین وحدانیت رفته است و جمله وحدتش ازلا وابدا با هیچ او به کثرت در نبرد ولی

سخنقه بناء علی ذلک در زمانی که زمانه را با شاهد سعادت عقد موالفت محکم بود

و روزگار را با غزاله شرف عهد مغازلت مستحکم بشارات مسعوده را سر در وجاب

سرور و ثوابت سر صعود را ثبات در شرفات حضور راه نوافتتاح کار خیرت را

مشامها که سیمین بود و عطار روز آرایش رخسار بهجت را خال دلنشین زهره نوای مبارک باد
بآسمان رسانیده آفتاب حدیث چشم روشنی از فلک درگذرانیده مریخ منصل
وقت پهلوی فتنه دریده و حلق حوادث بریده مشتری باقضای کار رهبانی سعادت
داده و عالمی شادمانی خریده زحل تقدیم پاسبانی را راه نوایب بسته بود و سپهر اجرای
جان نثار منتظر خدمت نشسته ثریا تهنیت سور را از پی نثار رشته از لالی تابان
برکف نهاده و بنات نعش انتعاش خاطر را سر از گریبان درآورده دیده بتماشا گشوده
بود کسب سرور را ثوابت در خوشی آن بزم فلک نظم سیار نظاره حضور و منصور را
سیارات در گوشه آن مجلس بهجت مجانس برقرار رهنمائی تابان بوده و شهاب
رخشان طناب کهکشان کشیده از قیروان تا قیروان درس بازان نجوم عروج و صعود را
سبک روان و معلق زنان در خرم سرای بوستان نسیم بهجت شمیم از جیب عشرت
وزیدن آغاز نموده و نونهالان چمن را برگ شادی و سرور ساز سرو را برقص
قامت دلجوی متمایل ساخته و صنوبر را هم بران آهنگ بالای دلارا باسمن و
متقابل نارون قیام شادی را پای کوبان و چنار را آثار خشنودی از دست افشان
لاله با پیاله و جام حریفان باغ را ساقی نرگس را خمار شبانه در سر باقی بنفشه و سنبل
از مستی باده طرب بیقرار غنچه و گل باصد گونه قصه و حدیث همدم بلبل و هزار دستان را

نوای عیش در منقار و فاختگان را از بهجت در فرمان عرصه زمین از شموع روشن چون
دوار بازار و برزن از بنیان شمعش ساحت فرخار و در هر جا سروی شعله بار و در هر
سروی برزبان شده و آتشین رخسار پریان با جوانان همدم و یار جوانان پسران را
مونس و غمخوار عاشقان بمعشوقان پیوسته و دلها از زخم طعنها وارسته موجبات خوبان را
سبب نمانده و رنجوران را از شکایت خوبان فسانه در ساحت خاک و عرصه افلاک
در صبح و شام بل علی الدوام نوای شادی بلند بود کوچک و بزرگ پیر و جوان
از وضیع و شریف اقاصی و ادانی را بخت و اقبال از حصول مطالب بهره مند **نمود**
چو طالع سعید و بره و همند بود منظرها سزاوار پیوند بود بفحوای **تناکحوا تکثروا** علی قانون
الشریعة الغراء و ملة البیضاء بعقد ازدواج شرعی منخرط و در سلک نکاح دائمی مرتبط ساخت
درخشنده کوکب برج شهریاری علاقه فرزندی مهر سپهر تاجداری دیده پادشاهی را نور
و خاطر شاهنشاهی را موجب سرور آبروی جمال شاهد سلطنت خال رخسار چهره حشمت
نگین خاتم سروری جوهر شمشیر دلاوری نوبر دوحه نهال بوستان جلال و سعادت شجر
اخضر آسمان اقبال جسم شهریار را جان و ساعد تاجداری را بمنزله بنان نور حدقه خلافت
و نجیب یاری ثمره حدیقه سلطنت و جهانداری **مثنوی** آن یوسف بخت بزم [illegible]
هم والی عهد و هم ولی عهد * فخر دو جهان بسربلندی * نقد ملکان بهوشمندی

شاهزاده آزاده عباس میرزا طال بقاه و نال مناه و همین فرزند ارجمند و بهین خلف
سعادتمند پادشاه جمجاه انجم سپاه سلطان سلاطین جهان و فرماندهٔ خسروان
دوران جمشید مشتری محل مریخ کین اسکندر گردون رتبت کیوان تمکین خسرو نامیده
بزم فریدون عطارد حزم فرد سکندر عزم دارا فر فریدون فر جم فرمان
خضر الهام موسی کف محمد خلق عیسی دم شاهنشاهی که از عدل شاملش فتنه چنان گوشه گیر
گردیده که جز در کشور مخالفین مملکت و رجال راحتش مثبت گیتی پناهی که از جود کاملش پریشانی
بشانه بی نشان آمده که بغیر از خاطر معاندین دولت در مکانی پناهش نه و در عهد حشمتش
آسمان ستمکار در دل خون نکرده مگر نافهٔ آهوی تتار و در زمان سلطنتش روزگار غدار خاطری
پریشان نساخته الا طرهٔ سنبل بغیر از دیده سپهر از سواد چتر آفتاب مثالش پر نور و سطح
زمین از معمار عدل شاملش معمور فرمان الماء والطین ظل الله فی الارضین السلطان
السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح والنصر والظفر فتحعلی شاه
قاجار خلد الله سلطانه و ایده بالنصر اعوانه یگانه گوهر صدف عصمت و زیبا مخدره خدر عفت
بلقیس زمان و خدیجهٔ دوران فاطمهٔ روزگار و رابعهٔ پرهیزگار زهرهٔ برج طهارت آفتاب
آسیهٔ خدارت تاب آنکه شعر در زمان عفتش بی پرده ابر از حیا غنچه دوشیزه در چمن
رو وا نکرد شهر از گوش کنیزانش نیارت آورید لؤلؤ کافوریش تا نام خود لالا نکرد

مهد علیا

مهد علیا و ستر کبری حسیبه مرضیه جناب ایالت مآب امارت انتساب مقرب بارگاه سلطانی
و منظور نظر کیمیا اثر خاقانی مؤتمن الدوله میرزا محمد خان زاید الله صدقه متین اللهم بارک
لهم و ایّد عیشهم و الّف بینهما بالمحبة و المودة و زد عیشهم بکثرت الاولاد و الاحفاد و
بمحمد و آله الامجاد و کان ذلک فی ایام الثلثاء احدی و عشرون من شهر جمادی الثانی
من شهور سنه سبعه عشره و مأتین بعد الالف من هجرة النبویة علی مهاجرها الالف من التحیة
تتمه حکایت قیصر میرزای افغان چون قیصر میرزا از فرار بکه گذشته آمده حرم با حرمت
حضرت خلافت را از حوادث زمانه گوشهٔ نجات دیده و آستان سپهر پاسبان سلطنت را
بحصول مآرب قبلهٔ حاجات پادشاه جهانگشا نیز رعایت جانب سنی الجوانبش را
به تفقدات خسروانه و تلطفات شاهانه منظور داشته هر روز بتکریمی تازه خورسند اولی
و هر دم بعنایتی بی اندازه بهره‌مند چون آوازهٔ التفات خسرو جهانگیرش عالم گیر
آمده و در هر گوشه و کنار گوشزد صغیر و کبیر هواخواهان دولتش را که مانند سلک
گسستش اسباب تفرقه جمع بود عقد اجتماع منعقد گردیده و در حلقهٔ اجتماع آرای
ارادت اشعار مخالف محمود میرزا متنبه پس با فضای هوای حقوق بحقوق شاهزاده
محمود معظم خوانین افغان استرفا در اردوی بدرگاه گیتی پناه آوردند بعد از حصول
بار بدربار معدلت مدار و اذن دخول بارگاه سپهر مدار و رفع وحشت از سطوت خسروانه

سلطنت و تمکین رجعت از رهبت شکوه پیشگاه سپهر مرتبت تقدیم سجود و را جبین ضراعت
بر خاک سوده باستدعای مطلب را چنین زبان گشودند که ذره از پرتو آفتاب عالمتاب
التفات خاقانی بر کاشانه آمال محمود میرزا تافت و از فیض عنایت سلطانی شاهد
ابالت ولایت را باز بکمال کام هم آغوش آرزوی خویش یافت شکر نعمت را مکافات
بکفران آورد و پاس اعانت را بمقابله طغیان اکنون قیصر میرزا سالیست که التجا را
مقیم آستان قیصر پاسبان است و هواخواهانش را دیده امید بر شاهراه مرحمت شاهانه
نگران هرگاه آئینه روی اقبال خسرو دشمن مال بر خصم خویش چیره آید و عرصه‌اش را که عنان
سبکران از روی در رول دارد کوکب اقبال خیره بر خلاف محمود و دیده جز بر حسنات
ارادت بدولت ابدی نخواهد گشود و در ازاء مواهب سنیه سلطانی کاری جز عقیدت شعاری
نخواهد نمود تا در ضمیر منیر آفتاب تنویر سلطنت که ملهم بالهامات غیبی است و مجلای تجلیات
لاریبی در این صورت بصورتی مرتسم گردد و بدان خصوص چه عکسی منطبع آید فرد
در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم ‡ حکم آنچه تو فرمائی رای آنچه تو اندیشی ‡ از آنجا که در صفحه
خاطر مبارک شاهنشاه ظل الله سطور عطف به جناب قیصر میرزا بکلک الهام محرر بود و [illegible]
عقیدت اندیشش پادشاه جهانگیر را محتمل در نظر ملتمسات خواقین انا عنه مقبول خاطر
اشرف آمد و جمله را بعلاوه قبول مستدعیات برد و دوش تشریفات خاصه سلطانی مرحمت

قیصر میرزا را

قیصر میرزا را بعد از اعطای شمشیر و خنجر مجوهر و اوانی و ظروف و زرینه و خرگاه شاهانه
اسب و اسباب ملوکانه رخصت انصراف بصوب کابل و قندهار ارزانی شد و خوانین
و اسپهبدان آن سامان را یکان یکان خطاب مستطاب خسروی از مصدر خلافت شرف
صدور پذیرفت که جناب قیصر میرزا را باستدعای خوانین افغان روانه آنحدود و در لوازم
و ابواب عنایت بر آنچه اعانت بهر حالش گشوده لدی الوصول و عند
الاتصال امتثال مثال خاقانی را واجب شمرده باجتماع کتایب موکب موظف آیند و
اعانت آنجناب را با محمود میرزای سرکش مخالف دار القرار قندهار را از نعال
مراکب مستقر زنند و دار السلطنه کابل را از وجود مواکب تار و مار مصراع
تا حکم کردگار چه و کار روزگار ‡ ذکر وقایع سنه یکهزار و دویست و هفده هجری مطابق
سال فرخنده فال تنگوزئیل ترکی که ششم سال جلوس میمنت مأنوس
فلک کش ای روئینه در سپهر دوار و روز ماه و سال شمارهای حجله ثوابت و سیار در ایوان سال
فرخنده فال یکساعت از شب یکشنبه بیست و هشتم شهر ذی قعده الحرام گذشته جلوس
همایون بدار الشرف حمل قرار گرفت و زمانه تقدیم مقدم مهر اکنده و دلبران زرنگار صور زرین
کشور ابداع از آب ساده هزاران نقش بدیع پدیدار آوردند و چهره پردازان کارخانه
اختراع از جوهری بسیط با بصورت غریب آنگار از جسمی مرکب بهای اجسام نگارنگ

خاصه آمده و از جوهر بستان عالمی اشکال گوناگون با هر بادنوش گل شقایق و در رود آب
جوهر جان بنغال گل ستوره کان چمن شئون مختلف از پرده بر آمدند و نوباوگان بوستان
باطوار متفاوت بی پرده جلوه گر غنچه رنگ زلیخا اندوخت نرگس فتنه و جاده سرو
بدلربائی علم شده و صنوبر یکجو آرائی منسم بنفشه را ضعیف سوکواری آمد و سنبل را قسمت بیقراری
لاله را در ساغر لعلی صهبای ژاله ریخته گردید و سبزه را با جوهر جان آب بدان بر آمیخته سوسن
آزادی جنت شد و دلشادی فضای باغ بزم فیض جشن نکو آراسته گردید و مرغ غارزا ابهوای
خاطر از زول نوای بهجت بر خاسته ساری بیرچمن را ساری آمد هزار دستان خاطب
عشق گل را غاری فاحشگی زاطوق محبت گردد و بلبلان را رشته شوق پابست
ضمیر آنان باقتضای میل همه سرو سهی آمدند و ابنان نشاط جان پرده ساز
آهنگ پهلوی و آرای لب خنده رودی فرخ رای جمشید خورشید شید جهانگشای تخت
سال جدید را بخشی سراسر به بزمی چون روضه جنان و تختی همچو سپهر چون
پیکر آسمان بر آمد چون پایه تخت آسمان سا بود و چهر منوچهر روزگار خورشید آسا
شاهزادگان سعادت نشان پیرامن سریر خلافت مصیر مانند ستارگان درخشان
بسعادت از مطلع جلال طالع بودند و در اطراف آن سپهر خلافت بدولت و اقبال
ساطع اقامه راوست دریا نوال شاهنشاه کان افضال گوهر بار بود و بخشش را

کف راد خسرو کرم نهاد بود و رشته را امرا و نوئینان اعظم سران و سرکردگان معظم را
بر دوش مخلع بخلاع زرین آمد کمر و خنجر مرصع و تمال ثمین هر یک در محلی که شایسته بوده
و سنجیده چنین که باید ابا داده همه را گوش بر زبان و چشم را دیده بنجه منت گران و شادمان مشتری
روی را بر کف کاسات سهیل سا و رشکران مشکین مو را در پرده نغمات دلاسا
نوبت نجم کاه سلطنت طنطنه افکن سپهر آبنوسی شکوه پیشگاه خلافت و رشت افزای
رومی و زروسی تو چار نوبت بنوبت تقدیم حباب داشتند و خروش گوشها شادات
ساعت انجاح بشارت را کرم پیام سر دوش شیران عرین با قلادهای زرین
در پیش صف نعره زنان پیلان جنگی با هندوان زحل آئین در حضور اشرف غریو
کنان جدول آبرا فوارهای بلورین بر روان سپهر در بار آب دریا په راسو جهای
سیمین از عکس خلاع زرین شعله آتشار خطیبان مشتری بیان به ثنای داور عدالت نشان
رطب اللسان بودند و بعرض خطبه مؤلف تهنیت نوروز را در پیشگاه آسمان جاه
عذب البیان والخطبه هذه مؤلفه ای ز آب فریده جمله جهان * پس عطا کرده ز آب
بر همه جان * عالم و آدم آفریده تست * آدم از جمله برگزیده تست * مظهر قدرت تو
پیکر او * سر وحدت نهفته در سر او * هم بتو ذات تو شناخته به * دل و جان در ره تو
باخته به * همه پاینده با خیال توایم * سرخوش از باده وصال توایم * باقی آنکس که در ره

نهان شده نبوت جاودانی شد بار خدائی خداوندیرا رواست که از آب
بسیط ترکیب عالم پایدار است و از بسیط خاک سپهر آدم صفت حباب سیمابی
سپهر مطبق تلاطم بحر قدرتش را موجب باوج شناخته وصف دایره قیرگون خاک
تراکم محیط تحتش را چرخ صفت بحضیض قرار باشد مؤلفه نخستین تجلی آب اصل دگر ده
وزان الگون چرخ بنیاد کرد ز بین جرم آن آب و چرخش حباب جهان زنده
زین رو است بگسر تاب پس از ان تکوین عالم مازیبات را الفعل انفعال آبای
علوی و امهات سفلی منوط و مربوط گردانیده ما بیات را باقتضای استعداد خلعت
وجود و پوشانیده و کائنات را باستعداد قابلیت بدایره هستی در بودرکشانیده تا هر یک
بقدر قوه راه بندگیش پویند و باندازه طاقت رسم خداوندیش جویند و جوهرش را واحد
دانند و بجود ویش را لازم عبادتش را موجب درجات شمارند و معصیتش را باعث
درکات برحمت عام و کرم ما لا کلام هدایت مائیه کان گمراه را به پیغمبری که
نموده که عالمش بطفیل ذات از عدم بوجود آمده و آدمش بشرافت نسبت جد علاکرا
مسجود رسولی که برهان قاطع رسالتش باشارتی از یک پیکر ماه دو پیکر آشکار آورد
و باثبات دعوی نبوت جمادی چند را بگفتار تسبیح که حجت واضح نبوتش
باجمادی شاهد مهر را از باختر بسوی خاور شتابان ساخت و به پنجه معجزات روشن

سنگریز

سنگریزه دین را معجز بابیان شریعت غرایش ملل و مذاهب را ناسخ است و شبان
قبت بیضایش ناسخ صباح قیامت را شیخ ختم رسل و هادی سبل مؤید مجتبی محمد مصطفی
صلوات الله وسلامه علیه و آله مؤلفه فخر بشر و حبیب باری مهرش در دل چو روح ساری
چون فرش زیر پای عرشش پایه سر عرشش بوده فرشش ای جان جهان جهان جان است
خود جان بتش جهان از آن است گیتی بطفیل اوست موجود گردون اگر او نبود کی بود
پس آمده منتهای جمله لبد آمده رهنمای جمله سیما ابن عمه و کاشف غمه صاحب لوای
وخلیفه بنص مقاله زوج البتول و سیف الله المسلول مؤلفه آنکه در عهد برد و ربداثر دری
کند رزو روی غار و از خیبر خود به دوش نبی نهاد قدم تا بتان فگند ز طاق حرم
مظهر سر کردگار آمد مظهر دین بذو الفقار آمد جانشین نبی با امر خدای کمرهان را
بعلم رهنمای نوعروس جهان مطلقه اش بند این سبع معلقه اش خبر نبی ز افضلیتش
انبیا کمتر ندوا و عشرة نامپ حق برو علی الاطلاق کاشف الکرب و قاسم الارزاق
پیشوا آنکه تشبیه حاتش تیغ زرو از خون تکف ربوده و رخسار دلارایش گلگون آلوده
خونبار امیر که کاینات را خاک نعم از کرمش رنگین را و رایتقاعی بدن تمدد
غالب الغمه جوین و دوار سپهرش بسر پنجه اقتدار چون حلقه در انگشت و طبقات
زمینش در قبضه اختیار چون قبضه خاکی در مشت فیلش را در آتش سوزان نگهبان

نوح را از غرقاب طوفان کشتیبان و گزند غم آتش چون گلستان شدی و طوفانش کی
ساحل امان آمدی و فرزندان هدایت نشانش که هر یک سپهر امامت را مهری تابان
و بدری فروزانند بالی بصیرتمان را غشاوه ظلمت از پیش دیده بر داشتند
و در اطراف عالم رایت اسلام برافراشتند خاتم ایشان از غیبت ما سیه کاران
در پرده خفا پنهان و در غمام غیب چون آفتاب درخشان اتمام حجت را
منتظر فرمان است که بصیقل تیغ زنگ کفر از آینه اسلام بزداید و بمفتاح فلاح
ابواب بسته دوده معرفت باری بر چهره جهالت پیشگان بگشاید منت خدای را که در
غیاب آن قائم آل محمدی و مروج دین احمدی دیده ما محجوران انوار امامت را
بنور وجود شهریاری عدالت گستر منور گردانیده که ظلم از عدلش آواره و فتنه را
از هیبتش گریبان شکیبائی پاره است شرح را بسیاط پرورد و سلطنت را بعد ازان
در عهد خوشش که نقطه دلها مرکز دایره نشاط و صفحه خاطرهای مرآت صور انبساط
حرف غم بر زبانی نیست و نقل اندوه در محفلی مذکور نه فتنه در گوشه چشم بتان
ختائی غنوده و پریشانی در خم طره خوبان ختنی آسوده تا آتش جوهر تیغه
فولادوشش بسوختن خرمن عمر معاندین از باد حمله افروخته نگردید مجمع البحرین
آب و آتش مشاهده نرفت و تا قامت رایت هوای آتشش نگون ساختش قامت مخالفین

در وصف

در وصف همای افراخته نشد مطلع السعدین فتح و ظفر آشکار نگردید بر همه کس آسمان کردار
حکمش جاری و در همه جا آفتاب وار جودش فایض است ولی آسمانش نخوانم که روش
آسمانست و آفتابش ندانم که سایه یزدان است در زمان عزتش عزیزی ذلیلان نیست
مگر زادگان و در ایام دولتش نازپروردی خوارنه مگر پروردگان حصه تابان آن
گر آن از جهای جودش خون جگر است پیغولان از ستم گرمش آتشش بیکا نیت باید
پناه هو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم معز الدنیا والدین [illegible]
السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابو النصر
والفتح والظفر مولفه خسرو گردون قدم فتحعلی شاه آنکه چرخ * خویش را بر درگهش
کمتر ز دربان یافته * آنکه فراش درش نیلی بپرنده چرخ را * ثار سا از بهر شادروان ایوان یافته *
با خیال وسعت دامان بخشش بهر سماح * آسمان چاک گریبان تا بدامان یافته * زر ز مردم کان
حسام خون فشانش آسمان * سرخ دامان شفق را سیخ مرجان یافته * در حقیقت از درخشان
تیغ خضر کاه اوست * ماه گر نوری در این خرم شبستان یافته * سم زرناب قباب خنجر گردون
سای اوست * لعل رخشان اگر کوه بدخشان یافته * خاک راهش عقلها جان شرح لب
انصاف گفت * این متاع بس گران را عقل ارزان یافته * ابر با جود کفش دم از سخا
زد زان سبب * برق را بر خویشتن پیوسته خندان یافته * از پریشانی نشانی نیست در عالم مگر

زلف خوبان از صبا گاهی پریشان باشد، روز هیجا گر فرشان تیغ خونباریان، لرزه از سیلاب
خون ایوان کیوان باشد، وهر که شرب را از صبوح خون آید بجا، از نخستین پیاله گر از امواج
طوفان باشد، شربتی که خواسته کامی ز خنجر خواسته، مرهمی گر باشد زخمی ز پیکان باشد،
هر دم از نسبت باد افغان دلیران روزگار، حاسد کردن پرچین ز پر ز افغان باشد،
بر کف آری اژدها پیکر حسام خون فشان، لکات از خون خورده بسی دم طعمه از جان تیغ
بر دری صفها چنان از بیم که از خاطر برد، دستبازیهای که چرخ از نو بر دستان باشد، اکنون
تیغ شرربارت ز باد حمله پیکر گشته آب آوران با خاک یکسان باشد، گاه رزم از آیت
بهرام خون آشام را، آسمان مستبا به حیرت بیدندان باشد، ور وغا از نیمه لرزان چو بید
عدو، آنچه فرعون از عصای پور عمران باشد، خسروا ای کاسمان از شخص حکمت انزال، ز رحم
پیکان خور چون گوی میدان باشد، ساحت آفاق را بر دشمنان جاه تو، تنگنه محنت فزا
چون صحن زندان باشد، تا توان پس که شاهان هر ابداد، قیروان تا قیروان در زیر
فرمان باشد، تابع حکم تو باد از قیروان تا قیروان، از نظام از حکم تو هم این رسم آن
باشد، امید که شادروان شوکت و تیش تا ظهور حضرت قایم صلوات الله وسلام
علیه باطنبه علو و رفعت از آسمان افراشته باد، و خسروان جهان در ظل ظلیل سپهر پایه
اش سر بارادت گذاشته بمحمد و آله **ذکر عرض پیشکش نایب السلطنه عباس میرزا**

طال بقاه، بعد از انقضای بزم نوروزی روز دیگر نایب السلطنه العلیه نواب عباس میرزا
تقرب بحضرت خلافت رتبت ظلّی داده و عرض پیشکش بجای آورد و از جمله مراتبات
که از نظر کیمیا اثر پادشاه آفتاب نصاب گذشت و عرض داده شد هزار قطعه سنگ
آفتاب رنگ از جگر کوهسار کان و پرورش یافتگان مهر تابان بود که بعضی از آنها
در نضارت چون خط سبز نوخطان پری رخی و در صفرت مانند لعاب پرآب پسته لبان
پاره را الفتی که جرم زهره زهره است ازین حقه زبرجدی در کف جوهریان جای چشمه
است یا گوهر شب تاب ازان بساط سیمین در صفحات زرین مرکوز گردیده و دیگر نه
سر اسب تیزتک خاردم فولاد سم باریک میان سپهر نشان هلال نعال مبارک با
کوه سرین آفتاب زین براق حسب زرنگ لب الله اکبر برق اثبار ز رخش را
همسر رعد آواز، رش هلال نعل وتنگ گردش سیاره سیر، زمین نورد و دریا گذار در رنگ، که
در رنگ از رخ ضیمران ماند که دو سیلم کشتاب از رطوبه گشته مرغ پریدن گرچه رشتستان ماهی
حالیها، طرا و الاسود و لعب الغزال، ضمیمه عرض آن عقود لآل گردیده و هزار سیمون سرخ
رنگ انجم رنگ کوه کوهان آسمان نشان ابر هیبت ضرغام هیبت باد رفتار عقرب
آثار رضوانی پی سیار ز شاف پیغرا کشتی در زمین روان خشکی در جبال پویان و زمین
آتش گون دیوی هیبت جرون **نظم** بالین تیز رو اندک خورب بارو، که آهوان

برده کرور در پویه و در تابش در قطار ان عراضات عرض داده شد و صد قطار از آن
مرکوب مرغوب که وصف تعاطفت من جلائل الجنس وارتفعت عن ذل الحمار راسه
صنوف بست و تعریف البغل ستر المعایب الرکوب را معروف هم آن تحف مقدم را
تالی آمد و تو با بشارهای متوالی و هزار طره حمو از آن مشوق عاشق رنگ و دنیا طلبان را
مایه صلح و جنگ پیشانی رشته منزلت سر رشته مصروب مرغوب مسکوک مطلوب و پیرآمده
زر و در و زنده شادی آور و غم برنده عزیز کننده ذلیلان شفا دهنده علیلان مشکل
کشای بسته کاران معرکه آرای جمله یاران اصل نشاط و مایه انبساط عزیزتر از جان
و رایج تر از نقد روان عوض ماثور و همه و شهره شهره نقد او و حجت سر الغنی آسته و
غارت نجح المساعی خطره و حجت الی الانام عزته نشسته بهای سابق و لاحق به
از مهملات مصری و ملمعات شامی و اکسونهای خطائی و پرندهای هندی و سایر
نفایس و اقمشه بقدری عرض داده شد که حاجب وهم را ضبط آن و در حوصله حساب
گنجد و قدری از آن اندازه و قیاس را در میزان وزن سنجد اسما نراوی یکان
از عرض انعراضات بکثرت گران بود و قیاب را بهره تابان از تابش آن
جواهر رخشان خوی خجلت روان زوج پرویز از حسن گنج با آورد خوش در گنج
شرمساری چون پیکر نار در نهان آمده و درد ای گشته از شعله‌های شعور خود در آتش

خجلت مانند جگر حضرت ضیمیان بریان شاهزاده آزاده را عاطفت شاهانه تنگ آغوش خلعت
و التفات خسروانه فرق افتخارش بر قمه فرقدان برافراخت منتهی الترتیب یا فکان
آفتاب جهانتاب را به نثار مقدم خسرو روزگار خوار آورده و خویشتن را از ترتیب
القاب عنایات سلطنت غریب و برخوردار قدری از طرایف طرایف جهان فانی را که جز
ایثار و نثار را نشاید در رهگذار شاهنشاه فریدون آثار ایثار ساخت و خود را بغای نام
و تحیات گوناگون خدیو بهرام غلام کامیاب و کامکار اللهم ارغد عیشهم و انصر جیشهم
و ابد سلطنتهم و خلد مملکتهم مادامت الشمس طالعة والبدر ساطعة بنبیک و آله و صحبک
و اصحابه **ذکر حرکت رایات ظفر آیات به تنبیه ترکمانان ساکن گرگان** طایفه یموت و گوکلان
سالهاست که در کنار آب گرگان ساکن اند و در آن مان با شایعت و انقیاد حاکم استراباد
صاحب اماکن و مساکن بدولت علیه قاجاریه خراج گذارند و گذشتی که از عهد سلطنت
اشاره رو و جان نثار و عقیدت شعار در این اوان از کار گذار و لایت استراباد در
بنگاه خسرو معدلت نهاد شکایتی از سوء رفتار آن طایفه شقاوت بنیاد روی داد
و استدعای تنبیه آن گرگان منش چو از شیران جلادت نشان زبان ضرع بر
گشاد موکب ظفر توامان بعزم تفرج ولایت مازندران و تادیب آن فتنه جویان روز دهم روان
شهر صفر المظفر یکهزار و دویست و هفده هجری از دار الخلافه طهران بدولت و اقبال

آمدند از سیر بادپایان صرصر سیر و لاابالی ساری بشادی و سرور مضرب خیام بهجت ختام

گردید روزی چند باجتماع سپاه ظفر شعار و تعمیر حصار آن ولایت خلد آثار موکب ظفر کوکب

را اقامت روی نمود پس از آن نظیر اسکندر خاص لوای سپهر شکوه بجانب فراتپه نهض

ت گردید بعد از حصول تفرج صید و نخجیر و تفریح ضمیر آفتاب نظیر خسرو جهانگیر خطه اشرف

از ورود موکب مسعود مشرف آمد و اهالی آن حدود در کوشش ارادت بنوعی باوامر جدید

و احکام سدید شاهانه شتافت از آن منزل سعادت فرجام پرچم گیسوی اعلام را نسیم عزیمت

بصوب استراباد مشک بیز آورد و شوق مجادله خاطر دلیران پرخاشجو را کینه انگیز

هم در آن خطه ارم آثار استحمام مراکب را روزی سه چار اقامت گزین آمدند

و بتهیه کار رزم مهیای هزار گونه جشن شد و لکن پس از آن بعزم منزل قراشیخ

که ترکمانیه [illegible] را محل اقامت بود رایات زرین نقش جلادت برکشید و موکب ظفر قرین

نعره مغافلت بعد از ورود بآن حدود و افراشتن خرگاه خسروی بر قله این خیمه کبود دشمن

بسته کار از ار تصید گرگان سگسار بر بوران کوه نوان و دیوان عفریت نشان

سوار آمدند و باطراف آن دشت بیکران مصاف آن رهزنان را راه بسیار روزی

از میان برفت که حاصل از محصولات شان خنثی خاکستر گردید و از روزنه الاجوشان

آتش بغا شعله ور دختران ایشان را اسیر شدند و زنان مردان را دستگیر شکیب چنان فغانی

راشکهای لشکر بتاراج ترکان چالاک رفت و آهو وشان دشتی را حصه های کوهر

پنجهای شیران بیباک گرگان گرگان را گله ها می هنگام عشق بهم شیران بله آمد و شیران

بله را رمه های انعام آن گرگان کلا ضمیمه آمد در همه آن دشت بیکران از بیم و از نهنگ

بران جز مرغ جان در هوا پرفشانی نبود و از چوگان تیغ بران بغیر از گوی سر در عرصه

خاک غلطانی نبقیه السیف از بیم جان طالب امان آمدند و بحصول امان آن خراج گذارش

پادشاه جهان تا نقض عهد را فسانه بهانه نباشد و دادن خراج را بهانه در میانه از هر

طایفه جمعی معارف با کوچ در دار السلطنه طهران خاک نشین آستان سپهر پاسبان آمدند

و ما بقی تقدیم خدمات دیوانی را جان فشان و عقیدت نشان موکب ظفر قرین فتح و نصرت

برب اروپایی بجانب چمن کالپوش روی عزیمت نهاد و سرانگشت حرکت با تمامان

اعلام نصرت فرجام را عقده اقامت از طره ظفر طراز برگشت و پس از روزی چند که

ساحت انجمن از صید و نخجیر پرداخته شد و کار دولت بجوی که باید ساخته کوس عزیمت

نواخته گردید و لوای سلطنت بصوب علی بلاق افراخته نواب نایب السلطنه عباس میرزا

نیز استعداد تقبیل رکاب ظفر انتساب حضرت خلافت را از دار الخلافه طهران روی

بموکب همایون آورده در منزل علی بلاق بهره ور از حضور موفور السرور شاهنشاه گیتی

پناه شد تقدیم بهجت و سرور را مدت هشت روز آن منزل و لکن مضرب خیام

فلک سا آمد و محل اقامت پادشاه پس از آن که خاطر خطیر سلطنت را از عنبر تهامی
مهمات الله تمامی استیفای حاصل گردید و جهت ضمیر اقدس من جمیع الجهات کامل لعزیمت
دار الخلافه ری کوسهای اسکندری بلند آواز بودند و نقشه رایات ظفر آیات را قرین
اهتزاز روز یکشنبه هفتم شهر جمادی الاول مستقر سلطنت را از ورود موکب مسعود سعادتی
تازه روی داد و اهالی آن خطه مینونشان را بهجتی بی اندازه **ذکر وفات مهد علیا و ستر**
کبری والده پادشاه جهانگیر طاب الله ثراها عاقل و جاهل و دانا و نادان
را ورد زبان این مسئله از مقوله بدیهیات است و این قضیه از جمله ضروریات که
حیات را ممات لازم است و زندگانی را فوات منحتم هر وجودی منتهی بعدم است
و هر حادثی را بازگشت بقدم این کهنه رباط دو در محل اقامت نیست و این معموره
خراب منزل استقامت **نظم** پس بگردید و بگردد روزگار دل بدنیا در نبندد هوشیار
مقصود از این تشبیب وقوع حادثه جانکاه نواب عالیه والده معظمه پادشاه گیتی پناه است
که از بدرود عالم فانی دریای مصیبت بر چهره عالمیان گشود آن خدیجه روزگار و آسیه
پرهیزکار مریم طهارت انتساب بلقیس عفت مآب را از عروض عارضه مزاج شریف
از حد اعتدال منحرف آمد و طبیعت لطیف از درجه استقامت منصرف قوای طبیعی را ضعف
عارضی غالب گردید و مدبره طبیعت از تدبیر اصلاح مواد فاسده بازماند اطبای حاذق

را معالجات موافق مفید نیفتاد و استعمال ادویه و اشربه و جوارشات و جلابات جلب صحت
و سلب مرض را سودمند نیامد اجرای خیرات و صدقات نیز اجل حتمی را دافع نگردید و قضای
مبرم را رادع نه جسم روح حیوانی با فسردن حرارت غریزی از جریان در مجاری عروق
بازماند و نفس علوی بشوق موطن اصلی از آمیزش بدن بی نیاز در عشر آخر شعبان المعظم
یکهزار و دویست و هفده شبی هنگام سحری که قدسیان عرش را زمزمه سبوح قدوس
بلند آوازه بود و دورهای رحمت الهی بر چهره ساکنین عرصه خاک فراز ندای **یا ایتها**
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را لبیک اجابت در داده ملاقی حوریان حرم
جنان را بهزاران شوق روی بمحفل قدسیان نهاد و ضجه فزع اکبر در عرصه عالم صغیر برخاست
ندبه و نفیر صبر و زیر صغیر و کبیر از گوشه ایوان کیوان درگذشت زهره گیسوی مشکین
بمقراض عزا ببرید و صبح گریبان شکیبائی بسر پنجه ماتم بردرید **نظم** ز آن مصیبت نیل
اندوده و بلا بر جبین انس و جان بست آسمان :: تو دو پای گرد و غم در آن عزا بر کلاه
فرقدان بست همان :: تا بزاد و کان آفتاب خیز ز مشتری شعار گل قند ریحان خط چون
بنفشه زلفکان مشکین خویش موکوا راندند و همچون سنبل کاکل عنبرین خود بهم بر ار
خواتین زهره جبین که سایه شان آفتاب نیز در پرده ندیده و روی شان جگس نگر
آینه و آب گیسوهای مشکبار بر سر شان آوردند و رنگهای چهار خون حکان برگهای گل

از صدمه طپانچه نیلوفر آمد و دسته های بنفشه در کف دستها از خون دیده لاله احمر ماه
رویان را بدرهای تمام از هلالهای یکشبه خراشیده شد و بر رخ آفتاب از جزع پر آب
عقدهای پروین چون ستاره پاشیده اظهار تحسّر العلهای آبدار بلآلی شاهوار فشرده
آمد و آثار حیرت را ژاله های روان بر لاله های نعمان افسرده روزگار را در آن معزا
بنده بروزاری مضمون این شعر بر زبان بود شعر ای طاق ابروان بدر آید جفت جفت
در طاق نیم طاقه علی الله بر آورید * وای روز پیکران بمه چارده شبه * ناخن چو ماه یکشبه
ده ده بر آورید * سر ناخن از رخ و رخ از رشک کرم * چون نقش از زر و چو زر از گره
بر آورید * سوگواران مجلس عزا را گریه و بیقراری با هم تکرار این نظم مناسب و در
میان که شعر که چو سوفار دهان وقت فغان بگشائیم * که ز دود دی بتن چرخ کمر بر
بندیم * این سیه جامه عروسان را در پرده چشم * حالی از اشک حلیهای گهر بر بندیم *
ستارگان در آسمان روز از دیده مردمان نهان آیند و در آن روز ستارگان
از مردم دیدگان بر خاک روان بود و هزاران در بهاران از غم گل زاری و فغان آغاز کند
در آن اوان که بهاران را موسم خزان بود گلها چون هزاران نوان و غریوان
آمدند سوخته دلان را آه آتشین از حضیض خاک بر اوج افلاک روان گردید و در رو آبود
و تعزیه داران را اشک خونین با هی و ماه راجت و راه دهشت مردمان چون آب بدیگران

ملک

خاک نشین آمدند و جای آن بود وجوه سپاه و اعیان درگاه پیران لشکر و سران عسکر
همه چون دم تیغ در عرصه رزم از دیده خونبار آمدند و جمله چون شقه علم در روز پیکار
آشفته و بیقرار از آب دیده خاکی که توان بر سر ریخت ندیدند و از پاره ای گریه آبی که بر چهره
روان آید در دیده وجود نداشت لاجرم بحسرت دستها بر سر زدندی و بغم سنگها بر سینه
کوفتندی و گفتندی فرد خاکش بر سر که خاک بر سر نکند * بر فرقش در دل که دیدگان نکنند *
پس از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین شهزادگان فلک تمکین تشییع جنازه را باقدام بی
شمار آمدند ارکان سلطنت و مقربان حضرت امرای دولت و حکام مملکت حمل
و نقل عماری محفوف برحمت یزدانی را کارگذار و خدمتکار در جامع دار الخلافه که از
بناهای معظم پادشاه گیتی پناه است و وصف آن در خاتمه تاریخ علی التفصیل نوشته
خواهد آمد بر آن نعش شریف نماز گذاردند و رفع درجاتش را بزاری از درگاه باری
درخواستند و آنگاه با تمکینی که شاید و ادابی که باید نعش شریف حسب التوصیه بمشهد علی
علی ساکنها الف من التحیة منتقل گردیده و در آن خاک پاک بجوار رحمت ایزدی مرتحل
از این سرای انجام زندگانی و بنا همین است و موطن اصلی خاک نشین و تخت گزین نگینهای
زمین شعر جهان گرگ ده کند را ز خویش * نماید بنوشیب و افراز خویش * کنارش پر از
تاجداران بود * برش پر ز خون سواران بود * پر از مرد دانا بود دامنش * پر از گلرخان

خاک پرهیزش اللهم الحق بالرحمة میزان حسنا نهاد و بدل بالغفران عنوان سیئاتها و خیرها
مع الائمة الاطهار واغفر با نعم اغفرانک یا غفار **ذکر تسخیر قلعه مشهد مقدس و تدبیر نادر
میرزای افشار** خوانین خراسان امضای عهود سابق را بحسین خان سردار
در تسخیر قلعه مشهد لاحق آمدند و جمله در تقدیم خدمت یکدیگر را مسابق هر کدام رکنی
از حصار را محصور آوردند و اهل حصار را از تنگی محاصره از برگ قرار مهجور مدت چهار ماه
اقامت برسم قلعه گیری در اطراف آن حصار مقیم بودند و در این مدت اهل شهر
از بلای قحط و غلا در عذاب الیم چون غره رمضان در دامن افق بشابه نعل سمند
خسرو جهانگیر آشکار آمد و هلال اقبال نادر میرزای افشار در چنگ محاق ادبار گرفتار
شیر مردان میدان کارزار از اطراف رایات غلبه برافراشتند و ضربه بر بروج برج باستخلاص
خویش جانب حراست فروگذاشتند باره یکبار مسخر آمد و در دل شب در عرصه شهر
غوغای روز محشر در نظر نادر میرزای طالب نجات از آن طوفان بلا را **سآوی الی رکن شدید**
کوبان روی بحریم حضرت رضا علیه التحیة والثنا نهاد و محض خویش را از کمان تدبیر این تیر
خطا کشاد و داد و در آن حالت تا علود در زیر نعش راحجتی قاطع بشد بدست خویش با سیف
قاطع بحر بر کامل و فاضل عامل در تبه حضرت رسول و متبحر اولاد ستیده بتول علامة
العلمائی مولانا میرزا محمد مهدی را بدرجه شهادت فایض نمود و بعضی غوغای عام را اکثر

انجاب

انجاب اسباب کار بوده و شورش عوام بتحریک وی آشکار چون صورت گرفتارش
در آینه تقدیر منطبع بود در رشته امیدش از رشک باطل بیت نبوی بالمره منقطع در ظلام
آن شام تار فرار را روی بر دوستان کوهسار آورده و با امید نجات با ترکی تیز گام را الاعلی
المتعبین براهی غیر معهود پی سپار میران کارزار شهر را بحیطه تسخیر در آورده و سلسله نادر
میرزا را ذکورا و اناثا بحلقه زنجیر شهزاده آزاده محمد ولی را که در آن اوان مقیم خطه
نیشابور بود و ندیم شاه بهجت و سرور بس از استحضار از کار سریع تر از پیک نظر
و روان تر از حکم خسرو داد گر بصوب مشهد مقدس روان آمد و آرام رعایا و برایا را
بداد گستری بر سریر سروری حکمران نادر میرزا بعد از فرار از چنگ غازیان شیر
شکار از آنجا که بخشش چون روز و دولتش تیره بود و کوکب اقبالش مانند دیده بختش
تیره راه بجائی نبرد و طریق مخلصی نتوانست سپرد و جمعی از رسانیق حومه شهر دچار گردید
و بکمند اعمال ناشایسته خویش گرفتار آری **فرد** هر که گریزد ز خراجات شاه بارکش
غول بیابان شود چون در بسط آرادت شعاری بدولت علیه راه بندگی را قبیل آبا بکجروی
پیموده بود و در مراتب خدمتگزاری پادشاه گیتی پناه را بمخالفت رنج نموده از اسب
دولت پیاده آمد و مانند فرزین شطرنج از اسباب تجمل ساده شهزاده پیش را بتسخیر ضربی
گرفته بخلاف معهود سوارش نمودند و با نقاره و دهل عبرت ناظرین را انظار برزن

و بازارش یعنی ما به مخالفت پادشاه گیتی گشا را و ربا بازار گیتی سود این است و عامل
این معامله را از هیچ رأس المال ثمن همین **فرد** سود بازار جهان بنگر و آزار جهان
کر شماتانه بس این سود و زیان ما را بس ؛ ولی کسی را در این کار به نظری نیست و در این
گونه نظاره نظار کیا نزاد در دل اثری باری اخبار اخبار را مسرعان بادرفتار به حضرت
علیای خلافت روان آمدند و اعلام مخبری را بریدان البشیر بدرگاه سلطنت سبک
عنان در روز پنجشنبه پنجم شهر رمضان المبارک ظهور فتوحات را مفاتیح در روی
مشهد مقدس در پیشگاه خلافت نهاده شد و زبان هواخواهان گرفتاری مخالفین
دولت را به تهنیت و مبارکباد گشاده انتظام مهام شهر را خصوص و دار الملک
خراسان را عموماً یرلیغات مشتمل بر قواعد ولایت داری و محتوی بر قوانین کار گذاری
بنوّاب بوستان خلافت محمد ولی میرزا و سایر خوانین خراسان از مصدر سلطنت
شرف صدور پذیرفت و اشاره رفت که نادر میرزا را با اولاد و احفاد صغیرا
و کبیراً مسلسل بسلاسل و مقیّد باغلال روانه درگاه سپهر مثال سازند و صفحه دار
الملک خراسان نیز عموماً بجایزه بشارت این فتوحات بهجت آیات بشاهزاده سعادت
نشان عنایت شد و وقوع این فتوحات را مطابقا للواقع دقیقه شناس هبوط و سعود
سعود و مرصود روشنان آسمانی ابوریحان ثانی مولانا محمد حسین حسینی شیرازی که در احکام

قاطعه بابو معشر

قاطعه با ابو معشر بلخی دعوای انبازی برابر برابر می قاطعه ظاهر و روشن دارد در زوایج متعدده
علی التفصیل رقم نموده بنظر انور شاهنشاه سپهر جاه ستاره چشم آفتاب علم رسانیده بود
چون اخبار با انشا موافق آمد و احکام با قضایای قضا و قدر مطابق بانعامات خسروانه ملک تفاخر
بهره ور آمد و بالتفات داور آفتاب نصاب مفتخر **مصراع** بر زد آن گرفت جان برادر که کار
کرد ؛ پس از آن موکب جهانگشا فلک مشی را بالسعادت و الاقبال عازم کشور بهشت نشان
مازندران آمد و تفرج خاطر اقدس را با خواص بستان خلافت پنهان بصوب آمل
روان خاطرها باقتضای بهجت و سرور چون بخت جوان خسرو جهان تازه و خرم بود
و چمنها از ترشح سحاب و اهتزاز نسیم همچون روضه دولت ابد مدت پادشاه روی
زمین غیرت باغ ارم رخساره آفتاب از رشک چتر گردون سای حضرت خلافت پیوسته
در نقاب سحاب بودی و سایه بان سحاب تشبه بشادروان ایوان سلطنت را همواره
کشیده بر رخ آفتاب صفحه زمین انباشته از بنفشه و سنبل بود و بنفشه مویان را از زنخ
چون آفتاب ساغرهای سهیل آسای مل گل از رشحه غمام همه گل آمد و از ریاحین گل
بشام جان عطر قرنفل و در هر کنجی بشادی گشتی بود و بهر روشنی نشستی میگساری را از بام
تا شام در کوهساران ساری بودند و گلکاری را از شام تا بام در مرغزاران با نوای
ساری از پرتو زردی گلرخان در سواد کوه نور طور پیدا بود و از شعاع کف ساقیان در ظلام

شب بیضای موسوی هویدا ارواح علوی را در بزم نشاط رشتهٔ رباب بند پی گردید
و حریفان ظریف را اوقات شریف در اشرف زمان صرف نوای فی الفضة تکمیل
بهجت را یک اربعین در آن سرزمین بدین ابن عشرت گزین آمدند و ساقیان
علاج از جرعهای راح روح فزاینده بهکر زمین پس از اتمام شادی مواکب سلطانی
را مراکب بعزم دارالخلافه طهران سبک عنان گردید و بهم عنانی دولت و اقبال صوب
مستقر خلافت کامیاب و کامران روان و در اواخر شهر ذی قعدة الحرام دارالخلافه را
از ورود موکب مسعود رونقی تازه حاصل آمد و نظامی بی اندازه اجرای سیاست
و سزای مخالفت را نادر میرزای خذلان نشان با سلسله و اعوان در سلسلهٔ و
و اغلال لبیاستنگاه شاهنشاه بهمال در آمد و نهال اعمال ناشایستهٔ اش را با آبیاری
تیغ سیاست هنگام شر ربانش که با مر ضبط اموال سرکار حضرت رضا علیه التحیة
والثنا سخنی سرائیده بود تا از اظهار شفیع ممنوع آید اولا مقطوع گردید و دیدهٔ اش
که با وجود آن جسارت و ظهور چنان شرارت با نجفه مرقد شریف را نظاره نموده
نابینا مقلوع و دستش که بقتل ورثهٔ رسول خدا پا از اندازه بیرون نهاده شهادت
سیدی فاضل و تحریری کامل را بسر پنجهٔ جسارت گشاده بود بمواصلت گزلک از مرافق
مرفق مهجور گردید و جثهٔ خبیثه اش بعد از افتراق روح از وی باختناق طعمهٔ کلا

کلاب

کلاب عقور و بنابر اولاد وش که ثمرهٔ آن شجرهٔ خبیثه بودند و فروع آن اصل جیفه هم
از آن بجانه سیاست پیمودند و کشت وجود جمله را از مزرعهٔ حیات بداس افنا درودند
و دامن مملکت از لوث وجود سلسلهٔ ناپاک پاک آمد و خاطر عالمی از اجرای آن ما
ماجری طربناک فسرده قلعه و قلعه نشین از مدد ایزد پاک آن مسخر شد پی رخت و
این کشت هلاک **ذکر اشتغال بزم عظم بدار الشرف حمل و ترتیب بزم خسرو گردون حمل**
خسرو ستارگان در این سال بهجت نشان در شب چهارشنبه هفتم شهر ذی الحجة
الحرام یکهزار و دویست و جده هجری مطابق سال سعادت مآل پیچان ئیل غیر تیپ
و لیل ترکی که هفتم سال جلوس میمنت مأنوس است شعله افروز شبستان حمل گردید
و ساحت افسرده چمن از فروزان لالههای نعمانی چون خرم محفل خاقانی مشتعل و شبستان
اشجار با اهتزاز ریاح لواقح آبستن آمدند و نوعروسان ریاحین از خلوت سرای خاک
صدر نشین بزمگاه چمن گلشن چون پور آذر در آتش نشست و آتشش همه گل گشت چمن
همچون تخت مرقون عامله بر روح گشت و دد و حش با به فتوح بلبل بر شیخ سحاب از شاخهای
خشک برگهای تر سر بر زد و از برگهای تر گلهای احمر و اصفر با قطار امطار از زمینهای
زراعت لالههای رنگارنگ برآمد و لالههای رنگارنگ را نفحهٔ مشک و عبیر از مجمر صحن
راغ از سبزه مینا رنگ شد و عرصهٔ باغ از مرعی مینون آمد نرگس را از زر بدامن گنجینه

وشقایق را غالیه در با ون تخته فضای جهان را در خضارت و نضارت با روضه جنان دعوی
همسری در میان بود وعقل نکته دان را از غایت استعجاب اشعار صفی الدین حلی ورد زبان
عربیه من نفحة الصور ام من نفحة الصورة اصبت یا ریح حیّنا غیر مقبورة ام من شذا
نسمة الفردوس حین سرت علی بلبل من الازهار ممطورة ام روض سحک اهدی
عطر نفحته علی النسیم بنشر فیه منثورة والریح قد اطلقت فضل العنان له والغصن ما بین تقدیم
وتاخیر فی روضة نصبت اغصانها وغدا ذیل الصبا بین مرفوع ومجرورة والماء ما بین
مصروف وممتنع والظل ما بین ممدود ومقصورة والریح تجری رخاء فوق بحیرتها
ماء ها مطلق فی زی ماسورة قد جمعت جمع تصحیح جوانبها والماء یجمع فیها جمع تکسیرة والریح ترقم فیم
فی امواجها شبکا والغیم یرسم انواع التصاویر والزهر حسن الغصن لم تغضض نواظره فهو
ما بین منفض ومزرورة کانه ذهب من فوق اعمدة من الزبرجد فی اوراق کافورة والا
قحوان زهی بین البهار بها مثل الدراهم ما بین الدنانیر خسرو گیتی ستان بسعادت
وسیمنت پای گردون سای بر فراز تخت آسمان پایه بنهاد ودست گوهر بار زرنثار سیم
وزر گشاد وپیشگاه سلطنت از صفوف آراسته ملوک وحکام مجره مثال آمد وفضای
بارگاه از جواهر درخشان کمر وخنجر کرام وعظام غرق دراری ولآل شاهزادگان
سعادت نشان همچون حلقه عرش پیرامن کرسی خلافت حلقه زن بودند ومجلس را
تارک

وفرق آراسته بافسر وکرزن از چهره مهر صفت پاشان ایوان کیوان مکان سلطنت
منوّر بودی وازطره شکنشان مشام جان وجنان معطر همه سیاوخشی آتش رخسار
ودجله منوچهری عدالت آثار خنجر یکی را در سینه اعدا مقر بودی وشمشیر دیگری بر اجگر
مخالفین مستقر امرا و نوئینان را از فروغ آفتاب طلعت در بر بود سران و سرکردگان را
در پیشگاه آسمان جاه علی قدر مراتبهم مکان ومقر پیلان کوه توان در سمتی نوان
آمدند وشیران غرّان در طرفی نعره زنان نوبتیان از بیرون سرای نوبت نوبت
از نفیر کاودم شیر فلک هراسان درشدند واز آوای کوس رویین ارکان سپهر بیمان
لرزان از دود وشرار توپهای تفتین پیکر سپهر واختر دیگر آتشکار بود واز غوغا
وصدای پیلان اثر در زمین وآسمان رعشه وزلزله در ارکان وچوبیان بیدار
حاجب در بار سر فغفور وقیصر شکسته سپهر وقار از بیم سیاست در بیرون سرای
با قورچیان سلطنت هراسان نشسته مطربان بزم تهنیت نوروزی را با آهنگ
پهلوی ترانه ساز بودند وخطیبان حضور مبارک با جشن شاهانه را القصیده حضرت سحبان
که هم در آن باب برشته نظم کشیده بود بلند آواز والقصیده نوروزیه عید است وبر کلاه حمل
زد کنگره خاوری چون خسرو گردون محل بر صدر تخت گوهری بزم خدیو بحر فر
چون باغ خلد از زیب وفر صحن بساطش در نظر چون چرخ از پر زیوری بر عیدگاه شاه بیش

کوس بشارت پر طنین ٭ در گوش چرخ هفتمین ٭ از وی خروش شد ری ٭ از بیم بانگ
گاو دم گاو فلک ره کرده گم ٭ وز غرش رو بینه خم خاک از سکون آمد بری ٭ با آن فغان
کافکنده تاب اندر دل شیران غاب ٭ آمد چو طنین ذباب آواز سنج جغری ٭ توپ از
دل افغان بر گرفت آتش بگردون در گرفت ٭ از دود چنبر گرفت ارکان چرخ چنبری ٭ زان
یک شرار شعله ور این عنصر علوی نگر ٭ زان گنبد خان پر شرر این توده خاکستری ٭ شاگرد اند
آنزمان از آن دخان و آن فغان ٭ هم انجم و هم آسمان در ریخ کوری و کری ٭ خرطوم
هر پیل دمان کوهی معلق زآسمان ٭ ثعبان موسی بین عیان از فرق گاو سامری ٭ هندو
بنی رنگ ملک بر وی چو هندوی فلک ٭ شوخی کش از رو بین کمک شد دیو محکوم پری
از کاخ شاه جم نگین رنگ سپهر آمد زمین ٭ وزان سریر کو بین فخر ثریا شد ثری ٭ صحن
بساطش از محل زا اجرام انجم پر حلل ٭ کرده در آن جرم زحل عودی و گردون مجمری ٭
کلک صبا در آن حرم بنگاشت نقش صد صنم ٭ یا کرده در باغ ارم نقاش آذر آزری ٭
بادش ز خرم نکهتی مانند مشک تبتی ٭ هم کرده خاکش جنتی هم کرده آبش کوثری ٭
درباچه پهناورش بحری زلال از کوثرش ٭ یکبرگ از نیلوفرش این گنبد نیلوفری ٭
فواره کو بر فشان بر فلک اختر فشان ٭ عکس طلاع زر فشان کرده در آبش آذری ٭ بر صحن
سیم آن جام زر چون بر فلک قرص قمر ٭ فی جام جمشیدی نگر آئینه اسکندری ٭ شهدش نظر صافی زر

تخم

چشم رز فروغش مختزن ٭ آمد چو لعل و پر از شیرینی و پر گوهری ٭ زان جام جانها بر فرح خطهای
چون نرگس و قدح ٭ زان کرده صد زرین قدح ٭ در بزم جشن ساغری ٭ بر کف و ساقی
سیمین طبقها پر زر ٭ با ماه نخب جلوه گر زرگر سرو گشتری ٭ شهزادگان از یکطرف بر
پای تخش بسته صف کرده چو ماهی پیکلف از برج شاهی اختری ٭ هر یک بفرق
عزت نشان زیبنده تاج کیان ٭ از عقل و هوش رای آن زیب سریر سروری ٭ در یک
سپهر از شبان چندین عطارد در امکان ٭ از خامه چو زبان زیران زحل برشتری ٭ گنت
شان هر یک هندسی نقطه لا کشف ره چون خامه برگرد کند طومار چرخ دفتری ٭ قصر
کز مهر اندر روز از شمسه ایش ٭ در کسب نور از حجرتش با صد قصور اتصاع قطر قیصری ٭ از نجک گردون
پایه ایش صد کان تهی سرمایه ایش ٭ کرده است حمل پایه ایش فلک فلک را لنگری ٭ تا قبه
تخت زرش گذشت از گردون سرش ٭ از نیک فروزان گوهرش حکمیت مهر خاوری ٭
نعلش چو زرکین یافته روشن چو لعل ساده ٭ در بطن هر جاده آبی که کرده است آذری ٭ هر یک
چون نار می مشتعل زان آتش موسی تجلی ٭ کرده است انوارش بدل هر اخضر بر احمری ٭ گیسی
ز جنس خشک و تر آورده نزلی در نظر ٭ بر مایگان و تری در رس چیده در ته می و تری ٭ عبد
چنین در نکبت زی با بست برادر نکی ٭ شاهی که فرش تخت وی با بر عرش جو به
برتری ٭ دریا نوال ابر کف مصطفی شه کز شرف ٭ زیبد بنا بان سلف و زبان او مفخری ٭ شاهی

بهرامینی کردش که خصم افکنی ❊ حفظ الهی جوشنی فرخدای مغفری ❊ مفتاح ملک خاتمش
بر دست یمین چون خاتمش ❊ نه پادشاهی چون نگینش موقوف بر انگشتری ❊ خودش چهار بر فرق
مدحش طراز ناطقه ❊ پرخشمیان از منطقه بر بسته بهر چاکری ❊ بر تخت زیب از تخت او افلاک
نقل تخت او ❊ نا کرده چشم بخت او در باغ دولت عبهری ❊ حکمش ز مبسوط الیدی راجع
بقهر واکرده دی ❊ تا داده عون ایزدی بر امر و نهیش یاوری ❊ در عهدش از خوبان چین
نبود بجی مایل بکین ❊ مژگان یغاقی برین ممنوع از غارتگری ❊ روزی که در دشت ستیز
آتش فشان شد تیغ تیز ❊ آمد عیان صد رستخیز از گیرودار لشکری ❊ از بیم گرز گاوسار
زمین را صد خطر ❊ وز شیر رایات ظفر شیر فلک را مضطری ❊ تا خصم روز چون شبش گردد
سینه چون کوکبش ❊ کرده ز گرد موکبش بر تارک خور مغفری ❊ از ضبطش خیل ❊ و سنبلیس
بر فلک شد خاک ره ❊ در رهگذار چشم شه بنگر ثریا از [illegible] ❊ تیغش که دوش کشتی زخشمش
که لشکر کشتی ❊ ابلق نعلش آتشی بر قلب نعلش صرصری ❊ تر هند چهر چشم یکی بود رخشی
قدم ❊ کرده سوی ملک عدم خیل عدو را رهبری ❊ ای رشک چرخ از مقدمت صد کاه
گردون سلطنت ❊ وی کرده نعل از همت بر فرق کسری افسری ❊ رای تو نور معنوی ازان
عقل اول را دوری ❊ کرده چو نار موسوی نور خدا را مظهری ❊ پرمغز و نبود مشکلی کآمد برت
چون کودکی با هر که سنجم جز یکی ذات تو دارد برتری ❊ چون دور بذل جود شد جود از گفت

موجود شد ❊ که این عرض مفقود شد یکچند از جوهری ❊ کردی مسخر طوس را بر طریق روس را
انجا کلوی کوس را در روه غریو تندری ❊ بر روس کش تیغ اجل جاده کون کن دشت دلی
بادشت یکسان کن جبل در زیر پای لشکری ❊ بر رغم کیش برهمن لات و هبیل بر هم
شکن ❊ وز تیغ هندی برفکن از روس رسم کافری ❊ آن فرقه را معدوم کن پس رو
بملک روم کن ❊ بر ساحت آن بوم کن از جوش لشکر محشری ❊ تا حضرت آید بار دین نبود
خلل در کار دین ❊ تیغ تو و اشرار دین کفار و تیغ حیدری ❊ هر عید تا باغ از سمن بندد بهم
عقد پرن ❊ واز ابر آذاری چمن گردد چو کاخ آزری ❊ بادا بر فضیحت جاودان زینت ده
باغ جهان ❊ باغ مراد و دشمنان خشک از نسیم آذری ❊ گفتار در عزیمت موکب همایون
بر تنبیه سرکشان طایفهٔ روس و شمهٔ از اوضاع روسی طایفه روس در بعضی [illegible]
حدیث نبوی معتبر به [illegible] غرفند و ساکن در حدود شمال و قبهای دشت خزر
و در لغت عرب بمعنی تنگی چشم است و تنگ کردن چشم را نیز از برای نظر کردن بجزی
گفته اند چون طایفه از ترکان در آن دشت توقف و درنگ دارند و بحسب
خلقت چشمهای تنگ دورینست که آن دشت از مقوله تسمیه محل باسم حال بدشت
خزر مسمی گردیده است و در لغت فرس خزر اسم ولایتی است در کنار دریای گیلان
وآن دریا را نیز دریای خزر گویند و این دشت خزر از کنار رود جیحون تا بگار زم و ارخارزم

تا بحد و و شمال امتداد دارد و آنچه در حوالی خارزم و نواحی ترکستان است بدشت
قبچاق معروفست و آنچه نزدیک بدریای خزر است بدشت خزر مشهور علی ای حال
طایفه روس از قراریکه در تواریخ سلف مذکور است منسوب بروس پسر چهارم یا
فث بن نوح اند و محسوب از قبیله ترک و اینطایفه را جنگ و منازعه که با اسکندر در
فیلقوس رومی داده و بالاخره از آن پادشاه عالمگیر مغلوب آمدند هیچگه
با سلاطین ایران جدالی نبوده است و وقتی بارگی حرفت ایشان تجارت بای
خاک مرز ایران نبوده در عهد دولت پادشاه جهانگشا چنگیز خان حکومت الوسات ولایات
و دشت قبچاق و خزر و روس و کرکس و حاجی ترخان و مسکو در عهد جوجی
خان پسر مهین چنگیز خان مقرر بود و رئیس روس نیز آن شاهزاده کامکار مطیع
و فرمان بردار زمان سلطنت پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان که باعث تو
قتمش خان والی دشت قبچاق با ارس خان منازعه آغاز نمود معموره آنولایات
از صدمه سنابک مراکب مواکب آنحضرت و تباه و ویران آمد نسوان و صبیان انسان
بعنوان اسر و نهب متفرق در ولایات ایران و توران و دفعه نیز به تنبیه توقتمش خان
که طریق کفران سپرده بود با لشکر دوسامان ترکتاز آورده و تمامی ولایات
روس و کرکس و الان و ادلک و ازاق و الوس جوجی و قبچاق

و قبچاق

و قبچاق و دشت خزر را در سلسله اسر باهم انباز و ولایت مسکو و حاجی ترخان و سرای
که از معظم ولایات روس بود غارتیده آتش نهب در زد و وانه روزن آن
معموره شعله بالا سر سپهر اخضر و دیگر از سلاطین ایران ذی شوکتی با تخت و دمار
را روی تنهاده است و از طایفه روس نیز کسی دست تطاول بسرحدات کشور
ایران نگشاده در عهد سلاطین صفویه انار الله برهانهم تجار و عابرین ایشان
بولایات ایران بعنوان تجارت و معامله مرور و عبور می نموده اند
و رنبان با اظهار اتحاد و دولتین میکشوده بعد از انقراض آندولت و انقلاب
صفحه ایران جمعی از ایشان که در زی تجارت در انزلی گیلان ساکن بودند
و مخلوط و مربوط با اهالی آن اماکن باشاره پادشاه روس با هوای نفوس
روزی چند در ولایت گیلان ساکن آمدند و در انجا و باقی ساکن و اماکن چون
زمام سلطنت بحکم تقدیر در قبضه اقتدار نادرشاه افشار افتاده شد و ابواب فیروزی
بر احوال آن پادشاه ذی شوکت گشاده طایفه روسی پی منازعه صلاح در توقف
ندیده روی بولایات خود نهاده در باب نزاع بسته لب مصالحه گشودند و در آن
اوان سلطنت کشور روس را زنی ملقب بخورشید کلاه داشت و بحکم رانی آن
مرز و بوم پای بر دست سلطنت میگذاشت و این خورشید کلاه از اولاد پتر است

و پتر شخصی بوده از بیک زاده‌های ولایت مسکو که از آن ولایت بجهتی روی بولایت
فرانسه نهاده و در آن سامان از قواعد رزم آرائی و مراسم کشورگشائی اطلاعی کامل
حاصل نمود پس از تکمیل در آن مراحل روی بوطن اصلی آورد و در قواعد جهانداری
و قوانین کارگذاری و مراسم سلطنت و لوازم مملکت کتابی ساخته و رسالهٔ
پرداخت بتحریک بزرگان طایفهٔ روس رئیس گردیده و بر سریر سلطنت جلیس و در آن حدود
مستقر سلطنت را قلعهٔ عظیم بنا کرد و شهری وسیع آباد و موسوم به پتربورگ نمود که
ترجمهٔ آن بفارسی پترآباد است بعد از چندی که قلعه را گذاشته و گذشت
باقتضای قوانین محکمهٔ وی سلطنت روس بپاولیچ نام که از اولاد وی بود منتقل
آمد ولی پاولیچ بجهة عدم تدبیر در امر سلطنت غیر مستقل مادرش که سمی خورشید کلاه بود
و از مراسم مملکت داری آگاه پسر را از سریر سلطنت بزیر آورد و خویش را بر طائفهٔ
روس حکمران ساخت در اوانی که پادشاه جنت مکان محمد شاه قاجار انار الله برهانه
ولایت تفلیس را از قراری که نوشته آمد مسخر نمود و آن کشور معمور را از صدمهٔ
نعال مراکب صرصرتکان زیر و زبر ارگلی خان والی تفلیس روی با سامان ولایت
قزلر که از ولایات ممالک روس است نهاده و دیده با جانب خورشید کلاه بر
گشاد او نیز بمقتضای استدعای ارگلی خان فوجی از سپاه روسیه را باهتمام قزل ایاغ که

از جمله اجلهٔ کارگذاران دولت روسیه بود بتعزیت حدود آذربایجان برگماشت
و تسخیر آن حدود و دو سامان را بعهدهٔ وی واگذاشت سپاه مزبور از سامان تفلیس روی
بنواحی آذربایجان گذاشته چندی اقامت در قشلاق مغان بذروهٔ آسمان برافراشته
در خلال این احوال خورشید کلاه را از تأثیر گردش این بلند خرگاه افسر سلطنت
همسر خاک آمد و خاطر هواخواهان دولتش از صهبای انفعالش محزون و غمناک
شعر چنین است این گنبد تیزرو شگفتی نماینده نو بنو چو ناگه در لعبت گر
حقه باز بخشید چیزی که گیرد باز زمانه را هنری جز این نباشد و نهال زند
گیرا ثمری عز این باری بعد از وی الکسندر که پسر پاولیچ و نبیرهٔ خورشید کلاه بود
صاحب تاج و کلاه آمد و مالک خزانه و سپاه عزیمت ایران را اعمال نیک نداشت
و در اختلال جدال با ایرانیان را مناسب احوال قزل ایاغ را حکم برجوع نمود و از
تقدیم منازعه ممنوع بعد از انقضای وقتی چند ارگلی خان نیز از عقب خورشید کلاه
روی براه نهاد و در زمانه روباه باز باب اهالی ولایت تفلیس را بر چهرهٔ گرگین خان
خلف مهترش برگشاد و گرگین خان از بیم شیران سپاه ایران با الکسندر پاولیچ مراوده
آمد و امثال او امر وی را معاهد رفع اختلاف سایر سلسله را با طایفهٔ روسی سلسله
سلسله جنبان موافقت گردید و حلقه کوب باب متابعت هم در آن خلاف و انقلاب

باشاه حبش موافق آمده و بار همروان دیار نسبتی مرافق روسیه بجمله و نهیب شهر تفلیس را
والی آمده‌اند و استقلال کار خویش را بورود و اخذ و وارث مان حاجی ترخان متولی
ناورا امر ولایت بنوعی که باید استیلای کامل حاصل نمایند با سلسله ارکلی خان محرک سلسله
نفاق گردیدند و بادی مبادی شقاق بعضی را قلعه بزرگ سپردند و برخی را لگام
گرگ الکندر خان پسر ارکلی خان و طهمورث میرزای خلف گرگین خان خوف جان را
باستعانت روی بدرگاه آسمان جاه پادشاه گیتی پناه آوردند و خاک آستان کعبه
نشان را از روی نیاز زیب عذار و زیور جباه. در مجاری این اطوار روسیه ساکن
تفلیس اظهار دوستی نموده باغوای ارامنه ولایت بردوع قلعه گنجه را نیز متصرف نمودند
و جواد خان حاکم گنجه را به تیغ تیغ نفاع از جام شهادت بهره‌ور. وقوع این قضایا پادشاه
جهانگشا را بر تیره روسیه داعی شد و عزایم محکم شاهانه اعانت شرع انور و جهاد با آن
طایفه کینه گستر را ساعی. اوّلاً بجناب اعتماد الدوله العلیه میرزا محمد شفیع اشاره رفت که نامه
مشتمل بر مراتب توعید و تهدید و مبنی بر مراسم وعد و وعید و متعرض بر حدود دو کشور دو دولت
ابد مدت و منذر از سوء عاقبت مخالفت با شخجدر که ترجمه آن بفارسی اسپهسالار است
نگاشته باشد و گوش مخالف نیوشش را بکلمات حکمت آیات این مطالب آشنا
که در پیشگاه آسمان جاه خلافت که سپهر برپا در آنجا جز بپاسبانی راه نیست چنین معروض افتاد

الجناب

الجناب ولایت تفلیس اتلیس والی گردیده و بهوای مخالفت و دان مان حاکم گنجه
و حوالی و علاوه بر این جسارت دست تعدی بسایر حوالی آخته‌اند که نه حد او نه کناره
است و بحجره در مقام فتنه و فساد ایستاده این مرحله دور و نزدیک را مشخص است
که ولایت تفلیس از عهود سالفه الی الآن همواره ضمیمه ممالک محروسه ایران بوده و هیچکس
از ملوک اطراف دست تصرف بسوی آن کشور معمور نگشوده. پادشاه گیتی پناه ذات
سلطنة العلیه از انتزاع ولایت تفلیس از قبضه کارکنان روس ناچار است و بامضای این عزیمت
حسام آتش فام سپاه نصرت شعار شربت بلا ولی آنکه سر خود بر دشنه راه و بار
خویش گرد و منوز که آتش مجادله و شرار مخاصمه بالا گرفته گوش باید زر این مصلحت آمیز
والا باشاره خسروی نواب نایب السلطنه العلیه شاهزاده کامران عباس میرزا غضنفر
با دریای از بزرگان کینه شعار و جهانی از شیران مردم خوار عزیمه قوم هم الالغات
فوق سروجهم؛ و حلوهم تغنی الکلامات؛ قوم اذا شهدوا الحرب وفا فهم؛ و نبا بهم
تدری علی الوثبات؛ چون آتش سوزان و تفتیدن آتش افشان از آب ارس عبور نموده
بر طایفه روس جهان روشن را تیره مانند تخته آبنوس خواهند ساخت نامه مزبور از جناب
اعتماد الدوله بسوی اشپخدر ارسال شد و عرصه جهان تهیه اسباب قتال روسیان
از شیران بیشه جدال مالامال. پس از آن شاهزاده والاتبار نصرت شعار در روز

دوشنبه بیست و هفتم شهر ذی الحجة الحرام با سپاه بهرام انتقام عزیمت تفلیس را
از گرد مواکب غبار انداى سپهر آبگینه فام آمدند تدبیر مهام و اندیشه مرام کلاً و جزءً
از صدر خلافت بحضرت اعتماد الدوله میرزا محمد شفیع مفوض گردید و انتظام لشکر
ظفر اثر بنظام الدوله سلیمان خان افشار و رفت و از امراى نامدار قاجار محمد قلیخان
و رضا قلیخان و مهر قلیخان و علیخان و نجف خان و اللهوردیخان که جمله را در عرصه میدان
تیغ آب فام آتش فشان بود و از سلاطین ظل رایت نصرت آیت شاهزاده آزاده
آمدند از خوانین ولایت آذربایجان الکند میرزای والی تفلیس و احمد خان مقدم
بیگلربیگی دار السلطنه تبریز و مراغه و اغورلو خان پسر جواد خان بیگلربیگی گنجه و ابو الفتح خان
جوان شیر و جبا سقلیخان حاکم قراجه داغ ضمیمه اردوی کیهان پوی گردیدند از امیران
هزاره و صده علی قلیخان شاهسون و نجفقلی خان گروس و مهر علیخان شقاقی و شاهرخ
خان کرمانی از ملتزمین رکاب شدند فتنه با خفته از خواب سر برآوردند و شررهای
نهفته سپهر اخضر در جهان آشوب محشر پدیدار شد و در عرصه گیتی فرع الکرانگار آتش‌بازی
از آینه رماح بیشه فولادی نصب بود و هوا از گرد سپاه لیلی تیره تر از سواد شب زنگیان
آتش خو چون باد از آب ارس عبور نمودند و رخساره ماه و مهر را از پراکندن
اجزای خاک تاریک تر از شام دیجور چون محال نخجوان مضرب خیام ظفر انجام آمد

مشخص

مشخص گردید که محمد خان بیگلربیگی ایروان باغوای جعفر قلیخان و کلبعلی خان حاکم نخجوان
اظهار کفران نموده و بار و بنه تفلیس ابواب مراودت گشوده اتمام حجت را محمد خان
ایروانی رقمی قضا شیم شرف صدور پذیرفت که بعد از ورود موکب والا بولایت
نخجوان در پیشگاه حضور نواب والا این معنی ظهور و وضوح یافت که آن ارادت آگاه
بوساوس اهرمن جهالت از شارع ارادت روی گردان است و در تیه طغیان
پرکارت سرگردان اتحاد در ظلمات آرای سودای خطا و همه دور اندیش هستند هر سو روا
پای صبرش تاخته است و خوف جانبازی نزد موافقت با طایفه روسیه باخته نموده که مهر
تدبیر در شد رحیرت نمانده و قضای آسمانی بوقوع حوادث ناگهانی بر بساط آرزوی
آن سالک مسالک ناروانی دو اسبه تاخته که بتعیین مخالف از کف رنجه از نقش دو بابکی
سه چار حریف حریف خاک ندامت بر فرق شاه داغیت نه بجنه از روی کمال اطمینان
چون سایر فدویان خدمت را آماده آید و در مقام بندگی از صمیم قلب ایستاده و
شفاعت خطاهای رفته اش را در درگاه آسمانجاه سلطنت نواب والا متکفل است
توسط مخالفتش را در پیشگاه خلافت در صورت ظهور موافقت متحقق و گرنه خدای جهان
داند که از ترکتاز ترکان یغمایی بر آن و این سامان چه خواهد رفت پس بعزم
ایروان روان آمدند و بخرابی انتامان سبکعنان روز پنجشنبه بیست و هشتم شهر صفر

سمت غربی حصار ایروان مطلع رایات عقاب پیکر شاهزاده کامران گردید و
اطراف شهر کلاه مضرب خیام سپهر احتشام لشکر نصرت نشان محمدخان بالکلیه نادان تنگ ساخت
حصار و استعداد روسیه ضلالت شعار شیوه مخالفت آشکار ساخت و رایت معاندت
از درون حصار پدیدار **فرد** چو خواهد فلک سرنگون کند: بکردار بد رهنمونش کند
روزنامه چار رفت که ساکنین آن سرزمین را از آتش نهب و غارت خاک آرام بباد
رفت و نام آبادی از یاد و ولی محمدخان اشخدر را از صورت حال و ورود موکب مسعود
شاهزاده فرخ فال اعلام داشته بود و اینکه بعد از ورود با تحدود و در جعت موکب
ظفر نمون قلعه ایروان بکارگذاران روسیه سپرده خواهد شد و مطاوی مطالب
و مکاتیب نگاشته اشخدر مردی جسور بود و سرداری از طریقه حزم دور بمجرد این
پیام بدون تامل و آرام و تصور آغاز و انجام بسوی ایروان روان آمد و به قصد ممانعت
ایرانیان سبک عنان معین الدوله مهدیقلیخان دولو با فوجی رویین تنان جنگجو
بعنوان منقلای همچون سیل بلا منحدر گردیدند و مدافعه روسیه را مغتنم و حسب الاشاره شاه
زاده اعظم مقرر گردید که بی تامل بر خصم جسور بتازند و بدون اعلام از کیفیت اعلام معاندت
بنفرازند تلاقی فائتین در حوالی پنبک من اعمال ایروان روی داد و روزگار بکر می
عرصه کارزار ابواب مجادله بر چهره طرفین برگشاد و ولی سرانگشت مدافعت عقده

از رشته

از رشته کار نگشوده روسیه بقانون خویش با عرادهای توپ از پس و پیش روان
بودند و همچون طوفان حادثه زاخر و جوشان روز چهارشنبه هژدهم شهر ربیع
الاول باوچ کلیسا که واقع در سه فرسخی قلعه ایروان است نازل گردیدند و وارد وی
شاهزاده آزاده را بمقاتله مقابل صبح پنجشنبه نوزدهم شهر مزبور شاهزاده کامکار
با شیران مردم خوار و مردان هنر بر آثار **عربیه** هم عصبة من قبیل الترک:
ما ترکوا: للبرق لمعا ولا للرعد تصویتا: قوم اذا قوبلوا کانوا ملائکة حسنا وان قوتلوا
کانوا عفاریتا: جهادر اسیان دلاوری محکم بربست و بر باره برق رگ آهن تک
عفریت نژاد صرصر بنیاد برنشست با دلی ثابت و خاطری قوی از معسکر همایون
بصوب روسیه روان آمدند ظفر و نصرت نیز در موکب همایون از یمین و
یسار دوان از آن طرف اشخدر روسی نیز با سی هزار نفر از گرگان روس
و دیوان سموس و توپهای ثعبان نشان و آتشخانه چند و گران مقاتله را طبل
بنواخت و مقابله را رایت برافراخت تلاقی آن دو بحر آتشین در حوالی اوچ
کلیسا روی داد و زمانه دریای فتنه و کین بر چهره جنگجویان برگشاد و مبارزت
راصفهای جنگ آراسته آمد و مبارزت را غوغای دلیران برخواسته و روسیان
را در جنگ قاعده این است که از عرادهای توپ پیرامن خویش حصاری

آتشین درکشند و باره رویین بر بسیار و بیابین در عرصه میدان چون کوه آهنین
استوار باشند واکر مجادله راصرکتی لازم افتد باعرادهای توپ پی سپار مانند
شراره در دل آتش جا کیرند وهمچون برق در میان دود نا وانا نفسی از ایشان
باقیست وآن نفس رانفس در میان جنک راآماده اند وجان سپار بپا در میدان
ایستاده همانا که فرار در لغت ایشان بمعنی فرارست وهزیمت بمعنای عزیمت
در آنی باتش فشانی توپ کره خاک را چو هزار سارند و جو هوا را بر صفحه کین
اتشبار طی مسافت باقدام نمایند واز لحوم جثات وضف درع غذا
وادام باری قومی بدین صفت و سپاهی بااین عدت در برابر ایرانیان
صف صف ترتیب دادند واز هر تیپی ابشش جهه در هر دقیقه پنج نوبت از چار طرف
دست باتش افشانی برکشادند شاهزاده آموزکار کارآکاه سکار مقابله آن صفوف
اتشبار را بمیمنه ومیسره وقلب وجناحین وساقه وکمینکاه رابزرکان فولاد بازو
وشیران هنر بر خوابناشته رایت عقاب هیات ظفر آیت بکون ساختن
اعلام روسیان برافرخت نظام الدوله سلیمان خان قوانلو ومعین الدوله
مهدیقلیخان دولو در میمنه ومیسره رزم ساز وخصم برداز آمدند جناحین رابشاه
بازان صیدکاه شجاعت ودلاوری پیرقلیخان شام بیاتی وعلیخان قوانلو

مخلب نکار فشکنی بزاند و چنکال دشمن شکری خونریز در ساقه وکمینکاه شیران رزم
آکاه و دلیران کینه خواه علیقلی خان شاهیون ونجفقلی خان کروسی با هزارجات
خویش روسیا برا مقابل کردید ندشت شهزاده کامکار ظفرشعار عرینه
هلالین بدر وابل بن عما منه عزار بن صمصام وقهر بن صیحة وفیض بن الحجر بل
شعاع بن شارق وشبل بن ضرغام ولمع ابن بارق همچون دل راستی
کاررا بکلا دقی درست در بر در قلب سپاه کینه خواه جای کرفت وسایر امرای
نامدار چون مهدیقلیخان قوانلو ورضاقلیخان دولو وشریف پاشای وزیر
اخسقه والکسندر میرزای والی کرجستان واحمدخان مقدم وابوالفتح خان جوان
شیر وعلامان جلادت نشان وترکمانان شجاعت بنیان در پای طوق بزرک که
از اعلام ظفرفرجام حضرت خلافت بود ودر آن لشکرکشی شاهزاده آزاده را
بیمنت سایه کستر فرق سعادت استقرار چنبند کوسهای رویین بسرکرمی پهلوانان
باهنک پهلوی مردوش براوردند ونای های زرین بجوش آوردن مغز دلیران
بنواهای شهراشوب فغان برکشیدند هزبرخنک بر آسمان برشد وشیران فولاد
چنک راغوغای کیرودار ولوله افکن سپهر اخضر ناکاه از جانب میسره سپاه هزار
سلیمان خان یکبار چون سیل منحدر روی بمطرس لشکر روس آوردند وغرصه کیرودار

از غبار میدان معرکه همچون تختهٔ آبنوس روسیه اگرچه مخالف را بعادت خویش تیرباران
آمدند و مخالف را از خوف جان برق آسا جلادت آثار و لی الحصارهای آهنین و بارو
های آتشین شیران عرین راندند را نگردید، مانند سمندر در آن دریای آتش
غوطه ور گردیدند و تقدیم مجاهده را دشمن شکر استخدا را مداد مطربس را خود روی
برزم آورده وار شراره توپ و تفنگ جبال شامخه را چون جوهر موم نرم ارتجاج
موکب ظفر شان نیز بر قلیخان و علیخان امداد میسره را باشاره شاهزادهٔ آزاده
سبکعنان شدند و از غمام حسام برق فام بر سپاه روسی آتش فشان **نظم** نهنگان
شمشیر جوشن گداز، بگردن کشی کرده گردن دراز، گشته بخار از تن کوه در زمین
فتاده بر اندام لرزه ز غوغا، بر آوردن خیل روس، نگار و نشده زیر شیران موش
پوشیده چو بر زمین پای بود، نه پرنده را بر هوا جای بود، درای جگر تاب و فریاد زنگ
ز سر مغز می برد و از روی رنگ، همان کوس رویین و آواز چرم، نه دل بلکه فولاد
کرده نرم، زمین را ز شورش برافتاده پیچ، فکنده آسمان نعل خورشید هیچ **عربیه**
والسمر تبکی دما والبیض ضاحکة والجو داج ولون الملتقی قان، در آن گیر و فر
تیغ الجه بر پیشی بریده و گرز هرچه تگشت که رنگشت آنچه از روس روسیان
در حومهٔ میدان به تیغ بران از تن جدا گردیده بنظر آفتاب اثر شاهزادهٔ آزاده گذشته

امد

آمد سیصد و پنجاه نیزه سر بود که آورندگان بانعامات وافره بهره ور آمدند جستجویان
بجوایز بیکار ثره صاحب بدرهای سیم و زر برای آنچه از روسیان بطرلیس خود برونه
و دلیران نیز هنگام گرد فروزستانیک تا زیان سپردند تعداد یغمای خیمه و خرگاه
طبل و علم نقشه اور م را فرصت ثبت و پروای ضبط نبود مختصر کلام از روز آرمستانی
که ترک فلک یغمای بنگاه هندوی شب را از گنجینهٔ افق سبکعنان آمد تا زمانی
که آسایش را در غلغله مغرب گشاده میان دلیران ایرانی را با سپاه روسی
حکایت مقاتله بقطع و فصل تیغ مصری نژاد در میان بود و حدیث مجادله نیز با
درازی رماح خیزرانی همیلاد بر زبان آخر الامر سپاه روسی از میدان
کارزار خود را بدامن کوهسار کشیدند و ترکان خونخوار شیر شکار انجام مراکب را
در معسکر خویش آرمیدند تا روز دیگر فلک مشعبد از پرده حوادث چه بیرون آرد
و خامهٔ نقشطراز صحیفهٔ تقدیر عنوان فتح و نصرت بنام که نگارد **ذکر مقاتله جنود**
ظفر نمود با سپاه روسیه نوبت ثانی شعر دگر روز کین ترک سلطان شکوه، ز دریای
چین کرد سر بر ز نه گنبد کوه، گرانیده شد هر دو لشکر چو کوه، علم بر کشیدند چون بیستون
ورامد ز دریا بغرّیدن ابر، ز هر چه سر بر زد از جنس ببر، نفیر دلیران برامد باوج
بهر گوشه میرفت خون موج موج، روز دیگر که ترک تیغ زن آفتاب از تن دریای آب

ترک تازیراکش ده عنان آمده ورزم سازیراکشیده کمان جنکجویان روش کرفتاب
اثر خون ریزی وفتنه انکیزی رانکیو [روی] نکرا آورونده ودست بقبضه تیغ وخنجر ساقی روزکار
سرمستی حریفان کارزار ابطی ورجه وخاقی برکشیده که شراب اش خون شریان
بود وکباب اش جکر شیران ساغر ازکاسه سرمهیا آورده وما حضر ازخنه هژبران
پرخاشخور تره خوانش خنجر خونریز بود وآب روانش تیغ شعله انکیز هرکه بتره خوانش
برخورده ودیکر از سبزه جانش برنخوردی وانکه ازآب روانش نوشیدی دیکر آب روانش
نخوشیدی ودرحاشیه آن بساط آب روان آب روان بود وجنس فراوان کالای
جان نان آن با خاک یکسان وان چون خاره ارزان سپاه روسی را چون دیر عسکرتب
التهاب نبود واز فقدان آب ورش توان وتاب تحمل آنرا مانند شعله آتش بالتهاب
آمدند وهمچون باد در طلب آب با صد شتاب بازین شوم صاف درا بمقامت این برکشاده
بر تیغ آبکون آتشبار بر هم نهادند از دم توپ ودهان تفنک مهرهای آتشین باریدن
کرفت نوک ناوک ونشتر سنان رک جان خاریدن جوهر شمشیر همچون کوهر خود در
مخ مغز جا جست وطایر پیکان مانند مرغ جان در آشیانه سینها ماوا جهرهای بیجا
رنک از تیغهای زمرد فام یاقوت سان شده ونیزهای قیرکون از خون لعل سان
کان بدخشان ودرخاک کشیدهان از خون یلان پیکرهای بیجان روییده واز

سینه کردان ازپیکان پران لاله های نعمان چوکان تیغ راسرها کوی صفت غلطان آمده
ودیکر کسان تیر را ولهما ازبهر نشیمن آشیان ز رهبان بطلب آب آتش فشان بودند و
ازرستم باد پایان خاک افشان لاجرم آتش ازخاک خاموش آمده وسینه رهبان
ازعطش در جوش وخروش بانکه طول مجاری بانچه از زمانی که آتش رخشان مهر از چشمه سار شرق
شعله برکشیده تا هنکامی که نهان جکاه سار باختر آمده کانون حرب درعین التهاب بود
ورود وسپاه از آب روان ازبار وتیغ بر خاک روان بطلب آب بالاخره ازعطش
بستوه آمدند وهزیمت کنان از کنار میدان بدامان کوه ترکمان شیر شکار
که نهنکان بحر جلادت اند وپلنکان عرصه شجاعت درحضرت کردون رتبت
شاهزاده اعظم آبروی دلاوری وجهان آمده وجمله را از همت سرشار الان محیط کرم
جیب ودامان ازسیم وزر چون جیب معدن ودامان کان **نظم** چو شب بر
سر آورد کلکی پرند * سرمه درامد شبکین کمند * دو رو سپه پاس برداشتند *
ملک کرد خرکاه که منزل داشتند * روسیان آنشب راسیجای آب زلال آتش سیال
نوشیده غم ونعل مذاب از کوهر آب چشم پوشیدند بنا بر عطش اکرچه جان
غمناک داشتند ولی رفع عطش را در کاسه آب خطرناک آنچه ربا در دهه کرد آن
محیط طلا زورق خیال کشته آمده وکشتی اندیشه در کل فتنه ناخدای لشکر زنهار وبحر

آن عجز و سستی هراسان دید و لجه بلا را ناپدا کران مخلص خویش در این دانست که
بسوی ایروان روان آید و بدخول قلعه کامجو و کامران علی الصباح که زورق زرین
مهر در محیط سپهر روان آمد و ناخدای فلک را فلک سیماب بساحت عرصه گیتی شد و
بادبان اشتهار آتش فشان و جنگ کنان بجانب ایروان سبکعنان شد و ترکان رزم جو
را نیز بتعاقب ایشان بتنهاهای نهان و خدنگهای جان ستان لشکر روس را از قلعه اوچ
کلیسا منزل درنگ بدرود زنگی آمد و محمد خان از غلبه هراس باز تعین در مقام دورنگی
یعنی اکنون که سپاه ظفر همراه را با لشکر روس حدیث مجادله درمیان است و القطع
و فعل تیغ بران دعوی مقاتله بر زبان بهتر آنکه ازین گرداب بلا کناری گیریم و بر
ساحل شرو بزه قراری نشسته به چشم ناظر و کین قضا شمار زر دگر اخوارست زودگرا چون ازین
زودکی باقی ماند و از بسیار اندکی بمقتضای کار چاره ساز رزم و باندیشه درست حیلتی
در باز[illegible]م باشد که کار بر وفق مراد آید و جان هراسان از شکنجه گرفتاری آزاد این
معنی ضمیر الهام پذیرش شاهزاده آزاده را ملهم بود و این شر و دیر جنگجوی امرای نامدار را مخبر
مبهم کنکاش کار را در بساط فکرت پیدا نمودهای اندیشه رانده و آمد و شدهای خیال
جهانده مصلحت دولت را آرای امرای نامدار بر این متفق گردید که محمد خان اگر رگ
خلاف اندیشی نموده مصباح ارادت در بر چهره ما کشد و مجادله روس را مکر مغتنم

محکم در بندیم و غلبه سپاه روس را بر قلعه ایروان نپسندیم و الا از روی شهر تفلیس گرایم
و محمد خان را از در دام بلائی که بزعم خویش در رهگذار ما گسترده است واگذاریم و لکن
و استمالت محمد خان را مآلی ایروان از رسولی کاردان جرب اللسان در کار بود و نتیجه
کار جز [illegible] این شیخ جیفه گذار بی ثمار اشتعال امر العیوب قلعه روان آمد
و پس از ورود بچه غراب پیکان ایروان از التضعیف کنان و اندرز گویان چون بکهیای
در پیش او رفت و دلائل مبرهن انکار و جدال ننمود و اطاعت را راه بجمال و فرزندان
روس را مغلوب پس گردانید و دولت علیه را انچه بیش آمد استقبال کیمیا
اعیان و اشراف حتی ارباب حرف و صناف بقدم اطاعت تقدیم نمودند
ده زر و مسکوک را با نثار انفس و تحفهای کریم و تعظیم و کوسهای بشارت کوفته
شده و روس از اول در نایره حسرت که داخته محل فرنیع بلائی که نزول موکب شاهزاده
اعظم را شایسته بود مضرب خیام آمد و منزل الویه ظفر فرجام روزی چند در ان
محل دلگشا انجام موکب را اقامت گزین آمدند و بتقدیم نشاط غافل از بازیچهای
اختر پر فتنه و کین انجم چون دید محمد خان باعتضاد سپاه نصرت نشان قرین
اطمینان است و مخالفت او را با موافقت دولت علیه بر زده و دامان بعجوی حاکم هم
فالاهم مجادله با شاهزاده کامکار را مصلحت خویش آورد و بنده زرگ محاصره قلعه را علی العجاله

انب و در روز پنجشنبه ششم شهر ربیع الثانی منعقد پیکار گردید جابجا سپاه خروش زدی
بعرصه کارزار آورد از آتش فشانی توپ عرصه گیتی پر شرار رخشش و جنگ علی عم اردیها
تو برا روان بر سلسل گوئیا سار عالم دریای آتش بود و سپهر را از ولوله و نفیر روسیان
خاطر شورش بیا بدین ضربهای آتشین جگر صخره صما گداخته شدی و چون عفاریت فتنه سان
برق تیغ و شرار خنجر تیز و اشتد دیرگان کینه شعار را نا زبان بارز مت و تعلیف را
خلیع العذار بودند و خود نیز با قضای تقدیر غافل از اندیشه کارزار شاهزاده
اعنه باز شعار بناچار دست کار را با شرذمه که در کوب را آماده و مهیب بودند بجانو
کوه نورد و دریا بارگیر سوار آمد و با آن شیاطین از شیشه جسته و عفاریت بندگسسته مشغول
کارزار جناب وزارت انتساب معتمد الدوله میرزا محمد شفیع حرارت تیغ
و آغوز رفتن را در عسکر سپاه متوقف بود و لیکن تدبیر آنجناب فوج فوج از هر کجا
متفرق مجتمع و امداد جنود ظفر نمود را متوالی و مترادف ولی اختر که بر فتار
خیر شعاری در زبد و سپهر خیره نگارگر فشاری نسیم نصرت را گشی مگر پای در زنجیر است
و کوکب فتح را دل از هواخواهی دلگیر نه مدافعه را در دفع روسی اثری پدید آمد و نه
نهال مقاتله را از قتل آنطایفه ثمری شعله تهور روسیان آتش نهاد در آب تیغ
بران بیشتر مایه اشتعال گردید و شوخ چشمی ستاره بخت ترکان اشتداد را زیاده چو

توجه

توجه اقبال گردید جمعی نیز از طوایف قزاق و شمس الدینلو که از محال تفلیس شوق
گردیده التجا را با ردوی معلا ملاحق بوده و چون عسکر همایون را متزلزل دیدند
و سران سپاه را از میدان مجادله مترحل رفت بعجابه بجای سپاه کشاده آورده
بودند و آغوز رفتن بنای نهب و غارت نهاده آغاز لشکر نقط اساس خویش از مجابه
زایل آمدند و بسوی بنگاه خود عاجل لاجرم بدین وسایل کار رزم دیگرگون گردید
نبرد عنان ضبط و مجتنبه را از قبضه اقتدار چه بیرون شاهزاده والا تبار نه زمانی که
در گفت از میدان پیکار بجانب باشر سپاه آمده چون جیش بلارنگ ظفر موج
از اطراف آفاقی ظاهر و آشکار ساعد عرصه گیر و آوارایت مجادله افراشته و ثبات و
همت والا نهمت بیهوده بگماشته چون زمانه مسبوقت عنایتیان برآمد و شاهد
فتح در چشم روسیان جلوه گر عنان عزیمت بجانب توپخانه گردانید و وقایع و وارده
سمتی آنجا وان معطوف داشت و بهمت تجمیع سپاه متفرق معطوف حضرت معتمد الدوله
بسته آغوز رفتن خیمه و خرگاه را القدری که تعقب در بود حمل نموده روی براه نهادند بعد از
نزول بمحل صدر که مصلحت وقت و صلاح کار در آن دیده شد که خود در تخته وداع
نمایند و معتمرین حضرت خلافت را اعلام از موضوع حکایت تا جواب برچه
باشد و صواب در چه گفتار در ذکر انجا و مقربین حضرت قضا بکیفیت ماجرای پادشاه

جهانگشا پس از تعیین شاهزاده فرخ لقا بمجاهده روسیهٔ شلامیشی را در چمن سلطانیه
اقامت گزین آمدند و دران منزل فرحناک بتقدیم صید و نخچیر عیش فزا و عشرت آئین
چون دران اوان از جانب پادشاه انگریس مجددا سفیری روشن ضمیر بلثم عتبهٔ علیه اقبال بود
و خاک آستان معدلت بنیان از استقبال موکب ظفر کوکب روزی چند از عزیمت بصوب
ایروان درنگ آورده و ساحت چمن قیقرالنگ را از عکس خیام زرنگاری و گلناری
و رایح سراپردهای دوازده دری و ده سری طعنه بارگاه ارژنگ و غیرت
مزبور را سبب وُرود این بود که حاجی خلیل خان ملک التجار از قراریکه اشاره رفته
مامور بسفارت انگریس آمده و هنوز بمقصد نرسیده از سفارت کشور نغاز زمانه شموس
با وی در حمام قُسوس از آنجا که سپهر آتش نهاد آب زندگانیش در خاک آن سامان
بباد فنا داده بود و در حدود آن دیار بار عرضه در منزل آخرت کشوده حاجب سوگواری
منقضی گردیده که معتمدی از آن درگاه بدرگاه آسمان جاه روانه آید و در پیشگاه حضور
اقدس شفاعتگر عذرخواه این احدوثه زمانه علی ای حال سفیر مزبور با کوت سیاه که
معزای معزی الیه را آیتی آشکار باشد پای بپای بتقبیل خاک آستان خلافت
بنیان پادشاه جهانگشا از دست بان درگاه و خاصان بارگاه و رودوش اکرم
داشته شد و جانشین اعظم نامه و تحف بنظر اقدس اشرف عرض داده آمد و التفات خسروانه

جهانگیر در بارهٔ رسول ارمنشول وی زیاده پس از آن که از مواهب سلطانی بهره
ور گردیده و جواب نامه دوستی ختامش بسیاقی که باید بکلک دبیران عطارد نشان
بمنطقه کافوری بسبک تحریر رحمت انضراف شعوب مفتصو و عنایت شده و بصحبة حاجی
ملک التجار با اساسی شایسته و اسبابی درخور بجانب انگریس مراجعت را مامور
بسفارت چون خاطر الهام مظاهر خاقان نیز از نظم این مهام فراغی حاصل آمد و مجمع
اشرف سلطانی را بحصول مرام انبساطی کامل با لقای سروش غیبی و امداد واردات
لاریبی بدون داعی و ساعی عزیمت صوب ایروان را عازم آمدند و بمضای
عزیمت را جازم الویهٔ ظفر شعار و رایات نصرت آثار از چمن سلطانیه افراشته
آمده و روی همت بجانب ایروان گذاشته در دار السلطنه تبریز اسمعیل بیک بیات
که از معتمدین آستان جلالت نشان شاهزاده آزاده بود اعلام حدوث حادثه دلدوز
در عتبهٔ علیه خاکبوس آمده و بعرض ماجری قصهٔ کدار شمسیه طایفهٔ روس پادشاه
جهان کش را نایرهٔ غیرت مشتعل و درگردیده و شعلهٔ غضب آتش زن آب سپکران
سپهر انحضر شعر شورید خاقان ازین داستان ۞ پس آنگه شرر برفشاندن ز
دهان ۞ که اکنون پی رزم راه آورم ۞ سپه باز چنبر بجاه آورم ۞ بر آرم ستکان
ز شور افکنی ۞ که بر شیر بازاریست گور افکنی ۞ نه پرطاس مانم نه روسی بجای ۞ سپهر و دو دا

بسپرم زیر پای * اگر روس مضرت منش کنم * سراسیمه در پای پیلش کنم * گر از گردش
چرخ باشد امان * بخواهم کین خود از بدگمان * در پایهای لشکر بجوش آمد و نای زرین
جوشیدن خون ترکان را در خروش تخت اسمعیل بیک و آمغانی که شیر بیشهٔ دلاوری
و هژبر بیشهٔ کینه آوری بود با فوجی از دلاوران خراسانی که هر یک در روز
نبرد شیری غیور بودند و پلنگی جسور منقلای سپاه کینه خواه را روانه کرد و بدو سپردن
عقابان نبرد چنگ صید خصمان جسور را بر کوهچه زرده‌ش آشیانه و خطابی شجون با عرض
شاهزاده و اُمرا از صدر سلطنت صادر شد که از وقوع حادثهٔ معهود آسیمه سر نباید
بود و بسرپنجهٔ اضطراب الباب صدگونه کارهای ناصواب برچیده اندیشه ش بد
گشود که کار جهان گشایی را فتح و شکست ناگزیر است و از شکوه بازیچه ها بسیار
در زیر گردون گیتی پیوسته بمراد کسی نیست و کسی را همواره دست در آغوش
هر آرزو و هوسی در پایان کار را جز در مقال لازم است و آفتاب گیتی سپاه را
طلوع و غروب منتظم باید کار رزم را آماده باشند و همی بر اطراف خصم را در
صف نظم ستبط اساده که حضرت موکب جهانگشا با جاهای آن دلیران رزم آزمای
و غالبی از ترکان معرکه آرای به تیره جاپش کوکب بخت مخالفین کرد اگر ز میدان
ستیزه و کین خود بدست شده گری که خبر رسید که آن فتنه جنس جیش رایات ترک‌تازی

از خاوران آشکار ساخت و بجهرهٔ حجبه راستواری دریاوند بیوار شاهنشاه عهد و شکار
خنجر گذار با موکبی از تشنه شرکان خونخوار بصوب ارس روان گردید چون ساحل
رود ارس مضرب خیام سپهر احتشام آمد و قباب زرین سر از فات عظمت
آیات سوده بر سپهر نیلی فام عبور آن دریای لشکر به بسیاری نقابان از آن
رود رفتار موجب تعطیل کار بود و باعث تعویق کارزار و شاهنشاه گیتی پناه
را نیز غیرت خسروانه منافی امهال آمد و مخالف احوال اولا خود نفس نفیس باره
برق آثار دریا گذار باد رفتار فلک رفتار را چون شهاب ثاقب بر آن رود جلیه
نشان و دجله نیل سان روان آورد و زمانه استعجاب را انگشت حیرت بر دندان
که بحری محیط در روی محیط چگونه روان است و آتشی جوال در آبی سیال چسان
شعورفشان سپاه کینه خواه نیز مراکب برق آثار بر آب جهانیدند و خویشتن را
به بسیاری برقهای جهان از آن رود پر طغیان رهانیدند احمال و اثقال نیز بدون
آسیب و ضرر از یمن بخت خدیو بحر و بر از آب بر آمد و واهمهٔ عبور از آن رود
پرشور لشکر با نزاسیها محشر در محال نخجوان سوار عرض عسکر و نیزه سر از روس
منحوس نظر انور رسید و کیفیت این بود که اسمعیل بیک بعد از
ورود موکب شاهزاده والاتبار کامکار و القای اوامر علیه شهریار گردون

اقتدار با معین الدوله احمد نقجوان و ولوبیجان ترک جاغ ... آمدند
و با طایفهٔ روسی نایرهٔ مجادله را با هنر از بسم حسام آب خام دامن زمان بزرگی
اقبال خسروی و پیهال دلاوران سپاه را در ظهور ظفر نصرت نموده گوی فتح از میدان
کارزار ربوده و بسیاری از دواب آن دیار به تعلیف را دو صف ذراری
تبلیغ الغدار بوده چون ظفر نمود را کسب کرده و ترکان جلادت نشان از نصیب
پادشاه مؤید کامگار رو فتوح این واقعه را به فال نیک گرفته باعث مجابت و تقی
رایج و نوکلی توی مرحله پیمای مهوب مقصود آمدند روز کوز دهم شهر ربیع الثانی
محلی گرن چای سه فرسخی ایروان مضرب خیام سپهر شان گردیده و در همان روز روز
حکم محکم خسروی نافذ آمد که سپاه ظفر همراه شبیخون لشکر روس را بسته میان باشند
و ترکی زمی آنطایفهٔ ضاله را کشته عنان روسیه تسخیر قلعه را و در اطراف باغ لشکرهای
زرین بسته بودند و در هر لشکرگاهی انها از زحمت را در کمین نشسته حزم دور اندیش
شمردند نیز دستجات وهر از جماعت را فوج فوج مرتب نموده به ترتیب و دسته را
از هر لشکری معین فرمودند و مقرر گردید که هنگام سحر قبل از آن که ترک فلک
خیل انجم و اختر را حمله ور آید لشکر جانب اثر ترتیبی که مقرر آمد در حوالی لشکر روسیه
حاضر آیند و انتظار وقت را ناظر زمانی که از موکب همایون آوای توپهای شد دفعان

زلزله

زلزله افکن ساحت زمین و زمان گردید باشیعهای آخته بر لشکر روسیه تاخته لشکر را
از زره ستیزی پرداخته باشند و کاران نبرد روزگار از الجمله ساخته امتثال امر
قاطع خسروی را شیران بیشهٔ دلاوری موعد عقیده را در میعادی که موعود بود
حاضر آمده و ارتفاع آواز صعود در انتظار پادشاه جهانش با خواص امرای بار
و جلادت شعار و فوجی از ترکان شیر شکار در محلی مرتفع که مشرف بر لشکرهای
طایفهٔ روسی بود قرار کار را منتظر آمد هنگامی که شبانگه سپیده طلیعهٔ رایات خسرو
خاور را طالع گردید ستاره سحری از شبگاه افق اعلام ظهور اعلام ظفر و جام
شهوار فلک را لامع به سرکوشی فتیلهای سوزان تیز مغزان روئین تن توپهای تفنگ
روانه از انجم پوشیدن آورده طاس نگون گردون پر طنین آمد و زلزله فتح اکبر آشکار
و در عرصه زمین گردان پرستیز گرداگرد گردیدند و پیکار لشکر روسیه همچون سحاب بلا
شعله ریز شد * زمین کشتی از هم دگر بر دریده * سرافیل صور قیامت دمیده * غبار زمین آسمان
راه بست * عنان کمانات بیرون شد ز دست * جگر آب شد نعرهای بلند * گلوگیر شد
حلقه‌های کمند * چنان آمد از نای ترک خروش * که از نای ترکان برآورد جوش *
سیاست در آمد بگردون زفی * ز چشم جهان زورشه روشنی * ز بس خون که گرد آمد اندر
مغاک * چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک * ز برق تفنگهای تابان در آب دیجور

زمین تیره آسمانی پرنور بود و آسمانی پرنور از غبار معرکه دلیران شبی دیجور سحاب

دخان تفنگ آتشین بار بدین گردش و از تفنگ آتشین لالهای خونین روئیده

از شعاع تیغ خنجر خونخوار در ظلام شب پهلوی پهلوانان پی جستجو جستی و از تابش

خنجر شمشیر بران در ظلمای کارزار آغشته سروران بی اندیشه و فکر رستی هر سری که هم

سری سروری از گریبان برآمد با تیغ بران رفت و گریبان آمد و هر تنی که تنی را همتوا

نائی از میان درآمد بخنجر خونریز دو نیم از میان اگر دو ترکان ساحت آسمان چون تخته

آبنوس گردید و از خون روسیان عرصهٔ زمین همچون دیدهٔ خروس از رقم حروف خود

در آن مقاتله خشنا حضور داشت و مناظره از نظر نخچواری دلیران جلو رو داشت ایروان را از

خون کشتگان کان بدخشان پنداشتی و آن کان بدخشان را از موج خون لجهٔ عمان

باخود گفتی گر زمانه را دو رسید آمد یا روزگار را انجا طره هنگامه محشر تا ترک فلک گیر

بریده خورشید در طشت خونین شفق آشکار آورد ترکان خونخوار از نیزه سر از روس

روسیان در پیشگاه آسمان جاه سلطنت بر طبق عرض نهادند و تا خبر دستبار کان

یک لشکر سیمین افق از چشم حبشی بپرداخت دلیران ظفر شعار رجعت لشکر

تنگنای از روسیان آتشبار کشادند روسی را که گریز از عرصهٔ کارزار عار بود و ننگ

فرار لرزنده تر از تا بره تا در ولی و در آن گیرودار از ضرب شمشیر آتشبار دلیران جگر

چنان

چنان گریخته که غولان از اسم رحمان و دیوان از خاتم سلیمان آشجد ز خوف جان را

با لقمه لطیف بجامع ایروان که واقع در خارج قلعه بود متحصن آمد و بر اتلاف خویش متقبض

شاهنشاه سپهسال دشمن مال و لاوران عرصهٔ مجادله را با خبر جانفشانی گنجها می سیم و زر

ارزانی داشت و جمله را مخبر بالتفات جان پرور خاقان آسایش شیران جنگجو را

مظفر و منصور روی بمعسکر ظفر اثر آوردند و بقدم نشاط را از ترانهٔ چنگ و

نی و لوله در سپهر خضر **گفتار در شبیخون آوردن روسیه روسیه بر سپاه ظفر همراه**

و انهزام آنطایفه گمراه چون آشجد روز روشن از دودهٔ بدبختی همچون شب تاری

آمد و از کشته روزگاری روزی چند را در جامع ایروان متواری بجان دیدگان

روسی را در حجمی جمع آورده و جان خویش را از نایرهٔ تا تف سوزنده مانند شمع

شدن کار را از رهنمای روس قریب تر جای طلب داشت و خروج از آن سرحد

بلا را از آرای یاران مسلک و منهجی همی گفتی بچشم تیره گردیده و کوکب خیرهٔ خویش را

پا وه در دام بلا افکنده ام و در راه خود کمراهی خطهای خونداری پراکنده سپهر دوار

با امیر الطور اعظم همانا در مقام کین است و روزگار غدار با پرستندگان گبر و ترسم

کو با ستیزه جو و شیر آهن و گرنه روسیان را چرا روزگار چون عاج آبنوسی آمد

و شیران ایران از زم روسی خوشتر از ایام عروسی در بلغار که ناگهم همه این طمع

خام بیا و رفت و ایام نشاطم جمله با تم این ناکامی از یاد و اکنون در ظلمتکده
این وا آییه چراغ اندیشه ام تار است و از شدّ باد این حادثه پای ثباتم سپقر از این
کار را چاره ندانم چیست و این بحر طوفان زا را کناره نیابم کجاست اگر شما را
راه نجاتی متصور است قدم پیش گذارید و از این مرحلهٔ پرآشوب را کامی چند پاری
سپارید و گرنه آبروی مملکت گیری بر خاک ریخته خواهد بود و خاک ادبار بر فرق اقبال
پیچید چون فصلی از این باب برخواند و عنوانی از این داستان بر زبان راند یارانش راز
دیده و سرشک خونابی چون باران روان آمد و جمله را بیچاره کار این حدیث بر زبان که نیز
شبی با توپهای شه ار انگیز روی بستیز آریم و کینی را برابر انیان دریای خون از آن جهتها
خونریز اگر کار بر مراد شد فهو المراد و گرنه در تنزّه و همگنان پراکنده کی را بهانه باشد
و شرمندگی از لب فسانه با این تمهید که در حقیقت تمویهی نقصانی بود و تسویلی شیطانی
در شب دوشنبه هفتم و نهم شهر ربیع الثانی بهنگامی که ساقی روزگار حریفان کار را
مردان کارزار را بادهٔ بیهوشی پیموده بود و هرکس ستتابست راه در گوشهٔ بفراغت
غنوده نعرهٔ توپهای روسی زلزله افکن سپهر آبنوسی گردید و جوهر هوا از شرار توپ
و تفنگ دم طاوسی خضر و پیدا ارجب گردون زحلش مشعله داری حزم روز اندیشه
و رهنمائی طالع مسعود کیش اطراف مرکب ظفر کوکب را به لیران آتش فشان و توپهای

ثعبان نشان انباشته داشتند و از درون لشکر بدون تزلزل و اضطراب همت
بر مجاهده گماشته روسیان عقرب سان هرچند از اطراف لشکر که انا زینا السما
الدنیا بزینة الکواکب صفت داشت چون دیوان نحوس و شیاطین کشته فوس
هجوم آور شدند و بدخول در مطرس آتش فشان و نایره گستر دلی فحوای ویقذفون
من کل جانب دحورا و لهم عذاب واصب الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب
ثاقب را مصداقی موافق بودند و منطوقی مطابق صبحگاهان که اختر قبلهٔ مجوس
دود خت این زال آراسته چون عروس مانند مهرهٔ آتشین توپهای طایفهٔ روس
از گلوی اهرمن نسب شعله فشان آمد و سلیمان فلک را خاتم دولت بر نشان نیران
عرصه کارزار باشاره خدیو آموزگار دیوساران روسی را مرکز دایرهٔ بلا نمودند
و جمله را به راهنمائی ناوک راست رو روانهٔ ورطهٔ فنا راه نجات از اطراف جهات بر آن
طایفه گم را بسته آمد و کسی از ایشان از آن دایرهٔ هلاکت نرسته اشنجد ربصد گونه اضطراب
و اضطرار زورق وجود خود را از آن دریای پرخون بکنار کوهسار کشیده روی
بجامع ایروان که لشکر زرین و حصن حصین ایشان بود نهاد و دیگر پای بمیدان جرات
نگذاشته دست بیارزت نگشاد فرد کلاغی تک کبک را گوش کرد تک خویشتن
را فراموش کرد باری اشنجد حسرت خویش را باسپاه خود در جامع ایروان

ونه قوتی که یارای قرار وثبات لاجرم در شب یکشنبه دهم شهر جمادی الآخر که اول
ادبارش بود وافر کارش بنه وآغروق خویش را کذاشته فرارا راه شهر تفلیس
برداشت علی الصباح که پرده مشکین شب از روی کار شب روان ثوابت و
سیار برداشته آمد ورایت ظفرآیت خسرو خاوری از کوه خاوران افراشته کار
کذاران پیشکاه آسمان جاه خلافت را روشن کردید که خصم تیره روزکار از شبکه کرفتاری
روی بوادی فرار نهاده است ودامن ناموس امپراطور اعظم بباد ادبار داده از میران
جلیل قاجار رکن الدوله محمد حسین خان قوانلو با دلیران برخاشجو تعاقب را سبک عنان
کردید وروسیه را از حسام آب فام برخرمن جان آتش فشان تا حوالی تفلیس غازیان قاجار
از آن طایفه نکبت آثار کشتند وخسته وبستند بقیة السیف با هزار کونه مشقت نیمجان
بولایت تفلیس رسانیده از جنک آن بلاهای آسمانی رستند آری **فرد** کفتن بر خورشید
که من چشمه نورم؛ دانند بزرکان که سزاوار سها نیست؛ محمد خان ایروانی وکلبعلی خان نخجوانی
که تا آن اوان محارست قلعه ایروان را باشاره خسرو کیتی ستان از محرومان تقبیل
عتبه علیه خاقانیه بودند با سایر اعزه واعیان بجبهه سائی آستان آسمان نشان نوازش مفتخر ومباهی
آمده التفات خسروانه هردو را باعطای خلاع فاخره وانعامات وافره بهره مند
ساخت محمد خان را کماکان بایالت ولایت ایروان وکلبعلی خان را بحکومت

محال نخجوان سرافراز واز ماعدا ممتاز فرمود ابوالفتح خان جوان شیر با شغال
ولایت قراباغ مامور آمد والکسندر میرزای والی تفلیس بتوقف در ولایت قراجه
داغ مسرور وموکب نصرت نشان مقرونا بالفتح والنصره روی بدار الخلافه طهران
نهاد؛ روز دوشنبه مفدهم شهر رجب المرجب در این ساعات واحسن اوقات
پایه سریر خلافت مصیر از ورود مسعود خسرو جوان بخت جهانکیر همدوش سپهر بریں
آمد **فرد** آن وعده که تقدیر همی کرد وفا کرد؛ آن کام که ایام همی خواست برآمد؛

ذکر ورود فرستادکان ناصر الدین توره شاهزاده ترکستان بدار الخلافه طهران وتمسک بذیل دولت ابد بنیان تتمه

ناصر الدین توره برادر کهتر میر حیدر پسر معصوم بیکی جان پسر
دانیال اتالیق پسر حکیم اتالیق است که در حضرت خانان چنکیزی رتبه اتالیکی داشته
بدین جهت باتالیق ملقب کشته اند توره در لغت بزرکی یعنی قاعده وطرز
وروش است ویاسا نامه چنکیزی را نیز کویند ولی اکنون در السنه اهل ماوراء
النهر از استعمال توره شاهزاده مقصود است وچون این ناصر الدین ومیر حیدر از جانب
مادر نبیره ابوالفیض خان که وی از احفاد چنکیز بست لهذا بتوره معروفند وباین
وصف موصوف واصل ایشان از طایفه اوزبکیت وطایفه اوزبک عموما منسوب
باوزبک خان نبیره جوجی خان پسر چنکیز خان اند در زمانیکه محمد خان

شیبانی مشهور بشیبک خان از دشت قبچاق بولایت ماوراء النهر روان آمد
ودر آن سامان نافذ الامر ومطلق العنان طوایف اوزبکیه نیز متابعت را از دشت
قبچاق روی بولایت مزبور آورده در آن اماکن متوطن آمدند چندی ساقی روزگار
جام سلطنت ولایت ماوراء النهر وبعضی از حدود وثغور خراسان را بکام محمد خان
بگردش در آورد در محفل زمانه چون دوبیتش با قرسید ساغر سروری ومینای برزنش
از سنگ اندازی سپهر مینائی درهم شکسته در حوالی مرو شاهیجان بعد از شکست
از شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه بحکم آن پادشاه دین پناه پیکرش طعمه شیران بیشه شجاعت
گردید وسرش بعد از تذهیب وترصیع جام جهان نمای صهبای بزم سلطنت ولنعم ما قال قلم
قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش ؛ زکاسه سر جمشید وبهمن است وقباد ؛ ودر ظرف
مدت سلطنت سلاطین صفویه باقتضای الحب والبغض یتوارثان پیوسته فیمابین
سلسله محمد خان شیبانی وسلاطین صفوی نایره مقاتله نیز بود وجنگ منازعه در میدان
مخالفت گرد انگیز چون زمانه بساط دولت صفویه در نوردید وزمان استیلای آن سلاطین
کامکار بشتاب روی ادهم روز وشب منقضی گردید نادر شاه افشار در بسیط زمانه
حکمران آمد واز جانب آن پادشاه قهار ابو الفیض خان که هم از سلسله شیبک خان بود
بحکم وراثت در ولایت ماوراء النهر کارگذار وسلطنت مدار زمانی که آب روان

نادری

نادری از جریان در جویبار بدن باز ایستاد وصرصر حوادث فلکی خاک وجودش
بباد فنا داد رحیم خان اتالیق پسر حکیم اتالیق از مرتبه اتالیقی پا فراتر نهاده چشمه زندگانی
ابو الفیض خان را بگل کفران انباشت وخود در آن مملکت رایت سروری برافراخت پس از
چندی خاشاک وجود او نیز از شرار انگیزی آب بیکران سپهر سیمابی درهم سوخته خاکسترش
بباد رفت وروزگار را زمان دولتش از یاد دانیال اتالیق که او را عم بود در سویدای
ضمیرش سودای سروری مدغم جرعه نوش ساغر کامرانی گردید واز زلال جویبار
ایالت ولایت ماوراء النهر خضارت بخشای روضه زندگانی واو بزرگی بود
کوچک دل وامیری بعدل وانصاف مایل آتش فتنه را باب اصلاح خاموش کردی
وفسانه دشمنی باستماع حدیث دوستی فراموش پس از روزی دو شتاب گردش
چرخ تیزرو وایام درنگش بسر آورده زمان دولتش در نوردید میرمعصوم خلفش
که ملقب بر بیکی جان ومعروف به ولی نعمی ومشهور بشاهمراد بود بجای پدر نشست
وباقتضای فطرت از سر انصاف برخواست از آنجا که پیرو گمراهان اصحاب ثقیفه بود
مروج مذهب شنیع حنیفه گردید بوساوس نفسانی چون خلیفه ثانی خویش را مستحق
خلافت دیدی وپیوسته بخلاف اسلاف برواج عقیده خود لشکر بهر بوم وبر
کشیدی قاطبه شیعه را دشمن جان بود ومنتهای دشمنیش با اهالی مرو

شاهجان چون تسلسل سلسله کلام را بجهة انتظام مرام لازم است که شمه از اوضاع
مرو شاهجان برشته نظم کشیده شود لهذا بحکم ضرورت خامه مشکبار را رخصت
وقایع نگاری داده مجملا ایراد می رود که مرو از اقلیم چهارم و از ولایات اربعه
دار الملک خراسان است از انبساط فضای باغ و راغش روضه ارم را داغها بر دل ا
و از اعتدال هوای دشت و گلشنش باغ جنان را در نایره خجلت منزل خار بادیه اش
چون گل غم از دل زداید و گل گلبنش مانند مل جان را سرور و نشاط افزاید آبش
طربناک است و خاک فرحناکش زهر غم را بمنزله تریاک ساکنین آن خطه مینوون
باقتضای آب و هوا جامع فضایل نفسانی بوده اند و حاوی خصایل روحانی حکمای حکمت
سیر و فضلای فضیلت گستر و شعرای فصاحت پرور پیوسته از آن خاک پاک
برخاسته و عرصه وسیعش همواره به بزدآزمایان دلیر و رزم آرایان شیر گیر
آراسته در سی فرسخی رود جیحون است و جیحون را از نایره رشک رود مرغابش
دل پر از خون باره قدیمش از آثار طهمورث دیو بند است و بروج مشیده اش
همسر سپهر بلند اسکندر ذو القرنین نیز در اینجا شهری وسیع و باره رفیع بنا نهاده
مسمی بمرجالوس نمودش و از کثرت استعمال معروف بمرو آمد در ایام دولت
سلاجقه سلطان ملکشاه سلجوقی ملقب بشاه جان در آن عرصه روح پرور باره و شهری

آن شهر نیز

دیگر بنا نهاده مشهور بمرو شاهجان گردید در فتنه چنگیزی بقتل عام خراب شد بساتین و
مرغزارش که غیرت بهشت برین بود نمونه سراب در زمان دولت تیموری شاهرخ
میرزای خلف امیر تیمور باره استوار و حصنی محکم چون حصار سیمین سپهر دوار بر آن خطه ارم
آثار کشیده بحلیه آبادی درآورد و تا عهد دولت شاه عباس صفوی طاب ثراه اغلب
اوقات در تصرف سلاطین ماوراء النهر بود بعد از کشش و کوشش بیشمار که آن سلطان
نامدار ولایت مزبور را از تصرف نور محمد خان اوزبک درآورده ضمیمه ممالک محروسه
خود ساخت از سایر ولایات خراسان و ایلات آذربایجان مردان با هوش و
فرهنگ و دلیران با نام و ننگ کوچانیده در آن دیار فرح آثار سکنا داد از
اعزه طوایف قاجار عز الدینلو و غیره نیز جمعی را از ولایت گنجه حرکت داده
در آن دیار متوطن نمود و ایالت آن ولایت در عهد سلاطین صفوی اغلب
اوقات و از زمان دولت نادری تا انقضای زمان دولت وی همه وقت
مفوض بطایفه عز الدینلو بود و بعد از سپری شدن دولت نادری باجماع اعیان طایفه
قاجار ایالت آن ولایت ببیرامعلی خان قاجار عز الدینلو منتقل گردید بمعماری رای رزینش
در اندک زمانی آن کشور پریشان احسن الامصار و ایمن الاقطار ممالک خراسان شد
فتنه انگیزان شرارت جو را بصلاح اندیشی افکار صایبه اش متاع فتنه و فساد در بازار

آشوب طلبی کاسد مانده ونفاق آمیزان آتش خوار از آب حسام شعله انگیز تش نایره نفاق
درکانون خیال فاسد لب ولباب ترکمانیه چارجو ولباب را بعدل واحسان با
خود ایل نمود وقاطبه ایلات واوزبکیه آن سامان را بضرب تیغ وطعن سنان ذلیل
آخرت را بعبادت معمور داشت واهل بلد را بعدالت مسرور ولایت را نظامی بود
وکار اهالی را انتظامی تا اینکه بیکی جان ضلالت نشان را بعد از استیلای بر مملکت
ماوراء النهر داعیه تسخیر مرو شاهجهان برسر افتاده بهوای این هوس ابواب
نزاع بسر پنجه خلاف بخلاف اسلاف بر چهره ان ولایت کشاد وچندی بنرمی ودرشتی
واصلاح وافساد درنشیب وفراز این خیال محال سمند اندیشه را سبک
عنان آورده وتکاپویی سعی وجهدی می نمود شاهد مدعا در مرآت این کوششهای
بیهوده جلوه گر نگردید وکرتی نیز در اوانی که بیرامعلی خان به تسخیر ارض
اقدس همت گماشته رایت عزیمت افراخته بود از آب جیحون عبور نموده
در آن نواحی وسامان دست نهب وغارت گشود چون نهال عزیمتش را
از بیردی بازوی پردلان جز ندامت بری وبغیر از خسارت ثمری نبود
تدارک مافات را روی بتسخیر قصبه نهنه وجیجه که از توابع آن کشور آرسته
بود آورد مردان آن سامان دران اوان مشغول مجادله با اهالی خراسان بودند

وزنان غافل از بازیچهای زال روزکار در خانهای خود گرم پختن آش ونان
وقتی خبر شدند که مرکز دایره بلا بودند وغریق لجه فنا زن نایب آن قلعه مردانگی
نموده بلباس مردان ملبس آمد وبدفع دشمن اساس جنگ را مؤسس رزمهای
مردانه نمودند وحملهای دلیرانه بیکی جان مضمون چه مردی بود که زنی کم بود را
فراموش کرد وحلقه معاری را همچون نامردان درگوش روی بفرار آورد
ودست از رزم کشیده پای بر مرکب بادرفتار واغلبی از آن سپاه نکبت همراه
درعرض راه از برودت هوا بشوق تمام بدرکات سقر واصل گردیدند وباقی
بنشین خویش متواصل چون سالی چند برآمد باز بتلافی آن شکست بدرستی کار خود
پرداخته مرة بعد اخری چون آتش از آب جیحون درگذشت وپای جلادت بسنگ
آن مرز وبوم بگذاشت ودر آن اوان عساکر مرو بمجاهده با جماعه تکه که در محال نهنه
وابیورد سکنا داشتند تاختن آورده بودند ورایت عزیمت افراخته چون از عزیمت
آن بدسیر با خبر آمدند وبجانب مرو بی صبر تاب توقف نیاورده بسوی لباب شتاب
آورد وپس از روزی سه چهار با سادی ده هزار سوار بایلغار تمام بر احشام آن دیار
تاختن آورد وطبل جنگ را بنواختن بمحض انتشار این خبر با قضای تقدیرات خامه
قضا وقدر وگفته اند اذا جاء القدر عمی البصر بیرامعلی خان با رعایت مراسم

حزم درکار واندیشه در امور بلا تأمل وتدبیر با فوجی از دلیران قاجار وغلامان
جلادت شعار خویش روی بعرصه قتال نهاد بعد از تلاقی فریقین در حملهٔ اول
فوجی از اوزبکیه بخارا دستگیر آمدند وبرخی طعمه شمشیر شیران دلیر بی درنگ
بجانب بیگی جان شتابان آمد وبی تأمل بسوی خصم جسور سبک عنان بیگی جان
در قلعه از قلاع مرو به متحصن آمد وطی دعوا را از دور بمهرهٔ آتشین دور انداز موکول
نمود در آن عرصه گیرودار که شیران شیر شکار بقای نام وننگ را مشغول کارزار
بودند آن امیر شجاعت آثار را تیری بر مقتل آمد وعنوان شهادتش بنهاد قضا و قدر
در محکمهٔ دلاوری مسجل وقوع این حادثهٔ عجیب سبب پریشانی جمعیت سپاه گردیده
جمعی را گردن بکمند گرفتاری بسته آمد وبرخی را رشتهٔ عمر بمقراض تیغ بران
از هم گسسته قلیلی که از آن گرداب بلا سفینهٔ وجود خود را بساحل امان کشیده خود را
بقلعه مرو رسانیدند بیشتر باعث تزلزل وبیقراری اهالی شهر شدند وزیاده علت نوحه
وزاری محرر حروف خود در آن واقعه فجا در مرو بود وشور محشر در آن سکنه
محنت فزا مشاهده نمود زنان حوراوش نزاکیسوی مشکین بمقراض عزا بریده آمد
ومردان رستم توان را گریبان شکیبائی بسر پنجهٔ ماتم دریده یکی را در غم
پدر خاک ماتم بر سر بود ودیگری را در عزای برادر نایرهٔ اندوه درکانون

جگر شعله ور حقیر را نیز پدر وبرادر در آن عرصهٔ پر شور وشر گرفتار آمد ودیده
در ماتم ایشان ویاران وطن خونبار باری بیگی جان را چون تیر دعا بهدف
حصول موصول گردید بتسخیر شهر همچون کلب عقور جسور بعد از ورود بحوالی قلعه از
آنجا که جوابی جز نعره توپ وخطابی بغیر از نفیر تفنگ نشنود بهمان بخرابی خارج
شهر اکتفا نموده روی بصوب بخارا آورد اعیان قاجار وامرای نامدار بتدبیر
کار صلاح درین دانسته شد که یکی از پسران بیرامعلی خان مرحوم را کماکان بر خود
حاکم ساخته ودیگری را نیز با تحف وهدایا طلب اعانت را روانه نزد تیمور شاه
افغان نمایند باقتضای مصلحت فوجی از اعیان بطلب حاجی محمد حسین خان که ارشد
اولاد بود روانه مشهد مقدس آمدند وجمعی دیگر نیز با مهدی خان پسر دیگر بیرامعلی خان
روانه دار السلطنه کابل گردیدند حاجی محمد حسین خان از مشهد مقدس بجانب مرو شتابان
شد ولشکری خان افغان نیز با چهار هزار نفر سواره جرار جرات مرو را باشارهٔ تیمور شاه بصوب
آن سامان سبک عنان تا مدت سه سال همه سال ابواب نزاع از جانبین بر چهرهٔ طرفین
باز بود وساز جنگ در عرصهٔ مبارزت بلند آواز آخر الامر سد سدید رود مرو را
بدستیاری اغوای مستحفظین آن سد بباد داد باغات وبساتین ومزارع را
بجای آب نمایش سراب چون سالی دو برین وتیره بسر آمد وقحط آن سامان را

بجای آب شربت خوشگوار خون جگر بجای غذا پدیدار گردید و فتنهٔ قحط آشکار
تا صورت امکان داشت حفظ نفوس و حراست ناموس را تغذی بلحوم و دواب
و مایدب علی الارض نمودند و در قلعه بر چهرهٔ آن نابکار نگشودند چون کار بجان رسید
و کارد باستخوان مصالحه را پیش آمدند و بآن وسیله باعث بقای خویش اولا
حاجی محمد حسین خان را بیهانهٔ ملاقات در نهایت اعزاز دعوت بصوب بخارا را
نمود و بعد از ورود وی نیز بصیقل کمال دوستی زنگ اندوه از مرآت خاطرش زدود
پس از چندی جمعی را در حضر و بر گماشت که معارف و ارباب حرف را [illegible] تا
بخارا رانند و احدی را بجنگ حذری در مرو نگذارند پس از آن فوجی کثیر
از اوزبکیه را با پسر کوچک خود ناصرالدین توره روانهٔ مرو ساخت و ناصرالدین بحکم
پدر در ولایت مرو رایت حکومت برافراخت در تاریخ یکهزار و دویست و
که خاقان جنت مکان محمد پادشاه قاجار انارالله برهانه مملکت خراسان را حیطهٔ
تسخیر درآورد و ساحات آن ولایات را زیر و زبر از نعال مراکب غازیان دلیر
حاجی محمد حسین خان باشارهٔ مقربان درگاه سپهر اساس پادشاهی از بخارا فرار
برقرار اختیار نموده دیده باعانت پادشاه اسلام پناه گشوده بود و پادشاه
جهانگشا نیز بمقتضای حمایت اسلام و بقای نام نیز یرلیغی بلیغ بر تنبیه بیکی جان و سا

اعیان

اعیان ماوراءالنهر از مصدر جلال صادر فرمودند که هرگاه از کردهٔ خود پشیمان گشته
و سد سه بند مرو رود را کماکان بسته و اهالی آن سامان را در نهایت احترام با کامکاری
مرو روانه سازد از سخط پادشاهی رسته خواهد بود و الا خدای جاوید داند که با انتقام
این جسارت از خون فتنی حسام الکون جیحونی دیگر در لب رود جیحون روان
خواهد شد و معمورهٔ ولایات ماوراءالنهر همچون بنای ایمان اهالی آن سامان خراب
و ویران بعد از وصول یرلیغ بلیغ و فرمان قضا جریان تبلیغ امتثال مثال سلطانی را نسیان
در بست و خوف خرابی ولایت خویش را رشتهٔ مخالفت با اهالی مرو بگسست ولی
سپهر بی مهر را هنوز حکایت فساد باقی بود و شاه بحوادث فلکی در محل تقدیر بنا فی
آن پادشاه اسلام پناه بفوز شهادت فایز گردید و بدین هدایت مرام در آئینهٔ انجام
جلوه گر نشد و بیکی جان را این مرحله محرک عرق عصبیت گردیده بیشتر از پیشتر
در صدد آزار و اضرار آن گرفتاران کمند اسار برآمده جمعی از طوایف قزاق
و قلماق همچون اسرای اهل کفر و نفاق فروخته و برخی از اعاظم را بحبس مؤبد
امر نمود و گروهی را که در شهر بخارا بودند در محلات شهر و قرای آنجا و مثل سپرده ...
بعد از وقوع آن قضیهٔ غم افزا که ساقی تقدیر اهالی ایران را از صهبای سلطنت
این خدیو عالمگیر و شاهنشاه گردون سریر طربناک نمود حاجی محمد حسین خان

پس از ربع چهار را از سعادت بخت بشرف آستان بوسی خاقان گیتی ستان متسعد
گردید مورد التفات بیکران خاقانی شد چون قامت قابلیتش بکسوت فضایل نفسانی
وفضایل روحانی آراسته بود و سرا بوستان وجودش از خس و خار صفات ذمیمه
پیراسته جامع حیثیتی جلال و کمال بودی و حاوی طرفی قال و حال شرف مصاحبت
و عز منادمت شاهنشاه گیتی پناه نشرف جسته باین اشراف محسود قاطبه امرای
ایران آمد بل رشک افزای خاطر ملوک خراسان و سلاطین توران در خلال این
احوال بیگی جان شقاوت نشان بشوق درکات نیران بدرگود عالم فانی نموده
وارد سقر گردید و بدیدار آبا و اجداد مسرور و بهره ور میر حیدر پسر مهترش بجای پدر فرمان
فرما شد و نوبت امارتش در اطراف مملکت ماوراء النهر بلند اوا باقتضای فطرت
بسفک دماء مایل بود و در افنای نفوس عاجل اسمعیلی باعث نفرت طباع گردید
اعیان بخارا را خاطر از سیاستش متزلزل آمد و قاطبه رعایا را دل باختلال امرش مایل
با انتظام امر خود ناصر الدین را از دار الملک مرو بخارا احضار کرد و در طی تحریرات
از راه حیله و تزویر فنون مواعظ و نصایح اظهار که عقلا پیوسته ارباب عهود و ملل
را باتفاق تحریص فرموده اند و از شیوه نفاق ممنوع داشته اند اگر آن برادر کامکار
ترک رسم بیگانگی نموده روزی چند روی جد را آورد که بتمهید اهل نفاق پرداخته

کار

کار دولت ساخته آید از امارات اقبال خواهد بود و از آثار استقلال بر سریر جلال
چون نخلهای بی چشته آن تیز مغز در گوش ناصر الدین بی وقع تر از طنین ذباب بود
وبی اثر تر از صریر باب گوش باستماعش ننهاد و فرستاده اش را با خطابی درشته پر
از مخالفت پس فرستاد که میر حیدر برادرم هرگاه در راه سایر مخالفین بحیله کرد آ
دام شده و گسترانده و ایشان را بدانه نفاق بشبکه گرفتار گشته اند اولی و انسب است
و آن عاجز اخوت را بنوعی از کنگره وفاق پرواز نموده است که باین لطایف الحیل
آشیان گزین شاخسار مودت نخواهد بود مصراع برو این دام بر مرغ دگر نه چون
فرستاده میر حیدر را باین سیاق روانه ساخت و خاطر یکبارگی از کشمکش
نفاق و وفاق وی بپرداخت بیچاره کار خویش جز التجای بدرگاه سلاطین
امیدگاه مفری ندید و حمام اهتمامش جز فناء حرم سلطنت که ومن دخله کان آمنا
صفت دارد آرامگاهی گزید بنا بر علیه جمعی از اعیان دولت و رؤسای اوزبکیه را
با چند سر اسب و عریضه ضراعت آمیز محتوی بر بندگیهای آن شاه که خاک بوسی آستان
سپهر نشان را از اطاعت و انقیاد برادر عقربس بهتر دیده ام و غبار آستان
سلطنت نشان را مانند کحل الجواهر با میل ارادت بر دیده امید واری کشیده اگر
قابل خدمتم دانند و مقبول نمایند منقاد اطاعت سپه آسا بر میان جان استوار است

و هرگاه دست رد بر سینهٔ مسئولم گذارند امر انتشار یارکردن اقتدار چون از تسلی
خاطر شوامنهٔ قهرانش آیات درست کرداری و امارات رأفت گستری
آشکار بود سخنان صدق نشانش در حضرت گردون مرتبت خاقانی موقع
قبول یافته باطمینان خاطر پریشانش بر زبان سلطنت که تقدیرات مکتوم
خامهٔ قضا را ترجمان است جاری گردید که ناصرالدین توره از آنجا که طلب نصرت
و یاری از این دولت منصور نموده است و دیده بشهراه التفات شاهانه
گشوده نواب همایون ما را بمنزلهٔ فرزند است و عنقریب بیاری یاری از دولت
و بیشینه کامرانی بهره‌مند نامکاری در پیشگاه آسمان جاهش را علی العجاله امیری
منصب باشد فرق اعتبارش بعنایت افسری مکلل از خاک بر داشته آمد و رایت
اجلالش بدین وسیله بر اوج آسمان افراشته **مصراع** بلندی از آن یافت کو پست
شد ** و یرلیغ بلیغ از مصدر جلال با فتح ترجمه بازوی سعادت و کامکاری محمد
ولی میرزا فرمانفرمای ممالک خراسان شرف صدور پذیرفت که چون امیر نا
صرالدین شاهزادهٔ ترکستان از برادر خود میر حیدر توره رو گردان گردیده است
و بدست نیاز حلقه کوب کعبهٔ آستان آسمان نواز آن حضرت زنده چشمهٔ سعادتمندی
را مشعر را آنکه در همه حالی رعایت جانب آن شاهزادهٔ والاتبار را منظور داشته

و پیوسته

و پیوسته با نتظام مهام و حصول مرام آنجناب جلالت مآب همت گماشته هرگاه
باخلاص مرو شاهجان جمعی از جان گذشته ارزاد و همچون عبور نمایند و خواهند
ابواب فتنه و آشوب بر چهرهٔ احوال امیر ناصرالدین گشایند فوجی از عساکر آتش
نهاد را همچون باد با صرصت شتاب باستیصال آن گروه بد نهاد مأمور سازد که خاک هستی
جمله را بحکم بباد نیستی داده بگذارند که غبار شرارتی از این رهگذر بر آئینهٔ ضمیر ناصرالدین
نشیند و فرستادگان آنجناب را با عطایای فراوان و انعامات بی‌پایان و خلاع
فاخره بهره‌ور نموده رخصت انصراف از درگاه فلک مطاف ارزانی فرمودند

در بیان طغیان محمد خان افغان و عاقبت امر آن ضلالت نشان محمد خان پسر اعظم خان
افغان قلیچائی است و پیوسته این سلسله باقتضای کفران ورزیده و هر جائی بوده‌اند
پدرش اعظم خان را در اواخر دولت احمد شاه افغان درانی بجهت اختلافی که فیما
بین طایفهٔ قلیچائی و ابدالی بود درشتی روی داده از زوال اقتدار شده بار بعنوان
فرار با فوجی از طایفهٔ خویش سایه گزین آستان کریم خان زند گردیده و بجهت سکنای
اتباع خویش سامان بستان را که قریب بولایت قندهار است خواهش نمود آمده بانقلاب
و انتقال دولت سلاطین ایران این طایفه را در آن نواحی استقلالی روی داده و از ره
استقلال در بنیان قدمگذاری اختلالی بتدریج قلاع محکمه بنا نهادند و

باستظهار آن قطاع ابواب مخالفت برکشوده و در این دولت علیه که ایالت ولایت
دارالامان کرمان و توابع آن بجناب اعتضاد الدوله ابراهیم خان بنی عم
خاقان گیتی ستان مفوض و مرجوع آمد محمد خان اگرچه نهال نفاق و خباثت را
ثمر بود و هوای کفرانش باقتضای فطرت بر سر ولی جز تقبیل عتبه علیه سلطانی چاره
دیگر ندیده عجالة الوقت غبار دربار معدلت مدار خاقانی را ز پی افتخار شاهپرام
ساخت و از جمله طوف کنندگان آن کعبه امان آمد عاطفت پادشاه جهانگشایش
نیز بحکومت ولایت سیستان کماکان سرافراز فرمود و شمول این عارفه کبری
از همگنانش ممتاز بعد از ورود بآنحدود در مقتضای طینت زشت و لوازم شرارت
سرشت اغوای مخالفتش نموده بی سبب ابواب فتنه و آشوب بر چهره احوال ساکنین
آن نواحی کشود آری فرد گوهر پاک بباید که شود قابل فیض * ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ
مرجان نشود * افاغنه ساکن ولایت سیستان را با خود در این داستان همداستان
آورده روزی بتاخت و تاراج حومه دارالامان کرمان چون در آن اوان دایه ابر
بر نباتات نامهربان بوده و آسمان نیز همچون ابنای روزگار شیوه
لآمت و امساک میان نواحی کرمان وادی غیر ذی زرع آمده و اشجار بساتین
اصول بی انتفاع و در اوضاع رعایا از فرط غلا اختلالی حاصل شده و بدین وسیله ذخایر عموم

مردم

مردم آنحدود و اضطرابی در آن سرزمین گیاهی که دواب را کاهی ماید تقاضای پرورش
باشد نبودی تا بجائیکه معاش اهالی را اسباب اقتضا چه رسد لاجرم نقیض سپاه
در حیز امتناع بوده و بدین وسیله محمد خان قلعه بم را بانتزاع در تصدد اشتراع حصار
اعتضاد الدوله ابراهیم خان اولا اطراف قلعه را بهم بزنده اسمعیل خان عامری
حاکم خبیص را که از صوف نهاد دان این دولت ابد بنیان است با شرذمه مردم
قلعه بم نموده تا نائره مخالفت محمد خان افغان در حضرت گردون رتبت خلافت
بیست بار بعرایض زبان اظهار برگشود و بیشه آن غوایت پیشه را از مستقر خلافت
کبری نوروز خان قاجار عز الدینلو که درگاه آسمان جاه سلطنت را حاجب بزرگ
و میر بار است و آستان معدلت بنیان خلافت را امیر جلیل و شیر شجاعت آثار
با فوجی از دلیران عرصه پیکار در عشر اول شهر شوال المکرم یکهزار و دویست و هیجده
هجری روان آمده و بصوب آنسامان تند سیر مرکب نزاد همچون فضای آسمان
سبکعنان تتمیم حکایت در موضع خود محمله در آید و باقی داستان در موقع
مناسب سمت تحریر مصراع کین زمان قصه دیگر بزبان قلم است ذکر وقایع سال فرخنده
فال یکهزار و دویست و نوزده هجری مطابق اودئیل سعادت تحویل ترکی که سال
هشتم جلوس میمنت مانوس خسرو جهانگیر و سلطان گردون سریرست لشکر کشی عرصه

سپهر اخضر مینو چهر در این سال فرخنده فال صفر ساعت از روز پنجشنبه نوزدهم
ذیحجه گذشته تیر خاور الشرف حمل شقه گشای رایت عزیمت گردیده و نضارت بخشای
فضای افسرده عالم عنصری آمد از فیض باد بهاری و تربیت سحاب آذاری فرد
شد چو کف موسی چمن شد چو دم عیسی سمن * شد خاک چون مشک ختن شد دشت چون
باغ ارم * اطفال باغ و نوعروسان چمن را ابر بهاری به پرورش دایه گردیده و نسیم
نوروزی بآرایش مشاطه گل را چهره پرغازه آمد و نرگس را در دیده غمزه بی اندازه
لاله را رخساره از عقار اعطار گلگون‌تر شد و غنچه را سر انگشت از خضاب شباب چون
انگشتان بتان فرخاری گیسوی شمشاد از جنبش باد سحری پریشان گردیده و طره سنبل
از تحرک نسیم بهاری غالیه افشان بوی مشکین دم و خاک منظر معجزات پور مریم زمین
از لاله نعمانی رنگ کارگاه آسمانی و بوستان از سحاب نیسانی غیرت نگارخا
نه مانی گوئی مگر شاپور بفریب دل جهانیان در عرصه ارمن نقش شیرین کشیده است
یا نقش بند بهار در ساحت گلزار به نشور یاسمین پرده نقاش چین دریده و گلبن اگر نه
مریم است از چه دوشیزه آبستن آمد نسیم اگر نه عیسوی دم است خاک مرده را چسان
از نوی روان ورش نزیب باغ و زلور رواغ سحاب لعل بار آمد و باد زرنثار
آنست که از ابر دوش حلقه گلنار است و این را در برجبه زنگاری شعر

لعلت زر در شیجه بر دامن کهسار * بورست در او بخیه در گردن بستان * از سبزه و از
لاله چه بر دشت و چه بر کوه * مینا و عقیق است پراکنده فراوان * تهنیت جلوس
نوروزی و تجدید بهجت و فیروزی را پادشاه جهانگشا و شهنشاه ممالک آرا لازال
رایات اجلاله محفوفه بالنصر والاعلا قدم بر سریر سلطنت نهاده دست به نثار درم
و دینار برگشاد و از عطای گنج کشوری کان فقیر محتاج بسؤال آمد و از نثار دستش
خازن بحر محتاج سخی عطا و نوال آمدی و در مخزن کان اگر سیم و زری نهفته آمد منظور
عطای گنج بخش بود و در دل بحر هر گاه دو زره و گوهری پرورده گردید مقصود در بزمش
دستش و گر نه دور شمارا از نهفتش از چیست و دریا را بدر انباشتش از بهر چیست
ولی از رخ سباج کان چه اندیشه و از استغنای بحر چه باک که نظر آفتاب اثرش خاک را
کیمیا سازد و خاره را لؤلؤ لالا کشور خدایان ایران و سفیران با عز و شان هند و روم
و نوران میران صفدر و سران دشمن شکر را به دوش خلاع زرین تحفه آمد
جیب و دامان انباشته از زر و گوهر چون نرگس سه چار باز فضای ایام بهار
خضر دیم یمن کان لب رود و اورنگ جمشید اقتدار از اصطباح و رواج ترتیب ظروفها
روح افزا و از آتش نزدهای عجم ز والبرآمد با ربیه سنور پار و پرداز تهیه اسباب جلال و
آلات قتال با طایفه روسیه پرداخته برلیغهای قضا تبلیغ بکارگذاران ممالک محروسه

شهرت صدور پذیرفت که توپهای تفنگ پیکر شتابه و شمائل بتوپهای طایفه روسیه ختم

در نگینه آید که در حمل و نقل آنها اهالی بلدان را زحمتی نباشد و موکب همایون را عطلتی

و نیز مقرر آمد که مجموع سپاه نصرت همراه اسبان جز زیردم فولاد رسم را حث

و ستام از زر و سیم خام باشد و آلات و ادوات حرب را نیز زیب و زیور

بطلای احمر افزایند که علاوه بر زینت و شکوه هر کس را حق سالیانه همراه باشد و

عند الحاجه محتاج برفیق و همراه نگردد و این تدبیر صائب احق از مقوله واردات غیبی و

ملهمات لاریبی است زیرا که پیوسته مبلغ حمل و نقل گنجی شایگان و خزینه بیکران

در موکب همایون موجود و مهیا خواهد بود و این دعوی را هرگاه منکران بی انصاف

برهانی خواهند جواب نیست که پادشاه اسلام پناه را بمجاورت بیضه اسلام و حفظ

ناموس عامه انام همواره موازی چهل هزار نفر سوار نیزه گذار علاوه بر لشکری

که در ممالک محروسه در رکاب شاهزادگان والاتبار برقرار هستند در موکب جهانپوی

پای سپار و جان نثار زنده و هر یک از ایشان را اقل ما فی الباب و ما یصدق به الالباب

در انجام و ترتیب این اسباب مبلغ پنج تومان تبریزی در کار و ضرور است

و کمتر از این مبلغ از نصاب تعقل دور و مهجور و از این قرار ترتیب این اسباب مبلغ

دو کرور زر نقد صورت انجام پذیرفته خواهد بود که سلاطین سلف را زیاده بر این

درحوصله

در حوصله ظرافت نگنجیده و پیش از این چنین از منبع محاسبی را در میزان وهم سنجیده

است باری چون مقصود از ترتیب این باب اطناب در این باب نبود و این روایت

بدرایت همه را ملحوظ و مشهود است صرف عنان از هم خامه باصل مطلب نمود و روزی

چند صد عراده توپ قلعه کوب که عراده هر یک در سیر با سرعت دائره سپهر دعوی

همسری مینمود در دار السلطنه اصفهان و تبریز و دار العلم شیراز صورت انجام

یافته ضمیمه سایر آلات و ادوات حرب موکب معلا گردید و در مطاوی این مجاری

خبر بهجت اثر فتح سپاه مأموره بدفع افاغنه سیستان بعرض حضرت بار رفعت گردون

رتبت رسید تفصیل مطلب آنکه نوروزخان قاجار سردار بعد از ترخیص از آستان آسمان

پاسبان در دو روز و بجند و دار الامان کرمان بلا تأمل روانه ساحت سیستان آمده و

در دفع سرکشان ضلالت نشان سگزیان در روز پنجشنبه بیستم شهر صفر المظفر بهواره

دولت و نیت در حوالی قلعه تم طرفین را وجوه متقارب آمد و بنیوت مضارب

اسپهای قتال از خون دلیران بکروش شاد و عقاب خدنگ باشیان گزیدی

سینه شیران به پرسش لب تیغ خندان بود و دیده زره گریان که تا زاده کشش دلیران

گوشها بهم آمده و کمند را به پیچیدن گردن گردنان حلقها در هم و در حمله از نیروی اقبال

منزوال شهریار بیهمال افاغنه سیستانیرا افغان امان با سمان رسیده مساوی پانصد نفر

از ایشان در میدان جنگ از ضرب شمشیر غازیان شیر جنگ هم آغوش خاک گردید
و بقیة السیف در عین ذلت بسته فتراک محمد خان با دو زخم منکر راه فرار گرفت
و ترک دار و دیار و ولایت هم و نزلشیر که سالها در تصرف افاغنه بود رعایا را
افغان از بیداد آن فراعنه بی رحمت رکوب وار ارتکاب حروب مسخر آمده و ضمیمه
ولایات پادشاه دشمن شکر مصراع کشور مسخر آمد و دشمن هلاک شد ظهور این فتح
نمایان و قلع و قمع به هیچ طایفه افغان را در آن اوان پادشاه گیتی ستان بفال میمون
و مبارک گرفته عزیمت اقدس بمجاهده کفار روس تصمیم پذیرفت اولا در روز سه
شنبه چهاردهم شهر صفر المظفر قمیه بازوی خلافت و تاجداری و غره ناصیه
سلطنت و کامکاری عدو افکن دشمن شکار و خصم انداز خنجر گذار شاهزاده
اعظم نایب السلطنة الکبری عباس میرزا ایده الله تعالی بالنصرة والظفر که هر از
جنگ را زمزمه چنگ داند و پیکان خونین خدنگ را سر انگشت مخضوب دلبر
شوخ و شنگ خانه زین بهترش از نگارخانه چین است و کمند پرچین نیکوترش از طره
مشکین از مستقر خلافت کبری با پنج هزار نفر از شیران بیشه دلاوری و فرع روزی سیزده را
روان آمده و از نعال مراکب زلزله افکن عرصه زمین و زمان پس از آن
موکب ظفر کوکب در جمعه بیست و چهارم شهر مزبور شکوه شیران دشمن شکر و ترکان

قیا

قیامت اثر که خون اعدا را چون شیر ما در حلال دانند و غبار عرصه پیکار را غالیه عذار شاهد
آمال خویش پایه حیات را دغل تمام و ننگ پندارند و سود و سودای کالای زندگانی را
در گرمی بازار جنگ عزم مجاهده را از غبار نعال مراکب غالیه بخش سپهر برین شد
بعد از ورود به چمن سلطانیه اسمعیل بیک دامغانی را که از فدویان آستان خاقانی
است و راسخ دم در طریق جانفشانی با فوجی از ترکمانیه یموت و گوکلان بهمان
قرار حمی لغین دولت کیپار ره ویران آید و او منهاج حمله بالمره پریشان ضمیمه اردوی
شاهزاده کامکار فرمودند و آن شیران جلادت نشان در روز دوشنبه سیزدهم شهر
ربیع الاول از چمن سلطانیه بصوب مقصود روان آمدند رایات عقاب پیکر
سلطانی نیز در پنجشنبه پانزدهم شهر مزبور از اهتزاز نسیم عزیمت شکوه گردیده چمن
اوجان مضرب خیام سپهر فرسای موکب ظفر کوکب آمد و در آن منزل فرخنده بنیان
بارگاه خلافت را مشخص گردید که ابراهیم خلیل والی شوشی را وساوس شیطانی و
اندیشه‌های نفسانی عنان فکرت و بصیرت از قبضه اقتدار بیرون برده زمام امور
آنچه دو دو را بهوای نفس بکف کفایت روسیه سپرده است اسلام بهشتی و ساله خویش را
بکفر بدل ساخته است و سبحه مسلمانی را بزنار بی ایمانی مبدل آبروی شریعت شکسته
ریخته و چون قسیسان بی دین ابنای ضلالت را از صلیب آویخته پادشاه

اسلام پناه را نایرهٔ غیرت از نسیم این حرکت خلاف شعله ور آمد و شعلهٔ غضب شاه از
سر سپهر اخضر فرا جست موکد به شاهزادهٔ کامکار را از مصدر خلافت مدار رکو دید که با تعجیل
عزیمت یورش را مصمم آید و موکب ظفر قرین را در مجاهده بعنوان منقلای مقدم
پس از وصول ارقام قضا نظام شاهزادهٔ اعظم علی النقی اسمعیل بیگ را با جمعی از
دلیران چالاک و گردان سفاک به تنبیه اکراد و پنباک روانه فرموده خود در منزل آبتر
شطف رخیز را روزی دو اقامت گزین گردید ابراهیم خلیل خان تا آن سپاهی
روان افزا سدی اندیشید و قضای آسمانی از تزی محمد حسن آقای ارشد اولاد خویش را
با پانصد نفر از جلادت گروه سته و جمعی از ارامنه اشخده و روانهٔ گرد ارس نمود که
در سر پل خدا آفرین سپاه نصرت قرین را از عبور مانع آیند و پلهای ناگهانی را
بدین تمهید از خود دافع وبال ندانست که چه پرو قاید تقدیر مکرر و تعبیه بر آگاهی ممنوع
بند پر سپاه منصوره چون آتشهای سوزان قتال روس را از روی ارس
عبور نموده و از گرد و غبار مراکب دیدهٔ مهر و ماه کور ساز و در منزل مشهور بجگیر
تمامی گروی وارد و نای رویین آهنگ جنگ را ثانی صور اسرافیل آمد و آهنگ
تیغ قبض ارواح را نائب حضرت عزرائیل از کرا آنکه نی تا زبان صرصرش از
چشمهٔ روشن آفتاب بگرد انباشته شد و از سر انگشت پیکان ولدوز ختام عمر دلاوران

برگشته

برگشته خاک بخون نگاشته شعر صف جوشن وران بر روی صحرا • چو کوه اندر میان
موج دریا • بموج اندر دلیران چون نهنگان • بکوه اندر سواران چون پلنگان •
از دو سو بسوختن خرمن عمر هم بنای آتش فشانی نهادند و عقدهای خاطر توپ بر
فلک از گنج کاوی فتیله های سوزان گشودند گویی کرهٔ بسیط خاک بجوهر نار مستحیل گردید
یا عنصر هوا بشعلهٔ سوزان تبدیل جسته دلیران خونخوار چون باد وزان و آب روان
بسوی آتش شتابان آمدند و سمندر آسا در دل نیران قطره زنان بجگر جمرات الحمیه تیغ
شمشیر آبدار رخشنده و بعطفه همه راسته عقاب خدنگ برق آثار نعمه التتیب از سم جان
مانند ثعالب در شبان یک پشه ها متواری شدند و همچون ابن آوی از آوای شیران
در صحاری و براری گریزان و فراری غازیان منصور پیکار بر اطراف آن طایفه کمان
اثمار از افرا گرفته راه فرار برایشان مسدود گردید و جز نجات مفقود و معدوم
با جری در حضرت شاهزاده قنیح لقا عوض داده آمد و بر بیدان شرف
نش زلال بستد های غیرت گشوده بعزم رکوب مراکب رانده از پا بر
داشته بیشه و دیار غیرت بصوب روسیه افراشته شاهزاده خاسفید یار آثار بر
باره هلال نعل پروین لجام که قباب از نجابت شتابش مدیح خاک گشته
وادی و بدر نظام از زنگ دایرهٔ سم فولادش روی بدنبول صحاری بجلاد ازرنه

چنبر فلک در گذشتی و با سپهر پیچاپیچ دایره زمین درنوشتی نظم چون فلک عالم
نورد و چون قمر منزل گذار * چون ثوابت رهنما و چون عطارد کاردان * برآمده سمند
برق لامع و دیو رسا ع مجاهده را سبک عنان کرده به لحظه نفخ ورزند و شتر روزه
راه را با صعوبت مسالک و ریگ باد زر و ریقدم با دو پا یان پیمودند و روی رو به
قبل از وصول موکب نگار جاه و عبر اده مانی که را امن آرامیده آن مان خود را از شبانگاه
پنهان به قلعه شوشی رسانیده بودند و زورق زندگانی از آن لجه حیران بهزار کوشش
گذرانیده و سپاه کینه خواه تا منزل عسکران پنج فرسخی قلعه شوشی تعاقب سبک
عنان آمدند و خصم گریخته را تعاقب کنان چون صید مقصود را از شبکه گرفتاری
جسته دیدند و حشم مرام را از دام بلا رسته لاجرم در منزل مزبور اقامت را
بار تفرع خیام سپهر احتشام برافراشتند و رایت عجاولی با قلعه کیان بنیاد
سپهر برین برافراشتند تفصیل حکایت در هنگامی که چمن اوجان مضرب رایات
نصرت آیات خورشید سایه پادشاه جهانگشا می بود و در پیشگاه خلافت مرتبه اش در و اعلام
عالم آرای سلطان اعظم خداوندگار عالمگیر و جهانگیر و جهانبخش و جوان بخت * قضا حکم و قدر اقتدار
فلک تخت * خلد الله ملکه و سلطانه و اعلی الله امره و شأنه که در کوه تیغ و جوهر خنجرش
آثار جهانگیری و امارات گیتی ستانی واضح و لایح است در روز بیست و ششم

شهر ربیع الاول از راه قراجه داغ که طایر وهم را در نشیب و فراز جبال شامخه
اش یارای پرواز نبودی و سمند اندیشه را در معبر شیبهای منزلگه اش قدرت تک
تاز با اساس سلطنت و کوکبه خلافت شقه کش گردیده و در محل تخت طاوس
دو منزلی قلعه شوشی اشقه قباب زرین سرادقات سلطنت طره بخش قبه مهر و ماه
آمده و در رجان رزم جنبه و زیر لیغات پنجه لولات شیر دلان و شماخی و شکی و ایلات
قزاق و شمس الدینلو و بزرگان طوایف لکزی از مصدر سلطنت صادر گردید که
رایات نصرت آیات با استخلاص قلعه شوشی و دفع طایفه روسی در منزل تخت
طاوس بعد روش سپهر آئین توسن اشرف بارگاه به مجلس ابلاغ یرلیغ قضا تبلیغ ترک خلاف
کرده روی نیاز با آستان رهنمای نوازگه کعبه حرمت و اعزاز است آورند از
سخط پادشاهی و غضب شاهنشاهی که بحر دارا ده معموره گیتی را روی درنیاب
مصئون و محروس مانند و الا فوجی از شیران سپاه را شعر همه تکاوش و رزم آزمای
تبه انداز * همه مبارز و آهن گذار و جوشن در * همه کفنده و اندر صف کمای
هلاک * همه نهاده دل اندر شنای خطر * مانند گرگان گرسنه نهب و غارت آن
بوم و بر را مامور فرمایم که مخلب و چنگال بیجون شیران در رجال رنگین ساخته در آن
دیار دیاری نگذارند و از شرار آن اقطار آتش ... و بشراره کانون کامکار بنشینند

تا گیدات اکیده رفت که در تیه میر اهل ضلال و احاطه تلال و جبال بر سالکین آن
محال چنان کار را تنگ گیرد که نفسی را مجال تنفس شمردن و احدی را خیال قدم از
دایره جا بیرون نهادن نباشد و بدین وسایل در روزی دو ولایت بر وج که
معمورترین معموره زمین بود و در طراوت نمونه فردوس برین از ترکتازی
ترکان یغمائی چون ارکان قصر مخالفین ویران آمد و همچون کاشانه آرام معاندین
منهدم الارکان در هر خرمن آرامی برق اضطرابی شعله در گردید و بهر مزرع قراری
سیل انقلابی منحدر شد ابراهیم خلیل خان چون دید ولایت آبادش خراب و چشمه
آمالش نمونه سراب مجاری ابواب را با شمشیر نامه نگار آمد و نگارشش این کلمات
و آمین زن نایره عنا دانقطاعیه معاندت آثار که اینک شیران سپاه نصرت دین
به پر نهب و غارت قصبات این بوم و بر برزده دامان اند و با تیر و قتل ساکنین
این سرزمین مطلق العنان اگر از مایه غیرت بهره داری عنان بچهای تا به داری که اکنون
بازار تاراج و یغما گرم است و پنجه فولادی در کف ترکان از تاب و قتال چون
موم نرم و اشخدر را چون از نگاهی حال آگاهی حاصل آمد بیچاره کار روسا قوم را
احضار نموده و با ایشان تیند کار این فقرات نگفتن آمد که خود دیار را بسوی خود
کشیده ام و در آغاز کار انجام را نیندیشیده فتنه خفته را بیهوده بیدار

نمودم و آتش افسرده را بیجهت شعله بار در بیشه شیران بهوس کام نهادم و ابواب فتن
و محن بر چهره خود گشودم اکنون نه چاره کار دانم و نه راه فرار چون فصلی ازین باب
راند و سطری دو بر این نمط بر خواند پلکینک گنجه که تعبیر از آن در عرف فارسی بحاکم
ولایت می کنند قدمی پیش نهاده باستمالت اشخدر زبان بدلجوئی برگشاد که محافظت
قلعه شوشی را من متعهدم و مجادله با شاهزاده آزاده را خود متصدی زیاده جنبش نمای و زبان
شماتت ایرانیان بر خود مگشای که حمایل مقدسه الکسندر بنوی مراصر زبان است و
بازوی طالع امپراطور اعظم مایه اطمینان آری زخم نخورده بر گریه جراحت رسیده
خنده آورده و درد نبرده بر ناله بیچ کشیده زبان طعن گشاید بارلی البعد اللتیا
والتی با بنجان کار پلکینک را با مساوی یکهزار نفر از سالدات و پنج عراده توپ روانه
قلعه شوشی نموده خود در قلعه گنجه متحصن آمد شاهزاده کامکار از تمهید کار
اشخدر و عزیمت پلکینک با نهایت سرعت با خبر گردید و از جسارت آن کج نهاد
آن ستمزده اغروف را با جمعی از عسکر نصرت مآثر در منزل عسکران امر
بتوقف نموده و خود بلا توقف با گروهی از نیزه گذاران خونخوار و پیادگان آتشبار
که راسیات جبال از نوک سنانشان ذره وار پراکنده گشتی و چهره خورشید از
دود شرار تفنگهای اژدر پیکرشان بدخان و نیران اکنده روی تحت

با آن طایفه بدنهاد نفاق نهاد فرستادن در رودخانه که ما بین گنجه و شوشی وا
قع است صورت وقوع یافته گرمی بازار کارزار از طرفین دست با آتش افشانی
گشادند مهره‌های آتشین توپ و تفنگ مانند تگرگ بلا باریدن گرفت و نایره حسام
مصری میلاد از مطلع روشن درخشیدن گرفته جبار زاران گوش فلک کر نمود و گرد
مراکب دیده مهر و ماه کور ساخت طنطنه کوس اسکندری و لوله بنج سنجری زلزله در خیم
روئین سپهر افکنده دم نای زرین و صرد وش تیره روئین گوش زمان و زمین پر
طنین نموده از دود توپ و غبار آن عرصه پرآشوب آسمان جامه سوگواران پوشیده
و زمانه ردای رهبانان شعر زگرد گردان گردون شده بلون زمین ز رنگ لباس
ماتم شده بشکل قیر غبار ریزه چو ابر و خدنگ چون باران سنان نیزه
چو برق و تیره چون شد ز لب تیغ و زبان سنان با سر سروران راز گفتی
لب مردان و سر سروران از ضرب حسام و طعن سنان زینهار خواستی همای
بر جز [illegible] از دل ایشان نگرفت و اژدهای حسام جز مغز سر سروران غذا
کام نیک د جگر زمین از خون کشتگان دیبای معلم در پوشید و شاهد حیات از زنگی
اجل ساغر فنا دمادم نوشید جو هوا از دود و بچهان آه جان باران پر از قسم آمد و کام
جانها از دم ارقم سنان لبریز سم سینه‌ها از ناوک پران چاک چاک شد و مغفر [illegible]

روس

سانک

سانگ سیمان اکنده بخاک کشته بر تاب چون زلف پیچان دلبران گردن سروران مجعد
آمده و کمان چاچی مانند ابروی بتان بقصد مرغهای جان گوشه تا گوش کشیده مغفرها
روئین از صدمه گرز گران همچون کاسه خوان لیمان شکسته و سرنگون گردیده سپرها
حوقی از ضرب صارم بران مانند کشتی شکسته واژگون و مالامال خون شعر از فیض خون
کشته ملمع شده زمین ز گرد و ستم باره مقنع شده هوا از رواح سرکشان همه چون باد
بی خطر و اجسام روسیان همه چون خاک بی بها در دسترها نهاده فلک تا به اجل
بر شخصها ور [illegible] جهان جامه بقا سرهای سرکشان همه در دست معرکه چون گذرها
در روده به تیغ جو کنده تا شاهزاده بهمن تن سیاوش وش چون برق لامع در دل
آتش جای گرفته و مانند کوه راسخ در میدان معرکه پای ثبات افشرده لاله رخسارش را که
هنوز از اقتضای سن آلوده بشنگ ناب نشاخته بود از غبار معرکه از آتش پذیرفت و بتن
نارکش را که بغیر از سر سرمه چینی چیزی ملاصق نیامده بسرمه فولادی زره داودی بپوشش
کف سیم بیارش از خون روسیان مخضب بود و ناحضر خواهش از طعمه جگر دشمنان
بر لب جام جمشیدی از کاسه سر دشمنان طلبیده و صهبای ارغوانی از خون سرخ
روسیان هر که سر از دشمن میگرفتی بیل بالا ارزش عطا نمودی و آنکه جان با عدا
دادی باز بازماندگانش را بر چهره ابواب کرم گشودی آتش جدال بدین منوال از

هیاج ناخاتمه رواج و اشتعال بود و دشت معرکه از خون کشتگان همچون بحر زخار
الامان بهنگامی که شعله تابناک مهر در زیر دامان فلک نهان آمد و ساحت زمانه
از رنگ چون کلبه درویشان طرفین دست از قتال کشیده روی بمعسکر خویش آوردند
وندچون جیش حبش حمله بر سپاه روم آورد و لشکر خواب و واسپه بر حواس طاری
هجوم بلکینک بحفظ جان جمعی از گمراهان ارمنه آن نامراد سبیل راه خود نموده روباه
سان از شغال گیر چشمه که مرغ اندیشه را راه عبور میسر نبودی روی بقلعه نوشی آورد
بهنگامی که ید بیضای خسرو خاوری پرده ظلمت از روی شاهد روزگار بر داشت و بحکم
اثری از جمله ثوابت و سیار نگذاشت دلاوران شیر نشان را انتظار گردید که بلکینک
یارای ثبات در خود ندیده دست بدامن فرار در زده از بیراهه روی بقلعه نو
نوشی نهاده است تا زبان صرصر نشان را تعاقب آن گروه بی عاقبت گران
رکاب و سبک عنان ساخته در حوالی عسکران همچون بلای ناگهان اطراف
آنها را گرفتند چون آن طایفه خذلان نشان راه نجات بر خویش بسته دیدند ورشته
امید رهائی از دام بلا گسسته از هول جان معابر و خطایر ارمنه را که در حوالی
عسکران بود حصن عافیت خود پنداشته هر فوجی در خطیره و هر گروهی در حصاری
متحصن آمدند فکر انجام را در آغاز نمودند و در منزلی که خانه ایشان بود بار اقامت گشودند

بانجام

بانجام کار بریدان سرعت آثار بحضرت خلافت روان گردیدند و بذکر ماجری در
سلطنت جری اللسان استیصال آن طایفه را باستدعای شاهزاده کامکار اسمعیل خان
قاجار شام بیاتی و ذوالفقار خان و بهغانی باسادی و دو هزار نفر سواره دشمن شکار
و ده عراده توپ آتشبار باردوی شاهزاده روان آمدند روز سه شنبه در خطایر حصین
محصور شدند و از بستن آب بهجور روزی سه چار نایره عطش با آتش چون آب
و تشنگی آب را لعل مذاب فروشانیدند چون دیدند آتش حیاتشان در فقدان آب
افسرده خواهد شد و گلشن وجودشان از تشنگی پژمرده لاعلاج تن بمرگ نهاده خود را
فدائی وار بطلب آب بر آتش تیغ میزدند و پروانه سان بشعله سنان در می آویختند
بتوپهای شعله فشان ساحت زمین و فضای جهان را چون آتشخانه برزین نمودند
و از باریدن مهره های آتشین عرصه گیتی را پر از زنبورهای آتشین گلوله توپ را مهره مراد
دانستندی و شعله تیغ را آب حیات شمردندی در کشتن چالاک بودند و از کشته شدن بی
باک فرد بدین صفت سپهی دیو بند و قلعه گشای نبهار زرافکن و دشمن ربای و دیو ستیز
افواج کفر و اسلام چون نور و ظلمت برهم آمیختند و شب و روز مانند روز و شب بیکدیگر
درآویختند شعر از گرد جبل دیده خورشید پر غبار وز نای کوس تارک کیوان پر از
فغان ز ران چو دست مردم محمور بر سوره مردان کار دیده و گردان کاردان نا کرده

کشته سر سروران ز تیغ زران نارسنگ ریزه میدان چو ناردان و بلبنیک
نابکار در آن عرصه کارزار دو زخم منکر برداشته و اغلبی از معبوران با عار و ننگستان
در آن معرکه جان بازی بدرکات نیران شتافتند و جمعی نیز از دلاوران ایرانی
اجر شهادت دریافته بهشت جاودانی روی نهادند بالاخره از نیروی باطن
اسلام و قوت طالع پادشاه بهرام انتقام نسیم فتح و فیروزی بر شقه پرچم لشکر پادشاه
اسلام پناه وزیدن آغاز نهاده اغلبی از روسیه دستگیر و جمعی غفیر طعمه شمشیر غازیان
دلیر گردیده مجموع آلات حرب و اسباب قتال ایشان با ساوی دوازده عراده
توپ و یکصد و پنج عراده مشحون باسباب واقعه و سایر ما یحتاج فی الحرب
و لا بد فی القتال کسب و نصیب سپاه پادشاه عدیم المثال آمد و بلبنیک که طناب حیات
تاب داده و فتنه خفته بیدار ساخته بود و به نیروی باطن رهبانان ناقوس نواز
رایت مجادله افراخته خاک بیعاری بر فرق امپراطور اعظم و نیز معظم چشیده به پیشه‌های
ضیق المعبر صعب المسالک که جواز سوار متعسر بل متعذر بود و گریخته نیمه جانی بصد مشقت از آن
غرقاب هلاکت بساحل نجات رسانید عربیه اللیل داج والکباش تنتطح فمن نجا برأسه فقد
ربح و مژده این فتح نمایان در منزل تخت طاوس در یوم پنجشنبه دهم شهر ربیع الثانی
مسرت بخشای خاطر بهجت ذخایر صفوتانان دولت علیا گردیده در خلال این احوال

مژده

مژده فتح اهالی گیلان نیز در پیشگاه بهشت نشان جاه پادشاه جهانگشا بر طبق عرض نهاده
شد تفصیل مطلب آنکه اشخاص را بعضی از استماع حرکت موکب همایون از مستقر خلافت بصوب
مملکت آذربایجان بتوهم که شاید کار دولت را انقلابی حاصل آید با کارکنان درگاه
آسمان جاه را اضطرابی بهم رسد از معبوران کاروان خویش را با ساوی دو هزار نفر از
سالدات پرخاشجو و آلات و ادوات حرب از روی آب چون آتش بصوب گیلان
روان ساختند و از این قضیه امنای حضرت خلافت را هنگام ذهاب در چمن اوجان
آگاهی حاصل گردید مستوفی الثانی میرزا ابویوسف مازندرانی از رکاب اقدس مامور
بگیلان گردیده چریک منصور ولایات خمسه و قلمرو طالش را نیز نظر بقرب جوار با ولایت
گیلان حسب الاشاره حضرت اورا همعنان ساخته و جمعی روسیه بعلت ورود جزیره انزلی
گردیده و بر آن جزیره که متصل معموره شهر رشت و مستولی اهالی و معتبرین گیلان باستصواب
معتمد بارگاه سلطانی میرزا موسی منجم گیلانی مصلحت در نزاع ندیده روزی چند را
با استعداد مقاتله بپرداختند و علی رؤس الاشهاد رایت مجادله بر افراختند طایفه
روسیه عدم اقدام ایشان را بر کارزار حمل بر ضعف و قلت استعداد نموده از جزیره
انزلی بقصد شهر شتابان آمدند و در شب با بانگ تنبهای سرکم با انفجار آتش فشان در محل
پیره بازار که یکی از محلات ولایت رشت و مروان ولایت گیلان راه بر ایشان

بسته شده و بعزم مجاهده متوکلا علی الله چون کوه استوار برنشستند و بر پای هر رخش تنگ

بخشی بجاهده رخش کشیدند و خود را تا از نظر روسیان پنهان مانده بپناه درختی رودسنه چون

را عبور مسدود دیدند و فرجه نجات مفقود آهنگ مراجعت نمودند و عزیمت

معاودت دلی شیران مرد افکن گیلانی از پس و پیش و یمین و یسار بنای آتش افشانی

نهاده دست بمقاتله برگشودند روسیه را مهره‌های آتشین توپ بر مدر و شجر جا گرفتی

و سپاه اسلام را گلوله‌های تفنگ قضا آهنگ بر سینه و جگر درآمی جماعتی از روسیه

هلاک آمدند و جمله غنوده در بستر خاک صبیان و نسوان معموره گیلان را صدای اللهم انصر

جیوش المسلمین و لا تنصر علیهم و لوله افکن علاء اعلی بود و بقیة السیف روسیه را

نفر امان و ثوبه پشیمان برشده بگنبد خضرا اشجار پشه باروری بر روس روسی بود

و تکبیر اسلامیان زلزله افکن این طاق آبنوسی معبور مغرور روسی نیز در آن گیر

و دار هلاک آمد و پیکر خبیثه‌اش چون بخت امپراطور اعظم هم آغوش خاک مختصر

سخن احدی از آن ورطه بلا جان بسلامت نبرد و راه نجات بقدم هزیمت نسپرد و کبر

معدودی آن هم زخم دار و قلیلی آن نیز خسته و افتاده نگار رشغالان چند سالها از روباهان

روسی طعمه خوشگوار مهیا شد و وحوش و طیور را فر نها در آن عرصه کار زار خوان نعمتها پهن

قد مرنا علیهم و ما کان لهم من ناصرین و هم در آن اوان سرعان بشارت رسان نیز در وقع لشکر منصور

شاهزاده

شاهزاده والاتبار محمدولی میرزا فرمانفرمای مملکت خراسان در پیشگاه خلافت

جبهه سا و باتصال آن خبر بهجت اثر مسرت بخشای خاطر خورشید مظاهر سلطنت گردید

صورت ماجری اینکه طایفه ترکمانیه که بجهه انعقاش اطراف مملکت خراسان سالها

بود که در کنار رود تجن و حوالی سرخس بنای توطن گذاشته بودند و رایت نهب و غارت

افراشته بعضی از کارگذاران ولایت خراسان نیز آن طایفه را دستیار و بجلب نفع

و دفع ضر ایشان را از جمله معین و انصار بودند رعایای مسکین از بیداد آن گروه بجان

و دین بجان آمده و اوضاع متوطنین آن سامان از ترکتازی آن بیدینان پریشان چون

محروسه خراسان ضمیمه ممالک خسرو گیتی ستان گردید و از یمن عدالت حضرت خلافت

کعبه امان در اوانی که موکب نصرت نشان عزیمت صوب آذربایجان را نشقه کشت

گردید و از شعشعه ماهچه رایات ظفر آیات ضیاءافزای آفتاب عالم آرا شاهزاده سعادت

نهاد محمدولی میرزا بحکم یرلیغ بلیغ قضا تبلیغ مامور بقلع و قمع آن طایفه کج نهاد ضلالت

بنیاد آمد حسب الحکم محکم حضرت حسین خان قاجار قزوینی سردار صفحه خراسان را با جمعی

از خوانین آن سامان و فوجی از شیران جلادت نشان عربیه خفاریت ترمی بالشهاب

لدی الوغا * و قد رمی العفریت بالشهب فی الفلک * بترکتازی آن گرگان و مار مطلق

العنان ساحت آن شیران صف شکن را در حوالی رود تجن در روز یکشنبه هجدهم شهر ربیع

الاول یکهزار و دویست و پنج باکرکان ترکمانان تلاقی روی داد ترکان با ترکمانان
بر آمیختند و هژبران ترک با کرازان کُکه در آویختند عقابان پیکان از شست خاکمان
آغاز پرواز نمودند و نهنگان حسام از لجّه نیام بشوق طعمه اجسام دهان آز باز کرد
اسبان آسمان گرای شدند و شهابان تیران طوفان زای عرصه سپهر از غبار میدان
قیرگون گردید و ساحت زمین از خون مردان گلگون ارواح از ابدان چون یاران
نامهربان مهاجرت ورزیدند و رماح باصدور رهچون دوستان موافق مواصلت
جگر ابطال در قدم تازیان سپرده آمد و شعلهای حیات از دم تیغهای آتشگون
افسرده نسیم فیروزی بر پرچم ترکان وزیدن گرفت و ترکمانان را بخت برگشته
پشت دست گزیدن آنچه از کام نهنگ تیغ جستند بسته بفتراک آمدند زنان و دختران
شان برده ترکان چالاک سرای سلمانان نزاکه از وبر باز بسته کمند اسیری داشتند
رها کردیدند و جمله از یمن اقبال بیزوال پادشاه جهانگشا آزاد از دام بلا رُستند
که از ایشان در حضرت سلطنت عرض داده شد پانصد نیزه سر بود و عدد اسیری
گرفتار یکهزار نفر اغنام و نعام زیاده از دویست هزار و درین باب آنچه خامه
وقایع نگار نوشته نخواهد بود مگر یکی از هزار و اندکی از بسیار باری ازورود این بشا
رات متوالیه خسرو جهانگشا را خاطر اقدس قرین بهجت و سرور آمد و مزاج مقدس حضرت

سلطنت

سلطنت مقرون بنشاط و حبور رفرا این صفا آیین بافتخار شاهزاده کامکار و امرای
عقیدت شعار از مصدر خلافت صدور یافت که تعاقب بلکنیک را سبک عنان
ایند و خصم گریخته را بدست آرند از عقب روان پیر قلیخان شام بیاتی با فوجی از دیران
نام آور بحکم شاهزاده سعادت سیر تعاقب روسیان منهزم را پیمودن با دمسارعت در
رسیدند بلکنیک را چون عرصه کار تنگ آمد و زوال زمانه زادن حوادث را پی در پی
بقلعه ترنوث که واقع در سه منزلی شهر گنجه بود پناه آورده و روزگار خویش را از دود
تحسر و تاسف سیاه اعلام ماجری را مسرعی روانه گنجه ساخت و خاطر شحنه را باین
کلمات غم فزا رنجه که بخت روسی واژگون گردید و کار دولت امپراطور دیگر
گون بدربانی اندریم که ناپیدا کران هست دور گردابی غوطه وریم که پای جان در میان
کرکان روسی طعمه شیران ترک آمدند و هژبران ترطوسی زبون پلنگان ترک دلا
وران پا هم هم آغوش خاک شدند و سروران لشکرم گرفتار کمند ترکان چالاک
از گزین پور دارای ایران بروسی سپاه آن رسیده که از آتش سوزان نشیمن کنار
واز شیری شرزه بجوقی روباه صبا ندانم چه گویم چه راز آورم چه رازی ازین ترکتاز
آورم سرایم گر این داستان سر بسر شنیده شده را زهره بدرد بر بدین گونه آهنگ ورزین
جان بیزد که با ما بر آراست آن تازه مرد نه جنگ آوران کهن دیده اند نه از هیچ گوینده اشنیده اند

پی سود ایران فشاندیم گنج ٭ ز سودش ندیدیم جز درد و رنج ٭ نهفته چنگ در پرندش
سپهر ٭ ز مهرماسش جز خار ننموده چهر ٭ سپاهش همه پر ز باد و دلیر ٭ که پرسش کمانست و بر سنش
تیر ٭ بهر دشت آن صد هزار اژدها ٭ ابر کوه پرنده نگریده جا ٭ ز دم آتش افشان بگیتی
همی ٭ جهانی بسوزند در هر دمی ٭ ز کرگس سایه در خاک ایران نهفت ٭ که او را نکرد دیده با آ
جفت ٭ ازین آرزو خواب در دیده بست ٭ وزاین بویه خوناب در دیده بست ٭ که رستن ازین
دام پر پیچ و تاب ٭ ازین پس نگردیده جز به خواب ٭ چون اشخدر را نایره این
فتنه سهمناک آتش بر جان غمناک زد و نسیم این خبر وهمی بر آتش سوزناک نفس
دست ندامت خایندن گرفت و زبان خویش از حدیث مجادله بدندان حسرت
جایندن ماند و بوان صورن گریبان شکیبائی بردرید و امداد ملکینک را از گنجه
حنری بیرون کشید مقابله و مدافعه او را از موکب ظفر کوکب اسمعیل بیک و اغا
وابو الفتح خان جوان شیر روان آمدند و بقصد آن دیوان نموس طی مسافت را
سبک عنان شاهزاده کامکار بحکم بر تیغ عزیمت گنجه را میان دلاوری در بست
و امضای حکم محکم پادشاه اسلام پناه را بر باره صرصرشان برنشست و از ضد
خلاف چنین مقرر آمد که اگر اشخدر مقابله را مسابقت جوید شاهزاده نیز مدافعه را
مبادرت ورزد و الا عزیمت گنجه و کوچانیدن قطان آن ... ماثر امسارعت و موکب

همایون از رود ارس عبور نموده در منزل اصلان دوزی اقامت گزین آمد که شاید
اشخدر از حدود خود قدمی پیشتر گذارد و باین وسیله خویشتن را در کام نهنگ بلا
سپارد سپاه مأموره را در لب رود تبر با اشخدر مقابله دست داده مقابله را پای
افشردند قومی از روسیه در حمله اول دستگیر غازیان دلیر آمدند و مابقی در طریق
فرار برق مثال و صرصر نظیر اشخدر خویش را بدامان کوهساری کشید و چاره کار
جز در ترک مجادله ندید پس از روزی سه چار که از انطایفه دیوسار کسی اظهار
دلاوری را پای در عرصه کارزار ننهاد و مقابله با سپاه ظفر پناه را احدی در میدان
مقابله نایستاد لشکر منصور روی بموکب ظفر نشان آوردند و از یغما و تاراج آن
نواحی بهره و غنیمت بی پایان شاهزاده آزاده همه جا غارت کنان وارد گنجه گردید
اهالی آنحدود و دودمان را کلا با کوچ و بنه حرکت داده بجانب ایروان روان ساخت
و خود نیز کنار از اطراف تفلیس را بارکی دلاوری سبک عنان در عرض راه با قوجی
از روسیه که امداد اشخدر را از تفلیس عازم گنجه بودند تلاقی روی داده مجادله و مقابله
برگشودند از برق تیغ خرمن اعمار سوخته آمد و از دم نای آتش حرب افروخته
گاه گردان از دشنه پران چاک چاک شد و سرهای دلیران اثبات دلاوری را
بسته فتراک روسیه جمعی کشته شمشیر گردیدند و برخی بسته کمند دلاوران شیرگیر

قومی از صدمهٔ زخمها کاری خسته و بعضی کمر تخمین در بیشهای متوار کم از جنگ نهنگ
تیغ رسته چون در آن بوم و بر از آن طایفه بدسیر اثری نماند و از ابل و احشام و تحف
حشری معمورها و بیران آمد و در هر رهگذری سیلها از خون روان شاهزاده کامکار
کامجو و کامران وارد قلعه ایروان شده و اعلام کارزار و وقایع نگارنده بیننهٔ غلاف ایشان
رایات نصرت آیات خاقانی از منزل اصلان دوزی بصوب چمن اوجان نهضت
کش کرده بود و انتظام آنکه دو سه ماه را روزی چند آن منزل با صفا مضرب
قباب آفتاب ضیا **ذکر ورود احمد چلبی فرستادهٔ علی پاشای وزیر دار السلام**
بغداد بآستان عدالت پناه شاهنشاه با عدل و داد چون چمن اوجان مضرب
خیام رفعت نشان آمد و ساحت آن عرصهٔ جان فزا از یمن ورود موکب مسعود
طعنها بر روضهٔ خرم بهشت زد احمد چلبی از جانب وزیر دار السلام بغداد بشکایت عبد
الرحمن پاشای والی شهرزور را بآستان رستان نواز قبلهٔ عالمیان نهاد
تفصیل این اجمال آنکه شهرزور ولایتی است که از طرف شرق متصل بر کردستان
و از سمت غربی پیوسته بخاک کرکوک و از جهت شمالی بجبال اردبیه و از جانب جنوبی
بجبال کرمانشاهان هموار و ولات آن ولایت از تابعین آل عثمان بوده اند و آن ولایت
نیز از جملهٔ توابع آنست عزل و نصب پاشایان شهرزور منوط بامر و نهی وزرای بغداد است

ورونق بازار استیلای ایشان بقهر و لطف وزرا در نقصان و ازدیاد و تقریباً صد سال
بیشتر یا کمتر باشد که حل و عقد مهام آنحدود در کف اختیار طایفهٔ بابان است و این
طایفه از جانب پاشایان بغداد در آن ولایت حاکم و حکمران طایفهٔ بابان از طوایف
اکرادند و اکراد در حقیقت جمع شده از متفرقهٔ هر بلاد علمای شرع انساب نژاد
از اولاد جن میدانند و برطبق ادعا از اخبار و احادیث و دلایل چند بر زبان میرانند
اصحاب سیر و ارباب تواریخ را در باب این سخن این است که ضحاک را چون بدای
ماران حسب العلاج بمغز سر آدمی احتیاج افتاد و لا علاج روزی سه تن را سر از بدن
جدا کردندی و مغز آن سرها را تسکین آن درد و داء خادمی که ترتیب دوا را مأمور
بود و باقدام آن امر مجبور حسبةً لله دو نفر از آن سه بیگناه را رها نمودی و بترکیب مغز
سر گوسفند آن شکنجهٔ الکفار را با شبانان از آن دام بلا خوف جان را ترک آبادی و معموره
نموده در جبال دور از بلاد مقیم آمدند و با نظام امر معاش یکدیگر را همدم و ندیم
تا بتدریج از اجتماع این متفرقه جمعی مختلف الکلام بهم پیوستند و هر جمعی از ایشان
در شعبی از جبال اکتساب معاش را با هم نشستند بعادتی که نموده بودند والعادة کا
الطبیعة الثانیة بعد از انقراض دولت ضحاکی نیز رهی بآن کوی نهادند و با اهالی
بلدان راه آمیزش و تردد کم شد و نداز قراریکه در لغت تازی مشهور است بدایشان

کرد این عمرواست و وجه تسمیه این طایفه بکره همانا که بدین مناسبت باشد علی ای حال
اکنون هر فرقه از ایشان در اطراف عالم ببعضی معروفند و بصفتی موصوف و در هر شهری
جمعیتی دارند و هر کشوری کثرتی طایفه بابان را قدیما مسکن قصبه قلعه چولان بوده است
و محل سکنا دران سامان و آن قلعه ایست واقع در کوهی از جبال سامان شهرزور
چون درخت بادام کوهی را در عرف اکراد چولان گویند و دران محل وفوری داشته
از بابت تسمیه حال باسم محل قلعه مزبور بقلعه چولان معروف آمده و باین صفت موصوف
ابرهیم پاشای بابان برادر عبدالرحمن پاشای مذکور در عهد وزارت سلیمان پاشای
وزیر بغداد در سه فرسخی قلعه چولان شهری بنا نهاد و رعایة للادب مسمی
بسلیمانیه اش نمود و اکنون بنای سکنای ایشان دران معموره است امر ولایت
بعد از ابرهیم پاشا بعبدالرحمن پاشا منتقل آمده وی در امر حکمرانی مستقل بهوای
نفس با علی پاشا وزیر بغداد راه مخالفت پیموده و دیده بمعاندت برکشود و بعضی از
از نواحی بغداد را در تاخت و علی رؤس الاشهاد رایت مخالفت برافراخت
علی پاشای وزیر بمدافعه او را لشکری برآراست و در حوالی [illegible] نایره جنگ
را از طرفین نفیر مجادله برخواست بالاخره عبدالرحمن لشکر رومی را مغلوب آمد
و بجارقی که ورزیده بود شکسته و منکوب فرارا با اتباع خویش ببابان اردلان رسید

دوران

دوران الکدوه تا فرمان پادشاه جهانگیر چه شد اقامت گزید علی پاشای وزیر اندیشه
اعلان سلطنه را بتحریر ماجری عریضه نگار گردید و برائت ذمه خویش را در
حضرت کیوان رتبت خلاف از موضوع مسئله حکایت گذار فرستاده و شرح
بغداد را تقدیر ملوکانه از سوء عاقبت مخالفت و حسن انجام معاندت بخت معاودت
سرور فرمودند و این بنده درگاه را نیز برسالت دارالسلام بغداد
مامور خلافه تبلیغ این بعده چون عبدالرحمن حصول کلام را توشک باین دم
جاوید عدت خجسته هرگاه وزیر بغداد ایالت ولایت شهرزور را کماکان
بوی مفوض بدارد و بر سطور مخالفت ماضیه او بکلک عنایت خط عفو کشد
تنگاه توآب همایون را باقتضای ناموس سلطنت گری از تمرد او شهرزور
بزور بازگرایند و در انجاح مقصود عبدالرحمن پاشا لامحاله مرکوز ضمیر عنایت تخمیر
مصراع نقش وعد القول فی حد صارم پس از انجام این مهام شاهزاده کامکار
انتظام مملکت آذربایجان را مامور بتوقف دارالسلطنه تبریز گردید و سبحان الله
[illegible] تقلی خان دنبلی بایالت ولایت ایروان سرافراز آمد و موکب
خصم بوار با فتح و نصرت انباز در اواخر شهر جمادی الثانیه روی بمستقر خلافت
نهاد [illegible] سخن را بذکر بار دوم شاهزاده کامکار حسنعلی میرزا

زینت الذوات چون عروس نصرت بود با موکب ظفر قرین عقد مواصلت بسته آمد

ریش بدبخت فیروز کامجو نشاط اندوز در بزم طرب نشسته بزرگان عالم الغوث بود

سر بر آستان خلافت نهادند و فتنه جویان روزگار از انقیاد بر ابواب موافقت گشودند

مهام دولت بر وفق کلام شد و کار مملکت قرین انتظام او وقت وزان زرنگ

آمیزی فصل خزان چون کارگاه نقش رزان رنگ رنگ آمد و ساحت بستان

از زیب و زیور درختان رشک نگارخانه ارژنگ تا طبع زمانه بوقلمونی باندازه

باشد برگ نهالان از صباغ مهرگان زعفرانی شد و تا خاطرها بلون لون اغذیه تازه

حاصل نکرد گونه نار و سیب از تاثیر سهیل یا یاقوت مذاب بر صفح رخ چهره نارنج

رخشنده چون قرص زر گردید و طارم تاک از خوشه‌های عنب آکنده بعقدهای گوهر

گنجور صبا خاک را بتوافه زر برانگیخت پرویزن سپهر رنگ زمین خوشه‌های بیجاده

و یاقوت فرو ریخت باغ عرض گنج بادآورد داد و بلوغ زنان طلن برپایه غلمان و گلمان

درخت ناز برکشید و درختان آب خورده بود آتش برآمد و خاک افسرده لولو را آمیختن

بیضای موکلی دستکار ساحت بستان از رنگ نهالان از رو فتنه ملودی ایمن شد

و عرصه زمین از زر خام درختان از وزیدن گوی برهمن در فصلی چنین زیب و رستنی

سپهر سلطنت و خورشید فلک خلافت گوهر صمصام شهریاری گوهر افسر تاجداری منوچهر

فریدون

فریدون آثار سیاوش اسفندیار شعار حاوی الجلال و الکمال جامع الاخلاق و حسن

الخصال شاهزاده انکلوه حسنیع فرزند ملک بقا در پانزدهم شهر شعبان المعظم از شهر

خلافت وارث رفته باخبار و احضار هواخواهان بهر کشوری پیک بشارت

سپارش ممالک از ترک و دیلم و شیر ملک از غرب و عجم در پایه سریر خلافت مصیر

مرسل سلاطین فلک تمکین است جبهه سا آمدند و جهد مختلف عیش و عشرت منعقد

نی نواز عشاق نوای عشق در بستان رسید و چنگ بود تا زنوح [illegible]

دف بر روی بر چهره ماه چرکان [illegible] بر لب شکرلبان با ملی نغمه سرود

[illegible] و پای کوبان آمدند و ملک داد کان جابر دلان و صبحه زنان از [illegible]

زلفکان عنبر خاک آکنده بعنبر دهان گردید و از پا کشیدن کیوان [illegible]

زیباشنه بد لهای نالان کبوتران ملک در چاه زنخدان نیتان بودند آویخته

آمدند و مرغان جان در خم طره دلبران برسر رسم ریخته دیدها حیران بود و سینه‌ها [illegible]

زیبا پسران غارت کی متاع جان شدند و رعنا وشان تاراج بر نگاه عاشقان

مانند و بر زن نیم ناز و دلکش سپهر برین بود گوی و انجمن تجاهل شیرین عرصه جان

در و دیوار آراسته آینه شد کوچه و بازار فرو و تر آکنده خوبرویان نکهت مفتون آمدند

و نغمه خوش از ناله بردن عاشقان شیفته معشوقان پیشینه بودند و معشوقان

عاشق خونین دل آینه حباب گلگون بلورهای بیچون لعل نان بزم گوید و صحبت پیران با جوانان
گرم ساقیان بلور آب رزان چهره چون آتش برافروخته و زاهدان بلور کوشه
صومعه های در بزم عشرت لب نیرنگ پرخرکان بلور تبها مانند طره دلبران شکسته شد
و دین [illegible] دل [illegible] خراب [illegible] از گشته خرقه های صوفیان می الکه
گوید و عملهای تو بدان حرف [illegible] شعبدان سحرباز چون سپهر
حقه باز ابنای روزگار را ببازی مشغول داشتند و عملی و سپهر سپهر را با اهل زمانه
در میانت [illegible] داده خواص گرفتندی و حیله های ظاهر در حقه تزویر نهفتندی
آسمان [illegible] از آب آتش گون رزان [illegible] و مانند نقش آتش [illegible]
بدیوار [illegible] عروس خاوری چهره تابناک در نقاب احتجاب نهان نمودی
در آسمان شعبده از حقه زبرجدی مهرهای سیمین کواکب عیان از هر طرف سروی چون
نخل [illegible] این فرزندان [illegible] و از هر جانب آتشی مانند [illegible] درخشان
عرصه زمین آتش خانه برزین شدی و بسیط هوا [illegible] نارنج [illegible] در سایه هر سروی
هزاران [illegible] آتشی صد صد سرو سیمین [illegible] اطراف
و در آن [illegible] بسرور تقرب حضرت خلافت [illegible] بتقدیم خدمتی آماده [illegible] و سروران
اکناف [illegible] در آن بزم ارم نظم اثبات الطاعت [illegible] کاری [illegible] رها شده

خجالت کشیده هریک بلو گرانی شاخ بهره مند [illegible] خیرهای خورشید چون
کار عیش [illegible] خاطر [illegible] تقدیم عشرت ارزانی [illegible] و ملال
بود رخشه لسلالت و اقبال [illegible] ثریا [illegible] قران شده و [illegible] ازدواج
سعادت اقتران [illegible] حبیب [illegible] حاجب دیوان [illegible]
ابوالفضایل عبدالوهاب اصفهانی [illegible] خطبه این ازدواج سعادت امتزاج دیباچه این
[illegible] ورسالت [illegible] بلاغت [illegible] بتمامه ایراد رفت
وهی هذا الحمد لله الذی تفرد بخلق الازدواج وتوحد [illegible] الکبر [illegible] الازدواج [illegible]
بحکمته [illegible] بتدبیع الانسان بقدرته من نطفة امشاج
والصلوة علی من وقع فی عقد الاعداد [illegible] الزوج [illegible]
[illegible] النطفة [illegible] وعلی زوج البتول [illegible]
[illegible] الزوج [illegible] خطیب خطبة
[illegible] عقد ارتباط [illegible] ترویج [illegible]
اقتضای ترویج و ترکیب [illegible] امکانات [illegible]
زوجیت افتاده [illegible] ترویج و تالیف
[illegible] اشیا [illegible] استعداد [illegible]

جواهر عقلیه و انوار قاهره و صور کلیه و مواد قابله مجردات و مادیات که مرکز دا
این ازدواج اند اندراج عدم ببساط انبساط هستی کشیدند جنبش نفس رحمانی از بحر متلاطم
وجود موجی بعد موج جواهر زواهر و لآلی متلألی بر کنار انداخت و مؤلف بینش سمی با
زوجاً بعد زوج در رشته تألیف منعقد در ربط سافل تحت نفس تحتانی در لجه غیب
تعبد بروج عقلی اولین که از تألیف این دو گوهر شریف نفس انسانی بدید آمد و طبیعت فاعله
با ماده قابله در حجله شهود عقد ترکیب بربست این ازدواج میان جسمانی نزاع گرفت
پس در حجله عبودیت عالم جان و معقد مدارج کمال بود نفس شریف خاقانی که نتیجه
النتایج و جسم بلطفش عالم معارج الفتی ازدواج یافت ذات همایونش
سفینه آن بیان با غرق منافذی عقل در مجمع البحرین نبوت و ولایت باشارت
قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین حامل شئونات ذاتیه و صفاتیه و قابل تقابلات
اسما و جلالی و جمالی گشت آیت من رکب علیها نجی و من تخلف عنها غرق خوانده از
سواحل معنی بر بنادر صورت از معبر کثرت بارگاه وحدت بلند مالک ملک
معانی و صور و جامع سلطنت باطن و ظاهر آمد باشد که ملک منقطع صورت پیوند تمتع
ثبت و با ستوره خلافت کشور معنی منعقد دائمی پیوسته مجدد خلافت ملکت
باطن از ازل کتابت نسلاً بعد نسل بحضرت قائم رسید و منقطع سلطنت ملک ظاهر [illegible]

بعد از آن بعقد شهریار کامکار دایم کوکبه و هو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم
مولی العرب والعجم مالک ملوک العالم مالک رقاب الامم شاهنشاه جم جاه فلک
دستگاه سپاه و خدم ستاره حشم واسطه عقد ملک و ملت باسط بساط دین و دولت
غازه رخسار آفتاب و کلف زیب و زیور و سیم و گنف غالیه سای حریم فتح
و نصرت حله طراز جوشن قدر و شوکت ابر کف دریا دل الملک الباذل
العادل السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ابو الفتح والنصر والمعالی فتحعلی شاه زین الله تعالی فلک قدره بمصابیح کواکب الاقبال غاربه
عن الافول و نور مشکوة صدره بشموع الامان شارق من المحفل نثار علی مره
المبانی در زمانی از حروف نحوست پیراسته و الواح بشرف سعادت آراسته
کواکب سیاره یا سیار صد هزار سعوده و ثوابت معدوده ترصد اسباب رمیان دمی
نغنوده از شعشعه نور مبارک صبح ملک با ترک تسبیح و تقدیس و تقییم حجابت سرود
ناقص حصر تقدیس فلک مجدد قاهر از کمتر حجابات انبساط دیر فلک در مزرع
سنبله خوشه چین خرمن نشاط زهره زهرا دسته دسته نتایج کمالات لبته ازو با
گل در سته در رسته و قس کنار مشتری نشسته زحل سپهر از قلب هستی با اندیشه
کرند در خزانه مغرب جای گزیده مانند چشم مست ساقیان نرم برطرف زلف مقرب

و پیر سالخورد کیوان در عشرت خانهٔ ناهید شرف اعتکاف جسته بر حسب وقت خویش

این ترانه ورد لب ساخته نظم ز ضعفم سخت مشکل شد ره میخانه پیمودن ؛ درین پیری

بدین عشرت سرایم خانه بایستی ؛ نشاط ماه چنان سرگرم آرایش شبستان بود که از دامن

عروسان بستان دامن گسسته و دایهٔ مهر چندان شغف ترتیب مهد سرور داشت که در ربیب

اطفال گلستان غافل گذشته صبا از نفحات عنبرین اطراف بزم عشرت مشکبیز

و سحاب از رشحات گوهرین نثار هنگامهٔ طرب بود گهرریز چمن بود غزلی دل انجمن بود ز ری دساز

ظریف ساغر لالا بازاله و باده لاله گون در پیاله فریب لعل لب نخسته و عارض شاهد او دخسته

بلبلان خوانرش و مطربان در خروش بلابع در ساحت باغ انجمن ساخته و انجمن سرور

از حضور نوبهاران پرداخته سروقدان از حرکات نسیم عالم و سروقدان حقان از اهتزاز

او تار اغانی متمایل در ترامع عالم از ترایج نشاء خضر عامی و بید و چمن انبساط در مهد

سندس عهد بالیع مرالیدایه یا مرباه شاه دین پرورده زوایج تربیت دهش بوسته منظور

نظر انور و پیروی طریقت شرع هنش دیده اندیشهٔ خاطرش گردید عقد مراد حسب

دارفرخ حکم جهانبانی رب العالمین بود ناخلف و ارزش سنیه سید المرسلین صلی الله علیه و آله

است فیما بین این خلف خلافت و جهانداری فرخنده صدف بحر رافت و شهرباری

مبارک اختر صدف سلطنت و کامگاری فروزنده گوهر مخزن مروت و تاجداری

فروغ سایه بلند پایه حضرت یاری نژاد نامداری جلالت و ساعد اشتهار جلالت حسینی میرزا

حفظ الله شرفا و زهره اختر سرای فلک عزت غنچه شکوه عفت بلقیس بیت پرده ارادت

بجبیه رضیه ابراز الاولاد العظام فلان لبسته و خلک این ازدواج ظرف بعقود فرح

وابتهاج تا انقطاع رشتهٔ ابد پیوسته گردید و حسبه شرعیه نکاح علی ما هو المقرر فی

شرع الرسول صلی الله علیه و آله من الایجاب والقبول بوکالت

از هر طرف بهی الشرف   ووکالت از جانب علیا جناب سابقة

الالقاب بحق الصداق بمبلغ فلان جاری گشت تتمیم داستان طایفهٔ اروسی

و انجام کار ایشان از کوشش سپه آن بوسی بعد از مراجعت موکب ایران و در دو

رایات نصرت شعون بدار الخلافهٔ طهران اشتهار عرصه فرصت فسیح دیده و فراست

وقت ملاحظه کارگذاری قبیح از نقوای اندیشه و تکوین پای در عرصه فتنه

و شورش نهاده عنان عزیمت بقلعه ارشی که از ابراهیم خلیل خان در تولیت

محترم شمرده و اقبالش بود باکشیده و عنان او بار ایشان مغتنم روزی او با نظام آن مان

متوقف آمد و پس از تصرف آن حصن حصین و تفویض مهام آنولایت یکی از سرداران

جوانیش بر جناح تعجیل بتصرف ولایت گنجه منصرف بعد از وقتی چند به ایرانیان

سیاهش بود رخنهای کلی ملتحم کردید و کار بر ایشان فی الجمله منتظم جمعی از سالدات بود

از روی آب تفنگچی بادکوبه مأمور ساخت و خود برای محاصرهٔ شیروانات رایت
عزیمت برافراخت سالدات مأموره بادکوبه بعد از ورود بآنجا چون جمعی
از سپاه نصرت همراه سرلشکر عسکرخان افشار محافظت بود در قلعهٔ بادکوبه
آماده بودند طاقت بر غلبت آن لشکر نصرت پیکار نیارست نموده مجادله بلادت
حلاوت نکشودند جمعی قتیل شدند و برخی در ذل گرفتاری ذلیل بقیة السیف
چون سامان قرار نداشتند لاجرم فرار نمودند اشتغال نمود چون محاصره شیروان
مضرب خیام آمد و در آن سامان بعنوان نهب و غارت مقام مصطفی خان
والی شیروان تطاول دستگاه آن مرز و بوم نموده تا از دست تطاول طایفه روسی
امان یابند کیان شماخی کوچانیده در کوه های شماخی نشیمن ساختند و خود با نساء
موافقت و فرنس مقاومت بقلعه شهر بکلسیکی کرکس پناه جست استخدام روزی
چند در آن سامان سرلشکران بعد واز غیرت با ثمر خونفشان قرین ندامت و خسران
آری **نظم** چو تیره شود مرد را روزگار ٭ همه آن کند کش نباید بکار ٭ علی ای حال
شاهد ملاحش در آینه ایام جلوه گر نماید و نوال معاش در آن سرزمین با بیاری چند
وجه معاش را نثر **عربیه** رضیت من الغنیمة بالایاب ٭ که بان تلافی مافات بود
بادکوبه بازگشت و همت تفنگچی آنولایت بکمال شفاهی بعد خسروی سپاه رکان بود

از زحمت هوا در آتش خانه فرنس مقام بود و بسیط زمین از برف کافوری فام
زیبا شده نقره خام آبهای روان در مجاری جویبارها همچون خون در عروق نافلین
بارش او همراه غلام افسرده بود و مجره نقش کرم از کورهٔ سرما فرد
بوده طیور بود در جو هوا با بالهای پرواز نبوده و خیول بلا حرکت زیان فدرت
شد و تا زاهل اسلام بود از شدت برودت روی در قبلهٔ محبوس آمده و شیران
شرزه بود برفع سرما پرایه از کرکینه روباه روس نقش کرم دلسوختگان در فضای دهان
منجمد شدی و آه آتشین دل با خفقان در تنگنای سینه منعقد روسیان کورت سرما
با آتش سیاه تنگ شدی و با جوجان برودت بود در پیش رو از آب منجمد شد سدید
بسته شدی از آنطرف مدافعه بود شاهزاده انگونه از دار السلطنه تبریز با سپاهی خونریز
روی بصوب ایروان آورده و فضای گیتی بود از گرد تیره نیلگون چون این دریای
نیلی شیخ علیخان و حسینقلی خان از قبه و بادکوبه جمعیتی فراهم آورده در حوالی
کوبه اشهار فرصت بود مترصد بوده بر قلیچان قاجار شام باباتا از قراباغ داغ
واحدخان مقدم بیگلربیگی از دار السلطنه تبریز حسب الاشاره شاهزاده کامکار
بعنوان سقلای ... بکوبه آمدند و امداد شاهزاده بود تنزل از شنقر خلافت و فوجی
از سپاه ظفر همراه ... وکوبه داران جوکار از اطراف بهم پیوسته آمدند و در

در مقامی که مقرر بود سردار به منتظر نشسته ... بعد از ورود گوداویچ به ایروان
کارگزاری را فراهم دید و قلعه را وزین و محکم یافت چهار روزی سه چهار بار توپهای
آتشبار در اطراف قلعه اظهار جلادتی نمودی و حیله و تزویر را ... آمادهٔ کشودی
حسینقلی خان را با بعضی از مقامات آن ... متفق آمده که گوداویچ را به کلید قلعه
کشیدند و پس از آن به دستیاری مهره آتشین ترتیب ... چند سخن ... گشاده
دشمن از هر صنفی چون فرزانه سلسله راستی کجنیانند و آنگاه در راستی آن گشاده
در دشمنی توانند به اقتضای تدبیر گوداویچ را پیغام گذار آمدند که اگر بعضی عهد و مواثیق
از طرفین بسته آید و ... معاندت به رای معاودت و موافقت گشتن فتح باب
یگانگی را کلید حصار داده شود و حصار باکی را ... بر چهرهٔ سپاه روسی گشاده ولی
مذاکره این مطالب را ... باید خالی از اغیار و ... گوداویچ
معنی مشهور ... از غلبهٔ ... اندیشه مخالفت ... و همه را
اندیشه ... از خویشتن ... کارهای بزرگ را ... معاودت ... و در
ممالک بزرگ ... این پیام ... آلات
حرب فرو گذاشته ... قلعه ... در حوالی قلعه مکان
با جرای عهد نظر آوردند و بعد از استقرار در مکان ... در میان از آنکام

[illegible] ... چون سخن اختتام پذیرفت و رشته حیات ... انفصام ... تقدیر
به اقتضای تدبیر ... مجلس ... آتشین ... و گوداویچ
را ... خواب عدم ... **شعر** ... بجنبد ... جهان
کف ... خان ... **عربیه** کل
... **و** ... **و** ... **و** ...
... قلعه ... سپاه روسی ... روسیه ...
... سردار ...
... سروری ... برادر ...
... دست ... سپاه ...
... شاهزاده ... درگاه آسمان جاه پادشاه جهان ...
در ... شهر ذی الحجه الحرام ... این لطیفه غیبی ... حضرت خلافت ...
... دشمنان ... **ذکر ورود فرستادگان**
پادشاه فرانسه به درگاه جهان پناه قبل از این اشاره رفت که قرال فرانسه
... قرال فرانسه ... بعد از تسخیر مملکت ...
... ارکان دولت ابد مدت پادشاه جهان ... نهاده ...

رئیس در باب و ابرای تحف و هدایا از جانب اولیای موافقت بر چهره
امنای دولتین علیتین گشاده آمد در این اوان به تجدید حوادث زمانه زوال
فرانسه مجدداً لکه بر دو بستان دولت انقلاب یعنی جلوس خسروانه جدید مشید ارکان
مسمّی به نپالیون و ملقب به بناپارت به پایه رتبت سلطنت گذاشت و همت خسروانه
بر انتظام مهام آن مملکت برگماشت از آنجا که پادشاه مزبور به اسم شجاعت در
همه آن ممالک وحید بود و در صفت کیاست از بسیار کارگزاران فرنگ مدعی
تفوق بر بسیار سلاطین از پیش آمد و بموجب حسام آتش فام صاحب تخت و افسر و گنج و خزانت
و در همه ممالک فرنگ امپراطور اعظمش خوانند و به این لقب مکرم خطابش
لازم دانند چون قاعده در آن مملکت مضبوط است که تا از جانب امنای دولت ایران
و روم تصدیق به این خطاب مستطاب حاصل نشود پادشاه فرنگ را این لقب
نامی مسلّم نخواهد بود لهذا جناب مستطاب نپالیون بعد از جلوس بر سریر جلالت
تمنای این تصدیق کلی از سفیدین نموده با بعضی از هدایای گران بها و نامه مشتمل بر
اظهار این تمنا روانه درگاه جهان پناه ساخت و در مطاوی عبارات دوستی
و دلالت در پیوند موافقت زحمت زن تا این تمنا پذیرفته بود و هر گاه
که ارکان دولت علیه نوعیکه با قرال انگروس بنای مراودت نهاده

و ابواب موافقت گشاده اند با این نیازمند هم که سلسله مواصلت آیند با تقاضای
یگانگی از جانب پادشاه جهانگشا با طایفه روسی و نمچوس آن روی مرز ایلان دارند
بنای ستیزه گذارم و با ایشان طریق مخاصمه سپارم و با هر کس تیره با پادشاه جهانگشا
سلطان خوان منقوط مخالف باشد موافق و معاهده در میان آرم فرستاده
مزبور بعد از ورود به پایه سریر اعلی واداری و ودایع پادشاه نوکر انتقام کلیم بر لیغ
فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون سفارت گذر بقا اختیار نمود و به
بر ساخت جهان دیگر گرد با تقاضای لوازم سلطنت در جواب شیوه مودت
تبلیغ خطاب مستطاب پادشاهی بود با بعضی از هدایا با سفیر با تقریر روشن ضمیر
و دانشمند شرافت پیوند میرزا محمد رضای قزوینی وزیر اعظم و اشرف آن ولایت بود
و از جمله الطاف سنیه دولت علیه که در آن کتاب مأمور در افراز گردیده و در خلال
این احوال نیز مجدداً رسولی کاردان و سفیری دانشمند نشان مسمّی به پولسی زوبر
از جانب پادشاه فرانسه با تحف بسیار و نامه مشتمل بر نوعی تا آن پادشاه کامکار بود
با کارگذاران ولایت روس روی داده بود عتبه آستان سپهر بنیان بوسه
جبین آمد بعد از تقدیم عنایات و کلات خسروانه نسبت وی و زیب روح کشش
بلاغ فاتحه دولت اونگ جم و کی از آستان خلافت نصیب مقصد روانه آمد

وجواب نامه دوستی فرمایش بانگای صاحب ارقام نظم نظام میرزا محمد رضی تبریزی
از مصدر خلافت مدار وارائی نوان پادشاه یگانه هو هذا بنام خداوند
جان و خرد ، کزین برتر اندیشه برنگذرد ، خداوند جان خداوند جای ، خداوند روزی
ده رهنمای ، آغاز هر نامه نام پاک آفریننده روان و تن از آب و خاک است که
کاخ بلند کیوان بود بی نمونه بنیان و یاوری کاردان برافراشت و مهر و ماه
و ستارگان در هر یک زر نگار و گوهر ساخت تا از روشی و گردش و پیوستن
و گسستن آنها کارهای نهانی در گیتی آشکار و خواسته انس بالای هر آفریده از بوده بیدار
آید و از بالای شناخت خویش پرتو برکشد توانگر و درویش از بیچارگی و پرستیدنش یگانگی
پیام آوران و فرستادگان پیش بود آسمانی گونه گونه آیین و کیش کو تا
بندگانش روزی از سروری جویند ، و ستایش او گویند و خسروان پاک
نهاد پاکیزه بوده توانائی و دانائی و بخشش و داد و داده بر ایشان بزرگی و سروری
فرستاد تا بد و نیک جهان و نوبت و رنگ و تاج و پاس تخت و نام
و بر خاکش چوبان و درشت خویان بود از هراس خویش بی [illegible] نگاه دارند و بیان
خداوندان نگین و افسر و خسروان هر بوم و بر [illegible] آشنائی بنامه و پیام کشد
تا [illegible] و [illegible] گذارد [illegible] روزی خوانان [illegible]

زنگ کمان

پشت کمان و بند رستان پشنگ کارزار از نهادن کام و گذاردن پیغام هم آغوش
دل آرام و آرام دیار [illegible] ساغر کام گذارند پس ازین ستایش دوری ارالایش
از بوستان دوستی چون دبستان دسته گل [illegible] که از رنگ رنگ و
بوی آن خوی شرمساری از روی خوبان تتاری چون باران بهاری چکیده
و گیسوی شکن آهو چشمان ختائی چون نافه آهوی ختنش هم پیچیده به دست مهربانی
چیده و بر رشته یگانگی کشیده ارمغان بزم مینو کردار شهریار زنگ وار دشمن شکار
یگانه روزگار [illegible] کیوان [illegible] بکمان بهرام کارزار خورشید و بیدار
ناهید آهنگ تیر فرهنگ [illegible] افسر [illegible] گنج [illegible] فرخنده گوهر فیلقوس لشکر آرای
اسکندر کشورگشای فرازنده [illegible] فرش برتری برازنده اورنگ سروری شیر [illegible]
[illegible] نهنگ دریای دانش و فرزانگی [illegible] مانش آویزه گوش
گمان هر کنار [illegible] انجیل [illegible] در جهان [illegible]
[illegible] چلیپای فیروزی بدست [illegible] کوه [illegible] نگار [illegible]
نفشردن پای کوه [illegible] شاه سپهر کاه بلند بارگاه [illegible] امپراطور بزرگ
که همواره بد اندیش جاه و جانش خاری و کاهش و گنجهایش را هر گونه خواهش
و فزایش روزی باد و نوشته و نامه [illegible] نگارش [illegible] بزرگ [illegible] از آن

گلهای بوستانی نگاشته شد که روزی خوشتر از بامداد نوروز و هنگامی چون
آغاز جوانی دلفروز که از هر سو درهای خرمی و شادمانی به کلید گشایش یزدانی بر چهره
نیکخواهان باز و فرخان بار به ترانه مژده رسان و دگر از همیشه بهار خسروی نوا ساز
هر دم بر شاخسار آرزوی امیدواران افزون کار گلهای رنگارنگ شکفته و بخشش
باد بهار بخشش آفریدگار گلشن کشور از خس و خار رفته بر بام یکی چون ماه یکی نوید
از گشودن کشوری و پیکش لشکری در بام و در پدید و هر شام از شور شوری و آوای
چنگ رامشگری منش گوی سروری گرم تر از بستان ناهید بود و فرستاده فرزانه کار آگاه
دانای
آزاده هر شیوه و راه و هوشیار دل بلند پایگاه زبان دار سخن ور سوی ژو در گه
آن شهریار مهرپرور رو بدین سو نهاده بود و بهره یاب دریافت پیشگاه و درگاه شد از
جلوگر دیده و گوهرهای گرانبهای درخشنده تر از روشنان افروخته را که گنجور روی سپهر
روشن روان داناست از دریای ژرف شناسایی آشناوری اندوخته و با سوزن کلک
گوهر سنج نیرنگی شگرف زنگاری زیبا بر روی دیبای سپید نامه دلارا دوخته و همراه
نوشته و فرستاده و رشته بود و بر سانسه فروغ هر یک از آنها که چون سپید دم
دم از راستی میزد انجمن مهربانی و آشنایی را روشنایی دیگر افزود و آب هر یک که
گوارش باده ناب داشت روان یگدلی را سرمست شادمانی تازه نمود و از گشادگی

نگاکی آمیز وزری داون کارهای خسته می انگیز گزیر شاده سخنان زبان وری
گف پایه رخنه نگنادی استواری بی اندازه پذیرفت برخوردار خورده وان پوشیده
نیست که آمیزش و دلبستگی و همجوئی و پیوستگی میان دو پادشاه خورشید کلاه
و جهاندار کام آگاه که برگزیده کردگار زنده بوده که بوم و بر مرز و کشور هر یک گوهر نگها
دور از آن دیگر باشند چنانکه خواسته خداوندی چون دشوار است و رخنمودن آن برخسی
گنج و خواسته بیشمار و چون آن کار خواست آفریدگار است و بسته نبوشته اوست
ناچار باید دل و جان و رای و اندیشه و کار کشور و سپاه هر یک از آن دو پادشاه
بلند دستگاه فاش یکدیگر با هم برابر باشد چنانکه سپاس خدا را در این سال فرخنده فال
دشمنان چیره دست بوم آریان بزور پنجه شیران دلیر زیردست و پشت نیروی
آنها از توان بازوی گردان گردن شکسته از در نشیب و فراز بنگاه پس آمده و درفش
سیاه سپاهشان نگونسار و سر سردارشان پیرایه سر دار گشت و برای آن شهریار
مهرانگیز نیز درهای دژهای مرز و بوم دشمن بوم نهاد گشاده و از هر کنار
سیم و زر گنج و گوهر بداندیشان تیره اختر آماده به دست افتاده پس ما را
نیز سپاس بخشایش خدایی بجای آوردن و از جدایی و یگانگی دوری کردن و
هر روزه از یکدیگر پرسش نمودن و بر دوستی افزودن بهتر و پسندیده داوری و مایه آرایش

لشکر و کشور خواهد بود و از این رهگذر چندی پیشتر از رسیدن فرستادهٔ دانش ور
موسی ژوبر که نوید فیروزی آن پادشاه نیک اختر بما رسید دانای کارآگاه
بلند جایگاه سخنران سخت‌دان میرزا رضا را برای خوشنودی روزگار جهانبانی
و بخششهای یزدانی رو با نمود داشتیم که پیغام و سپارش و گفت و گوی راستی و درستی
بگذارد و از زبان آن یگانه جهان پاسخ باز آورد و از آنکه در روش نامه زبانی
نو خاسته شده بود که سپاهیان کشور زاران پس از جنگ آوران سامان باهم
در پیشه رزم سازی و نوازش چنگ جنگ شیوه‌های شگفت و نواهای نو آموخته
و در کار بردن افزار پیکار گونه گونه مهره تازه بیچاپکدستی اندوخته اند و از این
روی در رزمگاه گیر و دار از سپاهیان خاور زمین بدستبرد باختریان خار و زار هنگام
کین به بند کمند پرچین ایشان گرفتارند و چون اکنون میان این دو پادشاه روز بروز
افزون یگانگی و همخوانگی است سزاوار و شایسته آنست که چندی از مردان نوآموز گردنکش
روانه ایران ساخته شوند تا ایرانیان نیز هر یک از آن کارهای نو که مایه بردن گرو از دشمن
شند روش آن بیاموزند و در روز تنگ جنگ خرمن دشمن با خاک کینه بسوزند برای چه
نهان و پوشیده مباد که بیاری خداوند زمین و آسمان همگی سپاهی و لشکر ایران از
سواره و پیادگان جوانان و پیران برشته و در این چند سال که براه ورای ما

پرورش

پرورش یافته و دلاورانه بسوی دشمن شتافته اند پیوسته در رزمگاهان پر بیم و هراس
دست دلیری آخته و آوای درای جنبش با ناله چنگ و زره را گره موه و رزم را بزم و بجز
شناخته از هر سو پرخاش جویی بدبشان رخنه بد فرزین است بهر گونه بازی گردنکشی
گروه سواران از خانه زین برآرند و گاهی نخجیر روی پیلان کوه توان و گاهی براندن پیا
دگان آتش فشان شاه و سپاه را مات دارند همیشه تیغ دو رو با هر تند خو کار برده
کشنده و با کمند تاب داده گروهی را گره بر گلو زنند و از نیروی دلهٔ ورشان نگاهها
بر جگر تیر است و با نیزه کوه ربایشان تیره دلان از سرا فراخش سپر باشها به شب
روی نهاده و باشه بارده‌ها باز و گشاده و تا امروز نخوانند افروخته شب و روز
ورزنده و خور و خسپ و هر روی بدست برده از ایشان دستی نبرده و هر کس رو بستیز
شان آورده و راه گریز سپرده و چون این سخن دلپسند نگاشته کلک دبیر مهربانی
و مهربانی از دل برخواسته و گیسوی شبهبی نگارنامه از گرد یگانگی و جدایی پیراسته
بود اگر بخواهش دل خویش یکی از آنها را بدین سو راهی سازند و سپاهی را با پای نیاغا
مایه آگاهی شوند جای شگفت بسیاری در آن زود رفته و فرستاده آزاده را دستوری
بازگشت داده و هم رازهای دل و دوستی انباز را با او در میان نهادیم که بیاری
پروردگار در هنگام در یافتن این پیغامها را یک کمک باز گوید و فرستاده ما نیز تا رسیدن

او بدانسو رسیده و بسیار شبها کوشش کوها را جابجا با خامه زبان راست گو به پرده و پنجه
پیشگاه رفتند نگاشته خواهد بود شایسته مهر و یکتا دلی آنست که هر ذره ذره دوستان را
از دور دستان نگارنده آشنایان و راز دل دوستان بفرستادن فرستادگان
اگاه اگاه و سازند و تاب روان کلک و پیرایش روشن روان گلشن دل و جان را
از خار خار جدائی پرواز رنجه هرچه دران کشور بکار آید و درین بوم و بر بیار آید
خواهش از ایشو و از آنسو از ین سو را دشوار نداشته و راه دراز بسیار نخواسته که
باشد که بیکسو دل پیموده راه تو و رهتان نماید و لبان نو شش ارغنون روزگاری
برشاد کامی و دل آسائی بر افزاید همواره در جشن بوده و بنده بزرگی و برتری را آرای
و هر روز نوروز بهی خرانش سرخار و خامه جوی دمم و کلک عجب رقم در روز فرخنده
عالم آرا معنی نگارند شعور رشته پرداز ساحت بوستان و چمن آرای چهره
کون و مکان اعنی خسرو دستیار کان و ران سال فرخنده فال چهار ساعت از
روز جمعه سلخ ذی الحجه الحرام یکهزار و دویست و پنج گذشته مطابق سال سعادت مآل
بارس ئیل فرخنده تحویل از خلوت سرای حوت شرمگاه حمل اشراف سعادت قدم
نهاده و ابواب خضارت و نضارت بر چهره کشور کار کشاده شعر دمیده باد از اطراف
عنبر سارا کشیده ابر بر آفاق و پیچ و نوشتر چو ناف آهو آمده هوا از بخور چو پر طوطی آمد

همه زمین

همه زمین خضر شد خنده غنچه را دیده سحاب گریان شد و زنجیع لاله را دست بجاب
ز رافشان نابگین شنیده انداپرده از کار برافتاده گل پی پرده برآمده و نافه ختن دل با بچه
راعش پار بر سر آید سرو رعنا جلوه گر گردیده شکوفه با دام دام دلها شده و دیده
جهد فریب جانها سنبل را طره پرپیچ طراری آغاز نهاده و بنفشه را کبودی پر خشم
شکباری دل حیکتاز اگر دلی باقی بود بحلقه زلف سنبل سپرده آمده شوریدگان را
هرکاره‌ی انجمله قراری حاصل شده از طره بیقرار بنفشه بتاب و روش بهوای ساغر لاله پیاله
بر کف نهاده شده و بکرمنش لیلی از بیده ها از دست داده غنچه کمان بار خسار گلگون
نکهت گلها بصحن باغ جلوه گر آمده و سر و قامتان موزون شرمساری سرو بالا
بطرف گلشن پاسپر گل از غیرت منفعل و شعله ور آمده و سر از خجلت پای گل در پیش
بر سر عاشقان بیچاره دل دل گو بان هم نوای عندلیبان شده ندو دلدادگان آوازه
فسر بار کنان بهدم فاختگان جوانان را داغ عشق تازه گردیده و پیران را ساز دل جشن
بلند آوازه سرها پرشور آمده و نوای مرغان موجب سرور معشوقان نیاشقان خنده‌های
تازه بسته و مهجوران با یاران در بزم وصال نشسته صراحی از صهبای ناب مالامال
شده و بساط سبزه خرامیدن سبزخطان را پای مال دلهای دیوانه چون شیر بسوای برآورده
دلبران شان بحلقه زلف کشندند جانهای آشفته چون بنای عشق اری نهاده

خوبانشان در دام کاکل نشاندند لاجرم چه دلان از پی دلبران روانه و جان
بازان در حقای شاهبازان روان همه پاره پاره را جهان دل پاره همراه
است و هر گره خم ره را عالمی جان شیدا در سر راه نه کسی را از دل خبر بود نه
ناله دل را در دل دلبران اثری بود سر بجهان دل ارزان و رسند و نگاهی بعالمی جان
رایگان کوی جانم کاکل پریشان سازند پرسی علم بآهنگ زلف پرواز نه عالم محو
نظاره و گیتی خرم از نظاره تا غاره و هوا از روح پرور نسیم غالیه گستر باغ بهشت سرشت
بهتر از بهشت لب جوی و کنار کشت خسرو آفاق را بجهت جوان خرم بود و دولت
ابد مدت بصبح و فیروزی لوام اقتضای نشاط را بزم نوروزی مرتب کرده بود
حاشیه بارگاه آسمانجاه بخلاع زرتاری عقربان دولت مذهب شاهزادگان
سیاوش روش ایوان خسروی را زیب و بها افزوده و آن سپهر سلطنت را
از نور رخسار ضیاء هر یک مانند کوکب سعد در درجه شرف مستقیم بوده و برج
شرافت مقیم تا بجای ورنه جشن سوده بر آسمان آمده کمرهای مرصع استوار
بر میان ملوک اطراف و کارگذاران اکناف سفیران روم و فرنج و امیران
دیلم و امرای کنج سیران عساکر و سپهسالاران حضرت هر یک علی قدر قدره
در محلی که باید و طریقی که شاید از ارادت را بپا استاده و گوش بر فرمان کشاده بوده

وشاقان

وشاقان زرین کمر و غلامان شکر امنوده بدره و گوهر طبقهای سیم و زر بر کف نهاده
با نثار خسروی استاده کان پیشگاه خلافت را دامن پر سیم و زر نموده ندی و کناره
مالامال در و گوهر بسیار آوای پیلان تندر خروش آسمان را از ولوله کر بوده و از
نعره شیران غران زمانه را ساحت از زیر و زبر طنطنه کوس را زلزله افکن سپهر ابنوس
آمده و نفیر نای رویین نشاط افزای مغز روم و در روس خطیبان خوش نوا بنام خطبه
غرای مسند العهد وحید الزمان میرزا فریدون که از اجله اعاظم مازندران و از
مشاهیر منشیان دیوان قضا نشان است در حضور انور تهنیت نوروز و روز مره زد
را رطب اللسان و عذب البیان بودند و هو هذا ای روح جان ز ره از راه نو ... پیچ پرواز
هیچ بدرگاه تو ... دست فلک تتمه محرم و از تو یافت ... شام عدم شمع وجود از تو
یافت ... یافته از در که تو فتح باب ... بارگران النیا ایاب ... سپاس بیقیاس و
ستایش فزون از ادراک اوهام و حواس خداوندی آفریننده و ملک ملک بخشش
بخشاینده را سزاست که صباح شرک زرکش بنده مهر انور را بانتیغ و سپر از میدان
افق بر آرد و بعرصه آفاق در آورد کسپاه سیاه دزدان شام را کوکب بخشد و بن
و کتائب رومی چهر کواکب را اضراب شام گلگون آید و هر یک بی نوای شبانه
سهم رماح خطی خطوط شعاع عیش راه فرار پیمایند از قبض ... عنانش در کلکت چمن پران

پراسته سرو و نارون و جوانان نوخواسته سوری و نسترن با طراوت و وجنت
گسترند و از اثر ترشح سحاب رحمتش اشجار اطفال اثمار را در دامان سبز اوراق پرورش
شعر ز آنچه ز جان زنده برآرد نفس * فاتحه حمد خدایست و بس * عقده گشای دل هر غمکشی *
شاد کن سینه هر ناخوشی * مونس اندیشه بیچارگان * خانه برانداز ستمکارگان * ننگ
حکمش ز تغیر بدرون * عرصه ملکش ز تصور برون * نعت خدای بجز آن بی نیاز * گرت
خداوند خداوند ساز * در ربی بها و درود بی منتها و جواهر زواهر اثنیه بیضا بها بر
رسول اکرم انی لکم رسول امین فخر خاتم ولکن رسول الله و خاتم النبیین متکلم
کلام کنت نبیا و آدم بین الماء والطین مخاطب خطاب انک لمن المرسلین
نیر الحمل که لیل الیل تیره در نور رسالتش روشن شده و نخجیر فضل که از بهار بهار
آرای نبوتش شوکت دمان شک و شرک رنگ گلشن از صیت صفیه سطوتش طاق
طارم رواق مداین شکسته و از صدای دبدبه شوکتش هرقل روم را رشته جبل خود
سری و حبل پایداری گسسته اعنی رسول عرب و عالم امی لقب محمد مجتبی
محمد مصطفی * پیغمبر کز نیرسان عجبیت آراسته شد * بر رسول عرب آراسته شد * احمد مرسل که
نوشته آمد بقلم * محمد بنام و نعد و خاتم ختم * ماه نبی در شقه بسپر جمال * ثابته از نسخ شانی کمال *
ابلق ایام در آخور کشش * زاویه فقر تفاخر کشش * تیغ کشیده علم افراخته * قبه ز نقش علم

اجمعین

انداخته * از لب و نیم نمی سلسبیل * بر شکر او مگسی جبرئیل * پرده کش افت شب دیده کار *
خاص من آمرزش آمرزگار * و بر وصی و ولی رضی او که ساحت جهان را از خس و خاشاک
شرک و کفر رفته و بستان ایمان از شمع عالم افروز وجودش روشنی پذیرفته
دست ضمیر گشایش بساط شرف عز اولات در نوشته و از تیغ هلال پیکرش
در زر درید راقاب ظفر طالع گشته یعنی امام مطهر و سرور دین پرور خسرو تخت سلونی
وارث مرتبه هارونی اسد الله الغالب علی بن ابی طالب شعر سلطان دین امام هدی
شاه لافتی * زوج بتول صهر نبی دست کردگار * دارای هفت چرخ چاکر درش هشتمان که
هفت نگان بوش و ازغلامش فخار * خورشید آسمان کرم کاسمان نهاد بر آستان
بارگهش از روی افتخار * و بر اولاد و احفاد روحی فدای او باد که حماة سلیمین اند و حماة
حوزه پروان دین سیما مجتبی شرایع سید المرسلین و محی آثار کفره و لکن قالع
بنیان شرک و شقاق و قامع حباب بغی و نفاق الامام المطهر و القائم المنتظر
الذی من آمن به فقد ظفر و من تخلف عنه فقد خطر و کفر الله تسلیم او درک بنا ایامه و
عجل لنا ظهوره و فتیا منه المنة لله که در زمان خلیفه آنحضرت تخت فیروزی سلطنت
از فر وجود پادشاهی ما کفره تاب و خسروی سپهرجناب زینت یافت
که آفتاب دولت جهانگیرش بر اکناف و اقطار ممالک تافته و از اقطار سحاب

شوکت جاوید آثارش کشت آمال جهانیان نضارت یافته نگین سلطنتش را طراوت
خاتم سلیمانی امارت اهرمنان ملک ازان مقصور و افسر اکلیل پاشش خورشید عالم
آرا اما از نقص زوال مهجور از زورت بازویش اثر ابر بهمن و توان تهمتن پیدا واز
بزم و رزمش سور جنت و شور قیامت هویدا حسام عدو فرسایش را در عالم کبری
اگر عدیل است صفت عدل و احسان او است سنان جوزهر شکافش را در کره
کش نی اگر نظیر است سر انگشت ملک ستان او تیر جگر دوزش در رخنه راکبه وها
هیچ راتبش در جهان ستانی خجلت ده خورشید از خوان سخابش معده آز سیر
از کف گهر فشانش بحر عمان غرق عرق تشویر و در زمان ضعیف نوازیش از اندیشه
آهو عب شیر ریش است و گرگ محکوم بیمش از عدل ظلم سوزش بوم ستمکاران چون
خانه بوم خراب و از بیم عقابش در بام و شام حمام هم آشیان عقاب
برق حسامش چون از غمام نیام بدرخشد خرمن وجود دشمنان بدسیر را اگرچه
خشک و تر بسوزد اما خورشید آسا جهان افروزد و در معارک ستیز که از زخم تیغ
تیزش ابدان اعادی بدکیش لبان شکوه گشایند در دم ناوک دلدوزش بهم دوزد
و عجب که خنجر آبدارش با همه آبداری پیوسته تشنه بخون و شمشیر شرربارش را
که کان آتش است قرار در کف بحر نمون آفتاب رأی عالم آرا ملک ستان

ملک

ملک بخش عدل گستر ظلم گداز سخاپرور بخل برانداز برازندهٔ خلعت جهانبانی
فرازندهٔ رایت اقلیم ستانی پادشاه جهان تاج بخش کامران ناصب رایات
العدل والانصاف ماحی آیات الجور والاعتساف قهرمان الماء والطین معز
الدنیا والدین ظل الله فی الارضین السلطان الاعظم والملک الاعدل الاکرم
السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان داودگر مثنوی
الکه باد ٭ آفرین بر جانش از جان آفرین ٭ آنچنان نداری که تیغ تیز او ٭ پهلوی ملک
جهان دارد و ثمین ٭ آن شهنشاهی که از شیرین سخن ٭ از زبان در خطش آرد انگبین ٭ ذو الجلالی
کز جلال ذو الجلال ٭ آب او آیتی باشد مبین ٭ خسروی کافتد ز هیبت عنفش ٭ چادر از
در عالم نه گردون طنین ٭ همتش را لامکان زیر قدم ٭ حشمتش را آسمان زیر نگین ٭ آسمان
چون حلقهٔ انگشتری ٭ باشدش گردان در انگشت نگین ٭ آنچه منشور است در سر گلها ٭
پیش رای دور بین او یقین ٭ آسمان دارای خسرو گشت از آن ٭ کاندیشش برگشت احسان
خوشه چین ٭ چون بگاه کینه بر خیزد ز جای ٭ چون بعزم رزم بنشیند بزین ٭ باشد خطی
ستاننده بوم روم ٭ وز پی خیلی سپارد ملک چین ٭ نه بجا ماند فغان ان فیلقوس ٭
نه گذرد و دودمان آتشین ٭ نه طلب باب اندرشان سلیل ٭ نه نبات ملک اندرشان
جنین ٭ در زخم خام آوردیال نبال ٭ وز پی خنگ افکند تاج نگین ٭ زرمح او تقاب کنهاد ٭

دررو روشان گوهر خنجر زرنشین ٭ تیر او بر جان بدخواهان او چون شهاب ثاقب در دیو لعین ٭
لشکرش اکحب و دولت از یسارش ٭ موکبش را فتح و نصرت در یمین ٭ امید که تا گردون
گردانست و مهر رخشان بر ساحت جهان تابان آفتاب جهان افروز بخشش از افق
جهانداری طالع و اختر مسعود روزافزونش از مشرق کشورداری لامع باد بالنبی و آله الامجاد
الامجاد و درذکر عزمت پادشاه جهانگشا بصوب چمن سلطانیه و تعیین سپاه ظفر
همراه به چیشه روسی درگار چون پادشاه گیتی‌گشا را از انتظام بزم نوروزی به سعادت و
فیروزی فراغتی حاصل گردید و خاطر خورشید مظاهر سلطنت باستیصال مخالفین
دولت علیه عاجل از زمام قضا نظام باطراف ممالک چون احکام قضا روان آمد
و با حضار دلیران شیرشکار مستقر خلافت حکم خسروی با رصبا راهمعنان در روزی
سه چاپر مستقر سلطنت انباشته بهزبران روزهای جنگ شده و یلان فولاد بازو را باز
بعادت معهود و شیوه مجادله و مقاتله آهسته تیغها بخونریزی از فسان آشوب طلبی بیرون آمد
و نیزه گذاران تیغ زن را باقتضای غیرت هنگام کینه و بشنیر کوس عزمت کوبیده
شده و آسمان را از زهره‌س موکب ظفرکوکب دل در بر طپیده روز جمعه پنجم
شهر ربیع الاول رایات ظفر آیات بصوب مقصود افراشته گردید و نهضت گردون
نهضت خسروی بدفع سرکشان دولت ابدی گماشته چمن سلطانیه مضرب خیام سپهر احتشام

سلطانی

سلطانی شد و ساحت آن مکان محل نزول جلال خاقانی و مطاف عوالی مجاری صورت
احوال ابراهیم خلیل خان والی شوشی و قتل آن نادان مخالف نشان از پیاده سپاه روسیه
در پیشگاه آسمان جاه خلافت کلک اخبار منشیان به عرض رسیده اند تفصیل جزئی
آنکه بعد از استیلای طایفه روسی از سوء تدبیر ابراهیم خلیل بر قلعه شوشی و ظهور
اعمال آن فرقه ضاله با ساکنین آن سرزمین ابراهیم خلیل را ... ندامت سر از
جیب پندار پیدا گردید و بچاره‌کاری و استخلاص از آن قوم نابکار چاره‌جویی از
اعوان و انصار با قضای تقدیر رخت از قلعه شوشی بیرون کشیده در پرده ورق
موافقت با روسیه ... شدند ... خویش بر هم زده اعلام نفاق را از راه وفاق
سرا به پایه‌های ... کردن ... شاهزاده ... فرستاده و معارضه
با سالدات ساکن شوشی را دیده اعانت برکارکنان دولت علیه برگشاده هیهات
و بی‌ربت که گشوده اند تیر از کمان جسته باز نیاید و عقده که جاهلی در کار اندازد و دستی انگشت
هزار عاقل گشایش ندهد فرد یک تار اشیده در گلبن ٭ برنجد دل هوشمندان لیلی ٭ بارگاه
صدق و کذب نفاق و وفاق معنوی در ضمیر انور شاهزاده والاتبار صورت تحقق پذیرفته
که مبعوثان مغرور روسیه را از وجنات احوال آگاهی از گماهی حاصل گردید بغفلة ابراهیم
خلیل ناخوش آورده و بلا تامل نزد منافقه با خویش در وارد اول ... کشتن ابراهیم خلیل را

مدد حیات و رشته مرحمت منبسط ابدی در دست داده و در نقد عاقبت و آرزوی خاطر
جان شیرین بداد آوری فرزند بود و بدون وصال دیدار نتیجه جان تا چه پیش آید که در میثاق بار بالتجا
بحصن شهاری خوش ... لکن منعه را ما فوقه فوت و تمکین مزید و طایفه روس را
و در این فتنه ابتدا خاطر از تحرب آن و ابن عجالة الوقت مهدی آقای خلف
ابراهیم خلیل را باشاره حضور و تسخیر ایالت ولایت داده شد و قبض و بسط مهام امور
کفایت وی عاید به داده و پدر خود را بحضرت فرستاد و مایه حیات بیاورد و پسر جوان
بعقوبت شقاوت ایالت حرف انتقام از باد و مرتبه مصداق یوم عنده قوم فوا یه انجام
انجامید و در راه آمد و نفتش حاصل کرد به دو بند و فتنه و آشوب و در آن سرزمین
محل عبان را با جماعت کلما اراد خلاف مید ارامد و بزرگان قوم را بهوای نفس آباد
معاندت آنگار جمعی از روی بجانب ابوالفتح خان خلف محمد ابراهیم خان که در آن
اوان بحکم شاهزاده والاتبار در بلوک برکشاط و سیسیان متوقف بود آوردند
و برخی از روی بنواحی شیروانات و شکی نهادند از انتشار این اخبار شاهزاده کامکار
از دارالسلطنه تبریز عزیمت ولایت شوشی را مصمم گردیده در ایام ... آن
نواحی افراشته آمد از موکب همایون نیز حسین خان قاجار قزوینی و اسمعیل بیک دامغانی
و امان الله خان افشار با فوجی از غازیان شیر شکار بعزم سوق نصرت موکب شاهزاده

نامور

نامور آمدند که بعد از ورود بامر یکه لایق و سزا باشند سرافراز آیند چون مصطفی خان
حاکم شیروان از جاده اطاعت براستای دولت منکشف بوده بدین وسیله
رای صف ضیای خلاف از عفو وی منحرف اسمعیل بیک و امان الله خان
نهب و غارت آنسامان سبک عنان آمدند و یغما و تاراج انچه در آن مرزه
و امان معمورها از صدمه سنابک قلبیان ویران گردید و سیل خون از سیل
جبال زلال روان پر و کیسهای ماه زر و سیم و بسته گشته بار شدند و ماه رویان
مشکین مو با سیری دست خوش ترکان قاجار محصولات و غلات و نقود آتش بیداد
آمد خاس فلک و گوش ملک پر از ولوله افغان و فریاد مختص کلام و ران دیار
و تاری نماند و از آبادی آثاری مصطفی خان ضلالت نشان خود در جبال شامخ متواری
بود و تیغ تیزان ترکان تیغ آبی بمعاندت وی دران دیار کرم خونخواری جابجا
که انچه در عرصه و طولا از همه چیز پرداخته گردیده و غازیان را دامان آمال پر از
خواسته ای سیلهای بلا را معبر شوی شوشی افتاد و زمانه دران میان نه دست نهب
و غارت برکشاط و ایلات و احشام را بتمامه کوچانیده بکجه و قراجه داغ
و قشلاق مغان سکنی دادند و بر طایفه روس تیغ انتقام نهادند روسیان
روباه سان در مضایق بیشه ها گریزان بودند و شیران ایرانی تعاقب آن نیز ایشان را

در اطراف و اکناف پویان و تازان پشه‌ها از شیران انباشته آمد و از زوبان
روسی پرداخته ولایات از مخالفین تهی گردید و رایات عزیمت بصوب دار السلطنه
تبریز افراخته شاهزاده کامکار و غازیان ظفر آثار اجر جانفشانی را موفور و التفات
شاهانه گردیدند و سرفراز از عنایات بیکران خسروانه ذکر تفویض حکام
ولایات عربستان و لرستان فیلی و سامان کرمانشاهان بشاهزاده والاتبار
محمد علی میرزا ابقاه الله الی انقضاء الزمان چون اعراب سامان جزیره
و شوشتر و دزفول باختلافی که از ایام سالفه باهم داشتند پیوسته رایت مجادله
با یکدیگر برافراشته رعایای آن سرزمین را آسوده بال نگذاشتند و گاهی که بتنبیه ایشان
از موکب ظفرنشان سپاهی مامور میگردید خود را باطراف بصره و نواحی بغداد و سایر
اعراب ساکن آنجا رسانیده و بدین وسیله از عقاب جلادت حلها آرام گزین
می آمدند در این اوان پادشاه جهانگشا را رای گیتی آرای بر انتظام آن
صفحات تعلق پذیرفته شاهزاده سعید بارشعار رهین آثار آرش کمان کیوستان
میدان دلاور داستان دشمن شکار و ایوان سروری را قاآن گوهر بار
دانش پرور فصاحت گستر هنر و رعدالت اثر نهال سلطنت را الحسنین ثمر و شجر خلافت را
مهین بار و برسپهر تاجداری را مهر درخشان و افسر شهریاری را گوهر تابان عرشیه

هلال بن بدر و ابل بن غمامه؛ و فیض بن بجرل شعاع بن شارق؛ غرار بن مصام وجزر بن
صبیحه و شبل بن ضرغام و لمع بن شارق؛ محمد علی میرزا طال بقاه و منال مناه که جامع
جنبتی عدالت و سیاست و حاوی طرفی شجاعت و سخاوت بود و بتفویض این عارضه
کبری از سایر نوباوگان بوستان شهریاری مختار آمد و حکام الولایات را از
سامان کرمانشاهان الی دار السلام بغداد و از عرض و بصره الی قصبه خرم آباد جبرا
و طوعا در عهده اهتمام آن دره صدف خلافت قرار یافت سراپرده و خیمه سپهری و کوکب
سنجری و طرق خسروی که از لوازم کشورگیری بود از سرکار خلافت حضرتش را عنایت
گردید و بیان اساس که سپهر برا از مناظره اش دل پر از اندیشه و هراس بود در
دهم شهر جمادی الاول از موکب همایون جبل عزیمت بصوب مقصود و بلند آوازه
امد و رایت ظفر از نسیم حرکت در اهتزاز مصرع ظفر در عنان نصرتش در رکاب؛
تتمیم ذکر علی پاشای وزیر دار السلام بغداد قبل ازین اشاره رفت که عبد الرحمن
پاشای بابان از علی پاشای وزیر بغداد در مقصد و حرکت خلافی متوحش گردیده استشفاع را
ملتجی بدرگاه آسمانجاه خدیو انجم سپاه گردید پادشاه جهانگشا نیز التیام طرفین را
اشاره فرمودند که علی پاشا کماکان السابق ایالت ولایت شهرزور را بعبد الرحمن پاشا
واگذاشته چون پناه جسته کعبه آستان خلافت بنیان است با وی راه خلاف نسپرد

و الّا سرور سران این کار بپیر و از آنجا که وزیر مزبور از شیوهٔ قاعدهٔ نادانی دور بود
و بعدت سپاه رومی معزور و معذول از حکم محکم پادشاهی را سهل شمرده زمام اختیار شهر
زور را پاشای مزبور سپرده و محمد آقا نامی از معتمدین خود را با تحف و هدایای بسیار
روانهٔ درگاه جهان پناه نمود و زبان بمعاذیر چند که در کیش ارادت ناموجه بود
برگشود چون این معذرت در حقیقت آیت استکبار بود و علامات سپاهیگری بر خاطر
اشرف سلطنت ناگوار آمده وزن نادر عنایات بدین حرکت پرشرار عجالة الوقت فرستاده
اش را با تحذیر از وخامت مخالفت رخصت انصراف ارزانی فرموده و عبد الرحمن
پاشا را که با اتباع خویش بحکم خسروی در محال سنقر متوقف بود احضار بحضور عالی
و قبل از حرکت رایات ظفر آیات بصوب سلطانیه پاشای مزبور را با خلعت شمشیر زرین
اثر و کمر خنجر مجوهر و خلعت منیع از مشمول زرانداز اعتمار رفیع سوده رخصت انصراف
بصوب مقصودش عنایت کرده و مقرر آمد که تا ورود موکب سلطانی بچمن سلطانیه
در حدود شهرزور بکسب خاطر طایفه بابان و جمعیت اهالی آن مکان اهتمام نماید
تا بعد از حرکت رایات ظفر آیات بدانچه مصلحت دولت باشد حسبة الاشاره رود
و با ماه الله خان والی اردلان نیز که از مقربان آستان خلافت بنیان است
و دویان دولت ابدنشان مقرر گردید که هرگاه اکنون طرف معاضدت حاصل کند اردو

و با پاشای

و با پاشای مزبور بطریق موافقت بسپارد و طایفه بابان از التفات نسبت بعبد الرحمن پا
محرک محبت آمده و انتشار این اخبار سازه موجب جمعیت خالد پاشای بابان را
که از جانب وزیر بغداد در آن اوان والی شهرزور بود بدین وسایل شیرازهٔ
اوراق استقلال گسیخته گردید و نظم انتظام اعتلای بر طوایف نمانده و از هم ریخته لاجرم
چاره کار را روی به بغداد نهاده و استحضار وزیر را زبان با اظهار ماجری برگشاده حضرت
وزیر را خود وفور فطنت و جسارت امور خطیره کفایت بوده و در ارتکاب
کاری که نه حد او است مستغنی از سعایت استماع این قضیه نیز شیشهٔ صحیح مواد شده اگر
دیده ضبط و ناخنش زیاده از آنچه بود به بروز نمود و بلا تأمل مد نظر را میان
بست و دفع عبد الرحمن پاشا را رابه بارگی عزیمت برنشست همت گفته را
استمداد از باطن حضرت خلیفه نمود و دیده امید بر نصرت صاحب ثقیفه گشود **فرد**
هرکرا پرسش چنین کمره بود * کی مریدش را بجنت ره بود * سپاهی از رومی و عرب
و اکراد و بابان فراهم آورده با آتشخانه شرربار بصوب مقصود روی سپار آمد چون
خاک زمانش حنزل کرده ضبط و نخش از باد غرور بعضی از آنچه کامل شده
کارزار را از شیران نیستان پنداشت و بدین توهم قدمی چند از حد خود فراتر گذاشت
تا جفت ندامت آید در پای طاق که فصل مشترک مرز روم و ایران است اقامت

گزیده از تأثیر وبال کوکب نحس در اعوجاج عزیمت استقامت رزوری سه چار گرد آشتی

اثار رو در نشیب و فراز کوهسار بر آورده و بازی روزگارش از پیچه شده پر بحر

سلیمان بیک کهیا را با مساوی پانزده هزار نفر از اعراب بادیه و غلامان گرجی و

رومی روانه شهر زور نموده خالد پاشای بابان و سلیمان پاشای والی کوی و حریر

و مسلم کرکوک را نیز ضمیمه اردوی کهیا ساخته بزعم خود خاطر از دفع عبد الرحمن پاشا

به پرداخت و خود مقابل شیران ایرانی را در پای طاق رایت اقامت بر افراخت

فرد گفتش بخورشید که من چشمه نورم ٭ دانند بزرگان که سزاوار سهاست ٭

علی اتی حال صورت احوال بلکه جسارت امنای دولت و حضرت گردون بسطت

بروز عرض شده آمد که علی پاشای وزیر بغداد در اقتضیات مصراع صید را چون

اجل آید سوی صیاد رود دیگر پایان کبر کرد دیده قدمی چند از حد خود فراتر نهاده

پادشاه وجاهتش را از جسارت آن مجهول نابره سیاست شعله ور گردیده اولا

شاهزاده کامکار محمد علی میرزا را بحکم یرلیغ مقرر آمد که عزیمت جانب حویزه و شوشتر را

اکنون مهمل گذاشته عطف عنان بجانب دار السلام بغداد نماید و بخرابی آن بوم

بر دست نهب و یغما برگشاید پس از آن از امرای نامدار قاجار نوروز خان

عز الدینلو که درگاه آسمان جاه امیر بار و خدام آستان سلطنت را امیر صاحب شعبا

بلو د با قوجی

بلو د با قوجی از شیران بیشه دلاوری و هزبران عرصه کند آوری بایغما مأمور بجزایل

نواحی بغداد گردیده اشاره علیه چنین بصدور پیوست که حتی المقدور چون چرخ

صرصر مبارزت آغاز نموده تقدیم خرابی و خسارت را در هر معموره آتش فتنه و بلا

شعله ور سازند و القابر نفوس اجرام و انفس و اموال در سفک دماء موجب

ملام و از خرابی عقیدت آیین فرج الله خان افشار که هر یاسای پادشاه سپهر اقتدار

و از جمله فدویان ارسنان گیتی مدارست با محمد ولیخان افشار و صفی قلیخان گرد بچه

که از سپهداران جلادت شعار سپاه نصرت آثار بودند بصوب شهر زور مأمور گشتند

که بموافقت امان الله خان والی کردستان عبد الرحمن پاشای بابان را در شهر زور

متمکن سازند و از آنجا بقتل و تاراج حدود موصل و کرکوک تازند بالجمله بایدار از

رومی و روم در صفحه ایام جز نام نشانی باقی نماند و در همه آن سرزمین مغلوب

بقتول گردید حیوان و انسانی به بیران صفدر و شیران دشمن شکر مانند شعلهای

سوزان و سیلهای خروشان بصوب مقصود سبک عنان آمدند و شروع بتمام

یغما و تاراج آنکشور دست برنموده وامان عربیه کالریح عاصفه والسیل منحدر ٭

شاهزاده والاتبار دشمن شکار که زبان جلادتش در عرصه کارزار گزار

این شعر آبدار را رطب اللسان بوده وحی ثابت عربیه الدهر من ...

علی غدره ⁂ والموت بر عدوه فامن ملاقاته ⁂ مدافعه سپاه رومی را از حدود و رسیدن
عطف عنان بجانب کرمانشاهان مقرر و در تعقیب کرده شیران روئین چنگ
جنگ را از عقب در رسیده رایات اقامت برافراشت علی پاشای وزیر چون
دید بحر آشوب متلاطم آمد و فضای گیتی از هژبران پولاد بازو متراکم ابواب را
از در باب مراجعت نمود و در لب آب نهروان که مابین دارالسلام بغداد و ولایت
شهرزور واقعست اقامت در مجاری این اطوار ترکان قاجار عجبه
وجوه کالکباد والجبین دفعه کالقطا عند العجاج مخمورا ⁂ مانند سیل بلا از اطراف روان
آمدند و سپهداران شیران گرسنه طلب صید را مرتضی خان ترکمان قاجار و محمد علیخان تمام
چپانی با دو هزار سوار از تیغه گذار باشاره شاهزاده کامکار دیغما و تاراج اطراف
دارالسلام بغداد را مطلق العنان گردیدند و آتش فتنه را دامن زنان از قرب زاب
الی یعقوبیه طولا و از یعقوبیه الی ... عرضا ... ناطق گشته اسارکرت به
گرد ... آبادی به آتش بیداد شعله باز زبان و پیران ... ترکان چپاول
بیشه درآمدند و شیران شکن ... خان ... و دلیران بی باک را
شغفه در بستر ... از اندام چون گل نرم بود ... بانفاس شوقی دل
بوستان آنها گرم آرزم از میانه بگران (ارنگ) آمده ... از طرفین گرسنه شیران

گرسنه را

گرسنه را الحمد لله که موافق بود روشه بازان تیز پر و از دراچنین شده روان سیمین بر
لایق المؤلفه نگهبان ببرکی کرد نهر شیران ⁂ عقابان چون گشته از شده روان ⁂ با رزی
خفه های بلورین مستعمل شده و غازیان از العنوای حضرت ... عمل آری استمداد و باطن
آن بزرگوار را ظفر جز این نیست و یاری سحاب تیغه را شعر ابن الحق ارزن سحاب
زبر آهن گرانی به سپاه نصرت همراه آنگاه که آمده ... برابر ایرانیان سپهدار
برده تاب پرده و رسوک همایون شاهزاده قطره زن بوده و سپاه کینه خواه هر نفری
مالک ده نفر برده از مرد و زن از آنسو نیز کیمای ... گشته کیهان چون نواحی شهر
زور ... سیه و از هیبت ... نظر نمود و ابراق کس راندند باغوای خالد پاشای بابان
قدم از مرز خویش فراتر نهاده و از غوایت نهاد روا مانده ... یکبارگی از رشت
بداد و درگذر ... که ... های ... ولایت اردلان ... شیران ایران را
با هژبران رومی تلاقی روی داد و آسمان ابواب مقاتله بر چهره طرفین برگشود و
شیران افشار ... دلیران اردلان و در ... خان و امان الله
هفتاد از شیران را در قلب لشکر ... محمد ولیخان افشار و منصور خان کرد بچه
گرمی ... رزم را در ... از آن طرف نیز کیاپاشا با غلامان گرجی
رسیده رومی سپاه ایرانی را مقابل ایستادند ... خالد پاشای بابان با سلیمان پاشای کوی

ومسلم گرگوک پردلان ارسلانی را در برابر دست بیجا رکش وند عربیه تبدی لو انظرها

والحرب مظلمة من الاسنة نارا والقنا شمع شعر ز گرد سواران هوا بست میغ ⁂ چو برق فروزنده

فولاد تیغ ⁂ تو گفتی که الماس جان داوری ⁂ همان گرد تیره روان داوری ⁂ دو باده

خورش آمده دار و گیر ⁂ هوا دام کرکس شد از تیر ⁂ ساقی اجل کرجی حریفان جان بازرا

جام فنا بدور انداخت و باده فرورش نقطه بیهوشی باده کشان بزم رزم را ساغر

حیات از شرنگ ممات پر ساخت بزمی عجب بود و محفلی غریب که باده از خون

شریان شیران بودی و ساغر از کاسه سر دلیران نغمه شیر بر ان زخمه زن اوتار شریان

آمد و سرانگشت پیکان پرده نوازرا و رواج دلیران تیغ باگردن گردنان کمال مواصلت

ورشت و خدنگ با جگر پردلان غنچهای مواصلت بکمال جنبه ... رانیغاجهای اجل

بر سالف تیر چار پر دل شکستن دلیران بود و سنان تیز را با زراطعنهای پهلو نگیان صدر

گزین کمند آوران تیغ را میل سر بازی بود و شاهد اجل را با جان سرانیا زی ...

شوفارش و ده به پیغام مرگ آمده و دم حسام بهدم تارک و ترک بر لوح حیات بزبان

پیکان حرف ممات نوشته کرده به وجه بهر خاک بخون شیران چالاک غرشته جل سلسله

قتال محول بچهارم ... نژاد شد و حدیث جدال حواله سنان خونریز رانی ...

اثبات دلاوری ... از طرفین بر اسپن قاطعه راندند و حجج ساطعه فرو خواندند مسئله تعاقب ...

شمشیر

شمشیر لطمه مخصمه شکاف آمده و خنجر دل شکاف در مغز مدعیان راه یافته ساحت افلاک آفتاب

سبک نهای پاک شد و عرصه زمین افراشته به شبهای چاک چاک شعر ز بانگ زخم گردان

چشم گوش کر ⁂ همی حول شد اندر زمانه ور ⁂ ز بیم جان مستی ش کرد پنهان ⁂ چو دراج از پس

خسمها غضنفر ⁂ ز بس دریای موج افکن شد از خون ⁂ دران کشتی سوار در کشته لنگر عربیه

فیه را وکة والی القتال فاستبوا حبابا قلس الرجال فدا الکاء کارزار گاه رسید

که فلک کینه ور مرگ جوانان نامکرر چنگ نشست و زمین مردم خوار از گریه بر کشتگان تا

گردن غرق آب آمد چون فیض سی شیع روان باب تختهای درشت به تیز زبانی خنجر در

خون سیران از زود جانب باد را رسید موج خون اخضیض ثری باوج ثریا شیران

افشرد را موارد کینه بیجان آمد و خون خرف نیفوران کوتاهی حدث از میسره میمنه

زور حمله در آمدند و چون برق خاطف سوختن خرمن اعادی را شعله در میمنه زر کرکچ

از حمله شیران پای ثبات شواف شد انفس در ثر باه سان منهزم کردند و با المره

از دایره وجود منعدم گشتا چون میمنه خویش را متزلزل دیده وجو لشکر را غوطه ان

گرداب هایل انعامی نام و ننگ را لحظه در ان دایره جلا در گردان دو رنگ آورد

پس از آنکه حلقه ها ... دیده پیشیت ناموس آمده بر بست گرمی نمود و عنان جلادت

بر میمنه سپاه ظفر همراه بر گشود پروانه ها خویش را بر آتش سوزان درزد و سمندر آسا

از دل نایره عتاب برزد ولی مصراع چون بخت نبود کوششش سود نداشت * دلیران شیرگیر
کمندش در او در وند و در فتراک گرفتاری جنبیدش ز دیبان مانند رشته بی شبان
پراکنده گردیدند و جمله دل از رها یابی جات برکنده تعاقب راجنود ظفر نمود تا دره سنگ
راه شناسان شدند و چون فضای مبرم از قضا گریختگان روان کوه و دشت انباشته
کشته گشت و کشتی جان از آن بحر خونخوار سیلاب گذشت * از اطعمه جان پیکر شیران
بوده و زاغ کاغذ را ماحضر جانفرسا جگر جز براق مغزهای گرسنه هوا وحشیه در مسکن مار نمود
آمده و به نهای خشه در حضر و معمور سلاشی بسان گور و منشور شعر از اکنون نامسی از زنگی
زکیستی * بران خاک ارغوان آید کبوتر * زبس آغاز خون گر و از جنبد * قطر خون رویدش
در حلق و زاغ * مختصر کلام کیبا اسیر آمده و جمله خواص و اتباعش دستگیر ناحوال گرگوگ
منوچهر ثری و قصبات از صدمه ستم خیلبان ره بجوی زبر و زبر گردیده و در زیر بنیاد
در لب آب بیرون از رسم این اخبار نشر بالاشتغال در استخلاص خویش را منقطع به عهد علی
عتبات عرش درجات جنت به علامه العلماء افضل الفضلاء عالم عامل و فاضل کامل
مروج شریعت نبوی و مدیر طریقه مرتضوی حاوی الفروع والاصول جامع المعقول
والمنقول آبا و اجداد بزرگوار روسای ان پرهیزکار شیخ الاسلام والمسلمین ملاذ الانام فی
العالمین مولانا شیخ محمد جعفر نجفی اقتضای مصلحت و صلاح مملکت را بموکب همایون

شاهزاده

شاهزاده کامکار روی نهاده و استشفاع علی پاشای وزیر از زبان و ساحت به گرجه
شاهزاده دانا نامه سپاهش محترم شمرد و مسرور ش رضا شمم بخش قبول داشت
و با نحوه شاه را نمود معمول سرای روحی و عرب را از بند گرفتاری آزاد و نمود
و آنگاه فضل فخر [illegible] را با نجاح مطالب دلشاد و دولت رخص کیا را با اشاره خسروی
جسارت رفت و برداری از کمند اسارت بجای وزیر عثمانی شیر شکار قیم جهان تاز
باکیا و اتباع روی بآستان پادشاه جهانگشا نهادند و بتوفیق الطاف غیبی زبان
تهنیت و مبارکباد برگشودند کیا بهیات اسرا با بند و قید در پیشگاه والا سجا
سجده بر آمد و از شناعت جسارتی که از شه بود بر زبان شرمساری عذر آورد پادشاه
عالم گستر ذره پرور شکرانه فتوحات و غلبه بر خصم را بمقتضای قنوت و غفار
ان من المعروف اشجاع کلام الملهوف بر شاشه جانش بخشش آورد و در بن ماس منشور
پذیرش را بملکات ملوکانه نوازش بنده از گردنش برداشته شد و در قبض با غماض
خسروانه برفلک افراشته حضرت معتمد الدوله العلیه میرزا محمد شفیع کفیلش گردیده و در
ادارت طریق ارادتش دلیل چون کار رها برونق مرام شده و امور ولایات قرین
انتظام شاهزاده کامکار بازگشا هو المعهود بحکم خسروی قاصد جد و جهد [illegible]
گردیده و موکب همایون با فتح و نصرت مقرون در بیست و دوم شهر

جمادی الثانی مستقر خلافت را از ورود مسعود رشک ساحت رضوان نمود و در خلال
این احوال مجدداً جناب فضایل مآب مولانا شیخ محمد جعفر بسته های وزیر استفاع
خطا و اطلاق رفته کعبه را از روی آستان فلک پاسبان آورده از حضرت خلافت
مستدعی آزادی آن گرفتار گشته جسارت کرده بخبر و شرح پر و رحمت گستر شفاعت الهی
اصرار التماس نه اعزاز القدر مقرون بانجاح داشته جناب کعبه را پس از آن که بموجب
شمشیر و خنجر مجوهر و اسبهای خیمه و سراپرده لایق و در خور و اسبان مرصع زین با ساخت
و ستام زرین و استران تازی بیلاد با اسباب و در رای گردون دیرلنع
بلیغ مشحون بخطاب پادشاهی در ولایت عرب و عجم بیش معظم و سرافراز فرموده
رخصت انصراف بصوب دار السلام بغداد از زمان رفت و مؤلف حروف نیز
نجد بدستوره قانون سدید و شیعه پنهان مسعود و مواشی گون دیده بد در رسم وقف
آنجناب مامور بسفارت گردید تا بعد اسیان شیخه باز از پرده حوادث چه صورتی
آشکار آورد و نیرا و قضا از پیدا کردن مهره های سیاه و سفید شب بر نطع ظهور چه نقشی
بدید آرد ساز دوانشاء الله تعالی وقایع آنچه کما و کیفاً در مجلد ثانی تحریر وی خطاب
حضرت سبحانی و یمن التفات خاقانی بر صفحه بیان نگاشته آید و حرابهام سرایت گشت
نوعیع از خمه روایات و گنجینه حکایات بر داشته عربیه بلفظ گوهر الحب غنه مجید.

والذب

والذهب من ماء التواصل مورد. اکنون نظر باشاره که در صدر کتاب رقم بود ذکر شمه
و مفاخر حضرت خلافه ادام الله ایام خلافته و سلطانه و تفصیل عبارات در وصف قصور
و دور سلطانی که در عرض ده سال از جلوس میمنت مانوس صورت انجام پذیرفته است
مبادرت میرود و شمه نیز از اوضاع وزراء و امرا و ارباب سیف و قلم بدستیاری
خامه شکین رقم بر صفحه بیان نگاشته میگردد تا مطالعه کنندگان را استحضاری
از وضع سلطنت و استبصاری از نظم مملکت و بسط دولت دوران قدرت حاصل
آید و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب. به وحکایت در اشتغال سلطنت
عظمی بحضرت خلافت است و شمه از محسنات صوری و معنوی و اخلاق ملکانه
پادشاه جهانگشا حضرت باری جل ذکره و تقدست اسمائه وعمت آلائه باقتضای
قضاء قضیه کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف حکمت ازلی
مقتضی آمد که از زمره موجودات صنف بشر را نظر بحصول اصناف قابلیت و وصول
بمراتب کمال جامعیت [illegible] اسماء و صفات خود ساخته و دایع بدایع و بدایع صنایع
ربوبیت را در آن مظهر ظاهر سازد و شاهد سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم را از
چهره دلارا پرده خفا برانداز و دست قدرتش نخستین پیکر آدم صفی را بحلیه وجود محلی
گرداند و جلوه ظهور در مرآت وجود آن که صفحه باشد بصیقل ابداع بود نمود و بصیقل

این ظهور زنگ تنگنگ و تیره بدر در وجود صانع و وحدت مبدع را از مرات ضمایر
موجودات زدود تا هر کس بقدر استعداد و قابلیت بوجوب وجودش پی برد
و بانشعاع شراک شعشعش انوار او در هر نفسی که باستعداد ماهیت و قبول استعداد
ماده‌اش قابل‌تر و قابلیتش کامل‌تر است جلوه ذات در او بیشتر و ظهور صفات
در وی بیشتر است چنانچه از تابش آفتاب عالمتاب خاره در بدخشان لعل رخشان
گردد و در جبل سهلان سنگ فسان باری مصرع این معانی محتجب در بیان
انحصار؛ تطویل و اجمال التفصیل آنکه مراتب وجود تنزلا عن مرتبة الوجوب مرتبه بعد
مرتبه در بنی نوع انسان ساری و اطوار واجب ساریا فی الممکنات طوراً بعد طور در
مظاهر موجودات جاری گردید تا در سلسله مرسلین مظهر کل حضرت سید البشر آمد و در طبقه
سلاطین شهنشاه عدالت گستر و هو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم معنة الدنیا و
الدین غیاث الاسلام والمسلمین اعدل الملوک فی العالمین سلطان السلاطین ناصر اولیاء
الله قاهر اعداء الله حامی البلاد و راعی العباد قامع الکفرة والمشرکین قاهر الفجرة
والمتمردین قهرمان الماء والطین ظل الله فی الارضین السلطان بن السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان فتحعلی شاه قاجار لازالت شموس رایات خیام
اجلاله طالعة بدوره کلما [illegible] حلول آمال الامعة مادامت الشمس والنجم والبدر طالع

که در وجو

که در وجود مظهر ذات است و در ذات مظهر صفات عربیه الف مقابله الدنیا الا وهو
لا زال و قضا علیه المجد والکرم؛ بسرانگشت مشاطه قلم نقاب احتجاب از چهره دوشیزه
دلارای عجایب و جلال و کمال ضمیر بی مثال میگشایم؛ و در حسن صورت و خوبی شمایل شمس
بنیان پرده ابداع برنگ آمیزی خامه صورتگر فاحسن صورکم از بدو افاضه وجود به موجودات
تا باکنون صورتی چنین در مرآت اختراع و پرده ابداع جلوه گر و تمثال نساخته اند عربیه
وانا بدت شمس النهار و وجهه رجعت و ضوء الشمس منه کاسف؛ و در معنی جلال ذو الجلال
مسند آرایان سریر قل اللهم مالک الملک از فاتحه افتتاح ابواب تؤتی الملک من تشاء
تا بامروز صاحب جلالی بدین آیین برا اورنگ سلطنت مشاهده نکرده اند عربیه
ملکت اقاصی الشرق حتیها؛ کما ملکت نواهی الغرب بالرعب؛ و در زمان کمال که از شرف
خصایل است تحقیقاً و تدقیقاً سلطان اقالیم معانی و سلسله ایوان فرمای معموره بیان است
تحقیقات متینش که فضلای عهد در مؤلفات خود ضبط نموده اند متین و شعار حکمتش کی
اکنون در دواوین متعدده مدون است این پایه از البیان است چنین خالی از علامات
مترسلانه و اغراقات شاعرانه کلمات حکیمانه و نکات عارفانه‌اش امروز که از برکت
آن پادشاه اقلیم صورت و معنی مستغرق خلافت شئون بفنون علما و صنوف ادبا
و شعرا و ارباب دانش است همه را قواعد الاصول و جمهور الاصول القواعد است

عموم و خصوص ارباب کمال مطلقا هر یک از وجوه معقول کمالاتش را فروغ و شموس
انوار انفاس را شموخ [illegible] همه را توشه خوشه از آن خرمن است و جمعی تا من گوشه از آن وادی
یمن افاضاتش را مستفیض اند و انوار انفاسش را مستفید تصور رایش را بتصدیق و جهها
ذاتش را و نقیضیه در شجاعت و سخاوت پادشاه جمجاه عالم پناه کشور پرور آراست
شجاعت و سخاوت که خصال نفسانی را همچون هیکلند در باقی انواع خصایل این دو جبلی
بمنزله نصاب ذات ملکی صفاتش را نکه راسخه و صفت ثابته و طبیعت ثانیه است بجلالی
جهانگیر ید و نوال عالمی عطا نماید فرد در رزم بدست گرز و در بزم بخشش :: نکا لبوالی
جهان نوالی :: از ضرب شمشیر زبانش شیر ژیان در بیشه بیشه روباهی است و از بیم [illegible]
بینش کشورگشا را با آنکه در خاطر اندیشه تباهی آن است شجاعت پاشیده در [illegible]
محکم است و آثار سخاوت شایسته در بنانش [illegible] غم مغفر آن در میدان زبان بیانش
و مظهر این در ایوان کف درافشانش عربیه فیمطر یوم الجود من کفه الندی :: و تقطر یوم الباس
من کفه الدم :: انتظام معاش و دوام انتعاش فضلا و علما و سادات و اشراف
و طلبه علوم را هر ساله با شرار ارزال و منال واجبی ممالک محروسه مبلغ صد
هزار تومان نقد و یکصد هزار خروار جنس در وجه ایشان مستمر و برقرار است مع
ذلک باندیشه اینکه شاید بعضی فقرای ناتوان که از عدم قوت و ضعف بر کسب معاش

نداشته

نداشته اند و از فقدان زاد و راحله طلب روزی را پای از [illegible] خود بیرون نگذاشته بین
وسیله در معرض تعب و تلف باشند هر ساله دو بار [illegible] وزر آوردن شعار راز
دریا [illegible] عدلت که با بدرهای سیم و زر بهریک از ولایات ممالک محروسه
روان [illegible] و به قدر تمام فقرای آن ولایات را استقرار و شماره نموده هر یک را
بر رفع احتیاج موجب ابتهاج کرد و نیز بحسب دعای دوام دولت و سلطنت بگرد آن ذات
اقدس و وجود مقدس نمایند کلک برهنه پا در وادی عدل و انصاف پادشاه جهان
[illegible] شیوه عدل و انصاف که آئینه جهان آرای بصفات این وصف ارجمند
آشوب [illegible] و حوزه مملکت بالاتفاق خالی از اختلاف و خلاف در عالم عالم
و در دیار اسلام مسلم است شعر عادل نر ضعیف تر از هیچ ملک نیست :: الا ملک الملک
تبارک و تعالی :: از اعتدال مزاج نسیم عدلش [illegible] دلربای گریبان شکیبائی غنچه
و عطف انگشتی از جفای [illegible] به دامان [illegible] دزدیده و دلبری از زبان [illegible]
نامهربان سپرده جوانی به پیری حوالا نموده تا وفای نظر [illegible] خویش و با
لنگ رام [illegible] شیر شیر آهو از پستان [illegible] در رفع شر شیران را شیر
عربیه لقد بسطت فی الارض عدلا خصاله عدلا خصاله :: یا تسلف [illegible] تا [illegible]
بی انصاف با [illegible] بانصاف گردنها ده و شرط انصاف را [illegible] که [illegible] جان

کشوده‌اند افسوس که زنگیان باز نیابند و خفتگان خواب دیده نگشایند تا جهان ستم
خراب را از معمار عدلش معمور و آباد یابند و جهانیان را از کشور عافیت آسوده از غم
مسرور و دلشاد. و همپا آسمان در عهدش رسم ستمکاری گذاشت. که از حسام شحنه
عدلش بسی کیفر کشید. رای ملک آرای او موکب به اقلیم راند. عدل عالی رای او
آب هر کشور کشید. قافله در قافله پس خواب از مرحمت شاند. کاروان در کاروان
بر ده سیم و زر کشید. شد جهان آباد و چندانکش قصور و قصورها. سر چرخ اخضر ازین توده اغبر
کشید. هر طرف کاخی منقش با کیهان در فشرد. هر طرف قصری مصور سر بکیوان بر کشید.
گرد خذلان خاک از آن بر چهره ماه افشاند. خط بطلان چرخ ازین بر نامه زر کشید. خواهیه ایران
کاینک از شعار عدل ملک. سرو ریح منظر از آن ملک بس منظر کشیده. عادت رعایت
شئون عجب و کشوری که از بدایع اعتدال کارگذاران سلف چون رسم رستم در آن آوان
برطرف شده بود و همچون آداب بنده پروری و رسوم معدلت گستری بحکم فحوای کلکم راع
وکلکم مسئول عن رعیته رعایت کرده شد و بجای آورده آمد لاجرم صنادید امم از اقطار عالم
بدلالت آوازه عدل و انصافش شوق حریم حرم همایونش را که طاق ایوانش [illegible]
زر فرمان آید و عطف [illegible] هر گاه با ذره ذره فیض [illegible] تا بدشاید احرام [illegible]
جان بسته کیست آرا [illegible] زمان خاک آن آستان را که همیشه کعبه حاجات و قبله مسئولات

بنی آدم

بنی آدم باد و طواف کردن گرفتند. عربیه: تسیر بها الرکبان شرقا و مغربا و تسری بها
[illegible] منی و موحد. شعر: ازین چو صورت ارزش که لطف [illegible] صحن روضه جنان [illegible]
سور با ضعف خود کمر بربست. [illegible] با عجز خود دستان بر گشاد. فصار بابه مالف الاعیان
و مانس الاشراف و منیخ الرکب و مقصد الوفد. اثبات مطلب را روایتی حکایت شود
و درایتی روایت تا مطالعه کنندگان را استحضاری کامل از معموری و آبادی بلاد و ممالک
حضرت خلافت پناهی حاصل آید. در هذه السنه که سال دهم جلوس همایونست
احرام بستگان حرم کعبه را که از ممالک عراق و خراسان محرم حرم بیت الله بوده‌اند
وکلاء دولت علیه و مستحفظین طرق و شوارع ممالک بسیطه تتبع و استفسار احوال نموده‌اند [illegible]
ده هزار [illegible] ثبت آمده بود و فضلا عن سائر البلاد البعیده من ممالک المحروسه [illegible]
[illegible] ازین حکایت محقق و مشخص آید که عمارت ولایات تا چه قدر است و
ملک رعایا تا چه مقدار با آنکه سالها سته جاری است که بسبب [illegible] و کعبه معظمه زادها الله شرفا
بجهه عدم استقلال سلاطین روم و خروج طایفه وهابی پر خطرات و ممالک شورش
و بیابان بهانه اغلبی از عموم رعایت [illegible] طریق را با استطاعت عازم نمی‌دیده‌اند
و بعزم مبنی کرد اشته [illegible] در شیوه زراعت و فروغ خسرو جهانگیر همه پرورش با آنکه
آستان زمینیان [illegible] فلک [illegible] سلاطین والا مقام و مرجع [illegible]

انامست همه چرخ صحنت خاک نشین وجمله انجم سیارکان سایه گزین بسنند در مجالس خلوات
خاص حسن تو لطف و شیوه تواضع نوعی منظور است که غنی را با فقیر و مالک را با
مملوک تفاوت و تمایز نیست چون آفتاب نهاده قباب بر آباد و خراب یکسان فیض
بخش است و مانند کنجور سحاب بر بعید و قریب یک نسبت گوهر بار خیلاء و کبر
نخوت را در سراپرده جلالش بار نیست و در خاطر مبارکش آنچه اندیشه شیمه منکر است گاه
و آستگیار زره و در رزم چو آتش و در بزم چون موم به دولت مبارکت و برزش شوم
که کبر با المشتری شعوده و شوره بهرام اطرف عطارد و درویشان زاید سبیل ارشاد
برشاد نادی و مشتری عارز الفتوای شرع شارع شریعت و دست علما را بعمارات
و فضلا را در نصف اوی ماهر توقر علا نوع صرف بدکه مقربان از روی و اقسام آیات
بشارت کند که جهانیان بادی با توجه اسباب جهانداری و توجه لوازم تاجداری
رستا را با تحفاف نکو اند و درویشان را با ستگیار رسانند دیده منظور نظرش را
مشاهده ازل حجاب نموده و چهره دلارای شاهد وجودش را نقش بند بود
در پیچه آرزم محمدت داشته در احتساب از مناهی و دوری از ارتکاب مناهی اعلیحضرت
خاقان امهی مکانی ملک کاران با تقرر در سلطنت و استیلا بر مملکت و قوت قوای
شهوانی و سرانجام اسباب مرام نفسانی تشخص جلالش در مقام طغیان آیات گزین

گزیده دعا از عذار خیالش را خال عصیان رنگین نیامده عبث که حریف
لازم الطرب و سه رانده روز و شب شاهد سرت پیاله شو ... الناز
کف بر ده پرده های تقوی دریده و کالای زیبا به پیاله خریده عماری از
و عشوه بازی عیار دلها در گرو دارد و دستار او در رهن ... کهنه و نو از حرم
وصالش مهجور است و از بزم خیالش دور و عهدش تموده طلعتش را ده بر تاقش
در طاق نسیانش نهاده است عقیق لبش هیچگه بعاب عذاب آلوده نگردیده و چهره
گلگونش را هیچکس از آتش رعرق آب ندیده لب جام از بوسه دهانش ناکام است و
خنده ساغر در گوشش حق نیوشش حرام همانا که از صحرای بزم نشاطش غبار اگر ... است
و چنگ راهرو ش علی الدوام دست رد در پرده زجاجی مستور مانده و شاه
شراب از شرب ابتهاج حضور حضرتش را صاحب عمر از سراغ از هام مملکت
قران و کتاب است و تحقیق مواظب پس از انتظام مشاغل سلطنه تدبر بالباب
تمنایش جز رضای حضرت آفریدگار نیست و توسلش بغیر از دولای ائمه اطهار
کامش از شکر شکر شیرین است و پیوسته تعداد نعمای کلا کون الهیش آئین
با حشمت سبحانی خود را در بارگاه کبریا با امور ضعیف و لاغر و با عزت کشور
ستانا خویش را بر درگاه خدا لا بنده ذلیل خواند نوتات توکل در روز تولکل سخنالق

جزو دکلک چون ضمیر ست و جباد ت محمود حقیقتش آئین پیوسته بلطایف غیبی کار
مملکت منظم است و اسباب فتح و نصرت فراهم و در مشکلات امور و معضلات مهام
ضمیر منیرش قرین الهام است و کارهای بسیار عظیم باندک التفات مقرون بانجام
و اتمام گشته است معتقد دولت را اغلب اوقات از عالم بالا طریق رؤیای صادقه الطاف خاطر
خورشید مظاهرش سازند یا بعنوان مکاشفه طریق صواب با پرده ابهام از چهره برانداز ند
رنا با کنون که سال دهم سلطنت دوران عدالت بصواب اندیشی رای رزین ورگ
سلطنت است چگونه خطا و خلل روی ننموده و در اقطار مملکت فتنه و آشوبی پای ننهاده
دولت دوران عدالت الحمد لله الآن فالان در امر نوباد است و ارکان خلافت ابدی
چنان بنیان سپهر برجدی قویم البنیاد و از زلزله روزگار بانقیاد و جلی که از جمله بشارات
غیبی است انشاء الله سلسله خلافت این سلسله سلطنت نشان منتهی بدولت قائم آل
محمد است صلوات الله علیه و علیهم و تا ظهور آن دولت بهجت آیت ارکان این دولت
مستبد و از جمله بشارات غیبی و نویدات لاریبی که دلیل دوام دولت علیه است
آنست که پادشاه جهانگشا را در بدو استنه که دهم سال جلوس است روزی کما هو
العاده تحصیل ثواب را نماز ادا نموده بقعه متبرکه که حضرت عبد العظیم عم آمده بودند و در آن روضه
مقدسه شاهی علی طلب حاجات را از درگاه کافی المهمات منعم بیزوال تمام فراغت و استکمال اشتغالش

محصلات بود

تفرج

بتفرج خاطر در فضای صحن مسجد مقدس با خواص ندمای حضرت جنبیده بودند و در دیده بر طرفی نگشوده
شخصی در صفه شده بود آنچه که بساطی گسترده بود و از دور پادشاه جهانگشا انبساط خاطر
کرده کشتی جسته از حقیقت و در محکوک و غیر محکوک در پیش نهاده و دیده و امید بشری
سعادت اثری برگشت در حضرت خلافت مستبدی در نظر شدند فشاده و تماشای بسیار را
بآن جانب که در بیت مبارک کشتی از زبان آن لب حاطب داشته و بدقت نظری برآن
تماشا شده قضا را سطری در برابران کشتی منظور مسطور بود و مسطور در آن پادشاه جهانگشا را
منظور صاحب بساط با کمال نشاط جسارت را از زبان برگشت و که مسطور در این
کشتی این است که فرد همه نیکنامی بنام تو باد همیشه دور گیتی بکام تو باد پادشاه
سلیمان کشتی را از مضمون سطر جزی رؤیای آن صادقه نموده که نموده و انجی باشد
با حضور با قضای مقام مناسب خوان است غرابت را چنین برجا که شده نیان
بر گشوده که سطر معروض همچنانها مسطور است و از این حسن اتفاق بشارت دوام
دولت حضرت سلطنت از عالم بالا منظور است و ارکان حضور اشرف چون بدقت
ملاحظه نموده اند نموده باو واقع مطابق بود و سخن عارض با حقیقت موافق پادشاه
جهانگشا را این لطیفه غیبی بفال میمون آمده و جب آمال صاحب بساط نهاده خاطر از این
از نشاط رسم و زر مضمون منظور را زر دکرای بیکابت آنکه نمونه ازل را [illegible] بد

در عالم امکان علامات و آثار بروز یافته که مدققان نکته‌شناس از زبان ارباب بی
بانجام مهام توانند برد و این مرحله به روایت و درایت ثابت گردیده اثبات را
احتیاج بذکر بعضی حکایات که شاید بر مطلب نخواهد بود و لکن قطع نظر ازین مراحل
نموده دلیل کلی بر دوام دولت عدالت اثر و ترحم بر زیردستان اهل اضاعت بی‌نوا ابرار
که پادشاه گیتی‌ستان کشورگشا به لطف عدالت مظفر آثار و روز بروز رعایات رغبت و
زیردستانش منظور اللهم ابد دولته و خلد ملکه و انصر اولیائه و اهلک اعداءه بمحمد و آله الامجاد

در تعریف آلات و ادوات مکلفات و جواهر ثمین و وصف خزانه عامره پادشاه بی‌زوال

کشاده است زر آنجا که از جلیل نکات و قضا و قدر کل رضا نموده و ارض ملکات هم بر عهد بی‌نیاز
طریق تسلیم نموده و مسلم است که مصراع شکر نعمت نعمتت افزون کند کما قال الله تعالی
لئن شکرتم لازیدنکم نعمای گوناگون الهی‌اش پیوسته متواتر است و فیوضات الهی
افزون سحاب مکرمت یزدانیش همواره بر کشت آمال مشتاق گنج قارون خزائن
از اسبابش در حساب اندوخته مخزن عامره عشری از عشر روانه شاه اسباب رو قطره از دریاست
هشت گنج خسروپرویز محروس را گنجی از چهار گنجست و تعداد ذخیره عدیدش محاسب و هم را
در حوصله ضبط بیرون از گنجهای گنج جواهر ثمین و لآلی رنگین بحدی وافر و بیشمار که
شهرت که بعدار استغنای از ضبط و ذخیره آن و این و استلاب نظر صنادیق

زرین و سیمین جواهر و خدم و حرم با ثروت خواص و بارنشستگان بارگاه فلک
رفعت را زیب و زیور پرگرد دیده است مع ذلک تا گر به دانا بغمزه رنگ فقیرانه را
تا در خارج مصداقی کافی باشد فرش و آرایک مصور بر مصور ظروف و اوانی
طلا و نقره آلات و ادوات مرصع که معدود و محصور نیست یواقیت رمانی و لآلی
عمانی و لعلهای بدخشانی مرصع و مکللات اسبان تازی نژاد و مراکب خیلی سیلاوران
در رکاب لگام و ستام بجواهر آبدار مجوهر و از زر و زیور لآلی آراسته چون داماس خود آراست
هر گاه تصور نمت کوتاه نظران موضوع کلام را محمول با غراق نه انسته برابه
مطرب و طنبور را شکران و لباس نغمه‌گران حتی طلا دو زبان و زنگوله پای بتاج
نیز بترصیع لآلی آراسته است و روز در بار رضای بارگاه سپهر آثار از تلالو لآلی و
جواهر آبدار برو کبر بار باشگاهان و گنگ پیغاره‌های لب دلان و نقیچیان حضرت سلطنت گوش بخش
انور و طره نجبای سپهر پیرا شهرت است آری سپهر را ازین خجلت لآلی انجم بر پیه ساخ خوش
فیروزه‌ی پنهان است و مهر انور را از آن شرم عارض نورانی بچون چهره خجلت زر زیان
نمونه‌اش گرچه تعداد اسباب و آلات مکلفات شاهنشاهی غیر متناهی است و وصف
هر یک از آنها قطع نظر از شیوه سخن‌سازی و عبارت‌پردازی در عهده تقریر لسان
با قوه تحریر بیان که آن خاطر و این ساهر است نیست لی حصول فی الجمله آگاهی را کم

بذکر بعضی از آنها که اندوختهای عمان و عثمان در انجام و اتمام هر یک صرف گردیده
مبادرت رود و سیاق کلام از جنب جناب عاری خود آید بو تکلیف مقصود ازین
این روایت تفصیل آن درایت **در وصف جواهر و نفایس شاهنشاه گیتی پناه پرتو**
رواج چهره معانی گردیده بشنو زخامه که خوش ان سخن گران روی ورق بلکه بعضی
مجوهرات روشن حکایتی که بر عقد نکته وان هر نکته ایش رشته از عقد گوهرات
افلاک با کیانی خسروان که در عرف لغت تعبیر از ان با افسر و اکلیل و تاج و دیهیم
گردن علیها بند و در زر بار آفتاب و از زیب تارک مبارک و زیور سر فریدون
سان بصورت و زیب چتر بت نزکت و در معنی چتر بکی ازین نهال التحجر مکلکر را بار
برگ نخستین صفحه نقش را نقش بندان آزرشان و تصویرکشان مانی نشان با
هندسی و صور اقلیدسی تشکلات و مصور ساخته بعد زان که هر نگار و نقش روی را با فضای الوان
و رنگی که از رنگ آمیزی خامه تقدیر در خارج متصور است صفت بیکانه را اعجاز لوان بالا
رخشان و جواهر تابان پرداخته اند از حسرت گلهای لعلی زغنچه های فوقش که بر رنگ
زنگزدین چون لعاب خنده خوبان شکفته و تابان است سپهر چتر را با کلاه زرین و
افسر مکعبات اکلیل هر شاکه بر شکسته بحالی الانجم بر چهره زبرجدی روان و بر سینه رخساره و
دامانش از خون جگر همچون جگر عشق شاخ مرجان است و هرگاه از تکاه حوصله کلاه گوشه زرین

جهرا از [illegible] به ساخته افسر پروین بر زمین زند روایت و اگر دریا بران جواهر رخشان
مشت مروارید انجم را از جیب خجلت پنهان و آرزو بجا بهای لعل های اورنگ خراج
چند ساله مملکت پرویز است و در طلب بهر دانه از ان خسروان بهای اسعر که شیر گنج
زر شکانه ریشه خیز **عروس معانی را بزیور زرگر حمایل و کمر و خنجر و بازوبند طلاکاری**
ساختن جهان آرایش میدهم حمایل معجزه حمایل و کمر کواکب گوهر زنجیر انجم جوهر بازو
بند ثریا مانندش را خامه گوهر نگار و ناطقه لولو بار از توصیف و تعریف عاجز است
که در ترصیع هر یک دانهء بدخشان و جیب عمان و خزینه کان از لعل رخشان و گوهر
غلطان و یاقوت تابان خالی و تهی و خراب شده و تخمین و قیاس را در تشخیص قیمت و در بهای
گوهری از آنها راهی نیست لهذا و تقریب را در تمیز مقدار مکلک آگاهی نه و بازو
بند مبارکش که تعویذ بازوی روح الامین را شاید قطع نظر از سایر جواهر آبدار که در
جنب هر یک خراج سالیانه کشور ایران را نسبت آحاد بعشرات است چهار قطعه الماس
که نخستین آنها مشهور به دریای نور و ثانی معروف بتاج ماه و ثالث مسمی بنور العین و
رابع نامیده [illegible] برنگ زمرد که از زمان کیومرث که ابو الملوک و نخستین فرمان
گذارنده روی زمین است الی زماننا هذا بدین صفا و بها گوهری رخشنده و جواهر گران
را در مخزن [illegible] عامره مخزون نگردیده و مصاحب اندیشه هیچ نادری بصیر به تخمین و

نعت بین آن جواهر رخشان زبان گشاده شاهد سخن را در وصف تخت فلک رفعت جهانی

و آوردن و آراسته زیور زبان بر کرسی می‌نشاند سریر خلافت مصیر و تخت فلک رفعت ازرنگ

ارژنگ با به عرش و کرسی پایه که در زر و زیور با وجاهت جلوس همنشین با کاوس خسرو

کیکاوس علم سکندر کوکبست احدی آلات و قطعات و صفحاتش را از طلای احمر زر ناب

پرداخته و بعد ذلک آن پیکر بدیع را در آثار رخشان و گواهر غلطان [illegible] ساخته بطول ذرع

و عرض [illegible] ذرع و نیم ترکیب و هیأتش فضای طبع و سلیقه مستقیم تهیه که عروج خسرو جهاندار

بر آن سریر عرش نظیر معراج تواند بود و صعود شاهنشاه جهانگشا را منهاج ترکیب از روی

چنان بر آن سپهر خلافت بنیان نصب آمده این صورت هما یا در معنی اثبات [illegible]

باشد که ممکن در این مکان بشر دلیرا در آنست که بقدم دلاوری اولا فرق اژدهای

دمان سپارد و ثانیا پا برفراز این تخت فلک رفعت گذارد و بر عین و بیانش حکیم

سلیمان روزگار و خدایوآموزگار [illegible] بدیع بال [illegible] استوار و بر قرار

داشته اند از این کنایه [illegible] خاطر شهریار رحم شعار این تواند بود که سر [illegible]

با نهای منهیان راز آن گشا [illegible] ضمیر الهام نظیر حضرت سلطنت ظاهر [illegible]

و اندیشه [illegible] و عصیان باز با فکان در بارگاه [illegible] خاطر فیض مظاهر

چه [illegible] خورشیدی تابان از جواهر رخشان بر فراز آن سپهر ثابت [illegible]

و آن

و آن بزم مینو نظم را چو سینه آفتاب و ادر نور بار را از سپهر [illegible] و کینه مدار [illegible]

و مهر را اقول و زاول شعار گیتی که این تخت را فلک [illegible] و خورشیدش را آفتاب نظیر

اکنون فلک مثالش نگویم که عدالت بنیان است و آفتاب نظیرش نخوانم چون [illegible]

تابان تخصیص پایان آنکه مبلغ یکصد هزار تومان این سریر فلک نشان صورت انجام

و اتمام یافته و آفتاب طلعت سلطنت از مطلع این سپهر معدلت بشوکت و جهانبانی تافت

و دراری [illegible] که در توصیف آن تخت آسمان رفعت طعنه بر لولو لالا [illegible]

درخشنده بر نمایش یاقوت احمر [illegible] و وصف و ثنا [illegible] چند فرد [illegible] ابداع [illegible]

سلک این نظم برشته بیان کشیده شوق [illegible] را زیور تازه و زیبایی اندازه

خواهد بود مصرع [illegible] زهی تخت کیهان نگینه خسرو

کیهان * بحکم [illegible] * که چون سپهر بخورشید شد فروغ افشان * شبیه

شمسه آن گشته آفتاب منیر * که آفتاب [illegible] عرش عیان * نظیر پایه آن [illegible]

آسمان [illegible] * که آسمان [illegible] سرگردان * ز زرگران بدایع نگار [illegible]

که ساخت [illegible] * چهار [illegible] زر و گوهر *

گرفته جا [illegible] * تبارک الله [illegible] *

سلیمان رموز ملک [illegible] *

ایمان ⁂ اشارتست که این گنبد شاه شیر ولیست ⁂ که زیر پایه پرش پیره زن اژدهای زمان ⁂
بران سر که بسته و در سنده کر بود ⁂ پدید هر کورش چون بر آسمان کیوان ⁂ ربافته
بگنبد چرخ ازرق زیب ⁂ بران گهر که بپرورد در صدف عمان ⁂ رشحی که بر آن گنبد
فیروز بخت منقطست همچون بساط فلکی از انجم لآلی و کواکب جواهر بصور مثقبه مسطورات
و از پایه بر لوس خسرو گردون غلام بر پرند کوکب سپهر زبرجد فام مبانی مشجه
بذکر سپهر پوشش پر و شمامه معنبر فضای گنبد آسمان و مرغ جای اسطرنجه ⁂ وصف
سپهر پوشش پر و شمامه مجموع پوشش که در ترتیب هر یک اند و خشهای معدن و کان آمده
زیبیع نثر را ایند نظمی که وقتی سیاق لغز در وصف هر یک برشته ترتیب کرده
بود اکتفا نموده ایراد کلام مشتمل بر زوائد مفید و افاده ابهام حسن تحسین را قابل
نه بوده باشد لمؤلفه زو پوشش که قسم بخرد کی همه سهرار جهان ⁂ ز درج آینه فکرت گو جلوه گاه
جنت انجمن مکلف تلالی که مدام ⁂ همچو افلاک مدارش نه بگرد مدارست ⁂ انجمن بر
انجم شب و روز و مه و سال ⁂ که قرارش همه در پنجه تیران قرارست ⁂ گردش آن بوجا
با امنت و امان ⁂ دور گردون زجفا باعث بیم و خطر است ⁂ همت بجورش
بچرخ اندرون خرد و عجب ⁂ کین سپهر است که در پنجه خورشید درست ⁂ از فلک بر
حوادث زمین با رد و آن ⁂ عالمرا همه از شر حوادث سپرست ⁂ گوش این پیکر آراسته

ونفحهٔ خیالات جدیده شان از تحرک صبا فکرت در اطراف عالم نافه عطرسای
گشوده است از گلهای شکفته روضات افکار ضیائی و صحاب دماغ را از انجمه فصاحت بستد
و از نافهای عطرسای کلمات نامی فحل و شیخ خطب شامی را نفحه بلاغت نوازند
با غالیه پرچه معنبر کلمات مشکین موشان عود قماری اگر خویش را از آتش غیرت
سپند آسا سوز و در روانست و مشک تتاری از زین پس برگاه خود را در نافه خجلت مستواری
ساز و سیما با درفشانی بنان اقلام لولو بار شان در بار سحاب نیسانی چه ضرور بالا لعو
در رزی الفاظ سحر آثار شان درخشنده کالآلی عمان چه حاجت عرقیه و از او جب اقلام
ثم انجلت ⁂ برقت مصابیح الدجی فی کتبهم ⁂ خورد بالقاب بالکوف و مصنفات
موصوف شان که از نتایج مقامات سحر آیات حریری و مطالب مقالات اعجاز علامات
بدیعی است اثبات مطالب رائقه البیتین وارد است متین شعرای کاب بلال امسات
که برتیغ زبان کشور فصاحت را مسخر نموده اند دیگر کنار خیال فکر و خیال گنجینه
معلا را از زر و زبر نسخه شعار ابدار شان بازو قسرت ابو تمام را تیمه افتخارست و گوهر
آبدار از خیالات سحر آلات شان عقد نظم متنبی را قیمه آبدار روان ابو فراس از خجلت معانی
بدیعه هر یک هراسانست و رشته جان ابوالسراج از رشک رشته گوهر فکار هر کدام
مانند رشته شمع سوزان قصاید غرای هر یک کرد آثار خسرو در کار رشته نظم

شنیده‌اند ارباب نظم را عزیزتر از رشتهٔ جان است و شعار شعری شعار هر کدام
که در مدیح پادشاه کامکار ریزد لؤلؤ رصیع آراسته‌اند اصحاب سخن را با بهاتر از آن
رخشان چون جمیع را باسم و رسم با منتخب اشعار در کتاب زینت المدایح که مجموعهٔ ابواب مدیح
شهنشاه جمجاه است و نسخه از مؤلفات این بندهٔ درگاه ذکر نموده خوف ملال از اطناب
سخن اجازت نداد که مجدداً بذکر هریک در پیشگاه ضمیر انور پادشاه اسلام پناه والا
ناصر اعلی الاعادی جسارت ورزد بناءً علیه ذلک همان بذکر شمه از اوصاف فصحای
ملک الشعرا الکاشانی صبور که الحق شرط انصاف را اکنون در همه ممالک ایران بجا آورده
جهان احدی از سخنوران را یارای ادعای برابری با وی نیست طایر تخیلش علیین
آشیانست و زبان سحر بیانش اعجاز نشان ان قصاید انوری را در زینت قصاید
غرا ایش نور و بهائی نیست و در مناقب آفتاب رخشان شاه گلزارش خورشید جهان
آرا پرتو ستاره از بزم شعر و فاطبهٔ سخنوران خورده‌گیر فردوسی و انوری را تأکرات
و ارکان بنیان فصاحت را رکن رابع شاهنامه که در فتوحات دارای جهانگشا
شتمل بر سی هزار بیت پای بر روی فکر متین ترتیب ساخته فردوسی را از گوهرهای
حکیمانه خود دست نداشت بر سر است و قصایدی که در ثنای دارای گیتی ستان
ضبط آثار و کردار خدیو جهان آرا بدستیاری رأی زرین بر رشتهٔ نظم کشیده انوری را

منقور نقش منقور نگار در رواق الاحتجاب کلک شیرین رو داده حتی التقاع بناءً علی ذلک حضرت
رب العزت را حکمت بالغه مقتضی آن که در جنس جماد از نوع مجر به حجاره شمت اشرار از
سایر انواع به دولت ابدی و رفعت سرمدی ممتاز فرماید و جهانیان را آگه رسد که از آنها
بعضی از جهات محتاج بخشش آنها حجارهٔ حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بود که
با ظهار اعجاز مطابقه نقبای بنی اسرائیل دوازده چشمه آب روان بخش جان فزا از آن
سنگ چشمه‌ها جاری آمد و بدان وسیله مجموع قبایل بنی اسرائیل را املای ما و ماب و دیگر حجر
الاسود کعبهٔ معظمه است زاد الله شرفاً که اهل عالم را طلب به سعادت مطاف
گردیده و قاطبه خلایق را از بن تقبیل و فیض تعظیمش آینهٔ اعمال از زنگ معاصی مجلی و
صاف و ثالث آنها این سنگ گردون هنگ است که سریر خسرو گیتی پناه از آن اوج شمسه
آمده و نظام عالمی با ستقرار پایهای سپهر پایه‌اش برقرار و ساخته تفصیل مطلب اینکه
بعد از ترتیب و ترصیع تخت خورشید مثال نادان و جواهر رخشان از زر قراری که نوشته آمد
باقتضای حکم تقدیر بر خاطر خطیر سلطنت بان مطلب تعلق پذیر گردید که سریری بشمسی بر چهار
ذرع طول و سه ذرع عرض از قطعات سنگ مرمر باصفا مرتب آید و حالی حجاران نژاد
صنعت آذر حرفت اقلیدس اندیشه فرمادیشه از قرار یکه طراحی کلک شعر نگ ساز رحمه
الرحمانی بهزاد الدوران میرزا بابای نقاش باشی سرکار پادشاهی او رنگی چون نگارخانهٔ

از رنگ مصور به تصاویر دلکش و مینا به تماثیل پر نقوش مشتمل بر پنج پوشش پایه از آنجمله
که با خسروی ستارگان بر سر بر سیمین مرصع سپهر قدم نهاده دیده به مشاهده چنین سریری
نگشاده است نگنش در صفا چون آینه ضمیر گوهر داران است و در جلا مانند صفحه خاطر انوران
گوهرها جوهرها را با گوهر شتری بهم آمیخته مرکبش نام نهاده اند یا سیماب منعقد را با سیم
خام عجینه جوهرش اسم گذاشته اند و اندام نور آفتاب بصورت سریر مصور گردیده یا پرتو ماه
تاب است که به ترکیب تخت مجسم آمده پایهای آن سریر خلافت مصیر را به ترکیب لعبتان
پری پیکر و مهوشان سیمین بر مثبت نموده اند که بعضی پا بر سر شیران نر نهاده و پاره قدم بر
سر فرق دیوان نوی پیکر یعنی که شاه و شیر دل را سلیمان آسا فاطبه مخلوقات سر بر خط فرمان
نهاده اند و بتقدیم خدمت در مقام بندگی ایستاده و بر پا استاده و سایر صفحات و قطعاتش
بانواع تصاویر و تماثیل از وحش و طیر و ملک و پری منقش و مثبت است در اطراف
دست انداز و دیوار پشتش بجای قبه زرین قطعات سنگ سیمین را به هیئات لعبتان
پری پیکر زرا شیده اند که هنگام طلوع خسرو ستارگان و جلوس پادشاه گیتی ستان
تعطیر دماغ جان و ترویح مشام جنان از هر یک دسته گلی در دست دارند و شاخ سنبلی بر
کف و شبانگاه مشعل ضیا افروزی بزم ارم نظم خاقان فلک پاسبان از شمعهای کافوری
برچنگ هوشی و در وسط آن عرش خلافت مصیر چون چشمه خورشید در دامان افق

فواره

فواره داده اند و شبیح فواره زرین مرصع سردار و صبی شست انداز آن گشت فلک حرکت
بصورت دو شناوره بدیع تعبیه نموده که هنگام جلوس همایون پادشاهی آن دو
شبیح عطریات از گلاب ناب پر آید و بعد از آن معطر شد او در بساط لازم الانبساط
خسروانی خالی باری توصیف این اورنگ عرش اورنگ و سریر گردون نظیر را خامه
و دهان از عهده وصف بر نیاید و فکر دقایق نگار در ادای و نعتش عاجز و مضطر
آید کامیاب آنانکه پدیده آرادت دیده اند و جبین بندگی بر پایه اش سوده و گرنه
از روایت راوی چه در آید و از روایت بروی چه بر آید حضرت صبا را در تاریخ
انجام این تخت فلک حرکت بدستیاری فکر و تشویق قصیده به سلک نظم منسلک
گردیده و بخط دلارای ملک الکتاب السلطان آقا مهدی طهرانی در کتیبه آن
سریر خلافت مصیر مثبت و مثبت است استحضار مطالعه کنندگان را ایراد شد و هی هذا

تخت اورنگ بآرارت شه عرش اورنگ * که زغیرت زده بر شیشه گردون سنگ *
چون نهد پای بر آن خسرو جمشید آیین * چون کند جای بر آن شاه فریدون فرهنگ *
آسمانیست که از لؤلؤ و از خورد و سیم * آفتابیست که از لؤلؤ از چرخ اورنگ *
کره چون قبه بر آن تعبیه زآمر خسرو * هر طرف قبه زر با ولیعهد شاه پشنگ *
با مدادان همه را دسته ریحان بر دست * شامگاهان همه را شمع فروزان بر چنگ *

رنگ تمثال پری پیکر پدیدار آن ٭ زده پس آنچه آزرده همه جان نازارنگ ٭ همه پایه چو
بر سپهر آن آوری ٭ این عجب نبود زاوج فلک شیر آهنگ ٭ هم بر آن تخت همایون
فلک پایه که هست ٭ از پی پابوس آن غرفت نجانه نگنجد ٭ خود نه آرزو که زرشک
زلالش جنت ٭ کوثر از موج درآورده برابر درآرنگ ٭ از زلالی سبزه زاران پر برنج ٭
که شود طالع از آن طرف بغفور رنگ ٭ دزد آویش زده رو نیش شده گلاب آگینی ٭ که شکر
تنگ دل آمدش از دل تنگ ٭ پیدایش آمده بر صورت بیجان اثر درد ٭ کز نویش فسرد
اثر در بیجان درنهنگ ٭ تکیه هست در آن گر چه بدایع کاران ٭ زده بر تکیه آن صورت
اژدر بر رنگ ٭ تا بدانند سلاطین که بسیار ده هر دم ٭ زیر پا تارک اژدر ملک فتح چنگ ٭
تخت و آرای جهان **فتحعلی شاه** هست این ٭ پایه که عرش است و بران از ملک الکرسی ٭
آهنگ ٭ آسمانا بران گاه سجود است سجود ٭ زین خرامیدن بیهوده درنگ آر
درنگ ٭ نه ترا پایه آن کش بتقابل گویی ٭ که بمیزان شرف با تو مرا باشد سنگ ٭
اولین پله آن را نشوی بوسیده ٭ راست گر قامت کوسی شود همچو خدنگ ٭ بمن این
کرده بدل زهر کفایت باشهد ٭ دور تو کرده همچنین شهد سعادت بشرنگ ٭ گر چه با عرش
سخن را نبود روی ولی ٭ چه توان چون نبود بار که واهمه لنگ ٭ شد دو آینه اندیشه چون این
عکس پذیره سزد از آینه خاطر آن گرد رنگ ٭ نی ازین تنگ ندارد دلی از آن ناله ٭

کز رخ نکوی شهنشاه چه دارد رنگ ٭ الغرض یافت چو این تخت سلیمانی فر ٭ به شهنشاهی لقب
گاه سلیمان فرهنگ ٭ گشتی صبح صبا از پی تاریخش گوش ٭ سلیمان زمان دیدش
این اورنگ ٭ تخت کیان **فتحعلی شاه** که انجم ٭ روز و شب رنگ کند چونکه بر آرند
شبرنگ ٭ آنکه در زبان گفتش نیلم چادر نشان ٭ اژدها هست که مورش سپر دکام نهنگ ٭
پا از آن رس شاهد جانش باشد ٭ آفتاب آینه دار آن فلک آینه رنگ ٭ روزگاری پیدا
این پس گیتی نگزیند ٭ جای در خانه زرین جلوه که از عرصه حجب ٭ آنکه از پاس فروی
تیغ او جوشن و تیغ گشته هم کینه از زرین شده هم کاسه زرنگ ٭ شیر در بیشه از آن تیغ
آن شیر اوژن ٭ چنگ از ناب برون آورد و ناب از چنگ ٭ سر به بیزن که چو
گوزنه لعاب جهان ٭ لعبها عرض بدم لابه دهر در برنگ ٭ هر طرف باز حکم
قضا آورده رو ٭ تا شود پیش رای شهنشاه جهان پیش آهنگ ٭ تا برین بر شده اورنگ
پی نظم جهان ٭ هر سحر کاکمند خسرو خاور آهنگ ٭ پایه تخت سلیمانی دارای جهان ٭
باد بر تارک این نه فلک مینا رنگ ٭ برهم خامه بذکر اوصاف دارای سپهر بسط
و لوا با و گانی بوستان خلافت معنی اعجاز بار ورست و دیگر از جمله نعمای جلیل و
عطایای جمیل که واجب الجلیل حضرت قدرت نعمت به کمیابی موهبت آن
این داور عدالت سیرا از زیبائی سیف ... است که شبستان سلطنتش را

نور وجود اولاد امجد و منور رخشنده و کامکاران عالم بار گرش کلاه گوشه گردون سا باد
شاهزادگان خلافت نشان انباشته است عربیه نعم الاله علی العبد وکثرة وجلهن
نجابة الاولاد شعر همه براوج سپهر جلال بدر منیر * همه بصحن ریاض کمال سرو
روان * همه بفکرت وادراک سالخورده کهن * همه بفطرت و اقبال خورد سال و
جوان * تمام یوسف عهد و تمام عیسی مهد * همه چو گوهر غلطان و همه چو جوهر جان *
جمله جهان سرور بر او سرند و در حشمت جهانداری بر هر یک سحاب کرمت را باید
و سپهر معدلت را روشن اختران هیچ سعادت را لؤلؤ زند واثق کرامت را تابند
نور حرمش پادشاهی را حاملند وافسر کیانی را قابل چرعنسل را فرخ پیرند و کف
جوانرا فرخنده برادر واسطة العقد نامداری و نیمه درشاخ جهانداری و دیباچه
صحیفه مردانگی و صدر جریده فرزانگی اند شعر با ادب پیر ال پسند با سخن جان فروز
با خرد سکران با هنر بیشمار * با همه عالم جواد و ز همه بیشی فزون * در [illegible]
میدان سوآر عربیه لولا عجائب صنع الله ما نبتت * تلک الفضائل فی لحم ولا عصب *
در مراتب جلال و مراسم کمال و قواعد جهانداری و ضوابط باج و داری چنان در جهان
مشهور و بدان ان در بسیط عالم معروفند که در حل و عقد مشکلات مملکت و قبض و بسط
معضلات سلطنت از کفات عالم و ثقات روزگار بیشتر الیهم الاصابع و بعقد علیهم الخناصر شعر هنر

زبرت هر یک جهان چو صدف از حق * شرف زگوهر هر یک جهان چو نور از ناز * پیش از عجز
کریمة احسابهم * شمم الانوف من الطراز الاول * تا باکنون که حساب سنین سن مبارک
از شمار ایام شهور بهشت افزون است و عادت مت سلطنت به وفور عدت شاهزادگان
آراسته زاده اسم الله عدد اولاد هم الله ابدا اضعف بروج دوازده گانه سپهر است و هر یک
سپهر سروری را تابنده ماه متند عربیه شرف تتابع کابرا عن کابر * کالرمح انبوبا علی
انبوب * و تماء النجوم الساریات اسماوه * کالغیث شؤبوبا علی شؤبوب * برخی از آن
کواکب رخشان سپهر جهانداری که از سایر نجوم فلک سلطنت دایره وجود را منیر بسپهر
نموده و منازل اوج کمال را چون سبعه سیاره سیار بوده نظام بلاد و رفاه عباد را
بحکم محکم شاهنشاه معدلت نهاد در اقطار و ولایات موضوعه ممالک محروسه حرسها
الله عن العاهات کارگذار و معدلت دثار شده اند عربیه و له شبول کشبل ارض قسهم
ملک یقودو الی الاعادی عسکرا * من کل وضاح الجبین تخاله * بدرا و ان شهد الوغا
غضنفرا * قوم زکوا اصلا وطابوا محتدا * فتنوا فقصوا جودا و راقوا منظرا * در ذکر وزرا که
واکرا و ندما و شعرای که بساط همایون پرده از چهره شاهد و لالای سخن برکشاید
طبقه وزرا آصف نشان و امرای امارت نشان و ندمای دانشور و شعرای [illegible]
گستر که پیوسته کشف ساتر و همواره دولت آشیار رفیع الجرم حرم سلطنت شاه پرکین

و خاک این آستان را که روان‌بخش آب حیوان است زیور چهره و زیب جبین و آرزو
احصا و تعداد ایشان بدر رفته که حسب تتبع و استقرای ارباب دانش را ثابت است که در
معموره اقالیم سبعه اقلیم رابع و خاصه مملکت ایران عبارت از آن است با اعتدال
آب و هوا مشهور و با قضای فطنت و ذکا معروف و پیوسته این معموره ارم نهاد
و خطه خلد بنیاد که آبش الطف من نسیم الصبا و هوایش اصفا من نیر الماء علی الصفات
محل فضلای فضیلت‌پرور و حکمای حکمت‌ستر و کنام شیران بیشه وغا و مکمن هزبران عرصه
هیجا است کودکانش از در روش از رطوبت یونانی طفل دبستان است و طفلانش را
در شجاعت رستم زابلی کودک میدان و محقق است که در عهد همین پادشاه عادل دانش‌پژوه
طبقات امم از ارباب سیف و اصحاب قلم از اطراف عالم ذره‌وار پیرامن آن مهر سپهر
رحمت هجوم آورده و پروانه‌سان در اطراف آن نور تابان افق مکرمت بال و پر
گسترده و هر یک در درگاه سلطنت علی را که لایق بوده عامل شده و شغلی که سزاوار
آمده شاغل پس در خور رشته احصای هر یک از آنها باسم و رسم فوق طاقت و بیرون
از قوه بشر تیب مکر مصدوم و دور است علی الاجمال تا شاهد مقال از حجب اطناب
عاری باشد و دوشیزه خیال از قفص تطویل بری باری در سلک اسرا اگرچه جمعی از ایشان
شجاعت انام رجلادت بنیانند همه را آب و تاب نام شغلها برات و جمله را زبان صد درقت

ترجمان بلیغ گفتار هر یک در دربار سروری نوعی را سالار و ممیز بوده و هر کدام در رعایت ملکات ملکی
پادشاه جم‌جاه در کار رکذار و شیر در میدان مجادلت بستان خنزراتی با پور دستان در آویزند
و در ایوان مصاحبت زبان فصاحت مبانی با حکمای یونانی برستیزند چنانکه ایشان مجیب
که ممتدر آن بانش خزان و در هر اسم آزاد است و سخنوری شان بمرتبه که بنظام رزین
روز و شب در بستر استراحت نغنوده و در زمره ایشان کسی که اکنون بشرف مکانت
خاص خاقان و مصاحبت همایون سلطان اختصاص یافته انیس بارگاه
سلطانی حاجی محمد حسین خان قاجار مروزی طراز است که بعد از قضیه مرو شاه‌جهان
از فرار که در طی حکایات بدگران پرورده شده ملازمان آستان ملک‌شأن سلاطین
پاسبان را برامارت نخده و سامانی جنبیع آورده از زلل رجال چون انجم سپهر بگاه بدان
عتبه علیه خاقانیه مفتخر و در زمره چاکران ظل اللهیش نیز پایه عنایت به سر افراخته عیوق
انبساط اعتلا برابری عزت و ارتقا برده و اعتبارش بغیر کرده و الحق سماک از سلاطین روزگار
و پادشاهان ذی‌شوکت و اقتدار را مصاحبی این چنین که جامع حسن جلال و کمال و
حاوی طرز حسب و نسب و فا در طبقات تازی و دری و اتکا و از حسب و انساب سلاطین
و امرا و حکمای سلف باشد نعمتی است و احدی از مورخین ندیمی از نزد سلاطین تاکنون را
باین صفات نشنوده عربیه لو تفحصت اطلال العصر لم تجده مصبا و لا منصف

من الکاس علی بابا • آری چون حضرت عزت را ارادهٔ ازلی تعلق پذیرفته بوده که در جمیع
مراتب این شهنشاه عادل آگاه در مفخر و ساحت حضرتش را بشمول عطا بار گونا گون
و صنوف نعمای از حد افزون نوازش یافته باشد لاجرم هرچه خواهش را مستر آید دیگر ازرا
مرسوم نجهه دانچه اورا مطلب شد احدی را بحصول نه پیوسته عجب نیست که تحفه در امر
سلطنت و وحدت در خلافت را سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام از درگاه
مالک الملک علی الاطلاق زبان ضراعت بسند عای رب هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی گشود و آیات اجابت را بها تا که حضرت مجیب الدعوات در
عهد سلطنت این پادشاه اسلام پناه ظاهر نمود • عربیه • فکن فی الملک یا خیر البرایا •
سلیمانا و کن فی العمر نوحا • شعر • در عشرت شادمان بگلرخ • تا دامن حشر باد باقی • در بزم جم
زهره مطرب • خورشید غلام و ماه ساقی • از رهنمان راستان نور از وزرای
روشن رای آصف رتبت و دبیران عطارد انشای ارسطو منزلت خدمت درگاه گیتی
پناه را روز و شب آماده و اجرای اوامر پادشاهی را سال و ماه بر پا ایستاده اند
هر یک بحسن رای رزین و استحکام اندیشه متین کار مملکت را از خطا مأمون و از رهم
و حوزه ولایت را از رخنه مصون حصنها بفکر نیکو کشایند و انسیها بند پری ها
مسخر نمایند و از جمله دانشوران حکمت نهاد اکنون کسی که در دبستان فلک پایان منصب

جناب وزارت اعظم سرافراز و بشمول این عارفه کبری از سایر همگنان ممتاز است معتمد الدوله
العلیه میرزا محمد شفیع است که از بدو طلوع نیّر اعظم خلافت پادشاه جهانگشا محمد
پادشاه انار الله برهانه تا اکنون که گیتی از زین سلطنت خاقان گیتی ستان گلشن
روضهٔ رضوان است با افکار صایبه و اندیشه‌های ثاقبه مهام ممالک را مقرون بانتظام
دارد و امور مهمه سلطنت را منتظم المهام اگرچه بسیط خاک بواسطه تیغ ستاره جوهر
آفتاب اثر پادشاه سلیمان سریر زینت گلشن سپهر برین جسته و زیب و زیور نگارخانه
خانه چین پذیرفته ولی مدار چه معاینه آن دستور ارسطو نظیر بزیور مملکت مجدد رسا نفزوده
و زنگ اشکال از آیینه انتظام مهام سلطنت زدوده است • فرد • شنیدی حشمت سلیمان
آصف • بیا تا سلیمان و آصف ببینی • تنقیح معاملات و تفریغ محاسبات و تشخیص
حوالجات و انتظام سررشته ولایات در دار الاستیفای مبارکه بامر قدر قدر خاقانی
با مین الدوله العلیه حاجی محمد حسین خان اصفهانی علاوه حکومت ولایات اصفهان
و قم و کاشان و مضافات مفوض و مرجوع است الحق اگر وزرای سلف را با اندیشه‌ها
بری از خطا و تدابیر محکمت انتمایش روان در نابره مخجل باشد وزارتش بگونه حکمت‌ها
روشن گشت تحریر بر دندان رود و عجایب در دار الانشای سلطنت تحریر بلیغات وضعا
آیات و ارقام قدر علامات از مصدر خلافت مفوض بجناب عطارد انتساب منشی الممالک

میرزا رضا قلی آمده و سرنخچه التفات خسروی باب این منصب جلیل را از ازدحام بیکران

بر چهره احوالش گشاده است و سایر مستوفیان عظام و مترسلان دیوان قضا نظام نیز

در دفترخانه مبارکه علی قدر مراتبهم بخدمتی که از مصدر جلال شرف صدور پذیرد اقدام

جهد و تقدیم را آماده اند لیکن در طبقه مترسلین فصاحت آئین و دبیران بلاغت قرین

از کمّل الطاف شاهانه و فیض تربیت خدیوانه در شیوه ترسل و طریقه انشا کسی که

گوی تفرّد و یکتائی فصاحت از همگنان ربوده و در این فن بدیع بر استادان سلف

سبقت گزیده اکنون دو کس‌اند که لاثالث لهما ولا یمکن الوصول فی هذه الصنعة الیهما

ابو المعالی والظرف رضی الدین تبریزی وابو الفضایل والشرف میرزا عبد الوهاب اصفهانی

که نشاط آسا بمقتضای بسند که بالغدو والاصال از خاک آستان صدر نشان افلاک

بجویند و بخت سان جز اعتکاف در آن دربار سعادت نبیان طریق دیگر نپویند و هر یک

از این دو در شیوه ترسل یگانه زمانه اند و وحید دوران و در صنعت انشا روزگار را فریدند شاهدان

ابکار افکارشان در زیور تازی و دری زبان هزار نوع تعبیر برده و شیرزکان خیالات

سحبان بن وائل دراز کرده و نو عروسان خیالات سحرآیات شان در حلیه کنایات

و استعارات با صد گونه ملاحت بر چهره مشکین مویان بدیعیات بدیع الزمان همدانی

باز نموده تا غنچه معانی بدیعه شان با نفس نسیم خیال در گلبن خاطر شکفتن آغاز نموده

وله

از لعل دگر ❀ سپر دار دار و دار از جمشید فرست ❀ گفتم این نکته زر خشنده چه باشد که مدام ❀

نرم آذان دشمن شه را سپر شور و شرست ❀ چون شه بابت بزرگ و چو ماه رست بلخ ❀

لیک در گاه وفا از دم مردم شکرست ❀ نیست با روح مجسمت لیکن چه و رخشانک ❀ گر نه آلا

طلبه با حصه خش منورست ❀ کوکب نور نبی چرخ جلالت و آزادان ❀ خرمن عمر عدو را باشد

چون شررست ❀ سر گران است و آزاده است که جو شنه جو ماه ❀ بر سر خصم بکار سر او را

گذرانست ❀ هر که با او بهوس همسر است بسرست ❀ خونش چو شه رشح

شمع عفت مدرست ❀ کف گر زکه آگین شهرت است که مدام ❀ فلک زر صدمه او در قشه

نصف و ناگرست ❀ باز پرسیدمش آنجم منور چه بود ❀ که هر از کف شه همیشه جلوه

گرست ❀ کاه رخشان بنگ همچو سیمای زمین ❀ کاه تابان بعفت همچو زنجی زرست ❀

گر بطور زمزد آلت دل آمده است ❀ چو زر الالان غش ناوه آتش از رشک زرست ❀

زسپهرست دمی کان پر نجوم ❀ نبود که دل درهمن آن پر گهرست ❀ چون درخشد

خسرو پرویز غلام ❀ راست چون جرم مه و مشتری اندر نظرست ❀ گوییا گوی سپهر است ملک انجم ❀

که بسر پنجه حکم شه جمشید فرست ❀ بمعنت سبب رنجه آن قی را ماند ❀ که ز رزم بر خسار وش ❀

رخ چون قمرست ❀ یا چو نارنج زر خشنده ز سر پنجه شاخ ❀ که فرود آمده بر دو فطرت مظهرست ❀

گوشه شمال آمده و شعله فش ❀ شعله ای ز بل بحر چه سان منظرست ❀ لیک

شمه ثابت که از محبت آن ؛ شرح رخساره خورشید همچون جلی است ؛ علی ای حال
خامه وصاف انچه را با مجال منقدی ذکر کرده از هزار یک و از بسیار اندکی زیرا
که شمار وقند کار هر یک از آنها از دایره احصا بیرون و از حصر تعداد افزون است عالم
فکر را با عدم تناهی احاطه بر آلات و ادوات مرتفع شاهنشاهی محال و تصدی
این امر ممتنع خارج از حوصله خیال و منال است مساحت پرتو آفتاب بطل اندام شاید
و شمار قطرات سحاب از انامل اقلام بر نیاید که جت دنانیر مخزونه و لآلی منضود علی
الاجمال الی الآن که سال دهم جلوس میمنت نشان است علاوه بر بسیار او خارج
سلطنت پنجاه کرور در دفاتر خلود ثبت کرده که پنج کرور آن زر مسکوک بسکه مبارک
پادشاه و مصر بن است و سی کرور دیگر جواهر رنگین و لآلی ثمین امید که ناظره نیسان کرم
صدف گوهر غلطان کرده و خاره در کوه بدخشان از تابش خورشید با لعل رخشان
خزانه عامره عمرها الله ابدا همچون دامان معادن مملو بگوهر غلطان شهوار و چون
دکان بزرگان بزر ناب و سیم ساده مخزون باد ؛ صفت سریر سلیمانی و اورنگ خاقانی که
حسب الامر پادشاه جمجاه از قطعات سنگ مرمر صورت انجام یافته است
صاحبان الباب را عقلا و نقلا محقق است که در عالم تقدیر سرشتی از شیبا عالم نگار
دولتی مقدر و غرفی مقرر است که در زمان ان دولت مقرر مقدر شش بیشتر آید و حشمت

مخزونش

و از لشکرهای ساحرانه نایره محبت در دل شعله ور ؛ شعر ؛ گهی با نفحه و رخش ؛ همچو اسرافیل
در تنزیل ؛ گه ز برای شاطبش چرخ ؛ عقد گوهرش ده از اکلیل ؛ خامه وقایع نگار در
وصف سپاه نصرت همراه پادشاهی زبان و معانی گشاده است ؛ سپاه نصرت
همراه و جنود ظفر نمود شاهنشاه اسلام پناه که زون بارگاه که شیران عرصه وغا و نبردان
معرکه هیجا و دلیران میدان پیکارند انچه پیوسته ملتزم رکاب همایون و همواره
در موکب مسعود میمون اند از ترک و دیلم عرب و عجم استرابادی و مازندرانی
و غیره عسکر منصور هر ساله مواجب سی و شصت هزار نفر عرض داده میشود و در رکاب هر
یک از شاهزادگان جنگجوی رزم ساز بیست هزار نفر از معرکه آرایان شیر شکار
و رزم آزمایان عرصه کارزار پیوسته جهبا داده اند که مجموع یکصد و شصت هزار نفر
سواره نیزه گذار و پیاده آتشبار باشد و هر ساله علی سبیل الاستمرار از چهره علیق
انعام و مواجب اسب و آلات پیکار جمله را کارگذاران و خزانه داران دربار
گیتی مدار خسرو جهانگیر مملکت آرا میرسانند میران و سرکردگان و سران سپاه ظفر
همراه را لگام و ستام خلیان سهم نشان و دیگر آلات و ادوات حرب از طلای
احمر و زر ناب است و سایر جیوش بحر خروش را عموما از سیم ساده و نقره خالص علی
ای حال بر مطالعه کننده این داستان پوشیده نباشد که هیچیک از سلاطین جهانگشا را

سپاهی با این آراستگی بنظر کم دیده و تا بهرام خون آشام را در حوصلهٔ چرخ سپهر پنجهٔ دلاوری
بقبضهٔ شمشیر خونبار شناکرده لشکری با این جلادت در عرصهٔ پیکار ره نگذارده شعر
همه یکه تازان و رزم آزمای و نیزه گذار * همه مبارز و آهن گذار و جوشن ور * همه تکیه کننده پوش
اندر مغاکهای بلاک * همه نهاده دل اندر شناهای خطر * از نهیب نعرهٔ دل شگاف شان
اسد چرخ را زهرهٔ دلاوری آب و از بیم گرزهای پیل گوب شان روئین تن سپهر را
پیکر توانا لرزان مانند سیماب در روز رزم لشکرها بگذرند و در عرصهٔ جنگ عالمی را
سعد تو روی شمرند خون اعدا را چون شیر مادر حلال دانند و زندگی خصم را در شرع شجاعت
حرام شمارند جام شراب شان کاسهٔ سر است و کباب خوان شان جگر شیران از گرد میدان
را غالیهٔ رخسار دیده اند و غبار معرکه را توتیای دیده عربیه ابناء موت بطرحون
نفوسهم * تحت الضبا بالکل یوم اللقاء شعر گروهی بهیبت چو امواج دریا * گروهی بکثرت چو
اعداد ذره * بنیزه همه حافظ عهد رستم * بخنجر همه وارث رسم حیدر * بجویند در دهر از صف
هیجا نبردی چو اعراض لازم ز جوهر * در دیاری که کینه پا گذارند دست رد بر دیاری
نگذارند بجائی که خصمی همچون بار زر روی آرند به شمشیر خام … زنند تیر از … زنند در جبال
پیکان بشر چنگال اند و در سپاه … نانش بار فرد همه روئین تنند و آهن بر * جملهٔ فولاد
چنگ و جوشن ور * هر جا آمادت کنند هول قیامت آشکار آرند و بهر زمینی که …

پدیدار است زنده مردمی که در خواب نمیرد آدمی مردم شکار بشری … مشهور شده و دهشت
شیر صولت … … در جهد … … و جهد شان … با شمشیر و کین …
شان اگر خواهند از پری … نیوشند گوش … کمان … کذا
و پیران سر کار آزاده خانند که به سپاری جوانی از جا برآیند دست برکمر بستان
بسته میدان آیند اگر مشکلی روی نمایند پیر … آموزند و صلاح از شمشیر پیر کار آزمای
پیش آید … … سپهر … … … شعر همه گردن کشان … همه
تیز … … گذار … … … … … … … …
… … لا … … … … … … … … …
… … … … … … … … … … …
… … … … … … … … … …
و … … … … … … … … … …
ساحت زمین و زمان … … … … … … …
کرده بار … … … … … … … … …
آشکار آرند … … … … … … … …
… … … … … … و زلزلت الارض زلزالها … … … …

اشه گر چه هر خاک بعنصر ناری مبدل گردیده یا از نور روشن بظلمت شب تاری تبدیل
جسته است کوسهای اسکندری و توپهای سنجری برفراز زنده و پیلان ابر پیکر کوه سطبر
استوار است و از آئینه پیشانی هر یک دیده خورشید جهان آرا خیره و تار **شعر**
ابر بند و همه قطره ایشان مثل زنگان * هر چند و همه باره ایشان صف هیجا * دندان یکی
سخت شده در روز ستیز * خرطوم یکی صاعقه شد گرد ستیز * ابرست بپا و اندر رگ آتش است
بهامون * صحراست بکوه اندر و کوهیست بصحرا * چون آب ز بالا بگراید سوی پستی *
وز شیب چو آتش بگراید سوی بالا * با نعره رعد آمد و با شورش برق * با رفتن ابر آمد
یا کوشش نکبا * **عربیه** قبل کرمنوی عاین می بس من زمان النعیم بُرداه مثل الغمامة تحت اکنافها
رعداو برقاه تزجی بخرطوم کمثل الصولجان یرد ترداه تتعذر کاصنوان نعده اثر منقار مداه *
وانوالقنوا وکانه الثعبان من جبل ترتری * فکانما انقلبت عصی موسی غداة بها تسعدی *
حمل و نقل آلات و ادوات حرب سپاهی گلوله و بار عراده توپخانه و زنبورک خانه
سیار که شاهنشاهی را در اوقات سفر سه هزار نفر از کوه پیکران بار و رفتار و گردون
هیکلان عفریت آثار که منطقه آسمان رشته مهارشان باید و کهکشان تنگ بسته قطارشان
شاید پیوسته در زیر بارند و روز و شب ره نورد و پی سپار رضا و ند و آن حرز و را
از همین روایت صحیح که مروی آمد از تفصیل سایر ادوات صنایع موکب همایون اطلاع کامل حاصل آید

زیراکه

زیراکه باقی اساس و نعمه ادوات صنایع کارخانه همایون پادشاه جهانگشا را بر این
قیاس معلوم توان نمود که تا چه مرتبه و چند مقدار است و این دعاهای دولت ساز
الحمدلله والمنه چنین کار آفتاب وار ظاهر و آشکار است و اینک کارنامه اعلام
و آثار ظفر مآثر آن گشادار است که تا بنیزه کند از این سپهر حصار هر سحر بر چهار
گردون سوار و با خیل آسمان پیکران ثوابت و سیار آتش زن کاشانه تیرداران
جسته و زنگبار است این شهریار شریعت شعار دمدمه عدو شکار را تیغ آتشبار خرمن سوز اعادی
برگشته روزگار بود و سپاه نصرت همراهش را در تسخیر اقطاع عالم و قلاع مستحکم
چون نیر اعظم [illegible] زخم [illegible] و چشم اعمی زید بیضا باد و **فرد** رایات تو نارد بعنایت [illegible]
منصور و موید و مظفر * **در ذکر آثار و علامات و آنچه و عمارات پادشاهی آنجناب**
سخن [illegible] و بدیهه عقل نیز حاکم است که اشرف سلاطین و اعدل ملوک کسی
تواند بود که ترتیب آثار خیر بر وجود منیع نظم ملاذ و رفاه عباد و عمارت زمین
و رعایت شرع مبین را مصدر باشد تیغ کفر برد و ز اسلام پرورد و باعقل اثرش بنیاد
عدالت گستر و بخشم جهان کار در مریخ ستم برآرد و با زیردستان زیردستی نماید
و با انذ پا فتادگان رحمت تعدی نکند به صدقاتش جاری باشد و منزلش در
اطراف عالم ساری رعایا را پرستاری نماید و عجز زدگان را غمخواری [illegible]

دلش خراب‌ها معمور کرده و از سبب سمن بندش خاطرها مسرور و منت خدای را عز و جل
که مانند کان شرف را در عهد پادشاه اسلام پناه رعیت پرور عدالت گستر
نعمت حیات ارزانی داشت که بدست عدل جهد امان در بسیط گیتی گسترده و نیمین
ضمان نام ستم از صفحه جهان سترده و دستی بر آسمان نیست مگر بطلب بقای او
و دیده‌ای که بر آن نیست الا از حرمان لقای او بقایش از خدا ابدها خواهند و دوامش
ابدها از خدا طلبند بپرورش شرعش پیش نهاد همت و دین اسلام از نقوش شوی
بنیاد در عهد خوشش نبا بر اشتمال شامل والباقیات الصالحات خیر عند ربک
ثوابا غرفات مساجد و شرفات معابد سر بایوان کیوان کشیده و در و زمان
و رواق معابر را پا با برج آسمان رسیده و در هر یک از روضات ائمه هدی علیهم
التحیه والثنا با فضای دین پروری آثار بدیعه بپا داشته و در هر جا از ولایات و
کشور ایران عمارات عالیه بنا گذاشته اکنون اطلاع مطالعه کنندگان را بعضی از
آثار بدیعه و برخی از آن عمارات عالیه را علی الاجمال ایراد مینماید تا شنوندگان را
استحضار حاصل باشد و بینندگان را اطلاع کامل دو دانند که مالک الملک علی الاطلاق
بدون استحقاق نفسی را بر عامه نفوس سمت برتری ارزانی ندارد و بخطاب زمام ملک
کار وارانام در قبضه اقتدار شخصی سپارد و آری مصراع دولت نه بر خدای کس را

بنقط

بنقط • از جمله آثار بدیعه و ابنیه رفیعه که چون جنت شش جهت و جا و لازال مرتع للشریعة الغراء
سر باوج آسمان افراشته شقه افلاک آسمان سر بپایش گذاشته و گیسوان تیمن
گیسوی مشکین سیمین پیکران ثوابت و سیار را از خاک عنبرش انباشته است بارگاه
مقدس و صحن اقدس حضرت سید الشهداست علیه التحیه والثنا که بسعی جمیل و اهتمام
جلیل آن خسرو عدیل اگر چه در حسن بهشتی بود و جا در روان در صورت نیز روضه اعدرش
چنان بارگاه سپهر دستگاه و قبه عرش اشتباه در اندک زمانی مرمت کرده که از صحن
وزش و بنای آن گلشن و زشتگیان عرش آشیان و غرفات سعادت ابانش را
آفات گزند آمده و خرمان باغ جنان قصور مصور ... را خاک نشین کمی زرش
را بال و پر گستر و دیگری خاک بستانش را گیسوی مشک سالبتر و کما قال الصبا علی سبیل الحجاب
ای جنه ایوان زرین ای همایون بارگاه • از تو مینا زد زرین بر آسمان ماهی بماه • چون
فلک طوق حیات کرده در هر سجده‌م چون زحل بنده وی باست کشته در هر شکرگاه • سایات
پوشیده بر جسم فلک نیلی پرند • شمسه‌ات بنهاده بر فرق زحل زرین کلاه • از غم آن کرچه
بنود در تو چون خشت زری • اطلاز را تیره دارد آفتاب از دود آه • زین تفاخر کرچه
سقفی نیست بر درگاه تو • گردوان از نیچه خورشید گردون را سیاه • تا کشندش خشت زرین بر
ایوان زرینه خشت • مهر که خود را دهد حسن از پس این میگاه • چون نبود مید کی شد ابدان

برشاکه خویش را سرنگون زین سپس ندانند از دیدگاه ٭ بر توی شه یک اختری چشم ای علیه ایوان

از آنکه ٭ شاه دین مشعشع دارای دین را پناه ٭ لوحش الله زین ذو شاه پاک گوهر که مدفن

تا کجا این امام آن تا بادم پادشاه ٭ اختر برج رسول و گوهر درج بتول ٭ پیشوای دین

حسین بن علی روحی فداه ٭ آفتاب خسروان فتحعلی شاه ٭ آنکه هست ٭ شاه کیوان پاسبان دارای

گردون بارگاه ٭ هم ملایک در جناب آن جناح اندر جناح ٭ هم سلاطین در حریم این جباه

اندر جباه ٭ تاجداران خاکروب حضرت آن روز و شب ٭ شهریاران خاکبوس درگه این

سال و ماه ٭ الغرض شد چون آن چون زیور اتمام یافت ٭ از شمال شاه خسروان ظل الله

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت ٭ شد طلا ایوان شاه دین ز شاه دین پناه ٭

بعد از آنکه باشاره لازم البشاره الحمد لله چون سال زر ناب را از قبه بارگاه منورش زیبی

تازه و زینتی بی اندازه حاصل آمد و سقف بارگاه سپهر پناهش را باندودن طلای احمر

ولاجوردینی زیوری کامل نصیبی از نسیم سا و مبلغ پنج هزار تومان از زر ناب بدان

گنج سرایزدی محیط گردید که تا اکنون پیکری بدان لطافت و منظری بآن غرابت

اقلیدس اندیشگان مانی فکرت و هندسی پیشگان سمار حرفت را بخاطر نرسیده است

عقل دور اندیش بصورت و معنی عرش اعظمش داند ولی نه دانم استادان هنرور و شوش الله راکی

دیده اند که در خوردوان زیب و زیور چرخ بزرگش خوانند اما نیابم که اقلیدس نژادان دانش گزین

ملوک

ملوک چگونه پی برده اند اگر عرش نیست فرش گلکارش سال و ماه و روز و ایام چرا اشباه دارد

و هر گاه چرخ نه مهر و ماهش صبح و شام از چه بر آستانش گذارند خطا رفت عرش نیست بلکه

عرش آستانش است و چرخ نه ولی چرخش پایه آستان حضرت صبا را در تاریخ اتمامش

قصیده ای بس غرا فرزی ز روی اثبات مطلب را ارادت آمد مرحوم ٭ تا ز دین شه ملک دارای زمان

الخطاب ٭ زرنگارش کاخ دین را پاک گشت زر ناب ٭ تا چه کردم من که مانندم ز بیعت آن رکاب

تا چه کردی تو گر کشتی زر نیکو ای کامیاب ٭ هم ز قد قصر تو بر اوج قصر من قصور هم

ز شرم زرکش تو بر روی عرش من نقاب ٭ در نکونامی زر و در بزرگشتگی ز انجم گذشت ٭ چون نمی

فخرم ای بوسی خسرو مالک رقاب ٭ با یز فتح ظفر فتحعلی شاه آنکه هست ٭ تیغ او در رزم مفتاح

هزاران فتح باب ٭ در حریم احترام اوست سقف اختر قدم ٭ بر فنام احتشام اوست گردون

قباب ٭ گر نه عدل فتنه سوزش فتنه زا آمد چرا ٭ فتنه را پیوسته زاید فتنه بهر عقاب ٭ کسل از ارزش

در طرفهای پرشکن ٭ که منعقد سازد وشش در دیده های نیمخواب ٭ الحمد لله پاک گوهر جد آل مصطفی

در زلزل و رجان و دل آمده چون شیر و شراب ٭ خواهم شاهنشاه دین کز بیم شمشیرش گداخت

جگرهای حیدر زهره شیران غاب ٭ پیر و فرمان بر زن پیشوای دین حسین ٭ ماه برج

مصطفی و در درج بوتراب ٭ تشنه لب شهید شهادت بر رضای حق شد ٭ کز پی کوه امین از

چشمش شدی دریای آب ٭ آفتاب روی ای تابان ز رخ مشرکان ٭ ماه بار بر چگنف ٭ خسروا و افت

افزای سپاه او گر گردون بپیش وا دگر مصطفی را چون رهی زیر ظل علم بپایان جواب ٭
آل مروان از لب ازسائی کجا خورد می ٭ آل طاها را جگر بر آتش حسرت کباب ٭ خواست از
صدق و ارادت تا کند در آن حریم ٭ خدمتی شایسته آن شاهنشه مالک رقاب ٭ کرد اشارت
تا که زرین چنگ استادان و هندسه مرقدش را زین ضریح نغز سیمین احتجاب ٭ زیکش بهر نقاشش
گنجهای زر ساده ٭ داد تا ترکیب این دلکش ضریح از سیم ناب ٭ بالغرض چون از ارادت
شاه دین پرور کشید ٭ شد از ین در ابر پیرامن حجاب از سیم ناب ٭ بهر تاریخ بنایش
زد رقم کلک صبا ٭ شد ایزد دیده از شاهنشه این سیمین حجاب ٭ پس ازین خدمت نما
یان که تا انقضاء زمان نام همایونش در عنوان صحیفه نکنامی مؤید و مخلد است قبه عالی
خلوص ارادت و عقیدت بخاندان حضرت رسالت به بنای قبه و بارگاه فلک پایگاه
حضرت عباس علیه السلام که عرش منیعش آشفته اساس است و سپهر رفیعش جبهه سای
کریاس اشارت علیه رانده و آن بنای گردون مماس را در رفعت از اوج سپهر در
گذرانده بعد از تزئین نقشش بان نیز نکتفی نیامده ضریحی از یکصد من طلای خالص
که بمبلغ شصت هزار تومان انجام پذیر گردیده بر مرقد مقدس حضرت رضا علیه التحیة
والثنا نصب فرموده و پنج عدد قندیل طلای مینا که از چهارده من زر ناب پرداخته
گردیده بود در ضیا بستان رشک افزای مهر و ماه و در حیث مشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة

الزجاجة كأنها كوكب دري توقد من شجرة مباركة بود بر ان حریم عرش احترام وقف
مؤبد آمده که پیوسته بیمن شفاعت ان مهر سپهر رسالت و شمع شبستان امامت چراغ
این دولت ابد مدت تا همیشه روشنی بخش محفل طلبات و ظلمات باشد رجا واثق که
و امید صادق چنان است که بقبول این تمنا که به هواخواهان این دودمان خلافت شان
پیوسته چون محفل آسمان از پرتو ستارگان منور و ضیاگستر آید انه قریب مجیب
و همچنین دو ضریح دیگر از سیم خام که هر یک به مبلغ ده هزار تومان زر ناب صورت
اتمام پذیرفته بر مرقد منور شاهزاده واجب التعظیم عبد العظیم و مزار کثیر الانوار شاه
چراغ که از اولاد امجاد موسی بن کاظم است علیهما السلام نصب کرده بدوام نیک
خسرو شرع پرور و عدالت گستر بدین وسایل و سایل ابد پیوند در صفحه روزگار مخلد آمده
و دولت ابد قرینش که گرد زوال را ابداً بدان آستانه راه نیست مؤید آری شعر
نام نیکو طلب که نام نکو ٭ بهتر از گنج شایگان صد بار ٭ یک ثنا به که سیم صد خرمن ٭
یکدعا به که زر دو صد خروار ٭ و دیگر از آثار بدیعه و ابنیه رفیعه شدهٔ قبه و ایوان
و بنای صحن مقدسه و مدرسه نفیسه و تعمیر مسجد و تاسیس دار الشفای سرکار حضرت
معصومه قم علیها التحیة و الثناست که اتمام و انجام جمله بمبلغ یکصد هزار تومان القدر
صورت پذیرفته است ذکر تعمیرات مبارکه بلده طیبه قم صانها الله عن التلاطم

چون بارگاه مقدس این بقعهٔ احمدی متصل برودیست که پیوسته از آمد غربان
بلدهٔ طیبه روان است و بدین وسیله هنگام طغیان آب و طوفان سیلاب عمارت آنحضرت را
همه ساله تشویش انهدام پیشان و گفته اند در رهگذار سیل بنا شاید و در سیل آب عمارت
نباید برفع این تشویش را اولا از مصدر خلافت مثال واجب الامتثال شرف
نفاذ پذیرفت که هنرمندان هنرور و معماران هندسی پیر از سنگ و ساروج سدی سدید
بنا نمایند و به تعمیر آن سد باب صد گونه رخنه در رفع آن اشتهار سد اسکندری
کشایند بحکم محکم شهنشاه ظل الله که اوامر علیهٔ ایشان در نفاذ با احکام قضا توام
است شش هزار ذراع مسافت را در شش ذراع عرض و هشت ذراع ارتفاع بسنگ
و ساروج سدی بنا نهادند که مانند بنای هرمان از آسیب طوفان ابدا مصون و
مامون است و وصف استحکام آن بنای سدید هندسی خامه واسطی نژاد در ادراج الواح
تحریر بیرون صبا هم در آن فرخنده طرح سدی ز آغاز کار * کآسمانش از مه و خور خشت
سیم و زر کشیده * پیش آن سد سدید آسمان زیب بخلد * شهرها را سد خوش پیکر کشیده *
الغرض سدی چو این آمد ز شاه نیک بخت * از کرم در راه آن دریای بی معبر کشیده * منشی طبع
صبا از بهر تاریخش نوشت * هم بتقویم دوم اسکندر دیگر کشیده * پس از آن باز ایشان بجهت رفع
ایوان منیع این بارگاه عرش اشتباه سپهری دیگر بر عدد سموات سبع افزوده علاوه بر آن قبه

و ایوان سپهر بنیان را بخشتهای طلای احمر اندوده قبه سیمین سپهر را از دو خشت طلای مهر
و ماه بخجلت زردی انگشت نمای اهل روزگار نمودند چنانچه در ادای شعر رابلد
صبا که در تاریخ شده سپهر این قبه زرنگار زیب بخشای صومعهٔ اهل روزگار است
بثبوت مطلب راشد بدیت ناطق و گواهیست صادق * بهر ز تا زمین زرین آسمان
تا قبه از زر زیب یافت * رشکها بس آسمان از قبهٔ زر یافته * از پی نظاره این گنبد زرین
سپهر * صد هزاران چشم حسرت پهن از اختر یافته * گاهی از فوق خویدار این قبه سیمین چرخ از کم
قدر خویش زین گنبد زر یافته * در جهان این گنبد با پایه از خشت زر * خورشید را چون با آن
از پایه همسر یافته * صد هزاران خشت زرین زیب این گنبد گرفت * کز خشتی زر شده از
این جهت منظر یافته * الغرض چون زیب زرین قبه عالی بجا * زان سلیمان گوهر جمشید چاکر
یافته * جست از پیر خرد تاریخ شد پیش صبا * کف زر از آن هما گون قبه زیور یافته *
و صحن مینو نشانش را مشتمل بر حجرات دلکش و غرفات سپهر وش و ایاوین بهشت آئین
و گلدسته سپهر رفعت اوقات طلعت و برکه کوثر مباهات سلسبیل فزارت صورت انجام
داده و در پیش روی صحن مقدس مدرسه مبنی بر هشتاد و پنج ذرع طول و پنجاه ذرع عرض
مشتمل بر چهار ایوان رفعت بنیان و چهل و هشت وثاق گردون رواق بنا
نهادند که حضرات مدرسین از شوق تدریس در مدرس سعادت تابش دیگر نه

بهمن نیلی سپهر دل گران است و فرشتگان حظایر قدس را از هیئت می نمای فیض
انتمایش طایر خیال در طیران جانکاهش بر شجره دانش اسیجه و حسنش را اقبال بیعت
ریخته اند وگرنه خشت وگلی را چون هوای عرصه تو نان این همه تاثیر لطف از کجا و خاک
آبی را تا چند زلال چشمه حیوان بدین مایه روح پرور و برای چراغ خانش را چون کاخ دماغ
دانش پروران گوئی عالی تعریف انباشته اند و حجراتش را همچون سراچه دل الهی آگاهان
اسرار توحید بود و حیث که انباشته است که مجاورینش را تحقیقات علوم معلوم است
و ساکنینش را نقشهای حکم مهم خیستام و معانی را شعری سرچار ارشعار آبدار حبات
صبا که در تاریخ اتمام مدرسه منور برشته نظم کشیده بود هنا بیت مقام و نهایت
مرام صبا ورت ورده مهرودنه نامر آن همچو سعدان پس قصرها * زان زبان هر گوشه
سه هر گوشه محور کشیده * هم در انجا که گردن بنیاد این همایون مدرسه * و
گلدان این چار ایوان سرجعت اختر کشیده * هم سپهر از رنگ هر یک اکثر انجم بزبانند *
هم زبان از فخر هر یک سر با انجم برکشیده * با وجود رفعت این چار ایوان روزگار * سیل تعمیل
اسمان را از بهر منظر کشیده * با کمال از غیرت هر شمسه آن افتاب * در خم چارم فلک
کسوت نیلی اندر کشیده * چون تمام انجا را ایوان شد بنا بخشش خرد * از زر آسم کهن جای
ایوان سه هر یکی ایوان بر کشید در بیان بنای دار الشفای حضرت معصومه علیها السلام

کنگره پروازی شود چون مرض جهالت و درد نادانی را فیض بخشیهای مدرسه منوره
معالجی حاذق و درمانی موافق بود و استعلاج سقام بدنی را در مقابل این مدرسه خجسته
عمارت دار الشفائی بنیاد نهاده شد که مرضای ناتوان و رنجوران بیچاره را
منزلی آماده و مکانی مهیا باشد طبیب و جراحی را مرسوم سالیانه از سرکار سلطنت مدار
مستمر آمد که در معالجه مرضی مطالبه حق العلاج نموده رفع مرض را بغرض طمع باقصی
الغایه کوشیده باشند و در وقت نزول موکب مسعود را در زیارت مخصوصه چون
معموری لایق و منزلی موافق لازم بود در جنب غربی صحن مقدس عمارتی حرم حرمت
و حریمی ارم صفوت که نزول اجلال خسرو بیهمال را در خور و ورود موکب پادشاه
جمجاه را سزا باشد در نهایت متانت و رزانت و غایت نظارت و نضارت
پرداخته گردید و بعد ذلک حصول ثواب را بر کار فیض آثار حضرت صاحب الامر
صلوات الله وسلامه علیه وقف مؤبد نمودند و تولیت آن مادام الحیاة بذات اقدس
والا و بعد از آن بافضل و اعلم آن بلده طیبه مفوض و مرجوع آمد خامه در بار در باب
دو در طلای مینا که بجهت ضریح این بقعه احمدی و رواق کرد و انطاق آن سلاله
محمدی ساخته گردیده و اراف فی بیضمایه چون خاطر خطیر زخار آن فاتح ابواب
خیرات و بانی ابنیه مبرات را از تعمیر حرم محترم و تذهیب قبه مبارکه فراغ و اتمام

و تأسیس مدرسه و دار الشفای بقعهٔ احمدی علیها التحیه و الثنا فراغتی کامل حاصل آمد
و بتقدیم اینگونه خدمات انواع سعادات ذات مقدسش ابایش را متواصل تا در این باب
حسن خلوص خود را بخاندان رسالت مسجل دارد و مراتب ارادت خود را مدلل دارد
طلای میناکاری بجهت ضریح مقدس و دیگری از برای رواق اقدس حضرت معصومه
بحکم آن پادشاه دین پناه مرتب آمده و در آن دو مکان شرافت بنیان در روی محل
سعادت نشان منصوب و الحق در ساختن هر یک از آنها استادان هنرور فنون
تصنعات بدیعه و انواع تصرفات غریبه ظاهر ساخته اند و روان اقلیدس و مانی را
از نگارهای زرنقش عجیب و اندیشه‌های حسن غریب در نظاره حیرت کده اشته کوی گزار
ابواب آستانه بجهت حصول زینت را با شعاره دو در سعادت پیکر آورده اند
با تکمیل زیور را دو باب سعادت مآب بر ابواب جنان افزوده استغفر الله در این
باب خطا کردم از ابواب رحمت الهی دو در فیض اثر بر چهرهٔ ما گنهکاران گشوده
اند و از آن روز نگهای عصیان از آینه وجود ما سیه‌بختان زدوده یکان انتماش
از آن باب پیوسته پاسبان اند و خازنان جنانش از این رهگذر همواره سر بر آستان
اقدامش شمسهٔ زرین آنست و هلالش حلقهٔ سیمین اشراق را هرگاه بعوض گلمیخ‌های
سیمینش نظر کنند دیده‌شان پر نور باد و آسمان را اگر در جرگه سپاه یاش محسوب دارند

ناظرش

ناظرش سرور تا سعادت دارین لازم این دو در و این دو باب را نجات ثقلین چه
دارند ابواب فتح و فیروزی بر چهرهٔ این سلطان عدالت نشان باز باد و درهای
دولت و بهجت بر چهرهٔ همایونش فراز آستانش بوسه جای سلاطین و خاک درگاهش
توتیای دیده خواقین **لمؤلفه** این دعا گر صدق دل آمد ما را بر زبان و هم در آن درگاه
یارب تا ابد مقبول باد **ذکر عمارات مسجد جامع دار السلطنه طهران که از جمله بناهای**
عظیمه آن سلطان عدالت نشانست چون در تعمیر سقف بر منوره و تأسیس مشاهد
مقدسه ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم شرع مطهر را رواجی تازه و روح مقدس
نبوی را انبهاجی بی اندازه حاصل آمد معمار همت گردون نهمت خاقانی بفحوای **انما**
یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر و آثار صحیحه من بنی مسجدا و لو کمفحص قطاة
بنی الله له بیتا فی الجنة بعمارت جامعی وسیع و مسجدی رفیع که گویا **المسجد اسس علی**
التقوی را مصداقی صادق است و منطوق ناطق در دار الخلافه ری قریب بدار
الامارات سلطنت اهتمام تام نمود و در قلیل مدتی غرفات رفیعه و مناظر منیعه آن
کعبه ثانی و ثانی کعبه صفت اعلی من مناط الثریا و سمت ارفع من سپهر المعلی پذیرفته
بمعظم شأنش کعبه معظمه نام آمد و هر رکنی از ارکانش منتهای علماء اعلی را مقام
وسعت صحنش فضاء دو دشت را بهت و صفت صفحش التی لم یخلق مثلها فی البلاد

در جنب رفعت ایوان مقصوره اش هرگاه سپهر بلند معترف بقصور نگردد و عین قصور است
و باحرمت حریم حرمتش اگر حرم بیت الحرام افراد باحترام نیاورد غیر معذور محرابش در
حقیقت کعبه تحقیقی و قبله اش بتحقیق قبله التحقیقی زاهدان شب زنده دار که در زوایای
کعبه آسایش هنگام سحر زمزمه لبیک وسعدیک شور افکن صومعه داران مسجد اقصی
است و صوفیان صاف اعتقاد را در خلوت دل آسایش بدلهای شب صیحه هو
الاول والآخر شوق افزای گوشه نشینان عرش معلات فضای مدرس انتمایش
از لمعات اشعه بار موحدان خداشناس ضیا گستر چون کوه طور است و هوای سعادت
فزایش از فیض نفس گرم دل سوختگان حق پرست روح پرور چون بیت معمور عرشیه
تبارک ذو العرش ما ذا تری من الحسن فی جانب المسجد بعذر گناه سرها بر خاکست
و از غلبه شوق سینه ها چاک الطاف خدا رحیم را دیده ها اشکبار و طلب خلود نعیم را نفسها
شعله بار همه را محمد مطالب دعای دولت پادشاه اسلام پناه است و جمله را اهم
مآرب بقای سلطنت شاهنشاه عدالت آگاه چون از ریب و ریا مبراست باجابت
مقرون است و از انجا که بجمله اجابت محلی است دولتش روز افزون مصراع یارب
که همیشه در فزون باد :: تا کتاب دفتر خانه سپهر که دعاگویان عقیدت نشان آستان
رحمتان نواز را سعادت دنیا و آخرت حاصل و فوز رضای خدا چندان کار

واصل

واصل آید مسجدی سعادت بنیان و جامعی فیض توأمان که گوئی روضه از روضات جنات
با پیکر سعادت را بمنزله جان و شطری از کعبه حاجات و رکنی از قبله مسئولات که
حریم باحرمت و عمارت آسمان رتبت سلطنت عبارت از آن است بنا نهاده
و باین موجب ابواب فوز و فلاح بر چهره نمازبرندگان علیه حلیه و نیاز آورندگان
بسته و سینه گشاده اند که فرایض خمسه را در اوقات مقرره بتقدیم رسانیده نه از طاعت
حضرت الهی غافل باشند و نه از اطاعت اعلی حضرت ظل اللهی ذاهل و بنیاد شان
به نیاز معمور گردد و آنحضرت بنماز باداى نماز از ضیاع باز نمانند و باقدام نیاز از نماز
لمؤلفه یارب این پادشاه دین پرور :: که بود دولتش شرع پیغمبر :: باد پاینده
تا ابد جاهش :: آسمان سجده بر بدرگاهش :: خالی از فتنه باد کشور او :: سوده سر
بر سپهر افسر او :: پادشاهان گدای درگاهش :: خسروان سر نهاده در رهش چرخ
چون بخت در رکابش باد :: جاه را جای در جنابش باد :: دیگر از جمله باقیات صالحات
که ازین پادشاه دین پناه در صفحه روزگار پاینده و استوار است از رباطه و خانقاست
که در معابر عابرین و صادرین و مسالک سالکین و متردّدین بنا نهاده اند و محافظت
نفوس عباد را از سرما و گرما و برد قرب و بعد این رتبه لطف و دست ایثار و کف نثار گشاده
از جمله آنها خانی است که در کنار رود خانه ... و وقف شامل بر حجرات محکم و بیوتات

مستحکم علاوه تکمیل رفاه و راحت عباد الله را اگر ما به جنبر و رجب خان نیز بود معمور
کرده بود که هرگاه واردی را در رفع کلفت یا دفع ضرورت استحمامی حاجت افتد بی
از تکلف کلفت و احتمال مشقت رفع ضرورت را عایقی مانع نباشد و مانعی عایق
و کذلک از دار الخلافه طهران الی دار المؤمنین کاشان در چهار موضع دیگر چون منزل
کناره گرد و کوه برود و شور قم و بین بین کاشان که در هر یک از آن مواضع مسرّت بین
را بجهة فقدان محل نزول و بعد طریق و عدم معموره و غلبه آب و بلای سیلاب
کار بکجان منجر بود و جان در معرض خسران بپای مردی معمار عدل و رأفت رباطات
رفیعه و خانات وسیعه مبنی بر غرفات علیه و حجرات رزینه بنا نهاده اند سیاره
و کاروان را از معدلت عام و مرحمت مالاکلام آن خسرو بهرام غلام مکان
راحت و استراحت مهیا و آماده هست که تا ربا طار آسته گیتی بچار دیوار خشیجان
محکم و برقرار است قصر مقصور و کاخ لازم السرور این سلطنت و دوران عدلت
را حضیض آستان مماس اوج فرقدان بوده ایوان کیوانش در رفعت سر منده
و طاق آسمانش در پایه سر افکنده باد **ذکر عمارت قصر قاجار و توصیف آن روضه
ارم آثار** در شمال دار الخلافه ری که نسیم روح پرورش حکایت روان بخشی
ارم طی نموده ربع فرسنگ از باره استوارش دور کوهی بود طولانی که

نسیمش

نسیمش دلاسا بودی و خاکش غالیه سا رفعتش از زمین بقاعده ارتفاع دولت در اوج
و تفرج کنندگانش را از روح هوای روح افزا صوفی آسا دل و جان در وجد و
سماع چون خاکش دلکش و آبش روان بخش و نسیمش فرح افزا بود همت بی قصور سلطانی
به بنای قصری در فراز آن کوه فلک مبانی اشاره راند حالی مهندسان بدایع نگار
و معماران سحر آثار قصری مرسان مبانی خورنق صورت در آن مکان بهشت
نشان طرح افکندند که طره ایوان رفیعش سپهر را با رفعت غرفات و ارتفاع شرفاتش
چون مجلس زرکار سر در پیش است و در جنب زیب و زیورش سقف مکوکب
فلک مقعر چون کلبه درویش ساکنین قصر مینو و فلک صبح و شام تفرج خاطر را
چون دیده بمناظر آتش گشایند **شعر** همی بینند از انکالش جمال قصر نوشیروان
همی یابند از اطراف شمال سد اسکندر کشیده شد در سقفش نو گونی جامه دیبا فلکی شد
در صحنش نو گونی تخته مرمر نجاران فرهاد تیشه و نقاشان آذر اندیشه کتیبه و ازاره بیوتات
عرش و فرش جوارش را بنقشهای عجیب و صورتهای دلفریب رشک سپهر برین
و غیرت نگارخانه چین نمودند منظری رفیع و غرفه بدیع برفراز گرد ایس سپهر اساسش
خوانسه جلوس همایون سلطنت را چون سپهر مبانی از قطعات آینهای
حلبی و صفحات آبگینه های چینی بیاراستند که چون دارای با عقل و رای و دادار

گیتی آرای ابتغای عشرت را در آن منظر خلد مفرح قرار کرد مردم دیده و دیدهٔ مردم
از هر آئینه اسکندر ریش داری دیگر مشاهده نمایند و از پرتو و از پرتو عکس جمال مبارکش نور
و ضیائی تازه بر مردم دیده افزایند سحاب این آینه رنگ لعبت خاوریست در
در طلعت شاه در ضیا گستریست آینه صورت سکندر گوئی در جلوه ز آینه سکندر
ربست و در صحن مینو مثال آن قصر دلکش دریاچهٔ کوثر آسا که از عذوبت زلالش
آتش خجلت در روان چشمهٔ حیوان است و خاک حسرت در دهان دریای عمان چون قلزم
سپهری پایان است و مانند بحر اندیشه ناپیدا کران که آبش از یک میل را تعبیه
سارهٔ چند و تعبیه قنوات زمزم مانند از زمین بر آسمان رونست و معمار سپهر
دولابی را از صنع جریان آب برکز هوا انگشت حیرت بر دندان پس از آن از
فراز آنکوه تا ساحت زمین از طبق طبقات سپهر را طبقا عن طبق مع قطعه مسطح که هر یک
در طول و عرض جنة عرضها السموات و الارض است تراشیدن و دامان کوه و تسویه
تلال انبوه احداث نموده در عرصهٔ هر یک کهکشان مانند جداول جاری و سپهر
آسا قطعات زنگاری پرداخته آمد فرد درختانش از عود و برگش زمرد بنائش
ز مینا و خاکش ز عنبر عربیه ففیه انهار و فیه ازهار سنابل نشوانه منبع انفاس
در مرتبهٔ سیم از فراز به نشیب عمارتی سپهر اساس و قصری گردون مماس دو را از

قصور

قصور معمور و ایوانی در متانت و رفعت چون قصر کسروی و ارتنگ مانوی مصور بصفا و بر
دلکش سر باوج آسمان کشیده که قصر آسمان در رفعت آستانش را آسمانه ایست و منظر کیوان
در زینت آسمانه اش را آستانه فضای صحنش را بنوح در پایه یکصد و بیست ذراع در یکصد و
پنجاه ذراع رنگ سپهر نیلی نموده که پیوسته از رشحهٔ فوارهٔ گوهر بارش دامان سپهر پر
گوهر و جیب آسمان مالامال دراری انجم و اختر است شعر نهاد وش نه دریا و کوثر
ولیکن ز ژرفی چو دریا ز پاکی چو گوهر ز خوشی چو جان و ز خوبی چو دانش ز صفوت
هوا و ز لطافت چو آذر روان اندرو ماهی سیم سیما چو ماه نو اندر سپهر مدور عربیه
کانما الفضة البیضا سابلة من السبائک تجری فی مجاریها اذا علتها الصبا ابدت
لها حبکا مثل الجواشن مصقولا حواشیها فرونق الشمس احیانا یضاحکها و رونق الغیث
احیانا یباکیها اذا النجوم تراءت فی جوانبها لیلا حسبت سماء رکبت فیها لا یبلغ السمک
المحصور غایتها لبعد ما بین قاصیها و دانیها قطعه نجم بر نعار نقش آراسته آمد که صفای
هر صفه با صفایش تنویر افزای هشت روضهٔ بهشت و خاکش مانند عرصهٔ جنان عنبر
سرشت سقف عالی نهادش که طاق بلند گردون را در رفعت جفت آمد بر فراز
چهار عمود از سنگ فیروزه رنگ قرار گرفته و در استحکام بنیان از سپهر برین افراز
حوضی از مرمر با صفا در وسط آن و ثانی زرین پرداخته آمد که از صفای آب

دهانی سنگش چشمهٔ حیوان در ظلمات نجف پنهانست و آینهٔ آسمان سبزه چون ضمیر سبزه
دلان کوی صدفیست پر مروارید کو آن آغشته با مروارید بیست بگوهر جان سرشته
پیکری سیمین است لبهاب انباشته با نغزه معلول آغشته بکافور و آهسش
دریاچه پرآب نیده شسته عربیه متسلسل فکانه بصفائه ❊ وسع تحدی کاعب متسلسل ❊
واذا الریاح جرین فوق متونه ❊ فکانه درع جلا بصیقل ❊ عذب فما ندری اماء و ماؤها ❊
عند المذاقة ام رحیق سلسل ❊ شعر ❊ همچو هستی در جهان یا همچو اندر جسم و جان ❊
آبی اندر حوض و حوضی در میان باشد همی ❊ با چنین آب روان افزون پرور نسیم
دور جنود کر بهارش بخزان بسته همی ❊ کوثر آسا اندران گلزار خرم چون بهشت بسته
جویان جویها سرور روان باشد همی ❊ محتضر دهان فی قطعات مضکانه ان گلشن مفتون
آراسته باشجار با ثمر و رباحین نکهت گستر و عمارات سپهر منظر است و درختان سرو
دلکشش که پیوسته خضر آسا از روح پروری آن جنت مینو مثال حیات ابدی یافته
در کارگاه ازلی بر قامت و طوبیشان ابدا کسوت خضارت یافته اند صد رو مثل
و طوبی آسا ظل بهجت و سایهٔ مسرت بر ساحت خاک گسترده و نونهالان خیابانش بسوی بالا
که هموار طوبی مانند از ترتیب آن روضهٔ بهشت سرشت سر باوج آسمان کشیده
و زبان بدعوی اصلها ثابت و فرعها فی السماء گشاده اند چون قامت دلجوی بتان و نخل

دلارای دلبران فرح و سرور بار آورده و درخت سیبش را سیب نه سیب زنخدان
سیمین ذقنان به رست و نهال بهش را چون انار پستان پسته دهان فربه از صب شاخه
گلبنش اجاره به بیضای موسوی آشکار است و از سینهٔ شجره انارش شعله نار وادی
ایمن پدیدار و در صحن مرغزار و کنار جویبارش شعر لاله شگفته سرخ و سیاه میش
در میان ❊ نرگس دمیده زرد و سپید بیش در کنار ❊ این چون مستان ساغر سیمین
نیند زرد ❊ وان چون میان مجمره رخشنده دود و نار عربیه شقائق فی اغصان
نور کانها ❊ صدود و بدت فیها عوارض من شعر ❊ اذا ما بدت فوق الغصون حسبتها ❊ کلالی
عقیق قد ملی من الخمر ❊ چون انجمنش در انی استنجاب راکوی کمر بهشت موعود
را حضرت باری بدنیا فرستاده یا رضوان جنان دری از خلد برچهره گیتی گشاده است
اگر نه بهشت خاکش از چه عطر انگیز چون عنبر و بان است و آبش روح پرور مانند
چشمهٔ کوثر و زلال حیوان جناب صبا را در تاریخ بنای آن روضهٔ خلد مثال از
آنجست از نسیم نکهت گلهای مضامین تازه در گلبن و گلزار شکفته است و گلش توصیف
ارباب خیالات رنگینش رتب و زیور بی اندازه پذیرفته تا کنار و دامان مطالعه
کنندگان از گل معانی برآید و صدف خاطر شنوندگان از سحاب بنان سخن رانی
لبریز در عقدی چند از آن در آری ابدار لبالب گوهر بر رشته بیان منسلک آمده

لوحش الله که شرف یافت وگرسند جم ؛ شکر لله که خطر دید و بگر ملک عجم شهنشاه
سیاوش روش فریدون فر ؛ بجهاندار تهمتن تن جمشید حشم ؛ ملک ملک ستان
فتحعلی شاه ؛ کو هست ؛ آفتاب آیت و سپهر رایت و افلاک حشم ؛ در بشر نامده چون او
ملکی ملک آرا گر بود در ملک الله تعالی یعلم ؛ ملک ایران که شد از جور حریفان ویران
عدلش آباد چنان کرد ز معمار کرم ؛ که ببام ستم آمد بجهان منزل بوم ؛ زانکه ویرانه نیافت
بجز ارکان ستم ؛ رای او گشت چو مقصود بر آبادی ری ؛ سر بقصر فلکش سود قصور معظم
طرح این باغ بیفکند در آن ملک ملک ؛ که بجز ملکش باد درختان خرم ؛ باغی آراسته چون
باغ ارم بلکه بود ؛ بدل باغ ارم از غم آن داغ الم ؛ گر نه این باغ بهشت جز اهمه بهشت ؛
بتغنی آمده همه در طلبت عاکش مدغم ؛ شور افکنده در آن باغ خوش الحان مرغان ؛ یکی از نالۀ
زیر و یکی از نغمه بم ؛ بلکه از حسرت پیوند نهالش بجهان هست مدغم ؛ بدل سدره و طوبی
صد غم ؛ سروش افراخته قامت چو نوهنده پری ؛ گلش افروخته عارض چو فرو بند صنم ؛
سنبلش آمده چون طره ترکان طراز ؛ نرگسش آمده چون چشم غزالان حرم ؛ منظری گشته بفر
مانش در آن روضه بنا ؛ که بود شمس برش شمسه سقف مظلم ؛ لوحش الله چو تماثیل بهشتش دیدند
مانی و آزر از آن نقش رقم بشکسته قلم ؛ هم در آن روضه یکی حوض چو تسنیم روان ؛ کاتش افکنده ز غیرت
بزلال زمزم ؛ آب پاکش که بود چون دم جان بخش مسیح ؛ گو بیاشند در آن دامن حسن مریم

چون کف شاه در آن ریزش فواره کند ؛ بر گو هر چپ ز بن دامن نه گردون همه نم
از عکس شقایق چو شرابی در جام ؛ واندران گنبد گردون چو حبابی بر بم ؛ گفتم این آب
حیات است خضر گفت بلی ؛ گفتم این باغ نعیم است خرد گفت نعم ؛ نام آن باغ ارم کرد خداوند
جهان ؛ گرچه باغ ارم آمد بفزون از آن کم ؛ الغرض یافت چو اتمام پی تاریخش ؛ هر
سخندان زده در مرحله فکر قدم ؛ رهبر عقل اتمام شد و گفتا که صبا ؛ عرض کن در بر
دارای جهان فخر امم ؛ که صبا رفت بباغ ارم و سنبل چید ؛ گفت تا باغ وی آباد بود
باغ ارم ؛ تا ز تاثیر دم باد بهاری گردد ؛ همچو گنجینه جم مرتبه خرم عالم ؛ باد از فیض
عنایات الهی یارب ؛ روضه دولت ظل الله خرم خامه بدیع البیان بذکر
بنای دلگشای نگارستان دامان ورق را رشک نگارستان می نماید نگارستان
باغی است که تا برزه رشکش داغ بر دل باغ ارم نهاده و نفخه خاک طربناکش نافه
گشای تشک تاتاری بباد داده ؛ بعدش از بارۀ استوار دار الخلافه ری شصت گام
و بواسطه فرش صبوحی کشان صباحت نشان را هر صبح و شام کار عشرت تمام واقع
در سمت شمالست و شمالش مانند نسیم بهشت واقع طال در وسط حقیقی باغ مزبور
عمارتی احداث گردیده که قرارش بر چهار استوانه حجر است مشتمل بر چهار صفه روح
پرور از ازاره بنیانش مبنی بر تختهای منقش است و طاق رواقش در رفعت سپهر کش

حوضی از مرمرش در میان است و آبش بطریق فوران روان و بر آن چهار عمود سنگ
که آن عمارت از سنگ آهنگ را چهار رکنی محکم است و بنای آن رواق گردون طاق
را چهار پایه مستحکم حجاران فرهاد نژاد باظهار صنعت چهار فواره شیر پیکر نصب نموده که
هر یک را همواره از کام آب چون شیر روانست و از کمال عذوبت مانند شیر آهوان
شیرگیر را مایه روان شعر آن آب نیلگون که ز عکسش گمان بری * مالیده قرطه ایست
ز پیروزه بر ماهی * گوئی که باد توده سوهان از آن زده * گاهی زند بصیقل و گاهی زند فسان
از روانش روان اثری نه ولیک * از نیکوئی چو دانش و در روشنی چو جان * بدو ولی
کهکشان آسا همچون مایه روان همواره از میان آن رشک روضه جنان روان آب
و چشمه سلسبیل را از غایت صفا لبش اشک حسرت بر چهره روان عربیه با جنهای الملک
فیها روایح و اشجار بالبریج فیها عجائب * کأن بزبرجد البریج بین غصونها نضار براست
بنهن تعابیت * ومن تحتها الانهار تجری میاهها * فقابعضها منها ومنها سواکب * کان
مجاریها سبائک فضة * تذاب و سیاف بهن و قضب * در مشرق و مغربش نیز
عمارات بهشت آیات و غرفات سپهر علامات بنا نهاده آمد که منظر جان آن گلشن
مینوی را در صباح و رواح محلی دلکش و منظری بهجت فزا مهیا باشد گوئی مگر عرصه
چمن است که خاکش بانواع گل و ریاحین رنگین آمد و باکشور تاتار که هوایش چون

نافه

نافه آهوی بتی مشکین باغ عارض خوبان فیض بنفشه و سنبلش یارب از چه رو
دام لطافت چمن رخسار دلبران نه غنچه و نرگسش آیا بکدام سبب شکیب جانها سرو
چون شمشاد قامت دلبران دل بار آورد و شمشادش باثمر و روان شاهدان ست
دی برد شعر ز بس گل در آن باغ ماوی گرفت * زمین رنگ ارژنگ مانی گرفت
سر نرگس تازه از زر و سیم * نشان سر تاج کسری گرفت * چو رهبان شد اندر
لباس کبود * بنفشه مگر دین ترسی گرفت عربیه وقد طلع الشقایق فوق جذع * کتیجان
العقیق علی الزبرجد * قضیه جناب صبا در خطاب باین حدیقه دلاسا که تصدیق
اوصاف صادقه را معتبر و ثبتیقه ایست هرگاه باثبات ماجری ایراد رود و شاید
توصیف را نیوشی ابلغ خواهد بود وهو هذا سقاک الله ای روضه روح پرور * بهشت
برینی تو یا چرخ خضرا * بهر جا مگر باشد اشجار دلکش * بهر دو جهات باشد از
بار زهرا * چو در صحن جنت مرصنه غلمان * چو بر اوج گردون فروزنده
اختر * بناهای بناهای روضه جنت آئین * عمارات ای عرصه هشت منظر * که هر یک
ز قصر بهشت احسن * که هر یک زکاخ سپهرست برتر * بر قبه همه بر زخلد مزین *
بزیور همه بر زچرخ مزور * سنجاک تو ترویح روحست و مدغم * در آب تو تاثیر جان آب
مضمر * زلال تو چون راح ریحان مفرح * نسیم تو چون ریح ریحان معطر * نه روز از نه

چشم جانان؛ سیه پوش از سنبلت زلف دلبر؛ مشام سپهر از نسیمت معطر؛ هوای جهان از
شمیمت معنبر؛ دلارا نهال تو چون نخل طوبی؛ گوارا زلال تو چون آب کوثر؛ درختان
ای روضهٔ عشرت افزا؛ خیابانت ای گلشن روح پرور؛ ز دلکش شکوفه به نیسان و بهمن
ز رنگین شقایق در آذار و آذر؛ چو اکلیل کسری مکلل بلؤلؤ؛ چو اورنگ خسرو مرصع بگوهر؛
بصحن فرح بخش فردوس قدرت؛ که فردوس فردیش باشد ز دو فر؛ چو بالای لیلی قد
سرو رعنا؛ چو رخسار شیرین رخ گل منور؛ کند خنده در مرغزارت شقایق؛ زند طعنه بر
جویبارت صنوبر؛ بر چهار رخ گلعذاران خلخ؛ بر عنا قد سرو قد آن کشمر؛ بود در تو رعنا درختان
دلکش؛ بود در تو زیبا نهالان دلبر؛ چو زیبا غلامان جمشید شوکت؛ چو رعنا وشاقان
خورشید منظر؛ به بزم ارم نظم خاقان اعظم؛ به قصر فلک قدر دارای داور؛ شهنشاه آفاق
فتحعلی شه که گیتی از آن چون بهشت است یکسر؛ بملک خوش ری که آمد ز عدلش؛ چو خالی
بر چهره هفت کشور؛ بیفکند طرح یکی قصر دلکش؛ که هر یک ز قصر بهشت است خوشتر؛ هم
آراست این قصر معمار عدلش؛ که چون او ندیده سپهر معمر؛ یکی حوض هر سر در آن باغ دلکش؛
چو در باغ جنت عیان حوض کوثر؛ در آن حوض فواره گوهر فشان؛ بدامان گردون برافشانده
گوهر؛ همانا چو مدحت سرایان خسرو؛ دهانش گهربار شد سراسر؛ ز هر قطره خیزد حبابی که باشد؛
ز عکس شقایق چو یاقوت احمر؛ مجلل چهار چمن است از چهار جانب؛ در آن نیک بنگر گرت نیست باور؛

زصحن

ز صحن دلارا زبا و فرح زا؛ ز آب مصفا ز خاک مطهر؛ یکی باغ رضوان یکی برج رضوان؛
یکی آب حیوان یکی مشک اذفر؛ با شهریاری که خورشید تابان؛ اگر بر خلاف رضای تو زند
سر؛ ز شمشیر خونریزت از بیک اشارت؛ شود شق چو ماه از بنان پیمبر؛ کف تو که جود
بارند ابری؛ که از وی گهی سیم باری گهی زر؛ دل تو یکی ژرف دریا که در وی ز علمت
کشتی ز حلم است لنگر؛ الا تا بود ذلت از جور گردون؛ الا تا بود عزت از مهر و اختر؛ عدوی
تو در قید ذلت مقید؛ محب تو بر مسند عزت مصدر؛ قلم مشکبار رود در توصیف تخت
قاجار عنبر بار است تیمناً سیر و اخبار و منطوقات دیار و امصار را بروایت دوز
معلوم و مشخص است که خاک دیار شیراز بنجاحت غم پرداز است هوای مصلا و آب
رکنآبادش بتاثیر بشادی انباز مرو روشش عشرت دوست و باد و ستانش چون بادام
توام در یکپوست جمله بصفت با آشنایان وفا شعارند و همه بفطرت با بیگانگان آشنا
رفتار و گلزارش دلدادگان را دلداری نماید و خوبانش غمگین خاطران را غمخواری
خاکش بهجت انگیز است و نسیمش عبیر بیز جبالش از لاله و گل فردوس مثال است
و تلالش از بنفشه و سنبل ارم تمثال و در متنزهات دلکشش غم را با خاطر زمزمه بدرود
است و در روضات جنت آیینش غنا دل و قماری را در صفت ز نغمه داود چندی
که پادشاه جهان گشا را نزول اجلال در آن کشور مینو مثال بود تهیه اسباب تفرج

را بعمارت دو روضهٔ روح پرور که یکی نامدار تخت قاجار و دیگر مسمی بجهان نماست
اشارت راند و وصف هر یک از آن دو روضهٔ جان پرور را اکنون بنا بر مقام
ایراد می نماید نخست بذکر وضع تخت قاجار که الحق روضه ایست خلد آثار رضوان درت
در رویدکه مابین شمال و مغرب دار العلم شیراز کوهی است جانفزا و در دامان آن کوه تلی
بود بهجت افزا و در طرفی از آن تل چشمه آبی چون زلال حیوان روح بخش و باصفا و اولا
در فراز آن پشته عمارتی فلک رفعت و قصری آسمان رتبت بنا نهاده اند مشتمل بر دو
فضای دلکش یکی ناظر بکوه و دیگری مشرف بر صحرائی از لاله و گل انبوه و عمارت بر دور
مبنی است بر ایوانی فلک پنهان و دو رواق گردون نشان مشکال عشرت را گرمابه نز
در ضلعی از اضلاع آن قصر مقصور بنیاد نهاده اند که هرگاه زبان تفرج را امتداد
روی نماید و استحکام را ضرورتی داعی آید هم در آن مکان بهجت نشان رفع ضرورت
را اقدام رود و پس از آن که آن عمارت بهجت امارت باشکال هندسی و صور
اقلیدسی و تصنعات نجاری و تفننات نجاری ساخته و پرداخته آمد از دامان
عمارت تا بسطح زمین سه قطعه فضای عریض و طویل مرتبه بعد مرتبه مشتمل بر جداول
جاریه و انهار ساکبه و منازل باشجار مثمره و ازهار مزهره موشح و مغرس آمد و در پایه
قلزم نشان بل بحری ناپیدا کران در پای آن تالار ارم آثار مرتفع گردید که زورق آسمان فلک را

عجبت که زهره خنیاگر در رواق سیمین سپهر قرار گرفته کف او را در حرکت مطرب آن
این قصر باز نیست پرسیدم که حوریان بهشت با این فردوس برین چرا از رشک جان گفته
اند جواب داد که مگر چشمت بر نقشهای دیوارش نیفتاده گفتم آسمان در رفعت خویش را
طاقش داند گفت نه بینی که سرنگون است سر دوم که آفتاب درخشان خود را قرین شمسهٔ زرنیش
شمارد گفت ندیدی دلش از این حسرت پر زخون است در جانبی از آن قصر بی قصور نام
شهنشاه قضا دستور نقاشان شاپور چنگ نیرنگ ساز صورت عرصهٔ رزم پادشاه
جهانگشا را با سپاه روس در پرده بی پرده کشیده اند و در جانبی دیگر صحن نگارگاه
شاهنشاه گیتی پناه را پرده از رخساره گشاده و در یکی چون نقش عاشقان شهنشاه جان است
و در دیگری همچون سر کوی معشوقان دلها گرفتار کمند چنان کما قال الصبا تعالی الله یکی قصر
همایون بنام ایزد بر از نه قصر گردون برتبت سایه اش چون طور سینا برفعت پایه اش
بر چرخ مینا هم از نور خدائی سایه دیده هم از خورشید شاهی پایه دیده در آن از خامهٔ
مانی و آذر بدایع نقشهای روح پرور ز رنگین رزم شه با لشکر روس لبی روئینه‌ای
آهنین کوس پلنگ و صیدگاه شهریاری شکار انداز شیران شکاری مقرنس سقف
آن خورشید پایه نه بر خورشید از آن افتاده سایه بکرسی چون سلیمان شاه ایران
چو آصف صف زده هر سو وزیران صفاتش مظهر ذات خدائی بذاتش صفات

کبریائی؛ الگرچه هر یک از شعرای فصاحت نشان رکاب ظفر نصرت توامان را در وصف
آن قصر سپهر وش و توصیف آن عمارت دلکش درّ دری اشعار آبدار از سپهر فکرت
ظاهر و آشکار گردیده و اغلبی از آنها بخط دلارای آقا مهدی رازی ملک الکتاب بر در
و دیوار آن عمارت ارم آثار مسطور است ولی اتمام و صافی را به قطعه از مقطعات
ملک الشعرا که بطریق خطاب بآن کاخ عشرت آیین و رنگ نگارخانه چین برشته
نظم کشیده بود اکتفا نمود تا شاهد نثر از حلیه نظم عاطل نماند و مطالعه کننده این
رساله از نظم دستگاه خسروی غافل **و هو هذا** ای قصر رفیع آسمان رنگ؛ ای
غیرت کارگاه ارژنگ؛ با سقف تو سقف نه فلک پست؛ با صحن تو صحن شش
جهة تنگ؛ زد در تو مثال خسرو عهد؛ شاپور زمان بپرده نیرنگ؛ یکسو بسپاه روس
آورده؛ یکسو بنگار شیر شش آهنگ؛ هر منظر تو رگ کلک مانی؛ پر لعبت شوخ و شاهد شنگ؛
در طینت آن طراز دانش؛ در کوه پرشان فروغ فرهنگ؛ افلاک چو آبگینه فانوس
در سقف مقرنس تو آونگ؛ آن پایه ترا که گوی چرخت؛ بر پای تو قبه شتالنگ؛
جمشید تو ماه مهر فر؛ خورشید تو شاه عرش اورنگ؛ قصر دیگر ستی به بهشت آئین
در یکی از حرم سراهای محرمت قرین خاصه جلوس شهریار عجم اقتدار ساخته گردیده اگر
چه مؤلف این رساله را بخت مساعدت نموده که نظر بمناظره آن منظر رفیع و دیده

بستانیده

گردیده و از خلاف روزگار خضارت اشجار و نضارت ازهارش تلف چون واقع
در محلی مرغوب بود و بحسب استعداد مکانی مطلوب همت خاقانیش در تعمیرش اهتمام می
فرموده و بر پیش اشارتی رانده درختانش زلیخا آسا جوانی از سر گرفتند و نونهالانش
لیلا مانند بخضارت برانهار جاریه اش که از بی آبی نمونه سراب بود پر آب آمد
و ازهار نامیه اش که از تشنه کامی فسرده آمده بود شاداب سروش باز بدلبری قد برافراخت
و لاله اش بجلوه گری رخ برافروخت بنفشه اش بگوهری از پا در بر دو سنبلش طرآری
بیاد آورد و غنچه اش بشادی لب بخنده گشاد و گلش ایام عشرت را دامان پر و شقیقی
از دست بداد و خاکش سرسبزی را پیش گرفت و بی برگی از تنش پی کار خویش شقایقش
بغالیه انگیزی مشک بجمر ریخت و حدائقش بعطر بیزی غالیه بر خاک چنانکه گلشنش موسوی
ید آمده گلش عیسوی دم **شعر** در فضای روح افزایش ز نسج خسروی فرشهای چون
منقش پرنیان آمد پدید؛ در روشها از نهال یاسمین آمد برون؛ لعل و بید از درخت
ارغوان آمد پدید **عربیه** تری الشجراء فی الغبراء بالالوان منقوشة؛ کأن الارض من
حسن بجلد النمر مفروشة؛ و در وسط باغ مزبور عمارتی که اکنون در عرف مهندسین
کلاه فرنگی می نامند بنیان نهاده اند بنیانش از سنگ است و در زیب و زیور چون کار
گاه ارژنگ ازاره اش بقطعات سنگ مرمر با صفا صفا یافته و کتیبه اش باندودن

طلا و لاجورد چون سپهر انوار انجلا پذیرفته است چون قصر جنان هشت باب سعادت مآبش
چون هفت سپهر برشش جهت باز است و پیوسته مهوشان حورنشان را محل عشرت و ناز
حوضی از مرمر چون جانی که در پیکر باشد یا شیری در سینه ساغر در وسط آن وثاق گردون
رواق قرار گرفته و از گوهرفشان فواره اش ساحت آن قصر بی قصور زیب و زینت بیشمار
در مقابل هریک از ابواب هشتگانه اش خیابانی بهجت توامان و جدولی کهکشان نشان
پرداخته اند و متن صحنش را بگلهای روح پرور و درختان سرو و صنوبر رشک فردوس برین
ساخته عربیه کان البحر قد سیقت علیها لطایبها اذا طلت ربابا علی اوراقها رشحات طل تنوّد
قد تعرق وجنتها و نرجس من ازاهره جفون اذا احتل النسیم بها شغاها مصبور صحنش از فرش
سبزه میمون خاکش از عکس لاله حنا رنگ بادش عطر و نکهتی جان بخش گل دمیده
ز شاخ رنگارنگ برده آن آب نهرهای تار گشته این رشک لعبتان فرنگ شوخ
بی غازه روی لاله شوخ مست بی باده چشم نرگس شنگ قمریان خوش سرود خوش الحان
بلبلان خوش نوا و خوش آهنگ در فراز کرباس بهجت اساس آن روضه خلد آیت نیز
ایوانی دور و شش بر در منظر عشرت اثر بر اوج آسمان افراشته و در رفعت پا بر فرق فرقدان
گذاشته منقش بنقشهای دلکش و مصور بصور مهوشان پریوش شبکه چهره اش که در
حقیقت دام دلهای حوران باغ جنان است با آبگینها حلبی و آبگینهای چینی مزور است

وساحت پر زیور جان پرورش که در معنی رشک نگارخانه چین است بگلهای جعفری
و تصاویر آذری همچون سپهر اخضر قطعه باشد در و دیوارش از انواع تصاویر چون
کارگاه آزر و چون نامه مانا در ساحت باکش که بود غیرت فردوس در عرصه خاکش
که بود رشک چمنها افروخته رخ لاله با آیین نکویان بلبل زده کلبانگ با آهنگ نکیسا چون
روی بتان رهزن دین لاله سوری چون چشم نگار آفت جان نرگس شهلا گوئی که
به بر کرده زمین خلعت اکسون گوئی بپوشیده هوا کسوت دیبا عربیه تطوقت الاشجار
زینا و تحتها جداول ماء کالمجرة جاریا تعانق صوحتها کانما صدود العوانی لعتنقن
الغوالیا فان تک فی اللیل النجوم فانها نجوم حوت فی صحنهن لبابا لبابا شعر یارب
این روضه بهشت نظیر که شد ز فرش و زین آباد تا ابد باد خرم و بر وی ز وقت
از صرصر خزان مرساد ذکر عمارات عالیات پادشاهی است لا زالت معموره
بالطاف الهی از روضات جنت آیات جدیده و باغات فردوس علامات عدیده تا با
کنون که دهم سال جلوس همایون است اختصار مطالعه کنندگان را بذکر و وصف
همین چند قطعه بهشت آیت اکتفا شد و اکنون بذکر بعضی از عمارات مبارکات سلطانی
که در دار الخلافه طهران و سایر ولایات محروسه لا زالت محروسة عن الحدثان علاوه بر
عمارات شاهزادگان آزاده طال بقائهم و حرم سراهای پرده گیان عصمت دست

عصمتم بنا نهاده اند مبادرت میرود لمؤلفه باز ازین شکسته ترشح کلک رحسکی تا چه نگارد
قلم تا چه رقم زند همانا از عمارات روح پرور و غرفات بهجت گستر که دارالسلطنه طهران
خواصه جلوس سلطنت را رشک قصور جنان گردیده تخت عمارت مسمی بخورشید است
که در رفعت سپهر پیش سر افکنده و در بهجت فردوسش ادنی بنده است آن کاخ
همایون و قصر میمون در خلف تالار سلطانی و ایوان سپهر بنیان خاقانی واقع
گردیده پشت بشمال و رو بجنوب است و در هنگام دی جلوس در آن عمارت
بهشت نشان مطلوب مشتمل بر فضای بس وسیع و صحنی بس فسیح از انهار و اشجارش
تشویر فزای خاطر سدره و طوبی و نزهت زهرت تصویرهای پری پیکر و سنگهای بنت
مرمرش خجلت افزای نقشهای آذری و آینه اسکندری و مهر جهان آرایت صورت
دلارای تمثالش دلها از کف ربوده و صفای جام جهان نمای مرآتش زنگها از
خاطر زدوده است صبور زهر پرده بی پرده دار و عیان : گویان نوخط عروسان
شاب : همه نازک اندام و فربه سرین : همه سیم سیما و زرین ثیاب : نه در ساحتش
نیش خار و خسک : نه در گلشنش بانگ بوم و غراب : جهان در وی از هر کران وحش و طیر
برآسوده از نهیب تیغ و عذاب : نه بر گور آلوده کام هزبر : نه بر کبک بگشوده چنگ
عقاب : بهر صفحه پیش شوخ چشمان مست : بدو پیش لب آورده جام شراب : یکی دست افشان

بآهنگ

بآهنگ چنگ : یکی پای کوبان بآهنگ رباب : همه شکل بیجان و این بس شگفت : که دیدار
شان جان و بدبجاب : نسیمش روح پرور و خاکش غالیه گستر زلالش جان فزا
چون چشمه حیوان و نهالش دلارا چون بالای جانان است عربیه فلو رأت
حسنها حور الجنان غدت : تهوی و ترقص شوقا نحوها الحور : از خجلت صیقلت مجالسش
فرهاد را تیشها بر سر آمده و از حیرت حرف نگارش اقلیدس را اندیشها بخاطر راه
یافته از درخت گلش شاهده کنندگان همان بینند که پور عمران از نخل وادی ایمن
و از قامت دلجوی سروش نظارگیان آن جلوه عیان بینند که دل بختگان از
بالای دلارای دلبران سیم تن از رشحه فواره دریاچه اش کشت زار بستان خرم است
و از تراکم اشجار مثمره اش آفتاب جهانتاب در هم و رهم حضرت سحاب را تاریخ
اتمام و بنای عمارت مزبور قطعات سحر آیات و اشعار اعجاز علامات از بحر خاطر
فصاحت ذخایر ظاهر گردیده مناسبت مقام را قطعه از آن قطعات دلکش ثبت
افتاد و هو هذا : چون بفرمان شهنشاه جهان کز تیغ او : کرد هر معمور حصن حصین آمد
پدید : شاه قیصر پاسبان فتحعلی شه کز درش : نقش چین جبهه خاقان چین آمد پدید
گشت بنا این بنای دلگشای عرش سا : کز علوش بر زمین عرش برین آمد پدید : قصر
زرنگار سپهر استوار و بر قرار است این پادشاه انجم سپاه را در این قصر همایون

قرار و استقرار باد **مصراع** با جیش نشاط و طرب و شادی و شاهی ؛ دیگر از جمله عمارات
عالیه عمارت معروف گلستان است که در هوا رشک روضهٔ جنان است و در صفا غیرت
حدیقهٔ رضوان و آن کاخ دلگشا و منظر دلاسا تالار است و در وی مشتمل بر دو فضای
مشجر و دو روضهٔ روح پرور ستون و ستون طاق و رواق عرش و فرش و
در و دیوارش با آینه‌های صاف و آبگینه‌های مهر اتصاف زیب و زیور یافته
و حوریان جنان از شوق مناظره‌اش از قصر فردوس روی برتافته و بسوی آن
منظر عشرت گستر شتافته اند سپهر آینه رنگ را اگر از آینهٔ صبح صورت مهری جلوه‌گر است
این سپهر عشرت را از عکس جمال معنی سلطنت از هر آینه آفتابی ضیا گستر است آسمان سیماب
گون را از جیب افق هرگاه چهره ماهی تابانست این ایوان فلک پنهان را از جلوهٔ و
شاقان سیم بر از گریبان هر آبگینه هزاران بدر تابان نورفشان فلک را برابری قصر
بی‌قصور اگر بعرش و کرسی با ثوابت و سیار افتخار است این گردون رفعت را تخت
مرتفع پادشاهی عرش و سریر بی‌مثل شاهنشاهی کرسی و خواهر تابان فر والای
رخشان برو کرا اعلی حضرت ظل اللهی انجم و اختر و مایه اعتبار سبحان الله چه می سرایم
حاشا که سپهر پیر را این اندیشهٔ جاهلانه بخاطر راه یابد یا چرخ کهن سال زبان باین
ادعای کودکانه گشاید بیچاره از خجلت رفعت سقفش سرنگون است و از رشک آینهای

ضیا

ضیا گسترش در سینه پیوسته از شهاب تا قبس آه شعله بار از و اهمه این اندیشه نه چنین
که پیوسته سرگردان است بامید کسب شرف مشاهده تماشای که آستانش را پاسبان
خورشید باد عالی که آینهٔ سقفش توام شده هر صبح بر بام افق جلوه‌گر است ماه
بدعوی اینکه شمع محفلش خواهم بود هر شام در فانوس گردون نورگستر است وگر
نه با عکس آینه‌اش چه حاجت بتابش آفتاب و با پرتو آبگینه‌اش چه ضرور بتابش
ماهتاب در نهاد گلبنش که بیضای موسوی آشکار نموده گوئی قبس وادی ایمن و
دیعت نهاده اند و در طرهٔ سنبلش که دم عیسوی پدید آورده همانا که جذبهٔ شوق
محبت بامانت سپرده اند وگرنه از بیت شمی انجمن غنچه آتش بار چرا و در خم طرهٔ
این قدر دل بیقرار از کجا خزد را پرسیدم اگر این عمارت دلگشا بهشت کوثر شر
کو جواب داد حوض مرمرش گفتم آب حیاتش کجاست نمود که زلال جان پرورش
استفسار نمودم که غلمانش که خواهد بود خبر داد و شاقان زرین کمرش از سدره
و طوبی خبر گرفتم قدر راست کرد که سرو و صنوبرش گفتم محرمش کیانند جواب
داد که مقبول یافتگان خاطر خطیر پادشاهی پرسیدم محرومانش کیستند خندید که
تو و مرو و دان ظل اللهی چون این شنیدم زبان در کشیده دعایش را لب گشادم
و گفتم **لمؤلفه** گرچه من محروم ازین ایوان فردوس آیینم ؛ باد یارب جاودان خرم

بدارای جهان حضرت سحاب رانیسان فکرت در وصف عمارت مزبور ردافی نموده و قصیده
غرا که حالی مشتمل بر فنون فصاحت و حاوی انواع بلاغت در تاریخ آن و ثنای گردون
رواق و ثنای شاهنشاه آفاق ابد ظله بر رشته نظم کشیده و بخط دلارای ملک الکتاب بآب زر
در کتیبه‌اش مسطور است تا شاهد سخن را زیوری کامل باشد تمامه ایراد نمود و هو هذا
چندای کاخ کیوان رفعت گردون مماس شمس از مقیاس تابان شمسه‌ات در اقتباس
شمعهای محفلت این خوشه‌های نجوم زانکه سطح بارگاهت کرده با گردون مماس
گوهرآگین مسندت را فرش زیرین است از آن اطلس افلاک ماند این زنقص اندر نگر
شیر گردون بر فلک با شیر شادروان تو رفت چون موری بود کافتاده در لگنده
طاس پاک باشی خیابانت زبیر خار و خس زان بکف بگرفته دهقان سپهر از قوس
داس کرده الوان جامهای خوبرویانت رنگ رنگ لعبتان همانی ابر جبلی بتاثر
ماه منظر شاهدت را زبس نازک تنند چون بپیکر نیک بینی هیچ نبود جز لباس
صورت زرین اشکال تو بشنید این صور کاندرین زنگارگون مرآت دارند انعکاس
کبک و بازت سال و مه انباز هم در یک کنام گور و شیرت روز و شب دمساز هم
کناس نه غزالان ترا از حمله شیران گریز نه گوزنان ترا از هیبت گرگان هراس شا
هدت بر خلاف خوبرویان زمان تا بکی دارند دایم باده عشرت بکاس کردم از

بر فراز منجنیق سطح بام تو گفت می باید عضد سپهری گرد بر گردون قیاس ارتفاع شغل از
شمسه‌ات باید همی چون با سطرلاب بهند دیده اختر شناس رفعت چندانکه هر قدر آسمان
سر بر کشد بشنود از پایه قدرت صدای لا مماس پایه ماهیت هفتم سپهر آمد پدید دود
شمع بارفت تا در زیر سقف اقتباس هم زنقص رتبه چرخ از پایه‌ات در احتراز
هم بکسب نور مهر از سایه‌ات در التماس روشنی هر شب ز شمع محفلت کردند وام
چشم انجم تا ترا از چشم بد دارند پاس گر نه شبها تا سحر از بهر پاست نغنوند از پیچ پیچ
باشد چشم انجم را نعاس با وجود گرد راهت منت از نکته چرخ کاسمان را بر
دماغ رزین عطوس آمد عطاس زنگ زنگار تو چون صیقل زداید زنگ غم عکس
شنجرف تو چون شنجرف دارد روی یاس بنگرد با زعونت زنگ تی را زچهره ورس
بشنود با عنبرانت بوی یاس از خویش یاس شد رهت برجی پر اختر آسمانی پر هلال
پس نهد بر خاک راهت رخ ملایک جبهه ناس بر سپهر ساکنی هم مشرف و منزلت
درگهت زان آمد شاهنشه گردون اساس مظهر انوار حق فتحعلی شاه آنکه گرد آفتاب از رخ
چرا او نور اقتباس آن شهنشاهی که تا شخص وی آمد در وجود خلق عالی پدید آمد از
ایجاد ناس گاو گردون را ز نوک نیزه‌اش بر تن خطر شیر گردون را ز شیر رایتش در
دل هراس استخوان دشمنان قوت همای دولتش خورد زان آمد عظام خصم از بن

گردنده است کربه تن پوشد حسود دشمن اطلس دو پاچه سود چون در آخر پرنیان گرد کفن

برگرم لباس کرده وقت سعی و کوشش برده گاه قهر و بیم جذب ادراک از فضول و فعل

احساس از حواس ره رشتش سولبته [illegible] بر جنس ازان شد مدرس چون سرای

نحل این دیر سدس [illegible] شد عشرتش تا ابد زان سرنگون سازش

این پرورده کاسش هم جای سده هش در بزم رومی سوده رو هم نثار نیزه اش در رزم رومی

کرده هش ست باده های خنک [illegible] از نفخ طبع ذکر فرس نازد بجولانگاه مدحش بو فراش

در مدحش نا شود زچند تکرار ازان متحد آمد بچند بن معنی الفاظ جناسش بلکه و

واجب شد سپاس نعمت عهدش بخلق نیز واجب طاعتی در دور او جز این

سپاسش مدحش ابد در بیان کز آنکه پیمودن توان سطح گردون را مگر با آب دریاش

لطاسش از عروج اوج جاهش ست بنگر پای وهم در فضای ملک قدرش لنگ این

پای قیاس از زمان کز برق تیغ لعل گون سیم سپهر سرخ گردد آنچنان کز تابش آتش بمانش

چهر مهر از گرد کیر در برقعی تاریک زنگ پشت و دشت ز کشته با بدیشه گردد از مهابتش

هکر مردان بر نیلی کله کرد و مخفی خنجر گردان بر نعلی جامه با بد البناسش گرنه

دیدار گوز شیر رایتش را از چه کشت شیر گردون روز و شب سرگشته چون گاو خراسش

پاک خواهد زنگ زکرد و کینه زین پس تیغ او زان بجا آرد به خون خصم رسم ارتماسش

تاکه

تاکه کجیر زنگ او سازد سپهر کاو گردون را زبر و بن لب برگردون قطاسش چون

زمعماری بخت آن خسرو جمشید تخت کاسمان را فرکرسیش بدل آورده پاسش گرد

در هر خطه چند چندان بارگاه هر یکی گردون مقام و هر یکی کیوان مماسش

ریخت طرح این عمارت نیز در این گلستان کامد او فرش ریزی در تنور دودی جو اش

الغرض چون یافت این عالی بنا اتمام و خواند عرش بر فرشش درود و خلد بر گشش

سپاسش از پی تاریخ سالش زد رقم کلک سحاب سجده گاه پادشاهان هست این

عالی اساسش تا نهال دوستی رایت برگ بر شنید تا درخت دشمنی رایت بار یاس

غیر یاس هر که باشد نیکخواهش باد از نیروی بخت نقد ایامش بکیس و باده عیشش

بکاسش **ذکر عمارت عشرت آیین ست که سخن را شادی بخشای جان و سرور افزای**

روانست عمارت عشرت آیین بوضع و ترکیبی است که اکنون در عرف مهندسین آن

وضع را طنبی خوانند در جنب عمارت خورشید است و آراسته همچون ایوان سپهر خیابان

جمشید قصری است مشتمل بر گنبدی فلک رفعت و دو شاه نشین سپهر مرتبت چهار غرفه عرش

آیت دارد و دو فضای فردوس نضارت در صفحه هر شاه نشینش حوضی از سر بر ابرست

و در هر حوضی فواره متقاطر بدر خوشاب مرورش در صفوت کوثری شیرین نیلگون بیجنه

و آبش در عذوبت چون شیره جانی پر از زلال حیوان برآورد ریخته عرشیه و ماه و

البصر فيه صفائح حسبت نجوم الليل وابت سوابلا ⁂ رايت سيوفا قد سللن على
الثرى ⁂ وصارت لها ايدي الثريا صحبا قلاع ⁂ زار رهش مانند دل خوبان ختائی
از سنگ وسایر تهش همچون عارض بتان از زری از نقش ونگار رشک کار
نامه ارژنگ نقش را باطناب طنین صدا وبسته هست غنچه فضا چون کاخ دماغ بخردان
مجوف ومطبق ساخته وآن تجویفات وطبقات را نیز باشکال هندسی مشبک
ومثقب نمود بطلا ولاجورد پرداخته اند ودرین عمل حکیمانه بنوعی استادی معمول
داشته اند که اگر مطربی نغمه را در پرده زخمه برتار طرب شناسا سازد از طنطنه
طنینش طاس نگون وخم وارون سپهر تا نفخه صور وصبح نشور از دولوله خالی
واز صدا تهی نخواهد بود تصویرات بدیعش با اینکه جمله در پرده اند پرده از روی کار
برداشته اند تماشاهای غریبش با وجودیکه همه در وجود خود حیرانند عالمی را از کار خود
واله گذاشته نشاط شاهدان بی پرده سر برکرده از هر پرده پی دلان بی پرده باد الهی
بگفتار آمده ⁂ قصر در گلزار واندر قصر گلزار دگر ⁂ اشکال هر طرف از نقش دیوارش
آمده گلبنش را افتی وسبزه اش را لغتی ⁂ نزها داوری نزهابر آوار آمده ⁂ در کنار هیکل ری
شاهدی در هر کنار ⁂ عاشقی در هر طرف لب بر لب یار آمده ⁂ میکسارش شده اسوده از
رنج خمار ⁂ عاشقانش فارغ از بیداد اغیار آمده ⁂ عقل را گفتم باوجود این سپهر عشرت

از نظم امواجش هم تباهیت وسبباح ماه را دربجه زرفش رسم شناوری مانند ماهی
وسعتش بطریق ساحت عرضا وطولا شش هزار ذراع است وعمقش از سطح زمین بقدر
سی ذرع ارتفاع ماهیان سیم سیمایش را بار ها با نون ذوالنون راز ها در میان است
ومرغابیان طاوس مثالش را بکرات با نسرین چرخ طعنها بر زبان آسمان موجی از
اختران حبابی که موجش را عیان است غایت استعجاب را وقتی بخبر گفتم عبرت
کف خاموش باش نه بینی که قلزم را از رشکش پیوسته فریاد وفغان است
پرسیدم که عمان است جواب داد که زبان درکش نه ندیدی که عمان را از حسرتش
همواره آب در دهان است گفتم مگر نیل است خندید که افیت چه دردی دلیل سر دوم
که چیچون است وانمود که انهرا از حصول این آرزو دل پر زخون است عرض شعر ولها
تمد بعد جزر واماب ⁂ جیش ان یدبر وارهذا یقبل غنت عنان الطیر فی ارجابها نثر
یقال له الثقیل الاول شعر نیلگون دریاچه اش هین که ندیدی تا کنون ⁂ آسمانی کاو ثابت
کا بسیار آمده ⁂ نیست این عکس فلک پیدا در آبش آسمان ⁂ دیده تا بر زرفیت قصرش
نگونسار آمده ⁂ وانکه بینی برفرازش نیست چرخ واختران ⁂ عکس گلزار است وگل انجا
پدیدار آمده ⁂ اشجار آن روضه روح پرور وازهار آن حدیقه بهجت گستر چون چتر
طاوسان جنان بر سپهر سایه افگن است ومانند غنچه لبان خوبان ختا بصد گونه نشاط

وانبساط البتّه سر روشن کوئی از جو چار بخت جوان خسرو گیتی سر کشیده که دایم خرم است
چنارش همانا که در چمن دولت پادشاه عالم پرورش یافته که همدوش سپهر معظم است گلش
کف گنجوریست و را ماند که پیوسته پر سیم است و زر لاله‌اش بساقی خدیو روزگار شبیه
که همواره‌اش بر دست جام است و ساغر نسیم دلاویزش اگر نه مستعار از خلق
وی آمده اینهمه روح پرورش کی آمدی شمیم روح انگیزش اگر نه مستفاد از شمایل نیکوی آن دولت
بدین مشابه جان فزایش از چه رودست اگر باغ جنان نیست حوض کوثرش از کجاست
سپهر برین اگر نبود اینهمه انجم و اخترش چیست عرصه کشمیر است که سرحدش دلجوست
خطه ختن است که خاکش مشکبوست قماری و عنادل سحرخیزش را اندام عبرانی که آموخته
که داودوسان بنغمه زیر و بم مجلس مقال تلاوت زبور مینمایند سمن و نسترن عالیه پرورش
را اندام عربی که تعلیم نموده که همچون قاریان بگاه صبح و شام بزبان حال قراءت آیه
نور را زبان میگشایند عربیه والطیر فوق الغصون یحکی بحسن اصواتها الغوانی و در سلک
عندلیب کالزیر والبم ولمثلی شعر نازنین بوستان ز ابرست تا رونق گلستان
زبادست سرسبز چو عرصه جنان باد ایمن ز تطاول خزان باد ذکر عمارت جهان
نمات و وصف آن روضه بهجت انتما در خارج شهر شیراز قریب بمقبره
مجذوب سالک و سالک مسالک خواجه حافظ علیه الرحمه یکی از سلف را باغی خلف

بشاهد آن غرفه بدیع گشوده بشده ولی از قرار قصر بربایانی که از پرتو التفات
خاقانی در و بنیان آن بهشت جاودانی را دیده و باین سعادت عظمی رسیده اند پیش
که سقف عمارت مزبور را چون عرصه سپهر مینائی به نیل و لاجورد اندوده و
بزیور نقش تصویرات صور عبدالرحمانی زیبی بیچ اندازه فزوده اند باین نسبت
که اصل صور را بنوعیکه مقتضی صنعت تصویرگری نشاپور مثال است مرتسم ساخته
و کواکبی که از قرار تشخیص اهل رصد در صور مزبور مرکوزست از قطعات آبگینه پرداخته اند
و در جایی از عمارت مزبور طبقات و درجات جنات عدن از قراریکه وصف آن
در احادیث صحیحه مرویست نقش گردیده بشابه که هرکس در آن قصر میمون در
آید در حقیقت بهشت را دیده و در معنی طبقات سپهر را بطریق عروج رسیده صبا
تبارک الله این آسمان روی زمین که بسته کلک مصور بر آن بهشت برین ز شکلهای شگرف
ز نقشهای بدیع بهار خانه بت نگار خانه چین بنان از زر عمداستان نقش را بگونه گونه
صور داده ز اختران تزئین ز کلک مانی دوران انجمن صفتیش مثال کوثر و طوبی
قصور حور العین نه در بها و جوانان او بهرم بهار نه در طبیعت پیران آن جلیل تضمین
درش دریچه خاور بود که در هر صبح کند طلوع از آن آفتاب دولت و دین ابوالمظفر
فتحعلی شه آنکه ندید بصد هزار قران چشم آسمان قرین شهنشهی که بخاک درش سپهر جبین

گهی سکندر و دارا گهی نیال و تکین * کف کفایت او را بابر نیسان خوانند * که آن یک قطره کرم

و این بدر ثمین * هزار عین عنایت ز لطف اوست عیان * هزار آیت رحمت ز چهر

مبین * شد از اشارت آن خسرو بهشتی روی * ز شاهزاده جنس این مکان بهشت آیین *

پری‌وش شاهزاده بهین آفتابی از طلعت * پری‌وش شاهزاده بلند آسمانی از تمکین * همیشه تا که بود

چتر شاه گردون سای * بهین طالع آن خسرو زمان و زمین * بظل چتر فلک سای خسرو پیش

مکان * بلی مکان چنان را سزد مکین چنین * دعای دولتشان چون صبا کند او را

بگوش هوش ز روح الامین رسد آمین * **ذکر عمارت سروستان** * دیگر از قصور بی قصور

و عمارات لازمة السرور عمارت سروستان است که سروهای دلجویش را از

رعنائی ریشه در جان است و روح سدره و طوبی تنذروست بر فراز سروهای آزاد

نغمه پرداز و نواخوان روضه ایست که در اطراف جداول و خوشی انهارش شجر رخت

سرو نهالی سر بفلک کشیده و در قطعه فضا و بیاض عرصه دلکشا در زمین پر ابریشم

لاله و گل چیزی نپاشیده (مصرع) گوئی بزم ارم نظم خسرو منظم است که اطرافش

بسرو قامتان پری رو زیب جسته است و خوشیش بگلچهرگان بنفشه موی زیور

پذیرفته در وسط آن روضه مینوی کاخی دلکش و منظری مسرت بخش بنا نهاده‌اند

و اطراف آن را رو بفضای آن حدیقه روح افزا گشاده و تاقی است چون سراچه دل

مجردان پرنور و منظریست مانند حریم خاطر منعمان آراسته بدرر و حجره‌های مشبکش از

رعایت خوبی چون دام زلف مشبک خوبان دلرباست و طره‌های منبتش از کمال

نیکوئی همچون شکن طره نیکوان دلاویز است در وصف آن پیکر اقلیدسی نژاد و ترکیب

آن صورت هندسی بنیاد حضرت استادی میرزا محمد رضی راست **قطعه** جنت پیکری

بدیع کردان * نقشهای شنگرف گشت پدید * روز از عکس آن عیان در بزم * فلک پیر

سهیل و پروینه دید * شب چو عکسی بر آن فکند از شمع * آسمانی بود پر از خورشید *

تو گوئی در او گزینش را کار ضعف بکف نهاده کلید * تا گشاید کنج [illegible] تا نماید

تخت جمشید * شاخ طوبی بود دگر گردی * لاله و نرگس و بنفشه دمید * یا که طاووس در

گلزار * سر اندر بهر جلوه چتر کشید * یا پریچهرگان خوش خط و خال * دیده بنهاده در ره

امید تا خرامد ببزم خسرو عهد * و زر ان عیشها کند جاوید * تا منظر بدیع سپهر از

جلوه اختران شاه بکند کار امشب نماید این قصر دلارا روح فزا باد و خسرو

جهانگشا را عیش افزا **مصراع** فلک را لب بآمین باد گویا **وصف عمارت معروف**

بمجلد برین که در دار السلطنه اصفهان بامر پادشاه گردون توان ساخته گردیده

ارباب کیاست را صفای صفاهان و صفوت هوای آن کشور جنت نشان معلوم

و مشخص است آب زنده رودش مرده دیرینه زنده ساز و هوای فرح افزایش

نکهت بهشت برین شرمنده چون وصفش بسیار نموده اند و توصیفش زبانها گشاده
اطناب در این باب تحصیل حاصل است و تفصیل در این فصل تطویل بلاطایل باری درین
دیار فرح آثار سلاطین صفویه را انار الله برهانهم عمارات رفیعه و ابنیه بدیعه بسیار و
بیشمار است پادشاه جهانگشا را نیز خاطر بهجت ذخایر مقتضی آمد که دران کشور بهشت
آیین عمارتی چون فردوس برین ساخته و قصری در رفعت همچون سپهر کوکب تزیین
پرداخته آید حالی کارکنان آن دیار بار خسرو سپهر اقتدار حسب المثال همایون
و بمقتضای قضای قدر شمول را با تمام عمارت مسمی بچهل ستون و بنای معروف
بتالار طویله و باغ مشهور بنگارستان طرح عمارتی افکندند که تا اکنون بدان وضع
عمارتی بدیع و بدان منش بنا قصری منیع سلاطین سلف را بر لوحه خاطر نقش نبسته
و بر صفحه اندیشه صورت نپذیرفته است عمارت مزبور مشتمل بر دو فضای دلگشا و
دو عرصه روح افزا و مبنی است بر غرفات جان پرور و حجرات بهجت گستر ایوان
عشرت انگیزش را آستانه با اوج سما قرین است و قصور بهجت قرینش را از نزهت
و گل شادی و سرور تزیین محفلش میمون است و در نخجستان میمونش روشی چون
وادی ایمن خجسته بهجت است و هجوش بهر درخت چنارش مانند نهال حسن سرافراز است
و بالای سرکشش همچون شاخ وصال دلنواز گلبنش را ریشه در آب و بار بر آتش همرا

بار

بار آورده گلشن را آتش بجان است آب در نهری از کجا اشکبار ساخته لاله اش را چون
نافه چین مشک تاتار در کنار است و سنبلش را مانند طره دلدار پیچ و تاب بیشمار
در فضای دلگشش بجای سبزه گویی طاوسان جنان بال و پر ریخته اند با خاک فرح
بخشش عوض نکهت همانا که حوریان فردوس زلف معنبر آمیخته **عربیه** و جنان کانما نثرت
فوق ثراها مریرة خضراء علیها من حبب الجنی نجوم و انضر ازار الریاض فیها سماء ثمالا ثری
دلگشش و ایوانی آسمان وشش دران حدیقه مینا و روضه علیا جلوس همایون سلطانش
را سر بایوان کیوان افراشته و قصر مینای سپهر را از رفعت سقف خویش سر بگریبان
فرو کرده آشته پیکرش از پا تا سر در آیینه نهانست و از هر آیینه اش پیکری دلفریب
و صورتی جان شکیب عیان کاغیبت چون شبستان جان بنور خرد روشن و قصرش
مانند کاخ سپهر آراسته بلعبتان سیمین تن خورشید تابان شمسه ایوانش اطلس سپهر
استر شادروانش آسمانرا گفتم نگونسار است از چیست گفت از رفعت سقف استوارش
پرسیدم انجم و اختر چیست جواب داد از رشحه فواره گوهر بارش مرصع است ازاره
اش چون سینه بار منقش است و مانند بال تذروان رعنا دلکش گویی سینه سیمین
تنان چینی است با فشان زر نثر و دریا زینتی منعقد است و دران از طلای احمر مقطر
در پیش روی آن تالار بهشت آثار کوثر آسا دریاچه ایست مواج و قلزم سان چشمه

جیونیست مانند بساط برجای خوبش چمنی است که لبی غضبان بر جبین حسین افکنده حبابش
قطرات عرقیست که شاهد شرمگین را بر بیاض رخسار شکار کرده از صفای آبش روشنست
که زلال حیوان در ظلمات پنهان نیست و از عذوبت ماء معینش متعین است که چشمه کوثر
منفعل جاودان نیست جناب صبا را در تاریخ اتمام این عمارت دلپذیر و ثنای خسرو
جهانگیر و وصف آن تالار ارم نظیر قصیده ایست غرا از دیاد و وصافی راهبر کاه ایراد ورود
رد او سزاوار بجاست دوهر بند • این همایون قصر شاه کشور است • یا زمین را آسمان
دیگر است • فلک شاه در روانش در سقف آسمان • طیلسان نارک صفت افسر است • صورت
مرغان نقشش را زفره طایران عرشش در زیر پر است • رشک هر صورت که در این
عمارتست شرم هر منظر که در این منظر است • مانیا بخشش دواع مانی است • آذر افروز
روان آذر است • در خم طاقش زآهنگ رباب جفت • ماتم زهره را مشکر است
در برش زرغش زکرم شب فروز • در شب و طاب فتاب انور است • در نگارین
بزمگاه دلکشش • بر کف آهو وشان گاو زر است • افتابی ما • منظر ساقی است • کافتابش
می بلالش ساغر است • باده نوشش را نه صداعی از پی است • می کششش را نه خماری در سر است
در مشکین رزمگاه • پیش رستم گوی زنجیر محور است • گردان گشته • آورد و رزم
از ماست • ترکان آن ترکش کش و غارتگر است • بی تحرک بزنگاه در درنگ است

فی سال

بی تماریخ مهر و ماه و روز شهادت است • گلبنش گر نقشهای آذری است • غیرت گلزار پور آذر است
چون بهارستان ثبت ونکشت • چون نگارستان نقش دلبر است • زلف ترکان نسرش
بتاب از سنبل است • چشم خوبانش پر آب از عبهر است • نرم گلزارش سموم بهمن است
نه ورا در آذرش نهیب آذر است • هر طراوت کو شاخ طوبی است • هر لطافت کو در آب
کوثر است • در نهاد برگ تاکش مدغم است • در ضمیر خاک پاکش مضمر است • از نخ و خد
و شاه فان شکرف • کاین ولا و زیبنت والا جان پرور است • عرصه‌اش چون جلوه گاه بخت
ساحتش چون جو پیار کشمر است • پایه‌اش را رفعتی کز سایه‌اش • زال گردون را تبارک
معبر است • طارمش را پایه کز شمسه‌اش • بر سر سلطان انجم افسر است • از در و دیوار و سقف
وصفه اش جلوه گر آیینه اسکندر است • زیب هر آیینه اسکندری • عکس دارای سکندر
چاکر است • این همایون قصر و فرخ بارگاه • گلستان از آسمانش برتر است • چیست
دانی آستانی عرش سای • کافتابش شاه و انجم لشکر است • داورگر فتحعلی شاه آنکه او جوهری
از عدل و داد و داور است • آن شهنشاهی که پای همتش • خواجه هفتم فلک را بر سر است
آن قدر قدری که دست قدرتش • همچو بازوی قضا زور آور است • آن ظفرمندی
که در دشت نبرد • وام و دد را تیغ او غارتگر است • آن جهانداری که در ملک جهان
عدل او جان و جهان چون پیکر است • هر کجا آید کجا انجمن کمش • بی تامل بار حیلی کمترست

هر کجا ریش ز زخم مرقع کند ∴ با گریبان دست موسی اندرست ∴ صارم خونخوار آن
ساغری کاست که اجل در آن شراب احمرست ∴ جو او جان داد کمان فاتحه را چون
دم عیسی و شخص عاجزست ∴ تیغ او بر تارک اعدای دین ∴ روز کین چون ذوالفقار
حیدرست ∴ آستان آسمان بنیادش که آن ∴ ملجاء خاقان مآب قیصرست ∴ خسروان را
روی از آن بر فتنش ∴ چو اعراض عرض از جوهرست ∴ آسمان باشد طفیل ذات او ∴
زر صدف مقصود آری گوهرست ∴ عدل شه روزی جفا جو فتنش ∴ گردن گردون از
آن در چنبرست ∴ بر خلاف عادت خود روزگار ∴ با خردمندان کنون زان یاورست ∴
آنکه پوشیده دیده از خاک درش ∴ نور بینایی بچشمش نشترست ∴ و آنکه بندد از ثنای
او زبان ∴ آن زبان در خنجر او خنجرست ∴ در صفاهان کز صفای خاک آن ∴ آب حسرت در دهان
کوثرست ∴ زهر آن دارای داورگر ازل ∴ سرفرازان جهان را سرورست ∴ بر زمین این آسمان
افرختند ∴ کآسمان را آستانش همسرست ∴ اوجش آنکه گنبد نیلوفری ∴ اگر شرح ایکی
نیلوفرست ∴ آب صافش رشک اشک عاشق است ∴ خاک پاکش طیب زلف دلبرست
هم از آن در شرم آب زمزمست ∴ هم از این در رشک مشک اذفرست ∴ نخل طورش
در ریاض خرمست ∴ آب خضرش در حیاض مرمرست ∴ قامت ساقی روان
در محفل است ∴ باده ساقی عیان در ساغرست ∴ تا درش گنبد بر روی جهان ∴ نقل کنامی

جهان را بر درست ∴ الغرض چون زیور اتمام یافت ∴ این عمارت کآسمانرا زیورست ∴ زد
صبا از بهر تاریخش رقم ∴ بر زمین این آسمان دیگرست ∴ باد یارب قصر جاهش معمور ∴
تا کشید این قصور اخضرست ∴ منظر اقبالش این از خلل ∴ از خلل تا این این منظرست خامه
**مشکین رقم بذکر عمارت بحر الارم واقع در کشور مازندران ساحت اوراق را چون
روضه ارم می نماید** کشور مازندران عرصه‌ایست بهشت نشان و ساحتی است
بهجت توامان خاکش از سبزه در بهار و دی چون عرصه سپهر و دار زنگاریست و
جبالش از لاله و در آذر و اذار افروخته چون عارض بتان فرخاری نسیمش که نفحه
مشک سار دارد و پیوسته در خلال روضاتش سار لیت زلالش که حکایت
کوثر میکند دارد همواره در انهار جنباتش جاری کاروان بهار اشرف متاع خود در آن
دیار فرح آباد بار فروش شت و ساحت چمن عرصه آراسته اش را بنده حلقه
بگوش مهر انور را برچراز نور انورش عرق خجلت پدید و سپهر اخضر را دیده از
مناظره سواد کوهش سفیدست در خاک پاکش از نوای مرغان روح مجرد را
بند بر پاست و در آب طربناکش از تربت هوا شیرینی کام از شکر ورقی در
عرصه چمنش از تراکم اشجار آفتاب درهم درست و از رشک بنفشه تازه‌اش
بنفشه مویان از سنبل گیسو درهم برهم تاریخ این حدیقه ترنجی را از حضرت خداق تا نجش

رخساره نارنگی لیموئی است و مانند سیب از انار رخش ترنج بستان پستان خوبان
اگر از نرگسش رونق روی در هم نکشد غایت پرروئی گل هر نفسش را دم عیسوی در
بر است شاخ اسپرغمش را نفحه شادی بمضر هوایش از رشحات سحاب چون د
باغ بیکاران تربت و فضایش از نفحات ریاحین شاداب همچون کلبه عطاران
معطر عربیه و ریاض حاکت لهن الثریا ۞ ملاّ کان غضّ لها للرعود نشر الغیث
ورد مع علیها ۞ تحلّت بمثل در العقود ۞ اقحوان معانق لشقیق کثغور تعض ورد الخدود
وعیون من نرجس تراآی کعیون موصوله التسهید ۞ وکان الشقیق حین تبدی ظلمه الصدغ
فی خدود الغید ۞ وکان الندی علیها دموع ۞ فی جفون مفجوعة بفقید ۞ کما قال الصبا خوشا
ملک مازندران که بهشت ۞ فزون باشد از جویباران دکشت ۞ یکیتی بهشتی است
از رنگ و بو ۞ خوفهای محشر در آغاز او ۞ هوایش بپیران جوانی دهد ۞ تن مرده را
زندگانی دهد ۞ چو روی دلاویز ترکان کاشن ۞ چو گیسوی حوراوشان سنبلش کشیده
به پروین درختانش پر ۞ بر آورده بر چرخ پرورده سر ۞ همه سروبن برتند رو از خروشش
شده هم نوا با چپاس سروش ۞ زهر سو درختان طاوس چهر ۞ زده چتر زنگار گون بر سپهر
دم باد آن خاک را جان دهد ۞ نم خاک آن آب حیوان دهد ۞ نه جز ابر گریان در آن انجمن ۞
از آن گرچه چندان سمن در چمن ۞ هزاران بگل نوبهاری سرود ۞ بر آورده چون بم

بدار ده ۞ ز بس جان فزا باشدش خاک پاک ۞ تو گوئی همی رویدش جان ز خاک ۞ دز از
واز لب جویبار ۞ چو بتخانه آذری پر نگار ۞ در آن جویبار آن جویبار آن مست ۞ سمن را است
بر گردن سرو دست ۞ بساغر هوا لاله را می فشاند ۞ زوان تو شیخ آن بکنگشان صبا
عود سوز و هوا مشکسای ۞ چمن دلفریب و سمن جانفزای ۞ که پاک یزدان آن چو خرم
بهشت ۞ که خاک اندرش عود و عنبر سرشت ۞ ز بس کشته مشکین در آن نافه خاک ۞
تو گوئی شده نافه را نیفه چاک ۞ چمن از گل و لاله چند رنگ گون ۞ چو نادر و گاه تشنه ز
خون ۞ دم باد کامد چنین مشکبار ۞ شده رهزن کاروان تتار ۞ ز هر سو هزارش
خروشنده رود ۞ کش از بندگی دم زند زنده رود ۞ در آن ماهی سیمگون فوج فوج
چو از رنگ ابروی ترکانش موج ۞ در چنان عرصه طربناک که روضه بهشت را خاطر
از رشک خضارتش غمناک است باد میش. جهانگشا را خاطر مبارک مقتضی آمد
که در یکی از متنزهات دلکش تفریح خاطر اشرف را تفرج گاهی پرداخته آید
و منزل نشاطی ساخته گردد متصل بنبر میدان بار فروش که امحی کشور است جان بخش
چون پیام سروش بحیره بود مانند بحر عمان بی پایان بل بحری مانند قلزم سپهر
دوار نا پیدا کران قدرت ایزدی را در وسط بحر مزبور تلی پدید آمد همچون مرکز
زمین در محیط آب یا چون نقطه سوادی در لجه سیماب اسر قدر قدر پادشاه

عالم پناه از مصدر جلالت شرف صدور پذیرفت که در فراز آن پشته قصری ارم
آثار و عمارتی در رفعت غیرت سپهر دوار ساخته آید امتثال مثال قضا مثال و نواهی
قضا قدر منوال خاقانی را مهندسان بدایع نگار و معماران سحر آثار اولوالالباب
آن بحر زخار تا تمام آن پشته سپهر کردار بعد از برآوردن میلهای استوار و عمودهای
کوه قرار از قعر آب که در تعبیر هر یک از آنها معجزها آشکار نموده اند از تختهای چوب
و چوبهای مرغوب قنطره چون جاده کهکشان و جاده چون قنطره مجره بر آسمان آن
بر فراز آن لجه بیکران استوار نمودند پس از آن قصر هرمان هیات خورنق صورت
در آن پشته رفیع و تل وسیع باظهار هنر بر اوج سماک برافراشته که معمار فلک را
از این صنعت بدیع و بنای منیع سبابه حیرت بر دندان است و در ورق اندیشه اش
در بحر حیرت سرگردان که مهندسان معجز نشان آسمان را چگونه بر زمین آورده یا صفحه زمین
را بچه حیلتی بر آسمان برده اند سبحان الله حکم شاهنشاهی تا بکجا قادر است و فکرت بشری
تا بچه مرتبه ها هر که در بحری چنین سپهر سازند و بر فراز آبی چنان عمارتی چنین بر
دارند و از مشاهده آن قصر فلک مثال عقلا را محقق گردد که بنای گیتی بر آب است و سکر این
قول را در حقیقت این بنای عجیب جواب صواب دهی عمارت حصینة بنیت من لجج
الذخار علی فلک الدوار ومن مرکز الغبراء علی قبة الخضراء شرفاتها تعانق جبهة الجوزا

وغرفاتها تلاصق قمة الثریا **کما قال الصبا** : یکی عرصه چون باغ مینو شگرف : بر
پیرامن آن یکی بحر ژرف : بزرگی هوایش چو خرم بهشت : بگیتی درختانش طوبی سرشت :
چمنهاش هموار و زیبنده تر : زمشکین ماده طاوس نر : در آن دی بتاراج ننهاده
پی : چو عهد بهاران بهنگام وی : نهی لرزه از باد برگ سمن : چو پیرایه شاهد سیم تن :
بهر شاخ گلبن گل آذری : در انگشت خوبان چو انگشتری : یکی بحر دلکش چو بحر کرم : یکی
باغ خرم چو باغ ارم : در آن ماهی و بط ببازیگری : در این سبزه و گل بهم بستری :
چو بحر و ارم شد بهم بافته : ز رشته نام بحر الارم یافته : یکی آب روشن در آن آبگیر :
گوارنده چون شهد و شیرین چو شیر : بحکم شهنشاه گردون فراز : یکی بسته شد بحر را بر فراز :
برآورده زان چمن دریای ژرف : ز زخار ابر ازان ستون شگرف : کشیده ستونها برون
سر از آب : باستواری فشرده پی در پی آب : بهر یک یکی چوب تیر خدنگ : باندیشه پیوسته
با خاره سنگ : فگنده بران تیرها تیرها : که حیران ازان مانده تدبیرها : بران تخته بندی
شگرف آشکار : بسی بارها همچو گران استوار : هم از نهر آن باغ آراسته : کش از خار بن عرصه
پیراسته : مهندس چنان یافت آن آبگیر : یکی ژرف جو برده از روی و قیر : در آن جوی
از زر و بابل کنار : گوارنده آبی در آن آشکار : روان بخش چون چشمه زندگی : نیوشنده
کان داده پاینده گی : جهان خورده را نوجوانی دهد : کهن مرده را زندگانی دهد :

ذکر عمارت قصر جهان که در چشمهٔ علی ساخته گردیده است در حوالی دامغان چشمه‌ایست
مسمی بچشمه علی که در عرف اتراک علی بلاق گویند و آبی از کمر سنگی در نهایت صفا
همچون فواره بلورین گردن خوبان ختا در فوران است و چون زلال حیوان در سبزه زار آن
عرصهٔ دلکش روان و دو درخت چنار عظیم در لب چشمهٔ مزبور برور دهور سر باوج سپهر
افراخته و از آنجا که نهایت غرابت دارد مشاهده کننده معجزه‌اش پنداشته بالجمله خاک
آن سرزمین از غایت نضارت داغها بر دل روضهٔ ارم گذاشته و تربیت هوای لطیفش
ساحت آن عرصه را بلاله و گل انباشته و در خاک طربناکش خاطر ناشاد را شادی بهجت
مندیست و جان مجرد کسب لطافت در آن صفحهٔ دلکش مقیم عربیه یجری النسیم خلالها فکانما
غمست فضول ردائه فی العنبر شعر از نفحات هواجیب صبا عنبرین و ز حرکات صبا
دست هوا مشکسات چون شکن زلف دوست سنبل آن دلپذیر چون خط مشکین یار
سبزهٔ آن جانفزاست باشارهٔ پادشاه گیتی پناه در آن عرصهٔ بهجت افزای غم کاه عمارتی
چون کاخ سپهر متین و قصری چون غرفات بهشت عشرت قرین ساخته گردیده و در
پیش روی عمارت مزبور دریاچهٔ آبی چون بحر سیمین و چشمهٔ ماه معین پرداخته گوئی
تباشیر صبح صادق است که از خجلت رای انور خسرو آفتاب ضمیر آب گشته و در آبگیری
چون حوض سیمین افق قرار گرفته است یا عین آفتاب عالمتاب که از شرم ضمیر صفا

گستر

گستر شاهنشاه فلک دستگاه گداخته است و در جدولی چون جوی مجره جاری گردیده
مسجدی روح پرور در جنب عمارت مزبور بنا نهاده اند که رهروان آن بوادی
و صحاری چون در آن منزل با صفا از رنج راه است بند ادای نماز را در آن مسجد دلگشا
در آیند عمارت را وقف حضرت صاحب الامر فرموده اند و ثواب مسجد را بروح کثیر الفتوح
جد امجد رضوان آشیان و والد ماجد جنت مکان موهوب ساخته اند و تفصیل این حکایات
در کتاب زینت المدایح پادشاهی که از مؤلفات این بندهٔ درگاه جهان پناه است
مسطور گردیده و حقیر را در تاریخ اتمام آن عمارت عالی قطعه بمناسبت مقام ایراد
رفت [illegible] خسرو دوران خدم فتحعلی شاه آنکه هست آسمان او را مطیع و روزگار
او را ذلیل آن شهنشاهی که در نظم جهانداری ندید چشم گردونش نظیر و دیده عقلش بدیل
شاکی از گردون نیابی هیچکس را تا بدهر همت او رزق مخلوقات را آمد کفیل دولت
از عدالت باقی منت ایزد را که هست بر بقای دولت او عدل او محکم دلیل چون
بعزم ما وراء النهر از ری راند رخش با سپاهی دل قوی از یاری رب جلیل کرد منزل
[illegible] اندرین فرخنده جای با صفا شد ز فیض مقدمش این چشمه رشک سلسبیل گشت
بر پا ز نکو قصری ز نیا ساختی از همایون همتش این دلکش بنای بی دلیل دور زد از خجلت
این دلگشا منزل گشت این مطبق قصر زنگاری اگر بر چرخ نیل چون تمام و در فزود بهر تاریخش

هما این بنا ظهر جنان این چشمهٔ آب سلسبیل **ذکر عمارت سپهر برین که در چمن سلطانیه**
بحکم سلطانی معمور آمد در چمن سلطانیه که عرصهٔ الیست فردوس نضارت و ساحتی است ارم
نظارت سپهر پر اختر را از وفور ریاحینش چهره زیبا عرق ریز است و رضوان
جنان را از نضارت خاک پاک و صفوت آب طربناکش نایرهٔ خجلت شعله انگیز
لاله‌اش هنگام جلوه گری عرصه کأنه یکون من عقیق احمر ملت قرار نه شگفت از فر
صفت دارد و شقایقش نگاه بوستان افروزی از فحوای عرصه و شقایق النعمان
یحسب انها قدح العقیق یصب فیه الغالیة حدیث میگذارد و نرگس مخمورش را چون
دیده از نسیم صبحگاهان گشاده آید در نظر اهل بصر عرصه و نرجس کالعیون من ذهب
احداقه واللجین اشفاره بنظر می آید و غنچه نکهتش را چون اهتزاز نسیم صبا و امنی ترش زند
از مصداق عرصه دیا تو گوهر صراحی جوف دره مرکب فی قائم من زبرجد نفس برآرد و صحن هنگام
دی چون بهار نیست گشت نگاه بهاران چو خرم بهشت زبس پای از خارش آید گزند خس و خار
او چون حریر و پرند چو بی ریشش انگیز آتش بجوی زعیش و طرب در گلش رنگ و بوی
گل مشک بو لاله مشک دم نماند در آن نظری را ارم و در وسط چمن مزبور
پشته سپهر آسا سر بفلک سما افراشته و پای براوج فرقدان گذاشته بود چون اغلب سنوات
آن ساحت دلگشا مضرب سپهر احتشام سلطانی است و محل اجتماع عساکر فیروزی

ماثر

مآثر خاقانی طبع اقدس و خاطر مقدس مقتضی آن شد که نزول اجلال را در آن پشته
فلک مرتبه طرح عمارتی افکنند نفاذ امر پادشاهی را قصری ارم اساس و عمارتی گردون
اساس در فراز آن تل رفیع ساخته آمد شرفات غرفاتش مماس اوج سپهر و قباب
مجرتش ملاصق قبهٔ ماه و مهر رفعتش بمرتبه که ساکنین قصر زنگاری سپهر از خوف استراق
سمع مجاورینش اگر حدیثی درمیان دارند بسر گوشی ادا سازند شکوهش بمثابه
که بسم بیکران منظر نیلوفری فلک اگر حکایتی از عمارت بدیعی بر زبان آرند بنابر مطابقت
اشاره باین منظر رفیع نمایند در اوقات توقف موکب همایون اعلی در آن قصر
میمون مشعلی نظارگیان را صبحگاهان مشتبه است که این جرم نورانی آفتاب جهانتاب
از افق طالع گردیده یا افسر زرین خسرو جهان آرا است که از مطلع ایوان رفیعش لایح
و درخشان است مشاهده کنندگان را شبها هنگام مشعل شبی که این رخشنده
پیکران انجم و اختران عرصهٔ سپهراند نورافشان آمده یا مشاعل زرین پیشگاه حضور پادشاه
جهانگشا است که در فراز آن سپهر عشرت تابان است در تاریخ اتمام عمارت
مزبور مولف رساله را قصیده ایست که در کتیبهٔ آن قصر بحضور مسطور گشته احتراز از
اطناب را همان بذکر ماده تاریخ که از جمله بدایع افکار مزبور اکتفا نمود **لمؤلفه**
از پی عقل جستم تاریخ سال اتمام گفت آسمان دیگر بر اوج آسمانست و هر یک از شرری

رکاب را در تاریخ و توصیف عمارت مزبور قصاید غرا از پردهٔ فکرت ظاهر گردید
و اغلبی نیز در کتاب غرفاتش نوشته آمد و از جمله آنها قصیده مقرب بارگاه خاقانی
میرزا عبد الوهاب اصفهانی متخلص بنشاط است که هر مصرعش تاریخ سال اتمام
عمارت است و در نظم هر فردی ظهور کمال فصاحت از آنجا که اینگونه نظم بیچ
خالی از غرابت نبود اثبات اعجاز فصاحت را ایراد آمد و هو هذا شهنشاه دریا
دل ابر کف ٭ ابر طبع او چه گوهر چه خزف ٭ جهان جوی و عادل شه دین پرست
جهان در یکی عزم بگشود و بست ٭ بعالم حصاری همی ساز کرم ٭ که دارد از او تیره
پای ستم ٭ بسالی همایون و فرخ بفال ٭ سر سروران آن شه بیهمال ٭ که بار و بیان
جنگی آهنگ داشت ٭ باین ره هم آهنگ آن جنگ داشت ٭ در این عرصهٔ دلکش
دلربا ٭ که از روی جان نشیمن بپا ٭ بنه پرده زد قبهٔ خرگاه او ٭ چهارم فلک
خرگه جاه او ٭ درین دشت چندی بپا سود و ماند ٭ از آنجا بلشکر سوی ری براند ٭
چو راند از بر اشب دریو تک ٭ ملک از فلک خواند الامر لک ٭ بیفشاند از این
وادی این سود حش ٭ بر این مل که می بود منزل کهش ٭ ز حکم وی این قصر پیراسته
چو قصر فلک بالی آراسته ٭ چنان اندرین قصر فکنده نور ٭ که در صحن گردون فرو رنده حور
ملک چهره پوشاند از شرم او ٭ فلک چگون رفت از آزرم او ٭ زمین گشت آرامگاهی

چنین فلک رشک آرد همی بر زمین ٭ درو چون بر پوست سلک نشاط ٭ گهر هم ز رنها
بست کلک نشاط ٭ بدین قطعه بنگر که از پا تا بسر ٭ همی عقد بر عقد درّ و گهر ٭ بدان عقدها
با در شده بست ٭ بهر عقد از آن عقد این عهد بست ٭ بهر عقد او گر شماری لآلی ٭ دو پارهٔ
آن سال فرخنده فال ٭ بر صاحبان درایت و مطالعه کنندگان این رویت بعد
از امعان نظر محقق خواهد آمد که ظهور اینگونه آثار و امارات و صدور این نوع
علامات و عمارات با انتظام ممالک و سلوک در مسلک عدالت و انصاف که در طریق
جهانداری اصعب مسالک است در مدت ده سال از پادشاهی جهانگشا نیست
مگر بتاییدات الهی و فیوضات نامتناهی فرد باش تا صبح دولتش بدمد ٭ کین همان
از نتیجهٔ سحر است ٭ اگر مانند کان جان نثار را الی انقضاء الزمان زبان بشکر این
موهبت عام و شاهی چنین پادشاهی حامی الاسلام باز باشد یکی از هزار و اندکی
از بسیار شکر گذاری و ثناگستری را بجا نیاورده خواهیم بود صبا رنجه کرم
کم بود سال پنج ٭ ولی بر دم افزون ز صد سال رنج ٭ بسی نامهٔ خسروان خوانده ام ٭
بسی نامه در نامشان رانده ام ٭ از آثارشان با عدل و داد ٭ بسی نکتهها نیز
دارم بیاد ٭ ندیدم چو این شاهی از رهنمان ٭ نخواندم ز نامهٔ باستان ٭ نهاده این
شهنشاه لشکر شکن ٭ یکی رسم نو در جهان کهن ٭ جهان را از آن رسم نو تازه کرده ٭



کهن دفتر ملک شیراز کرد ۞ کیومرث کو رسم شاهی نهاد ۞ بلند اختری بود با عدل
و داد ۞ چو آراست تارک به پرویز تاج ۞ نخست اینش بود رسم خراج ۞ گرفت از
رعیت زر آن تاجور ۞ پس آنگاه آراست لشکر بزور ۞ ولی ایچ نادار از عدل و داد ۞
در کنجهای کهن برگشاد ۞ ز بس خواسته داد ناخواسته ۞ جهان چون بهشتی شد آراسته ۞
سپاه و رعیت از و زر گرفت ۞ ز زر عالمی را بزیور گرفت ۞ نهاد از کرم این شه نیک
کیش ۞ خراج رعیت بکشور خویش ۞ برش تاجداران فرستند باج ۞ رعیت ولی گیر داز
وی خراج ۞ بود چو این خسروی سرفراز ۞ که لشکر کند از رعیت نواز ۞ چنین شاه
درویش پرور که یافت ۞ چنین ماهی از اوج شاهی نتافت ۞ شود گر زبان هر سر
موی من ۞ همه چون زبان شکرگوی من ۞ کنم شکر احسان آن شهریار ۞ نیارم که گویم
یکی از هزار ۞ امید که تا سلیمان ابد پیوند دولتش پاینده و هر چه را جوید بهشت یابنده
بالنبی و آله الامجاد و منت خدای را که از این اقبال بی زوال خسرو عدیم المثال و
قایع و آثار ده ساله ایام خلافت کبری بحسن وجهه روایتی و ابلغ حکایتی انجام
پذیرفته آمد و صادرات و واردات واقعه اینمقدار از زمان سلطنت به
تقریر خامه رطب اللسان گفته و اکنون شروع بترتیب وقایع عشره
ثانیه کرده شود و شواهد معانی از پرده فکرت به بهترین صورتی

